محمد علی بامداد

علم اخلاق

یا

حکمت عملی

بکوشش دکتر محمود بامداد

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

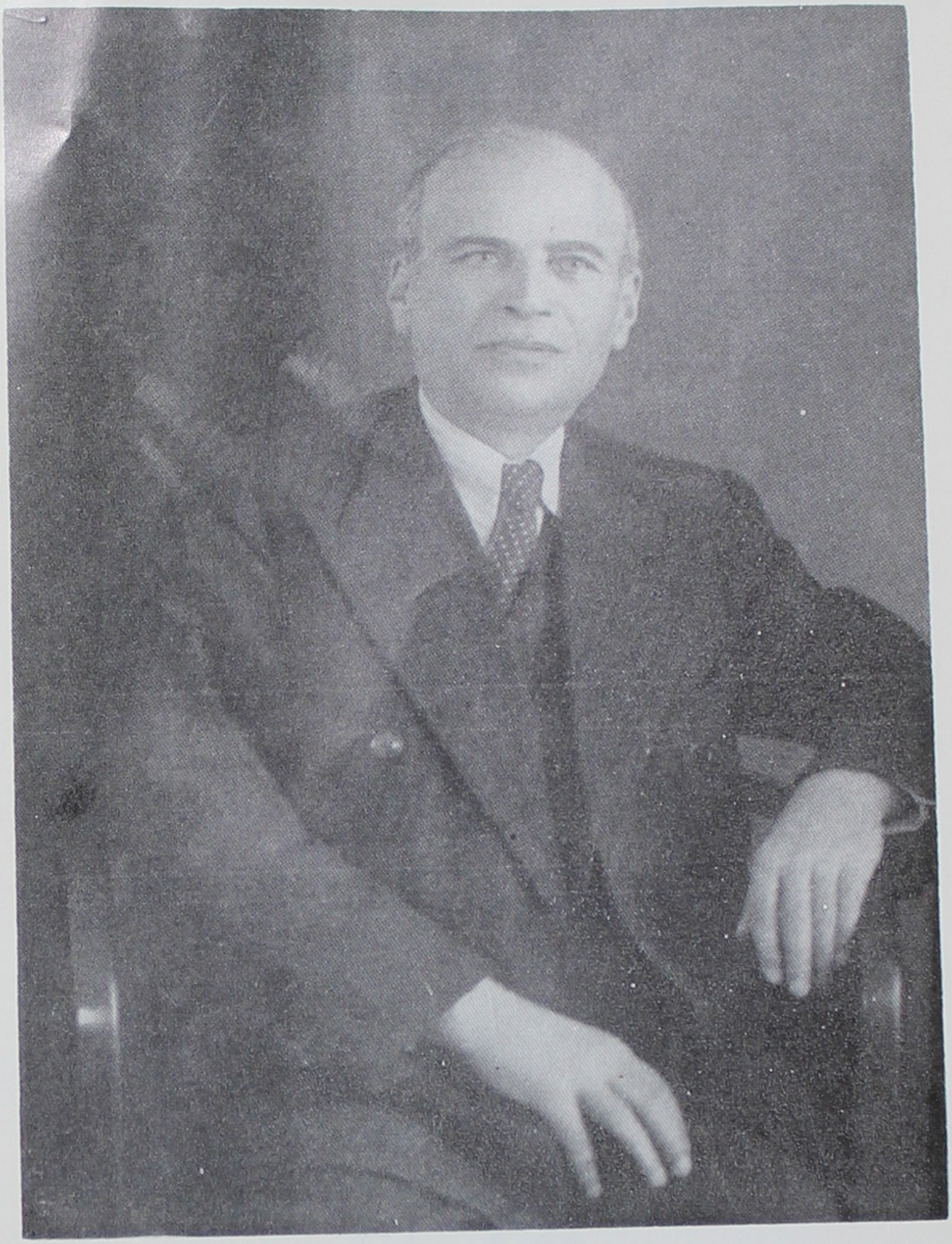
Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

علم اخلاق

یا

حکمت عملی

نگارش

محمدعلی بامداد

بکوشش

دکتر محمود بامداد

چاپ دوم

مؤسسهٔ مطبوعاتی اشرفی

چاپ دوم این کتاب در دوهزار نسخه بسرمایهٔ مؤسسه مطبوعاتی اشرفی
درچاپخانهٔ موسوی بطبع رسید

بنام خدا

کتاب حاضر تراوش اندیشه واثر خامهٔ مردی است که همهٔ عمر جز هدایت جوانان و راهبری و راهنمایی گم کرده راهان آرزویی نداشت وپیوسته دراین راه گام برمیداشت وارشادمینمود.

او اکنون دیری است که رخ در نقاب خاك نهفته و آفتاب وجود عزیزش در مغرب عدم خفته است.

چهار سال پیش این کتاب به اهتمام این بنده بزیور طبع آراسته و در دسترس جویندگان اخلاق مستحسن واقع شد.

توجه ارباب جراید و مجلات و عنایت اهل قلم نسبت بآن فزونتر از آنست که درین وجیزه مذکور و مراحم و الطاف بزرگواران مشکور افتد.

استقبال خواستاران و خوانندگان چندان بود که بزودی نسخه‌های آن کمیاب وبلکه بکلی نایاب گردید.

از جانب دیگرجایزه سلطنتی سال ۱۳۳۸ نیز بآن تعلق گرفت واین همه موجب سپاسگزاری وشکرفراوان ومشوق تجدیدطبع آن شد.

امید است که مجلدات بعدی آن هم بزودی جمع آوری و تنظیم و طبع شود و در دسترس دوستداران وعلاقه‌مندان قرار گیرد تا هم خدمتی بفرهنگ مملکت صورت یابد وهم فرزندی چون من با بضاعت اندك قسمتی ازدین خود راپپدری بزرگوار اداکرده باشد.

اسفند ماه ۱۳۴۲

دکتر محمود بامداد

شرح حال

بقلم : آقای امیری فیروزکوهی

بسمه تعالی

هر کس در ایام حیاة خود باقتضای فطرت و طبیعت و کشش قلبی و باطنی روی دل بسوی کاری و طریقه‌ای دارد که تخلف از آن هم بعلل خلقی و روانی وهم بجهت انس وعادت متعذّر واحیاناً محال وممتنع است مگر به‌صوارفی‌دیگر ازنوع تعارض امیال وغلبهٔ یکی بردیگری ویا عواملی اضطراری واجباری که‌آنهااو را از مسیر اوّلی و طبیعی خود منحرف و براهی دیگر ، راهی و منعطف گرداند . و از همین‌جا است که‌هر گاه کسی درراه مراد ومقصود خویش راهبر ویا همراهی به‌بیند سوق فطری وطبیعی بی‌اختیار اورا بدانسوی میکشاند تا درطی راه مقصود ، باری از دوش‌او بردارد ورنج‌سفررا دراشتراك تحمل‌آلام وتمهید وسائل‌آرام بروی‌آسان وقابل تحمل سازد .

تعدّد راه و راهرو که خود برهانی در وحدت مقصد است ، همچنان مستلزم کثرت دلیل و راهبر نیز خواهد بود که همانطور که طرق و وسائط متعدد و گاهی هم متغایراست بهمان نسبت راهبر ودلیل هم باقتضای اختلاف‌نظر درتندی و کندی سیر و ایمنی و ناایمنی راه و انواع مقدّمات دیگر متکثّر و متعدد است تا هر کس باختیار ونوع انتخاب خودبتواند این‌راه ناگزیررا درصحبت ومعاونت ویا راهبری و هدایت دیگری بپیماید و بهمین‌جهت است که هرچند بسیاری از ما درطول حیاة خود جمعی از بزرگان زمان خویش را ادراك و از نعمت صحبت هریك برخوردار گردیده‌اند ، لیکن هر کدام ازآنان باقتضای قصد ونیّت و بمقدار دید و دریافت

خود چیزی بنوعی دیده است که همان چیز درچشم دل و چشم ظاهر بینندهٔ دیگر جلوه‌ای بیشتر یا کمتر ویا اصلاً رنگ دیگـری داشته است . آنکس که یا بجلوهٔ باطن خود و یا تجلّی باطن بزرگی چیزی دراو دیده و او را بمقام ولایت رسانده است درحالیکه آن دیگری ازهمان بزرگ با پی‌جوئی و پیروی زیاد چیزی ندیده وشاید منکری هم برخلاف انتظار دیده و یکباره منکـر جمیع مراتب کمالی او گردیده است ، چیزی نیست جزهمین اختلاف طبایع و کیفیّت اغراض و مقاصد و میزان جذب و انجذاب نفوس و مهمترازهمه ، حال و ذوق وموقع ومقام طرفین و بسیاری‌عوامل دیگر که اینجا مجال بحث از آنها نیست وهمینست سرّحدیث‌قدسی: « الا رواح جنود مجنّدة ... الخ »

من بااینکه درمدت عمر حتّی از ریعان شباب بصحبت پیران دانشمند رغبتی فراوان داشتم و بقدر وسع واستعداد از آفتاب علوم وآداب آن بزرگواران ضیاء و فروغی اکتساب کرده‌ام وخدمت کثیری ازبزرگان اهل کمال ودانشمندان صاحب حال رسیده ، لیکن نمیدانم کـدام سائق باطنی در من و چه شور و جذبه‌ای در **میرزا محمدعلی‌خان بامداد** بود که درهمان وهله اوّلی از تبادل نگاه ، آشنائی ظاهروتفاهم صوری به دوستی‌معنوی وتوافق قلبی مبدل وروی دل من یکباره بسوی آن مرد بزرگ متوجّه گردید .

بخاطر دارم که در ایام عید سال ۱۳۲۷ که در صحبت دوستان معظم اعضاء **انجمن ادبی ایران** برای عرض‌تبریك خدمت مرحوم **بامداد** رئیس انجمن رسیدم واین اولین‌بار بود که بتفصیل با او صحبت میداشتم به‌اصرار دوستان منظومه‌ای را که بسبك عصری ساخته وبه **خسته** نامیده بودم درآنجمع خواندم .

درهمان ابتداء شروع بخواندن هرچند که دیگران نیز بااعجاب و تحسین خود مرا مورد تشویق قرار دادند ، امّا درچشمان نافذ و اشك آلود و لبهای متبسم **بامداد** که پیدا بود قریحه و ذوقی‌فطری و حال و شوری‌آنی درچین و شکن چهره رنج کشیدهٔ او نمودی از تأثر ووجد بوجودآورده وآتش دل حساس وافسردهٔ او را

نسیمی چابك وزود گذر گرم وفروزان ساخته است ، برقی از نور ذوق واحساس و حرفی ازاسرار حال و کمال دیدم وخواندم که بکلی مرا منقلب ومجذوب کرد . لیکن این انقلاب وجذبه ازنوع انقلاب وجذبهٔ عرفاء ومتصوّفین وداستان هدایت وارشاد وسر سپردگی وبندگی نبود ، زیرا هرچند که نه من منکراین حقیقت در بعض ازاهل طریقت هستم ونه **بامداد** که عمری را درطی مراحل سلوك گذرانیده بود اهلیّت آن نداشت که گمراه هیچ ندانی چون من دست نیاز بدامن او دراز کند امّا من اصلاً دراین صراط نبودم وآنروز هم مثل امروز جز بعروة‌الوثقای تقلید ازمجتهدین کرام وعمل بظاهر احکام شریعب مطهر اسلام بچیزدیگری متمسك نبودم وبقول صوفیان مردی بودم بتمام معنی قشری و متصلّب درظواهردین بلکه انقلاب من ازاین جهت بود که دیدم درمردی که درهمهٔ شؤون ظاهری ومادّی باهمهٔ همسالان وهمپایگان خود برابری وبلکه درپاره‌ای ازآنها براغلب ازآنان برتری دارد اولاً این مایه از ذوق وحال فطری وقریحه و استعداد باطنی وجود دارد که استعماع شعری اورا منقلب ودگرگون کند وثانیاً بخلاف آنچه که ازاکثرمدّعیان سخن سازی و سخن شناسی دیده و شنیده‌ایم آنقدر انصاف وعدالت دراو هست که حال باطنی خودرا درزیر سرپوش اغراض ودواعی پنهان نکند وحتّی برای اینکه مبادا خدای نخواسته بمقام استادی واجتهاد او لطمه‌ای وارد آید حتماً ایراد نابجا ودخل نامناسبی هم بکند واین همان صفت بود که من درپی آن بودم وپس‌ازسالها جستجو وطلب آنرا دروجود **بامداد** یافته بودم .

همانروز درحین خروج **بامداد** سربگوش من نهاده و گفت : میل دارم که لااقل هفته‌ای یکبار شما را با جمعی از دوستان صاحب حال که خود آنان را انتخاب کنید ملاقات کنم . »
من که برق اشکهای ذوق و حال در چشمهای روشن **بامداد** خود نیز بحالی دیگر افتاده بودم و بجذبهٔ باطن انتظار جذبهٔ ظاهر را هم داشتم با کمال میل این دعوت آمیخته بلطف و صفا را پذیرفته و از آن ببعد هفته‌ای یک شب در خدمت دوستان یکدل و دانشمندان و شعراء متجانس بطور (دوره) بگرد آن شمع محفل ، انجمنی گرم وصحبتی مغتنم داشتیم وزمانی هم سه تن دیگر از

افاضل دانشمندان دراین دوره وانجمن شرکت داشته ومحفل مارا بنور دلهای پاك ودم گرم آتشناك خود روشنی و گرمی بیشتر می‌بخشیدند ، تاآن هنگام که بحکم تقدیر ایادی این‌جمع نیزچون هرجمع دیگرتفرق پذیرفت وشمع انجمن بصرصر مرگ بدرود اهل انجمن گفت :

اِنَّ الزمانَ مفرِّقُ الاحباب دخل الزمانُ بِنا وفرق بيننا

مدت سه سال این انجمن قدس بنور کمال **بامداد** روشن بود ودراین مدت کم آنقدر عوائد روحی ومعنوی و تشفی و آرام قلبی نصیب من شد که بابهرهٔ سی ساله ازاندوخته‌های کمالی من برابربود . منظر و مخبر شیرین ولطائف وظرائف نمکین و افادات علمی وادبی حاصل از یکعمر مطالعه واستماع وجامعیّت درانواع علوم‌وآداب وجاذب‌تر ازهمه آن‌حالت‌ذوق‌وصفا و کثرت رقت وتأثرواحساس‌وانفعال او که گاهی ازیك لطیفهٔ توحیدی والهی وزمانی ازیك دقیقهٔ شعری برقی‌ازاشك چشمهای شفاف اورا نافذتر و جذاب‌تر میکرد ، مغناطیسی بود که روی جان وتن مرا بسوی او میکشید یاآرزوئی که امید حصول یکشبهٔ آن آلام ومتاعب شبها و وروزهای دیگرهفته رابرمن سهل وآسان مینمود . لیکن دریغ که فیض این‌صحبت ازسالهای پیش نصیب من نشد وآن **دولت بامدادی** اینقدرزود گذر ومستعجل‌بود.

بامداد مردی‌بوددرس‌خوانده واستاد دیده وزحمت کشیده . درانواع علوم ازادب وحکمت و کلام وفقه واصول وشعبات آنها وارد وبااطلاع بود بخصوص‌درادب فارسی وعربی واقسام اشعار وطبقات شعر وشعراء وبااینکه درمراحل شیخوخت از سن بود کمتر کتابی‌از کتب ادب درمحفل او یاد میشد که ازآن آگاهی نداشته‌باشد وداستان وحکایتی ازآنرا به‌تناسب موضوع ومقال یاد نکند . سالهابود که دردطلب درجان ودلش رخنه کرده بود وباکوششی سخت درپی درمان میگشت . هرجا که صاحبدلی میبافت دل ازدست میداد وتا ازراز اوباخبر نمی‌شد ازپا نمی‌نشست‌خدمت بسیاری ازاهل حال رسیده وازصحبت آنان بهره‌ها برده بود .

مسلمانی بود دین باور و دراصول اسلامی وفروع واجبات وفرائض مؤمن

بصدق وهر گاه درطریقه‌ای ازطرائق سلوك وصاحب داعیهٔ آن انحراف یاتعارضی با مهجهٔ بیضای اسلام میدید ترك عزیمت کرده وآنهارا می‌پسندید که پسندیدهٔ شرع مقدس بود ودرواقع اسلامی داشت عرفانی نه‌تصوّفی اسلامی .

در کتب متصوّفه بخصوص آثار فیلسوف کاشف‌وعارف‌معارف **محیی‌الدین‌عربی** غورواستقصای‌کامل داشت وبر کثیری ازاصطلاحات و کنایات این طائفه واقف وبر بیشتر ازغوامض ومشکلات مطالب آنان مطلع‌وحتّی صاحب نظر بود واین نبودمگر ازاعتقاد جازم وصفای باطن و استغراق وتبحّراو درمطالعه وروشن بینی ، احاطه و توغل‌درهر باب ازابواب‌علوم وتفنن درمطالعه‌اورا مردی جامع وذی‌فنون‌ومستجمع انواع کمالات صوری ومعنوی کرده بود وچاشنی مزاح و (شوخیهای) شیرین و نمکینش که مجموعهٔ نفیسی ازخوانده‌ها و شنیده‌های او بود ، جلسهٔ محاورهٔ اورا آنقدر رونق وصفا میداد که نظیر آنرا درمجالس دیگر کمترمیتوان دید

زبان فرانسه را تاحدّی که بتواند ازکتب مورد پسند خود استفاده کند فرا گرفته بود تاآنجا که میتوانست ازمجموع آنها بعلوم وآداب عصر و فنون عقائد فلاسفه غرب آشنائی پیدا کند وبا استشهاد باقوال آنان درتلونوشته‌ها و گفته‌های خویش‌معلومات فارسی وعربی خودرا مؤید ومدلل گرداند .

آنچه راکه من درسی سال جستجو درشخص بامداد یافته ودلبسته آن شده بودم همان کیمیای تأثر واحساس واکسیر کمال وآدمیّت بود که درسراسر وجود وظاهروباطن او بحدّوفور موجود بود ومن‌ازاین کیمیا طرفی بستم که غنای واقعی واکسیررضا وخرسندی جزء اعظم آن بود : «خدایامنعمم‌گردان بدرویشی‌وخرسندی»

بامداد باقتضای فطرت وذوق سلیم آنقدر بموسیقی علاقه داشت که آهنگی محزون ونوائی شورانگیزتارهای وجودش رابلرزه وفغان میآورد وبی‌اختیار حال ورقتی باو دست میداد که بیننده راهم بحال ورقت وامیداشت ودرآنحالت باصوتی گرم وخسته که حاکی از تبحراو درموسیقی بود ترانه‌ای ازترانه‌های سوزناك و خیال‌انگیز قدیم سازمیکرد ودرحالیکه هیجان خاطر گلویش‌را میفشرد وپرده‌های

اشک برق چشمهای نافذ و براقش را فرو میپوشید مقامی میسرود که شنونده را بسیر مقات دیگر میبرد .

هر شب که گرد هم بودیم یکی از مجلسیانرا که ازصوت خوش و مقدّمات موسیقی بهره‌ای داشت بخواندن ابیاتی ازمثنوی **مولوی** امرمیکرد وهرچند که پیر بود ذوقی جوان‌وشوری فراوان داشت چندانکه گوئی‌شاعر آسمانی ما**مولانا صائب** اززبان او گفته است :

تربیت یافتهٔ عشق جوانمردم من   چرخ نامرد که باشد که مرا پیر کند

دراینکه بامداد باتمسك بحبل‌المتین دین فطرت وطریقهٔ حقّ ائمهٔ اثنا عشر صلواةالله علیهم‌اجمعین وتمکین باحکام‌نواب عام آن بزرگواران روی دل بجانب اهل طریقت داشت وازجمع آنان‌نیز بطریقهٔ **ملامیه** بیشترعلاقه ومحبت‌میورزید تردیدی نیست و چنانکه ازمطاوی کتاب **حافظ شناسی** اومستفاد است ، پیداست که استغراق درمطالعهٔ کتب آن‌طائفه وملاقات‌بعض ازمشایخ ایشان قهراً اورامتمایل ومتوجّه بآن دسته ازمتصوّفین کرده بود وخود نیز گاهی بنقل داستانی از دیده‌ها وشنیده‌های خود ازملامیه تلویحاً اشاره‌ای بانسلاك درآن مسلك داشت ، بااینهمه درطی چند سالی که به‌نعمت صحبت او متنعم بودم ونام ونشان ومیزان علم وعمل جمعی ازمتأخرین‌این گروه را اززبان او که باشوروشوقی بسیارنقل میفرمود غالباً شنیده‌ام ، بازهم نتوانستم انتساب‌اورا بهیچیك ازمشایخ طرق واجازه متصوّفه بطور قطع بیابم مگرهمینقدر که دانسته‌بودم نسبت به ملامیه ونقل اخبار وآثار آنان‌بیش ازطوائف دیگر متصوّفه نظرومحبت دارد. درهرحال نتایج قهری حاصل ازهمهٔ آن مقدّمات‌یعنی وصول بکمال مطلوب واتصاف بصفات پسندیده وملکات انسانی‌وشرائف اخلاق باایمان راسخ بمبدأ ومعاد وحقائق اسلامی دراو وجود داشت وهمین محامد خصال بود که اورا ازحدّ عادی ومتعارفی بسیار برتر وبالاتر برده وبمقامی شامخ از انسانیّت وآدمیّت عروج داده بود تاآنجا که چون معلّم ورهبری دلسوزمیل‌داشت که دیگران را هم دراین سیر کمالی راهبری و تعلیم کند وآنچه را که ازخیر و

صلاح برای خود میخواهد ودرطلب آن ازپای نمی‌نشیند برای غیرنیز بخواهد و آنانرا پا بپای خود درمسیر کمال پایمرد ودستیار باشد.

بامداد بنا به‌تجرید وتعمیم نفسانی ویا نمود شخصیّتهای مختلف وصور درونی خودهمچنانکه هریك ازافراد انسانی باعتبارفضائل ورذائل ذاتی وعلم‌وعمل اکتسابی و یاغلبهٔ هریك ازطبایع درشؤون مختلف حیاة ممکنست مانند یك کلّی منشأ انتزاع افرادی متعدد گردند حیثیات و اعتبارات وباصطلاح (صورتهای) گونا گونی داشت که درهریك از آنها باعتبارموقع ومقام وبیننده وجوینده جلوه‌ای‌خاص ونمودی مخصوص داشت.

زمانی عارف وارسته و وقتی آموز گاری دانا بود. اهل سیاست و مملکت داری اورا سیاستمداری فحل وکار گزاری توانا میشناخته ودر معضلات امور سیاسی ازرأی صائب او استمداد میکردند. شعراء و گویند گان اوراشاعری وارسته واهل حال دانسته، نویسند گان وروزنامه نویسان (باسواد وقدیمی) اورا اززمرهٔ اساتید و پیشقدمان فنّ خود بشمار میآوردند. و هرچند که اختلاف نمود آدمی باعتبار حیثیات متکثراو همچنانکه ذکرشد ازلوازم خلقت وحیات اوست، اما تجلی آن جنبه ازملکات وصفات انسانی که نشانی‌ازمثل اعلای صفات کمال بوده باشدودرواقع شخصیّتهای مختلف او بیشتردرصور پسندیده و مستحسن متجلّی گردد خود حاکی ازارتباط بامبدأ کمال واشتقاق ازآن مصدر کلّ است.

اگر گاهی درمظاهرمختلف فوق تعارض و ترجیحی لازم میآمد یعنی‌هر گاه مقتضی میشد که بامداد درموردی خاص از سیاستمداری که مستلزم ریا و تزویر و عدول ازصفای صوفی گری و خوی شاعرانه باشد قرار گیرد و یکی را بر دیگری ترجیح دهد، جای تردید نبود که در بامداد صفای تصوّف بر کدورت سیاست غلبه میکرد و بعذر اینکه درسیاست هرعملی مباح است مرتکب فعلی برخلاف حقّ و انصاف نمیشد.

دراینجا ذکر این نکته برای رفع شبهه لازم است که بعض از مـردم گمان

میکنند که هر کس درهر صفتی ازصفات خود شهرت پیدا کرد ودر فنی ازفنون صناعی و حرفه‌ای ویا درعلمی ازعلوم مادّی ومعنوی اختصاص و اشتهار یافت دیگر چنین آدمی باید بالمره از سایر کارها و مراتب زندگانی اجتماعی آزاد و بر کنار بوده و حقّ دخالت درامور دیگررا نداشته‌باشد ، مثلاً یك نفر شاعر چگونه ممکن‌است در فقه واصول مجتهد و صاحب‌نظر گردد ویا یکنفرصوفی حقّ ندارد درامور تجاری و کسبی مداخله کند و همچنین مجتهد اصولی در کار سیاست و سیاستمدار در کار شعر وادب و حال آنکه اولاً آدمی همینطور که درامور ظاهری دارای اعتبارات وحیثیات مختلف است وحتّی از پیغمبری نمیشود انتظارداشت که نخورد و نخوابد در امور باطنی‌هم‌این تعینات واعتبارات وبلکه تناقضات واضداد موجوداست که انسان‌باعتبار هریك ازآنها خود انسانی جداگانه وبلکه عالم وآدمی دیگر وعلیحده است وهر یك از غرائز وطبایع واجزاء دستگاه درونی او بود و نمودی مخصوص‌بخود دارند که هر کدام ازآنها باید تکلیف وجودی خودرا انجام دهند و دربشر منشأ ومحرّك اعمالی گوناگون وافعالی متعدد گردند وچه خوب فرموده‌است **صائب** :

در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام　　　مهرهٔ مومم بدست روزگار افتاده‌ام

وثانیاً هر کس ازهردسته و طبقه‌ای ازمردم یك جهت اختصاص از دیگران و یك جهت اشتراك با دیگران دارد که ازنظر اختصاصی فردی مشخص ومخصوص بخود و ازنظر اشتراکی جزئی ازاجزاء دیگرعالم وعضوی ازاعضاء پیکر اجتماع میباشد که باید هم خصیصهٔ فردی وهم وظیفهٔ اجتماعی خودرا انجام‌دهد .

بنابراین از شاعر و حکیم و صوفی و مجتهد نمیتوان انتظار داشت که در کارهای اجتماعی وسیاسی خود مداخله نکنند وبلکه ازاین‌نوع افراد باید بیش‌از دیگران توقع دخالت داشت تا بتوانند به‌نیروی عقل‌ودانش و همّت گذشت ازحطام دنیا کشتی حیاة مردم عادی و بی‌دانش را بساحل‌نجات رهبری کنند وخواب‌طلائی (مدینهٔ فاضله) وحکومت افاضل براراذل‌نیز جزتحقیق همین آرزو چیزدیگر نیست . همچنین است دراسلام یعنی دین عقل و فطرت که دراین وظیفه قصروحصری ندارد

وهمهٔ مردم را دراشتراك وظائف واهتمام درکارها یکسان شمرده و تحریض فرموده است بدون اینکه شاعر یا صوفی را معاف دانسته ویا حکیم و فقیه را بیکاره و مانند رهبان معرض از دنیا و مافیها خواسته باشد .

باری همانطور که گفته شد **بامداد** سیاستمداری چیره دست و وطن‌پرست و شاعری حساس و آزاده وعارفی وارسته وحکیمی متفکّر و دانا بود ، امّا باعتدال و میانه روی نه‌افراط وابتذال که غور وفرورفتن درهریك ازآنها منجر بغلو ووسواس گردد و او را ازحقائق دیگر بالمرّه منصرف گرداند .

فضیلت وتقوی وراستی‌وعدالت وشجاعت دراعمال وابرازآنها آنقدر دروجود او ریشه‌دار وعمیق بود که درانفاذ حقّوابطال باطل واغاثهٔ مظلوم ازهیچ پیش آمدی باك نداشت .

داستان حکمی که در زمان اشتغال بشغل‌قضائی در دیوان کشور بمعیّت دوسه نفر ازشریف‌ترین وفاضل‌ترین قضات عدیم‌المثال در گذشته علیه بزرگترین‌مرکز قدرت عصر داده ودرنتیجه موجب بیکاری وخانه‌نشینی‌خود وهمکاران خود وانحلال آن شعبه از شعب دیوان کشور گردیده بود ازآنروز تا حـال نقل دهن‌ها و نقل انجمن‌هاست وهنوز هم در معرکه‌های قضائی وآنجا که حقّ‌وعدالت درمظنهٔ پرده - پوشی جبن وجهالت ویا درمعرض غلبهٔ ظلم وشقاوت است ذکر این عدالت وشهامت مانند تازیانه‌ای محکم‌بر دوش دل وجان منحرفین فرودمیآید وآنانرا ازانحراف ازراه راست وطریق‌حقّ بازمیدارد .

بااینکه ازجوانی تا پیری شاغل مشاغل و مناصب عالی مختلف و از رجـال کاردان و هوشیار و درغوامض مسائل سیاسی همواره مستشار ومستعان مصادر امور بود دستگاه معاش روزمرهٔ او بانهایت قناعت واقتصاد درمخارج با خودداری و کف نفس ازبسیاری ازلذات ومشتهیات اداره میشد وحاصل سالها خدمت وزحمت او در طول ایام حیاة جز عادیات یك زندگانی مختصر و حداقل لوازم آن هیچ چیز دیگر نبود .

انصاف ومروّت و رحم وشفقت وخدمت بخلق وخیرخواهی واصلاح طلبی از صفات لازم واعمال دائم او بود . بهترین شاهد این دعوی شیوهٔ مرضیّه او در ایام خدمت درشعبهٔ دوم جزای عمال دولت است که مادام که بدین شغل اشتغال داشت آنقدر دررفع اتهام از بیگناهان و بی‌پناهان و دقت ومراقبت درمتشابهات قضایا و بزرگواری و گذشت نسبت به‌ضعفا و بیچارگان جدیت واهتمام داشت که هنوز هم مواردی ازآنها را میتوان بعنوان مثالی ازحسنات اعمال ومحامد صفات یك مربی اخلاق نقل کرد .

ازلذات و مشتهیات نفسانی و اعتیادات گوناگون میتوان گفت تقریباً آزاد و برکنار وغایت همّت او مقصور براین بود که روزی یا شبی‌را با دوستان همفکر و یاران یکدل بذکر فضائل بزرگان وخصائص‌اخلاقی و بی‌نیازی ایشان از زخارف دنیوی وآلودگیهای مادی بسر برد واشعاری مناسب آن‌جمع ووضع بخواند وبشنود و کیفیّتی ازشور وجذبه بیابد .

هیچ لذت و سروری برای او بهتر و والاتر از این نبود که از یکی‌از ابناء نوع فضیلتی ازفضائل و خصیصه‌ای از بزرگواری و پاکدامنی صادر شود و بگوش اوبرسد درچنین‌حال بود که برق شادی ونشاط ونورامید وانبساط درچشمهای روشن او میدرخشید ودیگران رابتکریم وبزرگ داشت او وامیداشت و غیرازاین بود در مورد عکس و نقیض آن که هروقت درمحضراو ازفساد عمومی‌وانقلاب صفات وقلب فضائل برذائل و بازگشت و تراجع اخـلاق عمومی از انسانیّت بحیوانیّت سخن میرفت و مصداقی خاص دربارهٔ جمع یا فردی پیدا میشد چندان‌آثار گرفتگی و دلتنگی و دریغ و افسوس درسیما و چهرهٔ شکسته او ظاهر وآشکار میگشت که دل بیننده زیرك را ازاینکه میدید امید صلاح و سداد مردم درقلب این پیرمرد آزاده و امیدوار مبدّل بیأس و حرمان گردیده است سخت میسوخت .

آرزوی اصلاح اخلاق زشت و رفتار حیوانی مردم با یکدیگر و امید تعمیم تعلیم وتربیّت (که بالاخره حسرت‌آنرا بگوربرد) خاری دائم در دل او ایجاد کرده بود که

اغلب آثار این خلجان درطی محاورات روزانه برچهرهٔ او نقش می‌بست و هر گاه که ازآزادگی وساده دلی فریب وعدهٔ اصلاح ونوید صلاحی ازجائی یا کسی میخورد وآنرا برای هزارمین بار بقول خود (از مواعید عرقوبی) مستثنی میدانست، خندهٔ پیروزی وافتخار سرمیداد و میگفت که نزدیك است بآرزوی خود برسم و مردم جاهل وبدبخت را بهمّت فلان جمع یافلان شخص درشاهراه سعادت وصراط هدایت به‌بینم غافل ازاینکه: «ای بسا آرزو که خاك شده».

بااینکه هرروز آیات یأس ونومیدی ازحصول این آرمان یعنی نیك رفتاری و انتباه مردم و بهبود وضع آنان دروجنات اجتماع و فردفرد مردم ظاهرتر و شواهد انحطاط و تدنّی اخلاقی درجمیع مظاهر زندگی بارزتر وآشکارتر میشد معذلك تا دم واپسین امیدوار واز ناامیدی و دلسردی بیـزار بود وهمواره آرزومند بود که بالاخره طبقهٔ جوان مملکت دستی ازآستین همّت بدر کند وشاهد آرزوی پیران رفته را درآغوش وصال کشد.

اگرچه درسیاست مردی ورزیده وکارافتاده و همیشه دستیار و مددکار ارباب مشاغل و راهنمایان سیاسی ومورد شور ایشان بود ونظر واعتقادش درمسائل سیاسی محکم و متبع شناخته میشد بااینهمه سادگی و زودباوری ای که با فطرت کریم و سرشت پاك ملازمه دارد دراین کارهم اورا معاف نمیداشت تا انواع فسون ونیرنگها را حقایق وواقعیات میانگاشت ودریغ داشت ازاینکه آنهمه اعتقاد واطمینان بجوانان اصلاح‌طلب وآنمقدار ادعا وحماسه یکباره مبدل بیأس و حرمان گردد.

گاهی ازاینکه میدید صفا و پاکدلی او و معدودی امثال او ملعبه و بازیچهٔ کهنه کاران سیاست گردیده وحاصل چندین سال از بهترین و بر گزیده‌ترین سالهای عمرش درمصالح دیگران خرج شده است وآنهمه الفاظ و کلمات و ادعا و وعدات کنایه ازمعانی دیگر و حصول مقاصد شخصی و وصول جاه وپول بود، آهی ازدل پردردبرآورده ومیگفت اکنون دانسته‌ام که: (آنچه گفتیم وشنیدیم همه بازی بود) وازآنچه که باغفال وفریب دیگران کرده و باطل‌ها را حقائق انگاشته بودم چاره‌ای جز

توبه واستغفار ازدرگاه خداوند غفارندارم .

درامور اداری مردی مدبر وبا پشت کار ودر کارهای شخصی فردی بانظم و ترتیب وازسهل انگاری بر کنار بود . بااینکه درسنین شیخوخت ومحتاج باستراحت بود هم ازنظر احتیاج بحقوق اداری وهم دوری وبیزاری ازبیکاری تمام ساعات روزرا درمحل خدمت اخیر خود (**بازرس دولت دربانك ملی**) میگذرانید ، تاآنجا که درباز گشت بخانه باضعف وناتوانی دست و گریبان میشد وآنرا بخواندن ونوشتن یاصحبت یاران ودوستان درمان میکرد .

بامداد مردی اجتماعی وازعزلت وانزوا نفوربود وبهمین سبب درهرطبقه وطایفه‌ای ازمردم آشنایان و معاشرین بیحد داشت امّا دلبستگی وعلقهٔ فطری او بمردمی بود که به‌فضیلتی متصف ویا بعلم وهنری متحلّی بودند وچون خود اهل دانش وکمال وذوق وحال بودصاحبان آنرا خوب تشخیص میداد وبهر کس همانقدر احترام میگذاشت وتاحدّی باو نزدیك میشد که میزان دانش واطلاع او لیاقت و استحقاق آن حدّ را مسلم میداشت .

شخصیتهای مختلف و چهره‌های متفاوت داشت که درهریك ازآنها ظهوری بکمال وبامنتسبین بهر کدام ازآن شقوق رفتار و کرداری خاص داشت که احیاناً متضاد ومتغایر بایکدیگر ودربیننده موجب غرابت واستعجاب میشد امّا چیزی که درهمهٔ آنها بیك حال ویك صورت بی‌هیچ تغییر وتبدیل متجلّی وآشکاربود همان راستی ودرستی وحقیقت وصراحت اوبود که‌درهیچیك ازمظاهر حیات اندك انحراف وتغییری پیدا نکرد .

ارادت‌این مرد دانشمند وشاعرپیشهٔ سیاسی باآن چهره‌های گوناگون‌نسبت بارباب طریقت‌درنظرظاهربینان بسیارعجیب وازسیاستمداری چون او محمول‌بنوعی (ازسیاست) میشد وحال آنکه این‌اندیشه توهم وظنی باطل بیش نبود وبا **بامداد** بسائقهٔ قلب پاك و کشش باطن بمبدأ حقّ واقعاً نسبت بدین گروه و هر کس که منسوب بایشان بود معتقد بصدق ومریدبحقّ بود ودرهرجا که مردی ازاهل‌دل‌سراغ

داشت ویادر کسی بوئی از آشنائی میشنید درطلبش برمیخاست وتا بصحبت اوو کشف حقیقت حال ومقال وی دست نمی‌یافت پا بدامن نمی کشید .

یاد غرائب احوال ونوادر اقوال آن طائفه بود که دراین اواخرمرهم آلام درونی وتسلّی بخش دردهای باطنی او بود وهروقت که مجلسی‌را آماده وشنونده را مستعد میدید آنقدرازعجائب کرامات دیده‌وشنیدهٔ خود ازبزرگان آن جماعت نقل کرده وابیاتی ازشعرای آنان میخواند کهٔ شور و وجدی درخود و دیگران ایجاد میکرد .

ایران دوستی ووطن پرستی چیزی بود که درجان و دل ورگ وپی اوریشه دوانیده وسراسروجود اورا فرا گرفته‌بود تاآنجا که نوعی ازتعصّب وافراطدراین خصیصه گفتار و کردار اورا تحت تأثیر قرار داده بود . لیکن نه‌مانند وطن پرستی وایران دوستی ساختگی بعد از مشروطهٔ ما که ملازم باعناد نسبت بدیانت مقدس اسلام ودشمنی با کلمات وحروف عرب بوده‌باشد و یامانند آنانکه هم (بهایرانیت وهم بمشروطیت) خود رسیده واعقابشان نیز نسلاً بعد نسل ازاین میراث شرعی وعرفی سهم بسزا برده‌اند واین دو کلمه رابرای معانی دیگر استخدام کرده بوده بودند و اکنون بعد از وصول بمطلوب حاضرند که هم ایران وهم مشروطه رابمزائده بفروش رسانند .

بامداد ازچنین وطن پرستی وایران دوستی بیزار بود وسرمشق او دراین وظیفه همان طریقهٔ اسلاف و گذشتگان ما واین دو کلمهٔ درنزد اوبهمان معنی‌حقیقی خود که درعرف اصطلاح رادمردان و شرافتمندان قدیم معمول ومرسوم بود بکار میرفت و همچنین بود اعتقاد و احترام او درحقّ سلاطین باعظمت ایران عموماً و نسبت به **نادرشاه افشار** خصوصاً که بانقل شواهدی ازدلیری‌ها وجنگوئیهای‌او که آنهارا سینه بسینه از جد خود مرحوم **محمد باقرخان سردار** بیاد داشت علاقه و تعصّب خودرا نسبت بوی واضح میکرد وهرزمان که داستانی ازوطن دوستی وطرد اجانب ازاو نقل میکرد آنقدر تحت تأثیر وتأثر واقع میشد که رنگ برافروختهٔ

او شاهدی صادق در کمال عقیده وخلوص او نسبت بوی بود بحدّیکه حاضر نبود بهیچ عنوانی ولو بنقل ازنوشته و گفتهٔ خارجیان عیب ونقصی دراعمال وافعال **نادر** بشنود ودرصورت شنیدن آنرا موضوع ومجعول نشمرد . ازنوکری اجانب وتملق وچاپلوسی بعض ازابناء وطن نسبت بخارجیان بقدری نفوربود که هیچ چیزاورا آنقدر بی‌راحت وآرام نمیکرد که شنیدن خبر جاسوسی فلان خائن ویاتملق فلان مرد سیاسی برای تحصیل پول ومقام .

دراین اواخر بغیر ازشبهای جمعه که مخصوص مصاحبت بادوستان ادبی ودوره‌های مذکور درفوق بود شبهای دوشنبهٔ هرهفته نیزمجلسی بعنوان (درس وبحث) درخانهٔ خودتخصیص داده بود که چندنفر ازبرگزیدگان جوانان دانش دوست در آنجا گرد آمده و از تقریرات آن استاد دانشمند بهره‌مند میشدند . یادگار آن درس و بحث و تقریرات یکی کتاب **حافظشناسی** و دیگری همین کتاب ممتع ونفیس است .

درشعر شناسی ونقد سخن بحد کمال رسیده بود . ازاوایل تااواسط عمر بنا بقول خودبطریقهٔ خراسانی واشعارحماسی وقصائد بلند وجزیل قدماء میل ورغبتی فراوان داشت وتااین اواخر هم موی سپید گردی ازفراموشی برروی حفظوذکر او پاشیده بود معذلك بسیاری ازتمام قصائد وابیاتی منتخب ازدیوان **مسعود سعد و فرخی وعنصری** و کثیری از **شاهنامه فردوسی** راازبرداشت امّا ازسنین کهولت تاپیری بخصوص دراواخر عمر باشعاری که چیزی ازمضامین عرفانی و اندیشه‌های ژرف وتوصیف حالات وانفعالات نفسانی داشت انس وعلقه‌ای تمام پیدا کرده‌بود و باشعار**سعدی و مولانا وحافظ وصائب** توجّهی‌وافرداشت واززمانی که‌بسعی‌نگارنده به مضامین عجیب وآسمانی‌**صائب** آشنائی یافته ودرنغمه‌های آتشین اواثری‌سوزنده ودردناك احساس کرده بود غالباً میگفت از **صائب** چیزی بخوانید که هم‌فکر و اندیشه دارد وهم سوز ورقت .

بامداد خودشاعری قوی‌طبع ونسبةً پرشعر بود لیکن‌بالنسبه بفضائل‌دیگری

که داشت باید گفت (شاعر عادی بودن) دون مقام او بود وهرچند که شعر بسیاری در وطنیات و سیاسیات بمثنوی و مسمّط و قصیده و رباعی سروده بود امّا مجموع آنها نمیتوانست طبع بلند وخاطر مشکل پسند او را اقناع کند وآن هوش وادراك قوی والاتر از آن بود که آن آثار را بچیزی بشمرد ومانند اغلب گویندگان غرّه وبلکه عاشق زاده‌های طبع خود گردد ومن جز در معدودی ازمواقع آنهم درضمن نقل حوادث گذشته بیاد ندارم که چیزی از آثار خودرا خوانده ویا بهیچیك از آنها دلبستگی ومحبتی نشان داده باشد. با اینهمه درشعر شناسی و ادراك دقائق الفاظ و معانی وتأثر ازعواطف واحساسات شاعر ودریافت حال ومقال او باعتقاد من نظیر وبلکه تالی خود نداشت وچنان بود که بعد ازوی درمقطع غزلی گفته‌ام.

دگر نظیر توای بامداد روشن نیست   امیر بی‌تو اسیراست وشعر بی‌تو یتیم

یکی ازخصائص او سادگی و روانی وعدم اغلاق درنوشتن و گفتن بود ودر این باب آنقدر مبالغه وافراط میکرد که خوانندهٔ نوشته وشنوندهٔ خطابه ومحاورهٔ اورا دچار حیرت میکرد تا آنجا که اگر کسی آشنا بطریقه و عادت او نبود حتماً نسبت جهل وبی‌اطلاعی باو میداد واین نبود مگر اصرار وابرام او درتنزل مطالب مشکل علمی وعملی تاحدّ متعارف ومتقارب بفهم عموم مردم وبیسوادان

باری در عصر روزی از اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ آن آزادمرد دانشمند در حین عبور از خیابان ژاله (سراب سردار) مورد صدمهٔ دوچرخه سواری واقع شده وپای چپش در موضعی ازبالای ران بسختی شکست وهرچند که ظاهراً شکستگی از نوع شکستگیهای غیر قابل جبران و دور از مظنه درمان نبود، لیکن بحکم تقدیر وبسعی وتدبیر عده‌ای از بزرگان اطباء وجراحان آزمودهٔ کشور بعد از انتقال از منزل بمریضخانه نجمیه و ازآنجا بمریضخانهٔ بانك ملی وقریب بدو ماه تحمّل انواع دردها و تبهای حاد روز **۲۸ مردادماه** همان سال داعی حق رالبیك اجابت و دوستان وآشنایان را بدرود صحبت گفت وحاصل یکعمر فضل وهفتادسال زندگی وزندگانی و دید وشنید آنهمه حوادث وآلام اینجهانی در همین چند سطر خلاصه ومختصر شد :

عاقبت جمع‌شوددر دوسه‌خط ازبدونیك   آنچه یك عمر به دارا وسکندر گذرد

آخرین روزی که آنمرد بزرگ رادرمریضخانه بانك عیادت کردم ماه مبارك رمضان وروزی از شبهای متبرّك قدر بود . او را دیدم که روئی بر افروخته وحالی دیگرازدل سوخته داشت . درآنحال باآنکه آثار درد ورنج والتهاب تب برچهره‌اش نقش بسته وپیدا بود که شمع حیاتش درفروغ آخرین وسینهٔ سوزانش در کشاکش دم واپسین است . چند بیتی مناسب حال از دردناك ترین اشعار زمزمه کرد و در حالیکه مثل همیشه قطرات‌اشگ در چشمهای کم فروغش موج میزد گفت : که دیشب درخواب بسعادت دیدار **مولی وآقای خود امام‌المتقین وشافع‌المذنبین حضرت امیرالمؤمنین** صلواة‌الله علیه وآله اجمعین رسیده وبتوسّل به‌آستان‌قدس آن خلاصهٔ عالم امکان مستعد ومستفیض گردیدم و عنقریب است که از این درد و رنج خلاص یابم .

من درآنوقت بملاحظهٔ حال و کنجکاوی در کیفیّت خواب وشرح آنرا جائز ندانستم و این رؤیای صادق را بنا بمعمول عیادت حمل برشفای عاجل و سلامت کامل وی نمودم . امااحساس کردم که رازی دیگردرسینهٔ او خلجان وقولی مهمتر ازآن بر زبان دارد که بپاس حال من ازافشاء و تقریر آن مضایقه کرده و بذکر همین سعادت که بزیارت **مولی** رسیده اکتفاء نموده است .

آنروز که من بقصد اقامت تابستانی در **سیمین دشت فیروزکوه** دست و روی او را بوسیده و کسب اجازه کردم با آنکه احتمال مرگ وی وجدائی ابدی بیش ازاحتمال‌زندگی وصحبت مجددبود امانمیتوانستم قبول این‌مطلب کرده وآن حقیقت را برنفس‌خود تحمیلّ وبه تحملّ مصیبت و رنج فراق وادارش کنم‌وچنین است آدمی راکه تا واپسین دم زندگی خود را بگریز از حقایق فریب میدهد و هر حقیقت و واقعی راکه برخلاف رضا ومیل او باشد هرچند که وقوع آنرامسلم ومحتوم بداند باز هم در صدد فرار از قبول‌آن برمیآید و چندانکه بتواند سعی دارد که بانواع تغافل و تعلیل روی در گزیز نهد .

من هم در چنین حالی ازخوف و رجا در سیمین دشت بسر میبردم که‌روزی ناگاه و ناگهان از رادیو خبر رحلت او را بجوار رحمت الهی شنیدم وبا آنکه تا حدّی خود ر بقبول این‌حقیقت حاضر کرده بودم لیکن حالتی از غم واندوه وشدتی ازجزع واضطراب در من ظاهروآنقدر بیقراری و بیتابی برمن غالب شد که‌بی‌اختیار روی بطهران آوردم و با اینکه از مرهم‌تسلی یاران ودوستان بهره‌مند بودم مدتها بیقرار دل داغدار و دیده اشکبار بودم و از اینکه میدیدم مراد ومطلوب و دوست محبوب خود را بدین زودی وآسانی از دست داده وآخرین پناه روحی و گریزگاه معنوی خود را که در سایهٔ تسلی وآرام و نصایح و کلمات حکیمانهٔ او ساعتی را بآسودگی میگذراندم محروم شده‌ام فریاد حسرت از دل برآوردم و بحالی افتادم که آن شاعر عرب گفت .

وَ لَمّا نَعَی النّاعی بِزیدٍ تَغَوَّلَتْ
بِیَ الأرضُ فَرطُ الحُزنِ وانقطعَ الظّهرُ

عَساکِرُ تغشی النفسَ حتّی کَاَنّنی
اَخُو سَکْرَةٍ دارَتْ بِهامَتِهِ الخَمرُ

یربوعی

روزگار کهنه‌کار بدین منوال دفترزندگی آنمرد بزرگ را فروبست و چهرهٔ تابناك وجود اورا نیز مانند بسیاری از چهره‌های تابناك دیگر در پشت‌پردهٔ غفلت و فراموشی ازچشم عبرت‌ناپذیرعالمیان پنهان کرد، ولیکن آنچه را که مذکر یاد او ونشانی ازروح جاوید وحیاة عقلی اوست برای ما باقی گذاشت تاحاصل سالها علم و تجربهٔ وی مبتدیان درس زندگی‌را کتابی آموزنده ومشتاقان عهد صحبت وجمعیّت اورا نشانی یادآورنده باشد .

آنچه که تا اینجا نوشتیم مجملی‌از کیفیات روحی‌واخلاقی وسایرخصوصیات درونی مرحوم **بامداد** بود واینك خلاصه‌ای‌ازشرح زندگانی وسوانح عمری او که بنا بمسموع و منقول ازمعاصرین و قسمتی ازنوشتهٔ دوست ارجمند آقای **پارسای**

تویسرکانی در یکی از شماره‌های سال ۱۳۳۰ مجله تهران‌مصور و پاره‌ای از گفته‌های خود آنمرحوم جمع آوری گردیده است در ذیل بنظر ارباب دانش میرسد :

شرح سوانح عمری

یادگار سلف و افتخار خلف ، داهیهٔ فهم و ذکاء و بارقه ذوق و صفا ، فاضل عارف و کاشف معارف ، محقق مدقق پاك نهاد **محمد علی بامداد** عفاالله عنه ــ درسال ۱۲۶۳ شمسی در **مشهد** مقدس بدنیا آمد پدرش مرحوم **میرزا محمدرفیع خان رفیع الممالك** مردی دانشمند و از افاضل مورخین ومردی متین وموقر و آرام و کم‌سخن بود ، جد اومرحوم **محمدباقرخان** و جد اعلایش یکی از سرداران **نادرشاه افشار** بود که بامر آن پادشاه با اقتدار در مراجعت ازهندوستان بحفظ انتظامات سرحدی **افغانستان وهند** گماشته شده بود تا زمان محاربات **انگلیس و افغانستان** که در آن هنگام **محمدباقرخان** ازهرات بایران آمده و مورد عنایت شاهنشاه دانش‌پرور مرحوم **ناصرالدینشاه قاجار** قرار گرفت و مقرر شد که در **خراسان** اقامت گزیند ، مادر او که **سرور** نام داشت از طائفه **هفت لنك بختیاری** بود .

بامداد تحصیلات خودرا درمحضر افاضل علماء و دانشمندان مشهورخراسان بپایان رسانید وخدمت کثیری از بزرگان آنجا مانند مرحوم **حاج میرزا حبیب‌الله شهیدی وحاج شیخ محمدعلی** مشهور **بحاج فاضل (یا فاضل ملا عباسعلی)** و **آقا بزرگ** مشهور **بحکیم** و **میرزا عبدالرحمن مدرس** و **شیخ غلامحسین شیخ‌الاسلام** و **ملا باشی** و امثالهم (رحمةالله علیهم اجمعین) رسیده و از برکت تلمّذ وسعادت صحبت و خدمت آن بزرگان فیضها برد که شرح آن دولت و حصول آن لذّت را می‌بایست ازبان خود او شنیده باشیم .

درآن‌زمان صحن‌مطهر **رضوی** وحجرات آن مرکزاجتماع افاضل مدرسین و دانشمندان عصر وطلاب علوم وشعراء وادب دوستان بود بطوریکه هرطبقه ازآنان

دسته بدسته گرد یکدیگر جمع شده و از مفاوضات علمی وادبی و مکالمات شیرین و مباحث سیاسی واجتماعی عصر خویش استفاده ولذت بسیار میبردند، همه روز بعداز نماز دیگر این انجمن‌ها در رواقها و حجرات تشکیل و مباحثات جامع و ممتع شروع میشد تا آنجا که مبتدیان را از خرمن فضل و فضیلت منتهیان نصیبی وافر و بهره‌ای شامل بدست میآمد و پیداست که جوان مستعد و صاحب قریحه‌ای چون **بامداد** را بعد ازفراغ ازمجلس درس اینمقدار استفاضه ازبحث و تذکار و تذکر تا چه‌اندازه مفید و سودمند میافتاد.

بهترین‌خاطرات و زبده‌ترین محفوظات **بامداد** که سینهٔ اورا سفینه‌ای‌از کلام بزرگان و گنجینه‌ای از جواهر آثار و اقوال آنان ساخته بود یادگار همین زمان است که غالباً نوادری ازآنها را باآن بیان ساده و نمکین مخصوص بخویش نقل کرده وشنونده رابدقائقی ازعلم وادب ونهفته هائی ازسیاست وتاریخ آشنامیساخت.

درهمین‌اوقات‌بود که بشرف صحبت مرحوم**سیدعلی حائری یزدی** قدس‌الله سره رسیده وبانواع فتوح و برکات نائل و مستفیض شد. نوادری که از آن‌مرحوم نقل میکرد مبحثی مطول و شرحی مفصل لازم دارد که از حوصلهٔ این‌مقال خارج است.

درآغازمشروطیت بنمایندگی‌شهر وسپس بریاست‌بلدیه **مشهد** انتخاب گردید وچون درهمین‌هنگام که مصادف باحملهٔ مجدد مرحوم **محمد علیشاه قاجار** وبامر آن پادشاه معزول درشمار چندتن دیگر محکوم باعدام شده بود عاجلا و راجلا با لباس مبدّل بطهران آمده (به‌آزادیخواهان) آنجا پیوست وبحکم قرابت بابختیاریها رابط بین **سپهدار** (**سپهسالار** بعد) و بختیاری‌ها وباآزادی‌طلبان طهران ومتعاقب آن مأمور رهبری مشروطه‌خواهان مشهد مقدس شد واین سفررا که درهر گام‌آن بیم جان و خطرمرگ میرفت ازدل و جان پذیرفته و بصوب خراسان بحرکت‌آمد قبل‌از رفتن بمشهد برای برقراری ارتباط با بختیاریها باصفهان رفت و در اصفهان

بدیدار سید جلیل القدر بزرگوار و سیاستمدار نامدار مرحوم **سید حسن مدرس** رسید که درهمان جلسه اوّلی تفاهم صوری بتفاهم معنوی انجامید و منجر به‌اتحاد مرامی و مسلکی و همکاری صمیمانه گردید و همچنین موفق شد که بالطائف‌الحیل طوائف مختلف بختیاری را بایکدیگر متحد وموافق کرده وبطهران گسیل‌دارد .

جد وجهد **بامداد** درمشهد با قیام **یوسف‌خان هراتی** طرفدار محمد علیشاه مقابل و فتنهٔ دیگری هم دراین زمان حادث شد که منجر بتوپ بستن حرم مطهر **امام رضا علیه‌السلام** ازطرف روسهای تزاری گشت و **بامداد** که هنوز محکوم باعدام بود مجدداً راه طهران درپیش گرفت و جان بسلامت برد .

ازاین تاریخ ببعد **بامداد** در طهران اقامت گزیده و بنشر روزنامه **بامداد روشن** و ذکر فجایع روسها پرداخت . زمان مهاجرت درعداد مهاجرین **به‌قم** رفت وهمینکه در آنجا اطلاع یافت که دراین کارنیز دست‌خارجی درکار وهزینهٔ مهاجرین را یك دولت بیگانه عهده داراست و درهویّت چند نفر ازمهاجرین هم شاك و ظنین بود فسخ عزیمت کرده بطهران باز گشت .

درحکومت **وثوق الدوله** بعلت‌مخالفت با قرارداد او وتوقیف روزنامه‌بامداد روشن مجبور به‌تعطیل روزنامه گردید و مدتی‌هم دراین‌حکومت بکاشان تبعیدشد .

درحکومت مرحوم **سپهداررشتی (فتح‌الله‌اکبر)** باتهام‌قصد کودتا بامرحوم **سالار جنك** وارتباط با مرحوم **میرزاکوچك‌خان** بزندان افتاد وتازمان حکومت **آقا سید ضیاءالدین طباطبائی** درزندان باقی بود.تااینکه **آقای‌سیدضیاءالدین** اورا از زندان‌آزاد وبا استمالت و دلجوئی حضوری تکلیف بکار کرد و هرچند که **بامداد** از قبول همکاری با ایشان سر باز زد امـا دیگر کسی و مقامی متعرض وی نشد .

درسال ۱۳۰۰ بریاست ادارهٔ کل معارف و سپس در سال ۱۳۰۱ بریاست کل اوقاف مملکتی منصوب شد و دراین دوسمت بانجام خدماتی توفیق یافت که یکی‌از آنهاتعمیم ورزش‌اجباری در کلیه مدارس ودیگری پیشنهاد واعمال قوانین‌ومقرراتی

چند در حفظ اصول و ازدیاد منافع اوقاف بود :

در ریاست وزرائی **اعلیحضرت فقید** که **سلیمان میرزا** وزیر معارف و یا بقول خود وزیر چهل‌هزارسرنیزه بود **بامداد** را بعلت اختلاف مرام از کار بر کنار کرد تا پس ازچندی بسمت ریاست فرهنگ شیراز به آنصوب روان شد .

در مدت اقامت در شیراز از نظر کمالات ذاتی و اکتسابی مورد استقبال عموم وانس وعلاقه فضلا و دانشمندان ومردم ادب دوست شیراز واقع شد وبجهت خدمات صادقانه‌ای که بفرهنگ و فرهنگیان فارس کرد شمع محافل و میر مجالس آنجا گشت دوستان ادبی او انجمنی بنام **انجمن ادبی شیراز** تشکیل وباتفاق اورا بریاست انجمن انتخاب کردند.

مشاهیر این دوستان عبارت بودند از مرحوم **سالار جنك شیرازی** ومرحوم **امین الشریعه اصطهباناتی** متخلص به **فقیر** و غیرهما که هنوز مفاوضات ادبی آن انجمن و قصائدی که مرحوم **سالارجنگ** درمدح **بامداد** ساخته ونظیره هائی که از غزلیات و اشعار طرح شدهٔ انجمن سروده شده است زبانزد ارباب ادب و شعرای شیراز است .

مجموع این عواطف و احساسات عموماً سبب شد که بامداد را بعد از عزل از ریاست فرهنگ فارس نگذاشتند بطهران مراجعت کند وآنقدر او را باعزاز و اکرام درشیراز نگاه داشتند تا بنمایندگی آنجا انتخاب وروانهٔ طهران شد .

این دوره از ادوار مجلس شوری که دورهٔ ششم آن بود همانست که از کثرت اتفاقات و وقوع حوادث دست کمی از دورهٔ پنجم نداشت و بامداد که عضو هیئت رئیسه واز وکلاء مبرز ومورد ملاحظه همه کس بود بااینکه غالباً با لوایح دولت مخالف بود وموجب آزردگی خاطر شخص اوّل مملکت میگردید معذلك **اعلیحضرت فقید** که بصفای نیّت و پاکدلی و درستی و وطن پرستی بامداد واقف بود آن مخالفتها را ندیده گرفته وبه آزارو ایذاء او نپرداخت وبلکه بارهافرموده بود که :

«بامداد مردی وطن پرست و پاکدامن است»

پس از پایان دورهٔ ششم و مدتی انزوا و خانه‌نشینی در تشکیلات جدید عدلیه دعوت و ابتدا بعضویت شعبهٔ دوم دیوان جزا و بعداً بریاست آن انتخاب شد، زمانی هم بعضویت شعبه‌ای ازشعب دیوان کشور که شرح آن از پیش گذشت وچندی پس‌از آن بریاست ادارهٔ نظارت دادگستری منصوب، و در سال ۱۳۱۹ بمدیریت کل آنجا برقرار شد.

دراین سمت همچنان باقی بود تا شهریور ۱۳۲۰ و انفصال رشتهٔ امور و تغییر اوضاع، دراین اوقات بود که با چندتن ازاهل سیاست و عده‌ای ازجوانان آرزومند به‌تأسیس **حزب ایران** پرداخته وبکثرت مشاغل سیاسی مشغول شد. درسال ۱۳۲۱ شمسی به **بازرسی دولت دربانك ملی** انتخاب شد.

بامداد بحکم وظیفه شناسی ومراقبت درکارها واینکه درهرکاری که اشتغال داشت خودرا موظف ومدیون بدرستکاری وانجام‌کار صحیح وشایسته میدانست مادام که دراین‌سمت باقی بود مصدرخدماتی‌مهم به‌خزانه و (جواهرات پشتوانه) مملکتی شد ومدتها از وقت غیراداری خودرا صرف کرد تا توانست به طبقه‌بندی وترتیب و صورت برداری وضبط صحیح جواهرات صورت (مدرن) و امروزی دهد، به این شغل مشغول بود تا زمان نخست‌وزیری مرحوم **رزم‌آرا** که بسعایت دشمنان و یا نظر ورأی شخص وی ازکار بر کنار و ازخدمت دولت متقاعد شد تا آنگاه که طلیعهٔ مرگ دررسید و اورا ازپای درانداخت و هرچند که دیوان کشور حکم تقاعد وی را لغو کرد و عنقریب بود که باز بهمان شغل یاشغل دیگری دعوت شود، اماتقدیر الهی برتدبیر واهی‌سابق آمد وقبول دعوت حقّ، راه برقبول دعوات‌باطل بست.

این بود فهرستی ازکتاب عمر این مرد بزرگ و خلاصه‌ای از طومار هفتاد سال زندگی و زندگانی او که بدست مرگ در هم نوردیده و بطاق نسیان ابدی نهاده شد.

زندگی سربسر افسانهٔ زال فلك است   تا بدبن قصه بدان خواب‌کشاند مارا

اما کتاب حاضر در علم اخلاق ازقدیم و جدید دراسلام وقبل از آن وهمچنین بوسیلهٔ فلاسفه وحکماءِ غرب کتابها ورسائل متعددی نوشته شده‌است که آگاهی واحاطهٔ برجمیع آنها به‌تنهائی فنی درخور استقصاء ومستلزم سالها تحقیق وتتبع خواهد بود . حکماء شرق ندرةً وحکماء غرب اکثراً جز در پاره‌ای ازمباحث اخلاق که یافطری وطبیعی ویاتجربی ومتواتری (که آنهم ضروری است) بااستناد بمواضعه وقرارداد اقوام مختلف دچار اختلاف آراء واحیاناً تخطئه وتزییف بسیاری ازقواعد آن گردیده و بعض دیگر بعلت استغراق وغلو دریك یا چند قاعده واعتقاد به‌یك حکم ازاحکام دیگر آن غافل ویامتغافل مانده‌اند ومعدودی ازقدماء واکثر ازمتأخران آنان ازحکماء شرق نیز بعلت تعصّب دردین وضابطه و میزان قرار دادن اصول اعتقادات دینی درسنجش احکام اخلاقی از بحث درعلل روانی وروابط اخلاق بابسیاری ازعلوم وفنون دیگر واقامهٔ ادله وحجج قاطع خود داری کرده وبذکر آنچه که محیط آداب ورسوم آنان دراعصار قدیم مقتضی آن بود اکتفاء نموده‌اند وحال آنکه امروز باتعمیم روانشناسی جدید و تداخل غالب علوم ومعارف بایکدیگر ومناسبات تازه ونزدیکی بسیار اقوام وملل باهم ومهمتراز همه غوغای مادّیات درعالم وانصراف تقریبی عموم مردم ازمعنویات واخلاق مستحسن اصول وفروع علم اخلاق نیز خواه وناخواه بدست روزگار تاحدّی جرح وتعدیل شده وناچار اسقاط واضافه‌ای درآن راه یافته است که طبقهٔ جوان امروزمملکت و عهده داران حکومت وریاست فردارا نه تنها ازنظر اخلاقی بلکه هم ازجهت روانی وهم ازجهت سیاست مدن وتدبیرامورمردم چاره و گزیری ازاطلاع برآنها نیست .

این کتاب بادرنظرداشتن حوائج اخلاقی ومدنی امروز وخلق وخوی عمومی بدست وفکرمردی دلسوز وعاشق ترقی واصلاح جامعه بوجود آمده وبامراجعه و پی جوئی درهمه کتب اخلاق وسیاست مدن ازقدیم وجدید ازفارسی وعربی وفرانسه ونوادر وفوائد منقول از بزرگان علماء وعرفا و نوشته‌های فلاسفهٔ شرق وغرب با نتایج آمیختهٔ بلطف وصفای تصوّف نوشته وتدوین گردیده است ودرواقع عصاره و

چکیدهٔ فکرواندیشهٔ صدهاحکیم وفیلسوف ونخبه وبر گزیدهٔ اخلاق پسندیدهٔاقوام درطی قرون متمادی ازسیر کمالی آنست باچاشنی تجربهٔ شخصی وآزمونهای مرد بزرگی درشصت سال مطالعه درآموزش وپرورش .

دراین کتاب که بسبب احتواء برعلوم ومعارف متعدد میتوان آنرا ازموضوع آن فراتردانست وسفینه یادائرةالمعارفی ازعلوم فلسفی و کلامی وادبی وروانشناسی جدید وعلم‌النفس وسیاست مدن وعلم‌الاجتماع موشح بآیات قرآنی واحادیث واخبار اسلامی وعرفان‌واشراق برآن نام‌نهاد . صدهاموضوع نافع وفوائد ودقائق‌پراکنده درتلو کتابهای بسیار باذکر موارد خلاف حکماء واختیارقول راجح وحل‌عویصات و مشکلات علوم و اجتهاد ورأی شخصی و اشعار به آراء واقوال مختلف و مکاتب متعدد فلسفی قدیم وجدیدباتلمیح بقصص ومواعظ شیرین ومناسبات سیاسی‌وعصری یافت میشود که نه فقط از نظر اخلاق فردی واجتماعی حتّی ازلحاظ وسعت احاطه برانواع‌علوم ومعارف نفعی تمام عایدخواننده‌خواهد شدوباداشتن این کتاب گذشته ازآگاهی برافانین علوم وآداب ازجمع وضبط مقداری از کتب فارسی وعربی و فرانسه بی‌نیاز میگردد وناچار مؤلف آنراکه هیچ محرکی جز وظیفهٔ انسانیّت و عشق وعلاقه بصلاح وصواب وایقاظ واصلاح همنوع خود باقصد قربت وطلب‌مرضاة الهی نداشته‌است بدعای خیروطلب آمرزش یاد خواهد کرد .

بعلاوه ازاینکه‌نفس عمل خود حاکی ازباعث آن وهراثری آئینه افکار و اغراض مؤثر آنست وپیداست که تاکسی متخلق باخلاق نیك ومفطور به‌محبت و خدمت بخلق نبوده باشد اصلا درصدد راهنمائی مردم ودلالت بخیر نمیافتد وسالها ازعمر خودرا که میتواند باستیفاء لذات ویا محاله مطالعه وتألیف کتابی ازانواع علوم دیگر صرف کند در کار اخلاق و ارائه نیك وبد آن بپایان نمیبرد :

« تِلكَ آثارُنا تَدُلُّ عَلَینا »

این تألیف شریف که ازروی نسخهٔ منحصر واوراقی پراکنده باجهد وسعی وتبویب وترتیب فرزند ارجمندوواسطهٔ پیوندآنمرحوم دوست عزیزویادگارمحبوب

ومراد ما جناب **آقای دکتر محمود بامداد** (که بحمدالله ازملکات اخلاقی وفضائل فطری پدر ارثی بسزا برده ودرپیروی ازنیات وحسنات اعمال وی وی موجب آرامش روح ومستحق دعای خیر اوست و بااینکه ازطفلی تاجوانی دراروپا بسر برده ودر تحصیل علم طبّ وفنون مختلف آن سالهای متمادی در آن دیار باخارجیان محشور بوده‌است هنوز نقش دیانت‌واسلامیّت وآداب ورسوم ایرانی وایران منشی‌را برلوح جان ودل حفظ کرده وحتّی ازتظاهر بفرنگی مآبی ودعوی فرنگ رفتگی سخت بیزار و گریزان است) بدین صورت تدوین و آماده شده است ممکن است دارای مسامحاتی درانشاء و عبارات والفاظ و کلمات بوده باشد که خدای نکرده درنظر ناقد بصیر بر بی‌اطلاعی مؤلف حمل شود ومن برای رفع این توهم باید بگویم که اولا همانطور که قبلا ذکرشد مرحوم **بامداد** از کثرت توجّه بعموم مردم بخصوص طبقهٔ بی‌اطلاع و کم سواد واجب میدانست که مطالب علمی وادبی‌را برای فهم و دریافت عامه بابیانی ساده وتحریری روان و بی‌پیرایه بگویند وبنویسد وبقول خود از (قلمبه نوشتن) و (لفظ قلم‌گفتن) سخت اباء داشت وثانیاً این کتاب چنانکه قبلا هم نوشته‌ام دربادی امرتقریراتی بوده است که بعداً به تحریروعبارت پردازی‌درآمده وقهری است که بدین وضع‌مسامحات واغلاطی درمطاوی کتاب برجای خواهدماند وگزیروچاره‌ای هم درووقوع وپیش آمد آن نیست .

اکنون وقت آن رسیده است که خوانندگان‌را که قطعاً تشنهٔ زلال معرفت وکمالند بسرچشمهٔ آن زلال یعنی متن کتاب بازگذارم وباطلب آمرزش **بامداد** از درگـاه خداوند کریم و تمثل بدین بیت مشهـور **ابو تمام** در حق او درد سر بپایان برم .

تُوُفِّيَتِ الْآمالُ بَعْدَ مُحَمَّدٍ   وَاَصْبَحَ مَشْغُولاً عَنِ السَّفَرِ السَّفْرُ

طهران ۲۶ فروردین ماه ۱۳۳۷ شمسی

امیری فیروزکوهی

وای نک مرثیهٔ من در مرگ استاد

همرهان رفتند ومن از کاروان وامانده‌ام — وای من کز کاروان رفته برجا مانده‌ام
راستان با صفا رفتند و من در بین خلق — چون صفا و راستی مهجور وتنها مانده‌ام
هر دم از سر گشتگی چون گرد می‌پیچم بخویش — همرهان رفتند ومن تنها بصحرا مانده‌ام!!
تا مرا هر پاره از دل با عزیزی رفته است — مانده‌ام حیران که آیا رفته‌ام یا مانده‌ام!!
چار موج غم زهر سو در میان دارد مرا — چون خسی حیران وسر گردان بدریا مانده‌ام
شکوهٔ دنیای باطل باکدامین کس کنم — منکه از حق نیز بیکس تر بدنیا مانده‌ام
گر چه غوغای درون از هر نگاهم روشن است — چون یتیم از بیم بیدردان شکیبا مانده‌ام

☆ ☆ ☆

روز روشن چون شب تاریك شد در چشم من — تا جدا زان **بامداد** عالم آرا مانده‌ام
منکه نور **بامدادی** در شب عمرم نماند — دیگر از بهر چه درسودای فردا مانده‌ام
ای دریغا زان پناه اهل معنی ایدریغ — مانده‌ام دور ازتسلی دور ازاوتا مانده‌ام
چون نگریم، بر کران از بهر عرفان گشته‌ام — چون نسوزم ، بی‌نصیب ازطورسینا مانده‌ام
کورازره مانده‌ام دور از دلیل افتاده‌ام — دردمند خسته‌ام دور از مسیحا مانده‌ام
میرمجلس رفت و من آوارهٔ درها شدم — شمع محفل مرد ومن درتیرگیها مانده‌ام
ای فروغ انجمن، آیا زمحفل رفته‌ای؟! — بی نصیب ازفیض دیدار توآیا مانده‌ام؟!
عالمی بر هم زدم تا چون توئی رایافتم — بیتو ای استاد بی‌همتا چه تنها مانده‌ام
آیت فهم و دها بودی و میزان سخن — مانده‌ام بی هم سخن، تا بی تو یارا مانده‌ام
گو بسوزد شعلهٔ داغت سراپای مرا — کز برای سوختن چون شمع برپا مانده‌ام
نیست دور از نیك نفسانم هوای زندگی — چون فضیلت در جهان سفله بیجا مانده‌ام

چون یتیم از بی پناهی زار می‌گریم **امیر**
طفل نادانم ، جدا از **پیردانا** مانده‌ام

۳۰/۶/۲۵

فهرست مطالب

مقدمه

مزیّت عمده بشر بر سایر موجودات گیتی عقل واستدلال‌است ، خرد وپژوهش دانش دو پایه محکم آقائی انسان بر دنیا میباشد . از حیث نموّ نباتست واز جهت حساسیت حیوان ولی به نیروی خرد واستدلال نبات وحیوان وآب و خاك و هوا وآتش را تسخیر وفرمانبر خود قرار داده است . این خرد است که محسوسات وبدیهیات را دسته وجمله میکند واز آنها پی میبرد به غیب مجهول . باتمام ضعف وناتوانی فیل را با آن جثّه وشیر را با آن زور رام و مسخرّ ساخته وازآن‌بالاتر غلبه ایست که بر قوای زورمند طبیعت دارد ، زیر و روی دریا ، فراز هوا واعماق کوهها عرصهٔ جولان خنگ صنایع بشری شده اند و بعد از تسخیر بخار و برق سلطانش بر قوای گیتی بی‌معارض است .

ضعیف است ولی با کشف نقطه اتکاء قادر شده است که هرجسم ثقیلی را از جا حرکت دهد ، با فهمیدن معنی سبکی و سنگینی هوا ، زیر و روی آب را از آن خود کند .

برای بشر هیچ چیز بقدر قوّه استدلال ارزش ندارد ، نه زیبائی ، نه تمول ، نه قدرت و نه صحّت .

کدام جانور قادر است که از افتادن سیبی نیروی جاذبه را کشف وانتظامات این همه کرات لایتناهی را برقواعدی متقن پایه گذاری کند ؟ وهکذا موضوعات و اکتشافات دیگر ...

در پرتو نیروی خرد و استدلال بشر پی برد که بایستی درحیات اجتماعی و

فردی خوش و سعادتمند و قرین رفاه و آسایش باشد از اینرو قواعدی برای این منظور فراهم آورد بنام **اخلاق** که پیروی از آنها خوش زیستن وسعادتمند شدنست.

بنابراین **علم اخلاق یعنی علم زندگانی**

این کتاب از این منظور بحث میکند واینك از پی همان استدلال اوّلی بشر روانیم بشر با سر مشق از جانوران برای اینکه در شب طعمهٔ ناگهانی درندگانی نشود و روز از حمله سباع محفوظ بماند پناهگاه ومأوی برای خود ساخت و آلات دفاع اختراع نمود وبرای اینکه بهتر دست تعاون بهم‌دهند پناهگاهها را نزدیك یکدیگر قرار داده بالاخره مدنی شدند. در اصول فلاحت طبیعت دقیق شد واز روی نیروی استدلال شروع بزراعت و طبق میل خود از طبیعت استفاده نمود و فلاحت را برای اینکه آنرا ترقی دهد یکسره بدست گرفت و طبیعت را عامل خود قرار داد ...

چون جنبه های حیوانی منشأ زد وخورد ومنازعات میشد، بعد از آنکه دورهٔ انتقامهای شخصی را نافع ندید بحکومت پیر و بزرگتر جامعه کوچك خود که تجربه‌اش بیشتر وقوای شهوت وخشمش کمتر شده تمکین کرد وطرز فیصله دعاوی حقوقی وجزائی که مورد قبول بود قانون حکومت شد ومنشأ تمام قوانین متأخر.

بمرور ایام که نیروی خرد لطیف تروقوّت استدلال قوی‌تر گردید، دریافت که باقوانین و عادات خشك و حکومت شیخ یا شورای عشیره و شهر نمیتواند سعادتمند شده و در بهشت آسایش باشد متوجّه نیروی درونی خود گردید وداد گاه وجدان را رسمیّت داد وپلیس باطنی را تقویت نمود. شناساندن آن نیروی درونی، برجسته ساختن دادگاهی که در دل تمام افراد وجود دارد و نیرو بخشیدن باین پلیس مخفی که با همهٔ واز هر کس بالاخره بنام **علم اخلاق** نامیده شد.

از این دانش مسعود و مبارك قوای حیوانی بشر بنای تعدیل را گذاشت و احساسات خشن و سخت فرزند آدم در بوته‌آزمایش امر ونهی وجدان تلطیف شد تا بجائی که مستعد گردید که باقوای ناپیدای کون ارتباط یافته، دل‌صافی‌شده ـ

اش جایگاه وحی و الهام گردد . انبیاء پیداشدند و بنام مبدأ کلّ و منشأ آفرینش سخن آغاز نمودند ، هم قوانین مدنی و جزائی را بر حسب مقتضای زمان خود تحسین و تعدیل نموده و هم از روی گفتار و کردار مبانی اخلاق را نیرو بخشیده توسعه دادند .

هر گاه به کتابهای آسمانی انبیاء علیهم السلام دقیقاً نظر کنید درمی یابید آنقدر قوانین معاملات مدن منظورنبوده که باخلاق پرداخته اند ، **بودا** آن مصلح بزرگ تمام توجّه و همّش در تعلیمات صرف آسایش روح و نجات جان از امراض و آلام این جهان بود ، همچنین **کریشنا** ، در کلمات **حضرت عیسی (ع)** کدام فصل و بابی در باب قوانین معاملات دیده میشود ، بلکه هر چه می بینید نسخه‌های درمان دردهای درونی است ، همچنین در فلسفه افراطی **لاوتسو** Lao-tseu ناموس تکامل **کنفسیوس** Confocius را بوجود آورد تا چینیهارا بزندگانی رهبر وحیات سعی و عمل را در مقابل تزریق رخوتها و سستی فلسفه **لاوتسو** تقویت نماید ، مخالفت علمای فهمیده با تصوّف و همچنین با فلسفه آمیخته بتصوّف یا متزلزل کننده اصول عقاید نسبت بدیانت از همین نظر بوده است . **کنفسیوس** بعادات ملی وشعائر خانوادگی احترام گذاشت مانند **سیسرون** Cicéron **و سنك** Sénéque که خدایان رم را محترم شمردند برای اینکهٔ ازرواقیّون افراطی درمشرب تصوف واپیکوریهای دعوت کننده بغارجلو گیری نماید .

رسول اکرم محمد (ص) که بفرمودهٔ قرآن دو چشم داشته و دوجنبهٔ مادّی و معنوی را محفوظ نگاهداشته معذلك برای آنکه منظور اصلی و حقیقی بعثت و رسالت خود را آشکار سازدتصریح کرد که من برای تکمیل مکارم اخلاق آمده‌ام « بعثتُ لاُتمِّمَ مکارمَ الاَخْلاق . »

از نظر همین اهمیّت بود که اولیای پیروانبیاء وعلمای اخلاق ازپیشوایان خود در تدوین مباحث اخلاقی تبعیّت نموده بقدم انبیاء رفته اند ، یعنی پایهٔ بنای کاخ اخلاق را بر روی ایمان بخدا و بازگشت باو نهاده و بعقیدهٔ ایشان از احدی نمی-

توان مطمئن شد مگر آنکه بخدا وحسابی ایمان راسخ داشته باشد.

خلاصه اینکه عقل بزرگترین شئون نفس است و عملش اینکه آثار را با مؤثرات ارتباط داده و قانع به تماشای آثار نبوده و میخواهد پی بمؤثرات ببرد. میخواهد انسانرا بشناسد و حتّی خود را تحت مطالعه و دقت قرارمیدهد.

برای استحکام ورسوخ مبانی اخلاق روّیه اعتدال ومیانه‌روی منتج تراست تادوطرف عقاید افراطی و تفریطی مادی وتصوّف و وحدت وجودانبیاء بمصدر اولی قائلند که محیط وبنیاد اعمال بندگان را محاسبه کرده. برطبق آن پاداش و کیفرمیدهد. برای خلق نیز بقای هویت وموجودیت وحیات سرمدی قائل‌اند که همین بقای هویت برای نیکوکاری و پرهیز از بدکاری تأثیرات غیر قابل انکار دارد. ولی عقیده مادّی هر قدر هم با تربیّت توأم باشد، چون میگوید پس از تجزیه شدن این ترکیب، هویت و شخصیّت، فانی و محو است، پایهٔ اخلاق همواره دستخوش تزلزل می‌باشد.

تصوّف و وحدت وجود نیز علاوه براینکه خودبینی ونجات و ترقیات‌معنوی خویش را منظور دارد و بایداز مادیات و محسوسات منصرف شد تا بمقصد نهائی رسید که بدیهی است متضمن تکامل جامعه میباشد.

ازحیث نتیجهٔ آخرین بامادّیت اگر بانظردقیق به‌بینیم تفاوتی ندارد. زیرا آخر کارفنای هویت‌است ومحوشدن شخصیّت درهستی نامنبسط. موج دریاجز دریانیست باید قطره بدریا پیوندد، نجات درفنا ونیستی‌است. مظاهر اعتباریاتی بیش نیستند ومثل آنها مثل‌سرآبست بدیدهٔ عطشان. پس وقتی آخرزحمت وریاضت وانصراف‌از لذایذ دنیوی‌محوونابودی باشد، این‌همه رنج کشیدن چرا؟ ازاینجاست که درآئین اوّلی **برهما** مخالفین‌مصلح بوجودآمدند وهمچنین در **آئین بودا** ببقای هویت‌قائل شده وبازگشت خلق‌را بدریای هستی معنی‌دیگر کرده و**نیروانای** Nirvana **بودا** را تفسیرنموده‌اند اینجا مقصودم شرح عقاید نیست وهرعقیده‌ای را حقیقتی‌است و باید احترام نمود مقصودم اشعار به‌آن چیزیست که باموضوع بحث ما سازگاراست وهرگاه توفیق‌یافتم درآخراین کتاب یادر کتاب‌جداگانه آنچه‌یافته‌ام‌خواهم نوشت.

بسمه تعالی

خلقت هستی برای هر موجودی از روی قانون خاصّی است که از آغاز تا انجام بر او حکمفرما است. از کهکشانها که پایانش بر ما هنوز پوشیده است تا حقیر ترین موجود ذرّه بینی از این قاعده مستثنی نیستند و پیشرفت علم از این قانون خلقت تا بحدیکه ناچار باعتراف باشیم پرده برداشته است. ناموس ترتب علل و معلولات [1] بر یکدیگر تا منتهی بعلت العلل گردد موجودات کون را مانند حلقه‌های

۱ــ رابطه علت ومعلول طبیعی ونهادی است که حادث بی‌علت موجود نمیشود و تا حادثه وقوع یافت فوراً حس وعقل در پی سبب آن میگردد. نه انسان بلکه حیوان نیز چنین است. حیوان تا صدائی شنید بجهت صدا متوجه میشود که ببیند از کجا وازچه منشأ است که اگر خطری هست علاج کند. هر کسی قائل به رابطه علت ومعلول نباشد یا نفهمد البته اختلالی در اوست و باید مانند مریض معالجه‌اش کرد. النهایه در اینمسئله ما بین جاهل و عالم فرق بسیار در یافتن علت می باشد. جاهل برای علت حوادث یا متوسل به چند علت بعیده شده یا به مقبولات و مسلمات نزد جهال متمسك میشود. از قبیل خواست خدا یا تقدیر این بود و قضا و قدر اینطور خواست. بد کرد گرفتار شد، مرد نیکی است باینمقام یا مکنت رسید. ازمکافات عمل غافل مشو؛ شبهای جمعه فلان عمل را میکند یا آیاتی میخواند که فقط یك لفظ مناسب با حادثه در آنها است یا اشعاریکه تناسب آنها مانند تناسب آیات میباشد. جاهلیکه میگوئیم مراد تنها اشخاص عامی و امی نیست بلکه چه بسا درس خوانده‌ها که از این حیث جاهل اند و بسا صاحبان مقامات علمی که در این مرحله امی میباشند و بیشتر تکفیر دانشمندان از همین جهل بعلل ضعف نفس در مقام اعتراف بجهالت خود پیش آمده ولی عالم کسی است که بداند در عالم طبیعت جریان و تأثیر اسباب طبیعی نیست ولا یتغیر و هر چیز علت نزدیك طبیعی دارد جای انکار نیست که خدا علت العلل است وقضا و قدر هم در جای خود مقامی دارند خاص و همچنین آیات، واشعار و کلمات بزرگان قابل توجه ولی خانه‌ای که آتش گرفته و سوخته مسببی داشته خارج ازاین کلیات و موجبی بوده قریب که سوختن را

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

يك زنجير برشته محكمی بسته كه امكان تخلّف برای احدی نيست وفی الحقيقة علوم جستجو ويافتن علل وآثاراشياءِ ميباشد .

قول به تصادف واتفاق مساوی است با قول باينكه حادثی بی علت موجبه و موجده بوجود آيد .

هر چند بطلان اين فرض را حكمای قديم و جديد برهانی كـرده‌اند ولی بعقيدهٔ ما عقل عادی بر بطلان يافت‌شدن حادثی بی‌علّت استقلال دارد .

درموجودات جاندار از نبات وحيوان ازآغاز تكون آنها تا مرگ‌يعنی تبدّل صورت بصورت ديگر حكمفرمائی قوانين خاص محسوس است همينطـور است موجودات بی جان ، سنگ بی‌سبب لعل وياقوت نميشود و همچنين هسته‌ای خشك درخت بار آوری ، و بقول **ارسطو** «دانستن يعنی شناختن از روی علت» و فرق ميان عالم وعامی غير اين‌نيست . مثلاعامی ميداند كه باران بواسطهٔ ابر آسمان‌است‌ولی عالم طبيعی ميداند كه ابر ازچه توليد شده وچرا بخار مبدل بباران ميشودواحياناً ببرف وتگرگ .

موضوع ترتّب و ارتباطات علل و معلولات از قديم تا حال بقدری انديشهٔ متفكّرين را جلب نموده است كه يك مكتب فلسفی عالمرا ماشينی ميداند كه‌تحت عوامل مكانيكی در گردش است وديگر نظررا بالا تر نبرده كه اين‌ماشين‌و گردش مكانيكی مهندس هم ميخواهد ونيز بسياری ازپيروان ماده از روی ضرورت ترتّب

بقيه ازصفحه قبل

باعث شده وهكذامردن فلان مريض يا انقراض‌فلان سلسله يا نفوذفلان‌شخص وترقی‌يك خانواده يا يك جامعه شكست يافتح دولتی يـامتمول شدن‌يك كاسب بی‌بضاعت ياورشكستگی‌فلان‌مؤسسهٔ‌معتبر.

اينكه تاريخ مااينقدرخشك و غير قابل استفاده است برای همين عدم ارتباط حوادث وعلل است وفقط نفس حادثه خشك وخالی نقل شده ، نظر اجتماعی‌هم نداريم برای‌همين‌است . تحولات اجتماعی خواه ونخواه روی داده وماهم باآن تحولات بسيار متحول شده‌ايم امابخود زحمت نميدهيم‌كه درمنشأ اين‌تحولات دقت نموده‌آنچه خوب بوده تقويت وبگيريم وآنچه رابد است ازآن احترازكنيم‌كه دوباره تكرارنشود. علت ترقی علوم وصنايع دردنيای غرب‌همين‌است كه اولا آثاررا مورد دقت قرار داده وثانياً دربی‌كشف علل قريبهٔ آنها برآمده ومورد استفاده برای زندگانی قرار داده‌اند . فلان مزرعه خوب حـاصل ميدهد و فلان مزرعه بد ، ايـن اثر را مورد توجه وعلل‌قريبه‌آنرا ازآب وهوا وطبيعت خاك وتناسب محصول باآندو تحت‌دقت قرار داده وبالنتيجه به تحسين‌فلاحت واستفاده ازقوای حياتی‌زمين وآب وهوا موفق‌شده باررنج كم حاصل‌زياد برداشته‌اند. ارادهٔ خداوقضا وقدر راهم بمعنی حقيقی اينكلمات‌انكارنكرده‌اند

معلول بر علّت بجبر مطلق در بارهٔ انسان قائل شده‌اند غافل از اینکه اراده هم علت یا سبب مؤثر است که در آینده از آن بحث خواهیم نمود.

بنابراین مراتب انسان که جانداری است اشرف ولااقل برتر از موجودات این نشأهٔ خاکی نمیتواند بی‌قانون و بکلی یله و رها باشد «أَیَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَكَ سُدًی»[1]

در جنبهٔ جسمانی تبعیت انسان ازقوانین مقرره کون معلوم است وچگونگی سیراورا از نطفه تا مرگ میدانیم و دراین باب هیچگونه تردید و اختلافی نیست ولی انسان تنها جسم و موجود جانداری مانند سایر جانوران نمیباشد جنبهٔ دیگری هم دارد که تحت آزمایشهای مادی و معمولی هنوز درنیامده ولی آثارش هویدا است که ازآن جمله‌غلبهٔ اوست برتمام موجودات جاندار و بی‌جان وتسخیر نمودن‌سایر موجودات حتی قوای سرکش طبیعت را.

بنابراین انسان عبارت از آن معنائی است که‌او را ازسایر موجودات ممتاز و برتر قرارداده پس باید آن مابه‌الامتیاز را یافت. آن مابه‌الامتیاز بهر اسمی که از عقل و روح و شعور و ادراك و غیره میخوانیدآنرا بایستی جست و چنانچه احتیاج بتقویت و پرورش داشت پرورش‌دهید و تقویتش کنید تا عنوان انسان براین‌جانور دو پا صادق‌آید.

بعبارت دیگر:

خلقت بدست ناموسی سپرده شده که بایدآن ناموس مخلوق را بکمال‌نهائی خود برساند. این ناموس را قانون تکامل میگویند. تمام کمالات هرموجودی در خود او نهفته است و قانون تکامل بایدآن نهفته‌ها را ظاهر سازد.

موجـود یك‌سلّولی آغـاز وجود است و تمام کمالات درآن سلول نهاده شده منجمله حیات که هنوز عقل از درك‌آن عجز دارد.

قانون سلولرا منشق یامشتق بدو قسمت میکند که بازهردوحیات دارند ولی

۱ـ آیه ۳٦ سوره قیامت.

ازهریك کمال خاصی خواسته شده و همچنین باز هر کدام تقسیم میشوند وجزء و عضوی از کل را میسازند، واین انقسام و تقسیم هرسلول برای کاری دوام دارد تاموجود منظور بکمال خود برسد «فتبارك الله احسن الخالقین» [1]. ولی بشراین خلاصهٔ خلقت را علاوه برقوانین کون قانون دیگریست که متکفّل آن چیزیستکه بواسطهٔ این مقام برتری یافته و اگراز آن قانون اطاعت نکند همانا دارای هیچگونه برتری نخواهد بود این قانون **علم اخلاق** است وباید برای یافتن مقام انسانیت بدان توسل جست.

منشأ اختلافات

تذکّر دو نکته دراینجا لازم است: یکی اینکه موجودات برحسب اختلاف اصطلاح از مادهٔ نخست یا ازهیولای اولی ساخته شده‌اند و بقول اهل منطق دراین جنس الاجناس همه مشترك و فرقی با هم ندارند پس اینهمه اختلاف ازکجا ناشی شده ناچار باید گفت ازصورتهای نوعیّهٔ گوناگون و صورت که فصل ذاتی و مایهٔ قوام هر نوعی است منشأ وجوداینهمه تطورات و انواع مختلف میباشد «البته میدانید که مراد از صورت نوعیه در اصطلاح حکیم شکل ونقش صوری و ظاهری نیست» همین مایه تفریق وجدا شدن یکی راازدیگران جهة ممتازه‌یا ما به‌الامتیاز موجودی از موجود دیگر میدانیم.

نکتهٔ دوم اینکه‌آن ما به‌الامتیاز بالقوّه است وبمحض وجود یافتن موجودی فعلیّت نمییابد یعنی آثار خاصه ومنظوره برآن مترتّب نمیشود بلکه‌آنگاه نتیجه و غایت منظوره ازوجود موجودی بهره‌برداری میشود که قوّه بسرحد فعلیّت یعنی بکمال خود برسد. مثلا هسته‌ای میوه نمیدهد تا درخت نشود و بذر نخواهد شد تا بحاصل نیاید.

بنابراین بهرچیز که علاقه داشتید باید در تقویت و پرورش ما به‌الامتیاز آن چیز که هویّت و حقیقت اوست بکوشید همانطور که باغبان درخت مثمر و زارع مزرعهٔ خود را تقویت ومراقبت مینماید.

۱ــ آیهٔ ۱۴ سوره مؤمنون.

نسبت به‌تمام اجزای گیتی ، ناموس خلقت وظیفهٔ تکمیل و ازحد قوّه بفعل آوردن آنها را برعهده دارد واجزای کون خواه نخواه از قوانین مخصوص بخود تبعیّت میکنند و قاعدهٔ جبر و بی‌اختیاری بر آنها حکمفرماست . عامل طبیعت بالاخره درمعدن سنگ را بگوهرمیرساند وتخم افشانده در زمین را میرویاندوهر کوکب از حرکت برمدار خود یارای تخلّف ندارد ، مانند سقوط جسم سنگین و جریان آب بسوی نشیب .

ولی از میان موجودات فقط یکی کمال یافته یعنی نقصان بی اختیاری و اسارت مطلق ازاوبرداشته شده و نسبت بقسمتی از اعمال و افعال ارادی باوآزادی بخشیده‌اند . این موجود انسان است که صاحب نیروئی تشخیص دهنده شده است .

بقول **توراة** ونظر بحدیث **پیغمبراسلام(ص)** بصورت خداست وبتعبیرمدرسه‌های روحانی مظهر تامّ حقّ تعالی میباشد درقرآن مجید ازاین معنی تعبیر به‌امانت الهی‌شده که سایر موجودات ازقبول وحمل آن امتناع نمودند ولی‌انسان که‌ندانست آن امانت بس سنگین باراست آنرا پذیرفت و بر خود ظلم نمود .

« اِنّا عرضْنا الاَمانَةَ علی السمواتِ والارضِ والْجبال فَاَبین ان یحملْنها و اشفقنَ منها و حملها الاِنسانُ اِنه کانَ ظلوماً جهولاً »[۱]

وقتی اختیار و آزادی عمل آمد مسؤولیت توجه و ترتّب دارد و قهراً از مختار وآزادومسؤول یك شخصیت اخلاقی ساخته میشود و چنانچه ازاین نظر انسان بلکه فرد فرد این نوع کامل را یك شخص یا شخصیت اخلاقی بنامیم و بدانیم تعبیر بیموردی نیست .

حرکت موجودات دیگر ازروی طبع است وازاینرو مسؤولیتی از حیث ضرر و نفع بآنهامتوجّه نیست‌وازاین‌لحاظ اشیاء جاندار وبی‌جانرا ازحیث خواص‌وآثار مضرّ و نافع مینامیم نه مسؤول تأثیر وتأثّریکه‌درآنهاست .

باری در اکملّیت بشر هیچ عقیده و مکتبی اختلاف و معارضه ندارد و هیچ

۱ـ آیه ۷۲ سوره احزاب .

فردی یافت نمیشود که بگوید من باحیوانات‌ازهرجهت برابرم مگر بعضی ناراضیان بدبین که به لفظ‌میگویند آنچه در دلشان نیست این خودپسندی وخودبینی ناشی از چیست ؟ از جهت‌آن برتری که درخود نسبت بسایر اجزای کون میبابد ومی‌بیند که همه را مسخرومغلوب‌ساخته وهمواره براسرار طبیعت احاطه‌وآنهارا برای‌مصالح خویش استخدام‌ومورد استفاده قرار داده و میدهد . پس جهت برتری رابايد یافت و چنانچه بخواهیم انسان بمعنی حقیقی کلمه باشیم باید این جهت را تقویت و در پرورش آن وازحد قوّه بفعل رساندش بکوشیم و گرنه برتری برحیوان لفظ ولافی بیش نیست بلکه از لحاظ مصالح و تکامل گیتی و جامعهٔ بشریت پست‌ترازحیوانات درنده خواهیم بود زیرا حیوانات موذی ودرنده فقط دارای وسائلی‌هستند که‌خلقت برای تغذیه و دفاع بآنها داده است و قوهٔ استنتاج واستنباط ندارند تا بـرای بهتر گزیدن‌وبهتردریدن مانند بشر از سایر اجزاء موجودات طبیعت وسائل‌لازم‌اختراع و ایجاد نمایند و زنگی مست‌تیغ برّنده‌ای هم بدست گیرد .

بشر ازآنگاه که جامعه تشکیل داده همین موضوع جلب توجهش کرده واز آن‌هنگام که انبیاءظهور کرده‌اند باین نکتهٔ حیاتی که جلو گیری ازتجاوزجانوران با شعور بیکدیگر باشد نظری خاص‌بوده زیرا عقول راقیه‌درك کردندو بتجربه‌حسی شد که هرگاه افراد جامعه ولااقل اکثریت‌آن بفضائل اخلاق متصّف نگردیده و غرایزنفسانی لگامی از عقل نداشته باشند سیر زندگی بس صعب وجامعه که برای تعاون وبالنتیجه سعادت افرادش متشکّل شده مبدل بجهنمی خواهد گردید مـانند جامعهٔ امروزی بشر وبالخصوص جامعهٔایران که سراپا شرارهٔ سوزان‌وشکنجه‌است!

قباحت ازقبایح برداشته‌شده‌ودر تمام شؤون مامرض مهلك فسادرخنه کرده . هرکس دستش رسید از خون دیگران تغذیه میکند واگر ناتوان یا بندرت‌ازروی تقوی گرگ وزالو نبود باید بمیرد .

مللی که مرگ و انقراض آنها را در نیستی فرو برد واکنون نامی ازایشان بیش نمانده و قرنها دارای عظمت وآبرو بودند بحکم همان تواریخیکه نامشانرادر

آنجا میخوانیم عیناً درچنگال‌مفاسدی افتاده بودند که ما اکنون افتاده‌ایم .

مع‌الاسف پرتگاه نیستی و غرقاب فنا برای سقوط و فروبردن این جامعه دهان گشاده وتمام موجبات سقوط وانقراض مهیّا است و چنانچه آخرین نفسها را میکشیم ونام ونیم رمقی باقی‌است مربوط بما نیست وبه اجبار زنده‌ایم یعنی‌بواسطهٔ اختلاف سیاستها محکومیم که اسماً مستقل باشیم وواى از آنروز که این مجبوریت ازمیان برود ! بمفاسد خو گرفته‌ایم و درنظرما فساد عادی شده است وهرروز کم و بیش فقرعمومی ونتایج شوم آن وشیوع فحشاءِ وعلنی بودن‌آن و قحط وغلا و جان دادن‌طبقات‌فعّال‌روی گنجهای خودمعمولاً وبدون‌پرده درجراید ومجلات مامنعکس وحاجت تفصیل‌ندارد ، تصدیق‌میکنم که دورهٔ کنونی‌دوران حکومت‌ماده‌است واین اختراعات و کشفیات عجیب وغریب بشررا خیره وچنان متوجه خودنموده که جنبهٔ دیگرخویشرا فراموش کرده است ولی این وضع ناهنجار برخود همان محیطهای صاحب اختراعات و اکتشافات باندازه‌ایکه بر ما تسلّط یافته حکمروا نیست در آنجاها بازمردم پا بست اصول ومقرراتی‌هستند وبمصالح‌ومنافع جامعهٔ خویش‌توجه ونظردارند واین‌شدّت خودپرستی‌واغراض‌خصوصی‌چنانچه ما را غرق کرده است در هیچ جای دنیا دیده نمیشود واگرهم‌همه‌جاجهنم باشد هیچ جهنمی‌بسوزندگی‌وداغی جهنم طاقت فرسای ما نیست برای چه ؟ برای اینکه‌آنقدرشعورتشخیص دارند که هرگاه تمام افراد جزخود ومنافع شخصی نبینند و تابع مقرراتی نباشند دائماً در اصطکاك وتنازع‌وجنگ‌وجدال‌وحمله‌ودفاعند ویکدم فراغت و راحت ندارند و ما فاقد این تشخیص‌وشعوریم واین‌است که راحت وفراغت و آسایش وآرامش ازمیان ما ازبالا تا پائین رخت بربسته است . خلاصه اینکه حیوانیت آنهم به این سبعیت نه قابل‌تحمل‌است ونه‌عاقبت دارد . پس‌اگرحیوان آنهم حیوان درنده نیستیم باید بخودآئیم وآن جنبه که ماراازجانوران امتیازبخشیده تقویت کنیم .

آنچه راجع بتقویت وپرورش جهت ممتازهٔ بشر و وسایل و طرق تربیت آن باشد بنام حق‌وتکلیف خوانده میشود و علم و فنی که مباحث علمی و عملی این

موضوع را بیان و تشریح میکند موسوم است بـه **علم آداب معاملات** یا **حکمت عملی** « هرگاه سیاست مدن را منظور داریم » یـا **علم اخلاق** . چون مـوضوع این علم ازحال قوّه بفعلیت آوردن جهت ممتازهٔ بشر است ونظر دارد که عنوان اشرفیّت واکملیّت براین موجود ممتازوحامل امانت الهی صادق آیدوآن نیروی کذائی باطل وعاطل نماند ، بحکم آنکه شرف هر علمی بشرافت موضوع آن است این علم از تمام علوم بشری اشرف وبرتر میباشد . ازاینرو درسابق که فلسفه عبارت ازمجموعهٔ علوم بود علم اخلاق را درآخرمیاوردند زیرا نتیجه وثمرهٔ سایرعلوم اخلاق است که فکراول ونتیجه آخرمیباشد ومیوه بعد ازدرخت است وسکونت درمنزل بعد از ساختمان آن .

آری آنگاه انسان برتر از جانور میشود که جهت و جنبهٔ برتری خویش را رعایت وازخود شخصیت اخلاقی بسازد ، جامعه یا دیانت و تمایلات افکار براحدی الزام وحتم نکرده و نمیکند که فقیه وحقوقی و مهندس و ریاضی دان و خـلاصه متخصّص درعلم وفنی بشود زیرا این قسمت ازمعلومات برای رفاهیت جامعه لازمند ولی بنحوهٔ لزوم کفائی وچندتن عالم باین علوم برای رفـع حوائج کافی است لکن راستی وامانت ومعاونت باغیروسایر فضایل اخلاق ازفرد فرد بشرخواسته شده وچنانچه چند تنی درجامعه وملّتی یا درعالم باین فضیلت ها ممتاز بودند این تکلیف حیاتی از دیگران ساقط نیست . همهٔ کس وهرفرد باید راستگو و صریح وشجاع و امین و دارای اخلاق وملکات فاضله باشد تا بحق انسانیت خود که عبارت از تربیت جهة ممتازه است قیام کند وگرنه انسان نیست یعنی آنچه را که در پرتو آن از جانوران برتری یافته ضایع وباطل کرده است و **نشاید که نامش نهند آدمی** .

علیهذا هدف این علم وطرف خطاب این راهنمائی تمام افراد بشر است بی استثناء و اینکه در قـدیم و جدید بعضی گفته‌اند که « هدف علم اخلاق وجدانهای پاک میباشد » صحیح نیست وبرتری انبیاء ازاینجا معلوم میشود که طرف تربیت و تعلیمات خود را بشر قرار داده‌اند نه خواص این نوع ممتاز را وجدان پاک که پاک است باید

بتطهیروتزکیهٔ وجدانهای آلوده توجه نموده و ضمناً راه‌رابرای وجدانهای‌پاك‌صافی وهموارساخت .

حضرت **مسیح** (ع) ازخانهٔ زن بدکاری خارج میشد و بعضی از حواریون اعتراض کردند ، آن حضرت در جواب فرمود که : « **من برای اصلاح همین گونه اشخاص مبعوث شده‌ام** »

خطاب‌های قرآن « **یاایها الناس** » است‌ودیدیم که ازپرتوتابش‌انوارهدایت چه آلودگانی براه راست آمده وپاك‌شدند وبمقاماتی‌رسیدند .

بنابراین هرگاه کسی برای وصول و ایصال باین‌هدف عالی وارجمند قدمی بگذارد واقدام وتحمل‌رنجی‌نماید الزم‌وظایف‌وتکالیف خویش‌راانجام‌داده‌است .

ازاینروباعدم بضاعت ونداشتن صلاحیت‌کافی این خدمت‌را برای این‌جامعهٔ ورشکست بویژه ورشکسته بمعنویات و اخلاق بر عهده گرفتم که کتابی در این باب بی‌جمود برافکار قدیم و جدید بلکه با پیروی از حقایق تقدیم جامعه نمایم‌واز خدای تعالی‌خلوص نیت و هدایت قلم وفکروتأثیر آن‌را به‌تضرّع می‌طلبم « اِنَّ رَبّی قَریبٌ مُجیبٌ » [1]

جای سؤال است که کتب اخلاق وهمچنین کتاب در حکمت عملی‌بسیارنوشته شده‌پس‌نوشتن کتاب تازه‌چه ضرورت داردبایدهمانهارا ترویج‌یاترجمه کرد .

پاسخ اینست که کتب ماازفارسی‌وعربی‌معدود است وبااینحال‌وافی‌باحتیاجات امروز نبوده وآن توانائی را ندارند کـه از افراد جـوامع کنونی شخصیت‌های اخلاقی‌بسازند .

این کتابها یادگار قرون وسطی ونویسندگان متأخر نیزشیوهٔ سابقین راعیناً پیروی کرده‌اند وبعلاوه علم‌اخلاق وطریقهٔ سلوك برترازاخلاق در آنها بهم آمیخته است‌ومؤلفین آرمان وغایت آمال خویش‌را بعد ازطی مراحل کمال‌ازبشرخواسته‌اند ویاچنانچه‌خودبوده‌وزیسته‌اندبعامه پیشنهادمیکنند که تمام مردم مانند ایشان دارای

۱ــ آیهٔ ۶۱ سورهٔ هود

ملکات فاضله باشند

مثلاً **ابوحامد محمد غزالی** بعد از طی مراحل علوم ظاهری و نیل بمقام تدریس **مدرسه نظامیهٔ بغداد** واندیشهٔ عالمی بالاتر از آنچه یافته بود و اعراض از ریاست علمی وزخارف دنیوی وسیروسفرهای بیرونی ودرونی و رسیدن بمقام شامخ انسانیت درخلوت و گوشهٔ انزوای شام شاهکار بزرگ اخلاقی خود را بوجود آورد که حقاً افتخار مشرق است ولی امروز تأثیرش « اگر آنرا بفهمند » مخصوصاً در محیط مادی وآلوده باحتیاجات مادی همان اندازه است که‌شنوندگان را یك منبر وعظوخطابه متأثرمینماید .

کتاب **طهارةالاعراق ابن‌مسکویه** شاهکاراین مرد بزرگ استولی تألیفی است اولاً علمی ومشکل ثانیاً عقاید **ارسطو** را مبنای تألیف قرار داده و نخواسته از آن تجاوز نماید مثلاً برای تمام اعمال بشر طبق عقیدهٔ معلم اول حد وسط قائل شده حتی برای‌ظلم‌وعدالت که میگوید: « **انظلام** » یعنی قبول ظلم حدوسطاست وحاجت به‌بیان نیست که باین تکلف برای‌طفره ازایراد واعتراض برقاعدهٔ **ارسطو** تن درداده وحال آنکه تأویل درلفظ وتعبیری بیش نیست و بهرحال‌تمام‌افکار فلسفی **ارسطو**امروزمورد قبول‌فلاسفه نمیباشد .

اما کتاب **اخلاق ناصری** ترجمه‌ایست از تألیف **ابن مسکویه و خواجه نصیرالدین** تحقیقاتی‌درآن ازخود نفرموده و گوئی که دراین کتاب نظری نداشته جزجلب رضایت **ناصرالدین محتشم اسمعیلی**

بالاخره سروکار این کتب که عمدهٔ کتب اخلاق میباشد با خواص خلق‌است نه باعامه ومتوسطین وحال آنکه‌منظور از حکمت عملی وعلم اخلاق چنانچه گفتیم پرورش‌افراد جامعه وساختن محیطی استدرخورحیات‌مادی ومعنوی.

بازازنظراستفاده وتحقیق‌وتأثیر کلام **احیاءالعلوم غزالی** برهمه‌تقدم‌دارد وکتبی که متأخرین نوشته‌اند بسرمشق آن شاهکاراست با این فرق که کتب‌متأخر تکیه براخبار ائمهٔ شیعه دارند و مبنای کتاب غزالی اعم است . برهرتقدیر کتب

اخلاقی ما یا متخذ از حکمت یونان مخصوصاً عقاید **ارسطو** است و یا بر ثواب وعقاب اخروی پایه گذاری شده‌اند ولی امروز بر اثر پیشرفت‌های علوم مادی با حملاتی که مدتها است بر دیانت می‌شود و اسف‌انگیزتر جمود و فساد پیشوایان دین حربه حملات‌را برّان‌تر کرده است دیری است که بر حقایق دیانت خرافات پرده کشیده ومنظور واقعی دیانت‌را پوشانده‌اند وخرافات هم چون در مقابل علوم حقیقی تاب ومقاومت ندارند بلرزه افتاده و بناچار پایهٔ اخلاق که دیانت بود نیز متزلزل شد و بالتبع بنائی که بر آن نهاده‌شده بودثبات واستواری خود را از دست داده است. از این‌رو کاخ اخلاق وفضائل معنوی رو به ویرانی گذاشت ودر نتیجه جوامع بشری بورطهٔ انحطاط کنونی سقوط کردند.

اما کتب اخلاقی غرب ازنظری که ما بدان متوجهیم بر گرد دو عقیده و دو مکتب دورمی‌زند یکی مکتب انتفاع که از **اپیکور** Epicure شروع و به **بنتام** Bentham منتهی شده‌است ودوم مکتب **کانت** Kant که از **زنن** Zenon «رواقی Stoïcien» آغاز و **کانت** آن‌را سر و صورتی مطابق پیشرفت‌های علمی وقت داده‌است.

مبنای عقیدهٔ **بنتام** خودخواهی بشراست واخلاق را وسیلهٔ استعمال آن غریزه می‌داند وفی‌الحقیقه مکتب **اپیکور** را آرایش داده ولی می‌دانیم که غازه و بزك قلب ماهیت نمی کند. خودخواهی صرف بارعایت معنویات سازش ندارد ولی این عقیده چون باتمایل طبع وفق میدهد تقریباً سرمشق ملل غرب شده و آتش بدنیا زده است ماهم که تازه بدنیا چشم باز کرده واز ترقیات دنیای مادی خیره شده‌ایم و ضعف بنیهٔ کشوربدی تشکیلات عمومی و انحراف پیشوایان مذهبی کمك بزرگ به پیروی ما از ماده‌پرستی کرده‌ودر جادهٔ تقلید کور کورانه افتاده ودرسود طلبی وخودپرستی آنقدر غرق گشتیم که باین روز گار عجیب افتاده‌ایم! (۱)

اما **کانت** روح این مکتب تعلیمات **رواقیون** است و معنویات‌را وجههٔ تعلیم خودقرارداده که باید آن را برای علم برتر از اخلاق گذاشت زیرا مثلاً « **انجام‌وظیفه**

---

۱ – در این موضوع بباب محرکات و بواعث افعال رجوع کنید.

کن برای انجام وظیفه » سخنی است که باید در کلاس عالی سلوك تدریس شود آن هم درس خواندنی نیست بلکه ورزش کردنی است و پله پله باعمل باید به آن رسید ونمی توان ونباید این معنی غائی را از آغاز بعامه پیشنهادنمود و خواست شاید به منظور آن که میگوید هدف اخلاقی وجدان های پاك است این مقام باشد درصورتی که ازتعالیم اخلاقی معمولاً پرورش افراد رابايد خواست بدین نحو که تمام قوی و نیروهـای مودوعهٔ خلقت را درخود ازحال استعداد وقوهٔ صرف ، بحدفعليّت یعنی اثر وثمر ـ بخشی برساند ولی بصورت مراعات تعادل میان تمام قوی که یك قوّه نتواند بر سایر قوی غلبه کرده وهمه را بهمیل خود استخدام نماید مانند حرص نسبت به حرص و غیره .

هر گاه این منظوردرعالم بشریت تأمین شده و کارخانهٔ انسان سازی براه افتاد البته بشر برادر کش ودرندهٔ کنونی دستگیر و کمك یکدیگرشده واین پرورش عالی ازآغوش هر فردی برای سایرافرادمأمن وآسایشگاه خواهد ساخت .

بنابراین مراتب هدف ما تأمین این منظوراست ودراین راه و بـرای رسیدن به آن غایت عالی قدم برمی داریم وپس ازپیمودن این راه نوبت بسلوك طریق برتـر از اخلاق باید برسد . قدم گذاری وتحمل رنج سفر برطبق سنت جاریه از ما و توفیق و رساندن بسرمنزل مطلوب ازخدای تعالی شأنه است.

استقلال علم اخلاق

ازلحاظ اشرفیت این علم وبه تبعیت از فیلسوفان قدیـم و جدید باید مباحث این علم را بالاستقلال مورد نظر قرار داد ودرخیرو شر وبد ونیك نفس اعمال و آثار آنهارا موردبحث قرارداد تا بدانیم که خوب ، خوب است یعنی فـی حدّذاته وبرای خود بشر نتایج مفید و ثمـر بخشی داردوبد ، بد است یعنی بالذّات برای عاملِ عواقب زشت بارمی آورد وازهمین لحاظ خیرات وشرورمورد اوامرونواهی ادیان حقه واقع شده اند و بد کاری ونیکو کاری جز به شخص فاعل زیان وسودی ندارد وقرآن مجید هم بهمین معنی تصریح فرموده

است: «ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین»[۱] «هر کس کوشش کند برای خود میکند وخداوند ازعالمیان بی نیاز است»

مصلح بزرگ شرق **کنفسیوس** براین رویه رفته است و **سقراط** این طریقه را اختیار کرده وسپس تمام مکاتب منشعب ازمکتب **سقراط** پیروی کرده اندوامروز هم علم اخلاق استقلال داردولی **سقراط** منشأ اخلاق را قوانین کشوری ومقررات دینی پنداشته درصورتیکه قوانین کشور ومقررات دین بقدریکه راجع بنظم اعمال بشر باشد ناشی ازاخلاق اند چنانچه درمباحث این کتاب خواهیم دید.

غرض این است که اخلاق را اززیر سیطرهٔ مؤثر خارج باید بیرون آورد تا مؤثر واقع شود مخصوصاً درصورتیکه عمل اخلاقی «چنانچه خواهیم دید» آن باشد که ناشی ازارادهٔ آزاد است واعمالیکه بواسطهٔ سلطه ونفوذ خارج ازانسان صادرشوند اخلاقی نباشند. **رسول اکرم(ص)** فرمود نیکوبنده ایست **صهیب** که اگر ازخدا هم نمیترسید معصیت نمیکرد «نعم العبد صهیب لولم یخف الله لم یعصه»

بدیهی است که هرمطلب ومبحثی اگر جداگانه و فی حدّذاته مورد نظر و بحث واقع گردد وازلحاظ سود وزیان وحسن وقبح و نتایج مترتبه برآنها کاملا در بوتهٔ تحقیق گذارده شود البته هم روشن تروهم مؤثرترخواهد گردید.

برطریقهٔ **سقراط** درمباحث باید بملاحظه و انتاج پرداخت یعنی دقّت در حقیقت موضوع اخلاقی وسپس نتیجهٔ خوب وبد ازآن گرفتن نه آنکه بدی ونیکی را معلق ومربوط بامورخارج ازخود موضوع قراردادن.

خلاصه، افعال واعمال ارادی بشررا باید تابع حسن وقبح ذاتی وآثارمترتبه برآنها قرارداد واز زیر سلطهٔ دولت چنانچه **هومرو کریشمان** گویند، و همچنین از زیر سیطرهٔ آخوند و کشیش وحاخام وبرهمن وقطب ومرشد وسایر عناوین خارج کرد واز **اشعری** نیز تبعیت نمود که میگوید ممکن است قبح مقبول وحسن قبح

---

۱. آیه ٦ سوره عنکبوت

گردد واین بحث دراین کتاب خواهد آمد.

آری هر گاه بدو یك تابع تأثیر مؤثر خارج از ادراك وتشخیص عامل بود به محض آنکه آن مؤثر سست ومتزلزل شد التزام به نیك و بد از میان میرود و بایستی خیر وشر چنانچه باید به تمام جهات روشن و خاطر نشان ومنافع ومضار آنها محسوس شوند آن وقت قهراً وبالطبع بشر خود خواه بسوی خوبی وخیر خواهد گرائید واز شرور اجتناب خواهد کرد. عمل عامل باید منتسب بخود او واراده واختیارش باشد تا از روی عدالت مسؤولیت بخود عامل توجه کند مخصوصاً در اخلاق که مدار آن مانند عبادات همه بر قصد ونیّت عامل است از این روما در علم معاملات جنبه خود - خواهی بشر را مورد استفاده قرار میدهیم ولی نه مانند **بنتام** مثلاً فلان رذیله اخلاقی را بیان ونتایج آنرا خاطر نشان نموده وآنگاه اختیار ارتکاب واجتناب را بر عهدهٔ انتخاب عامل میگذاریم وهمچنین فلان فضیلت. ولی در علم برتر از اخلاق کوشش در انصراف از خود خواهی وپا برانیّت و انانیّت گذاشتن است و از این نکتهٔ دقیق مقام عالی دیانت آشکار میشود که هم از خود خواهی استفاده میکند وهم افراد مستعد را برخلاف خود خواهی وخود پرستی و انانیّت بر میانگیزد. این است یکی از برتریهای انبیاءِ بر فلاسفه.

ارتباط علم اخلاق بسایر علوم

باید معلوم باشد که مقصود از استقلال اخلاق بی نیازی مباحث او است از تکیه گاههای خارج از نفس عمل نه آنکه در شرح مطالب واثبات موضوعات و مباحث این علم از علوم دیگر استمداد نشود زیرا تمام علوم نتایج افکار بشر اند ومظهر پذیرش الهامات ارواح عالیه وعقول راقیه. پس همهٔ علوم بیکدیگر مربوط وبر حسب لزوم ومناسبت در هر علمی از مسائل ومباحث علوم دیگر بقدر لزوم استفاده میشود این است که در این علم از بعضی مسائل ماوراء الطبیعه واوامر ونواهی دین وعلم النفس و تاریخ وسیرهٔ بزرگان و غیرها استفاده خواهد شد و از فرموده های دین برای تأیید مطالب کتاب میآوریم.

تعریف علم اخلاق هرچند از مقدمه‌ایکه گذشت اجمالا این علم اشرف و فواید آن شناخته شد معذلك بیان تعریف و موضوع و غایت آن خالی از فواید نیست.

اخلاق علم و فنی است که بانسان چگونه زیستن را میآموزد و باقی علوم دارای این مزیت نیستند زیرا ممکن است فردی چگونه علاج کردن امراض یا کیفیت تدبیر ترکیبات کیمیاوی یا طرح نقشه‌ها و بپایان آوردن ساختمانهای عالی و غیراین معلومات لازم را بداند اما از حیث اینکه در معاملات و آداب و رعایت سکنات وحرکات خویش و چگونگی رفتار با افراد جامعه جاهل باشد وازاین رو بجای نفع از آنچه میداند زیان حقیقی ومادی ببرد ودرعوض محبوبیت نزد خدا وخلق مبغوض و منفور گردد ولی اشخاصی هستند که هیچ کدام از این مزایای تخصصی و فنی وعلمی ندارند لکن خوش و مرفه زندگانی میکنند وحیاتی دارند قرین سعادت و نیك بختی. این است که درفقرات دعای حضرت **سجاد (ع)** میخوانیم که ازخداوندفروغی را که در پرتو آن در میان خلق راه برود مسئلت مینماید «ونوراً امشي به في النّاس»

نیک و بدخیر وشر همه کس بافعال واعمال بشری عنوان نیك و بد، صواب و خطا، حق و باطل، ثواب و گناه میدهد. این حکم وحکومت بر تمام اعمال بزرگ و کوچك و بر افکار واندیشه ونیات گوناگون درهر عرف وهر زمانی جاری است و درطبقات مختلفهٔ مردم متداول ومعمول است حتی اطفال در بازیهای خودحرکات واعمالی را به نیکی وبدی متّصف مینمایند این حکم و تشخیص اززبان قانونگذار وقاضی وسیاستمدار وطبقات کارگر وکارفرما، زارع وملاك همواره شنیده میشود بنابراین باید معنی نیك و بد و این خیر وشر را که برالسنه وافواه دوران دارد دانست ومیزانی دردست داشت که اعمال وافعال باآن ازحیث حسن و قبح وخیر وشر ودرجات مختلفهٔ آن سنجیده شده و معلوم گردد که فلان عمل ارادی خیراست یاشر یا درچه درجه از نیکی و بدی است.

مطلب دیگر: مردم در آمال و هدفهای خویش بس مختلفند، بشر

بالطبع سعادت میخواهد یعنی خوشی و فراغت خاطر و خالی بودن از دغدغه و نگرانی برای حال و آیندهٔ خویش و هر کدام طریقی برای وصول بآن تشخیص داده‌اند : گروهی طالب مالند ودسته‌ای درپی جاه‌و مقام‌وفرقه‌ای خواهان شهرت و پاره‌ای جویای دانش ومعدودی برتمام مطالب پا نهاده حیات‌باقی‌وترقیات معنوی میخواهند ولی باندکی دقت می‌توان یافت که این آمال وآرزو با هدفهای نهائی این شیفتگان نبوده یاآن مرتبه و محل ندارند که غایت‌الغایات و نهایت آمال وآرمان بشر باشند . زیرا ازهریك‌ازاین طالبین بپرسید که چرا در پی‌مطلوبت‌این همه دوانی ؟ بواعث‌وموجباتی غیرازخودمطلوب ذکر میکند مثلا حریص میگوید : میخواهم محتاج بخلق نباشم ویا خانواده‌ام مرفه وبخوشی زندگی کنندیا از دغدغهٔ معاش راحت شوم وروز پیری اندوخته‌ای داشته باشم و ازاین قبیل پاسخها وچنانچه اینها که برشمردیم هدف غائی باشند ناچار طالب مال همینکه بتأمین زندگی خود وعائله‌اش رسید بایدآسوده خاطر شده وآرام گیرد پس‌چرا بازدمی قراروآرام‌ندارد و به نسبتی که برثروت میافزاید بر گرفتاری و زحمت خود افزوده است؟مگر بشر برای این خلق شده که متصل در زحمت وزدوخورد باشد ؟ اگراینطوراست مبدأ ایجاد بهمان خلقت حیوان بایستی اکتفاء میفرمود سایرشیفتگانرا از قبیل جاه و مقام و شهرت‌و غلبهٔبردیگران وغیرهم نیز برحریص طمّاع قیاس کنید واین‌طبقات که معلوم ومعروفند درنظرآورده واز نزدیك ببینید که حالشان برچه منوال‌است؛ در این صورت آیا برای بشر هدفی نیست که برتر از آن هدفی نباشد یعنی‌خودآن هدف‌مقصود بالذّات و سبب آرامش خاطر زندگانی سعادتمند بشود ؟ اگر هست‌باید آنرا یافت وهمان را ترازوی سنجش اعمال‌قرارداد نیك‌وبد هرعمل را بآن‌سنجید ودرجات خیروشرّ را به نسبت دوری و نزدیکی بآن هدف‌عالی تشخیص داد .

علم اخلاق بشر را بسوی‌آن هدف هدایت میکند . بنابراین علمی‌است که بما معنی بدونیك ، خیروشر را تعلیم و نشان میدهد که رفتار انسان نسبت بخود و دیگران چگونه‌باید باشد وهدف‌نهائی چیست و راه رسیدن‌بآن رانیزروشن‌میسازد. برای این علم تعریفات بسیار کرده‌اند که مآل همه یکی است : ازقبیل‌علم‌وظیفه ،

علم مقدرات بشری، علم سعادت حیات، علم حکومت برزندگانی وعلم انتظام اراده و آن تعریفی که ما کردیم : **معرفت بچگونه زیستن**

چگونه میتوان وظیفه انجام داد وبسعادت حیات رسید وبرزندگانی حکومت کرد یا کیفیت معامله وآداب را تشخیص داد بدون اینکه قبلا نیک وبد وخیروشر راشناخته باشیم تابرانجام یکی اقدام وازارتکاب دیگری حذر کنیم. وهمچنین واضح است که هرگاه بشر مقدری نداشته باشد یعنی صاحب هدف معینی نباشد که بسوی آن روان گردد تمام اعمالش حرکات بی قصد وبرایش نیک وبد تساوی دارند وبالاخره باید فهمید که سعادت حقیقی درچیست که همه کردار ورفتار باید مقدمات وصول بآن باشد؟ وحتی برحسب تعریف بعضی که اخلاق علم قانون افعال انسان ودریافت نتیجهٔ مطلوب ازآنهاست. یااخلاق علم نظم اعمال وانتظام حیات میباشد بازباید بدونیك را دانست وهدف روشنی درنظر داشت.

حکمای اسلام باتوجه به کلمات فلاسفهٔ یونان گفته اند که اخلاق علمی است راهنما باینکه نفس انسان چه خلقی اکتساب تواند کرد که افعال ارادیش نیک وپسندیده باشد بنابراین تعریف که **ابوعلی مسکویه وخواجهٔ طوسی** بدان تصریح[1] کرده‌اند موضوع این علم نفس انسان است ازجهت وجنبهٔ صدورافعال ارادی.

موضوع اینعلم اعمال ارادی انسان است وسروکار ما باافعالی است که ازروی اختیار وآزادی از بشر صدور یابند. خواه عضوی وخواه دماغی زیرا اندیشه و افکار غیر از اعمال ظاهری انسان است وازنظر ما مورد مسؤولیت ومحکوم به‌نیکی و بدی میشوند.

فعل چیست؟ حرکتی است طبیعی وغریزی که خودبخود اززنده سرمیزند و چون انسان صاحب عقل وتمیزوبالنتیجه مالك ارادهٔ خویش میباشد بایستی حرکات واعمال ارادی او بهدایت عقل وبااصول وقواعد معین ومنظمی رهبری شود.

بنابراین انسان دارای دوقسم اعمال است، طبیعی‌وارادی : اعمال‌طبیعی‌مانند تنفس وضربان قلب و نبض و دیدن رنگ وحجم اشیاء با چشم واعمال جهازهضم و کبد وغیره‌ها. دراین اعمال طبیعی بـا حیوان برابریم و اراده را در آنها دخالتی نیست وفقط آن اندازه مسؤولیت نسبت باینگونه اعضاء داریم که باسوء اختیارخود اختلالی درعمل آنهاایجادنکنیم .

باین اعمال عنوان خیر وشروحق‌وباطل وصواب وخطا داده نمیشودو بالنتیجه عامل‌نیزمتصف بنیك وبد نبوده وبازخواستی‌ندارد .

اعمالی نیزازانسان پس‌ازاندیشه وسنجش عواقب وتصمیم نهائی صادر میشود مانند اندیشهٔ اعمال‌خیریه یاارتکاب شرورو آزارخلق که‌قبلاً موضوع‌رادرنظر گرفته ووسائل آنرا تهیه و آنگاه بر آنچه عزم‌نموده اقدام‌میکند ویا چنانچه نخواست یـا پشیمان شد ازاقدام وانجام‌خودداری می‌نماید .

اینگونه اعمال رااعمال ارادی میگوئیم وبرحسب نتایج مترتبه برآنهاعامل مورد تحسین، یا بازخواست واقع میگردد ، بعضی از افعال را هم نمی توان‌اعمال طبیعی‌خالص یا اعمال ارادی صرف خواند بلکه شبه افعالند وباید با دقت‌نسبت‌بآنها حکم‌داد .

مثلاً از پاره‌ای اشخاص درحال خواب افعالی صادرمیشود نظیر اعمال ارادی درحال بیداری ، برمیخیزندوراه‌میروندو کارهای مخصوصی‌انجام‌داده‌و بازبخوابگاه مراجعت میکنند . هر گاه دراین حال‌کاربدی از انسان سرزد مثل اینکه آتش در انباری انداخته وایجاد حریق شد یا آتشی را که ممکن بود حریق خسارت آوری گردد خاموش نمود ، آیادرصورت اول مرتکب راباید مسؤول و مجرم پنداشت ودر صورت دوم‌نیکوکاروقابل‌تحسین ؟

کسی گرفتارفراموشی‌است و ازاین‌جهت بوعده و عهد خود وفا نمیکند یـا وظیفه‌ای را که برعهده گرفته بموقع خود انجام نمیدهد و باعث خسارت و زیـان دیگری میشود وامثال‌اینگونه‌موارد ومثالها .

این اعمال بظاهر غیر ارادی هستند و حین ارتکاب عامل عمل سوء نیت و عمدی نداشته وازاین رو نمی‌توان او را مسؤول دانست ولی هر گاه این حال غیر عادی را نسبت بخود هنگام بیداری وهشیاری میدانسته وقبل‌از بخواب رفتن احتیاط لازم نکرده باشد مثل آنستکه سوءِ نیت وتعمد درجرم داشته و مسؤول خواهد بود ولی‌هر گاه این عارضه مسبوق بسابقه‌ای نباشد و اولین مرتبه ازشخصی بروز کرد نمیتوان مسؤولش دانست.

شخص شدیدالتأثروسریع الغضب که با شنیدن یك حرف ناملایم از حال طبیعی‌خارج وسبب آزاردیگران میگردد ، باید باحتیاط ارتکاب فعل نا جایزی ، تا خود را نیاراسته داخل‌اجتماعات نشود که اگرشد و پرخاشجوئی کرد وسبب آزار دیگران شد مسؤول است وتعذرش باینکه بی اختیارشدم و مالك ارادهٔ خود نبودم مسموع نیست .

بعضی‌اشخاص خوی دزدی دارند و اینکار صرفاً ازروی عادت است نه بقصد انتفاع حتی‌نسبت باشیاءِ مغازه وخانهٔ خود اینکارمیکنند واین خوی زشت‌ماخولیائی شده وبقول فرنگیها **مانی** Manie وچون عادت بخصلت رسیده خود بخود ازآنها این عمل‌صادر میشود . اینان نیزمسؤول کردهٔ خویشندزیرا عادت نتیجهٔ تکرارعمل ارادی است ومنشأ آن اراده واختیار بوده وچون اخلاق قابل تغییراست باید بر تغییرخوی مذموم خود کوشش کنند .

بارزترین مثالها افعال وحرکاتی‌است صادر از اشخاص‌مست که حین ارتکاب کاربد مالك عقل وارادهٔ خود نیستند ولی از روی اراده وقصد خود سبب این بی‌ـ اختیاری شده‌اند و بقول متکلیمن « الاْیجابُ بِالاِخْتیارلایُنافی الاِخْتیار » از این رو مستی که مرتکب گناهی شد طبق قوانین کشوری مسؤول است و بطریق اولی ازنظر اخلاق نیزمسؤولیت دارد وباید نسبت باعمالش مانند اعمال هوشیاران بازخواست شود .

در کتب حقوقی و جزائی در اینباب مفصلا بحث شده وبرای اطلاع مفصل

باید بآن مراجع مراجعه کرد.

حاصل اینکه موضوع علم اخلاق اعمالی است که ازعامل باراده واختیار صادر شده باشد و هنگام عمل بداند که چه میکند، بر اینگونه اعمال اطلاق عنوان خیر وشر میکنیم وهمچنین برافعال شبه ارادی. اما آن اعمالی که نه از روی اراده وشعور صادرشده و نه احتیاط و پیش‌بینی قبلی نسبت بآنها میسر بوده از موضوع بحث ما خارج‌اند، زیرا مدارما براراده وقصد میباشد.

سود این علم

همانطور که علم‌طب خادم صحت‌جسم‌است اخلاق خادم‌صحت روح میباشد، علم منطق راه استدلال را برعقل باز وصاف میکند، اخلاق نسبت باراده واعمال ارادی همان تأثیر دارد و میتوان منطق اراده واعمال خواندش.

انتفاع بیمار جسمانی از طب باندازهٔ پذیرش دستورپزشك است وعقل گمراه ازفن منطق بقدر کاربستن قواعدآن بهره‌مند میشود. چنین است حال بیمار روحی درپیروی ازاصول اخلاقی که‌آنرا «طب‌النفوس» میخوانند.

چنانچه علم طب نتوانسته تمام مردم را صحیح‌المزاج وسالم نگاه دارد زیرا بسوء اختیارخود بادستورهای بهداشت مخالفت میکنند علم اخلاق نیزقادر برشفا و اصلاح نفوس‌تمام افرادنشده زیرا شهوات وهوسها خلق را بمخالفت وادارمی‌نماید. معذلك اینعلم چراغ هدایت انسان است بسوی‌تشخیص‌حقایق وآثارنیکیها وبدیها، واین علم است که چشم را درصحنهٔ حیات میگشاید.

مگرعلم طب باآنکه پیروی نمی‌شود کم مورد انتفاع و استفاده است؟ در صورتیکه علم طب هنوز ناقص وحکمت عملی و شعب آن برای سعادتمند ساختن انسان‌نسبةً درحد کمال است ونیازی ندارد جز باذعان برصحت وکاربستن دستور های آن تا منتفع شویم. کسیکه تعلیمات اخلاقی ندیده ممکن است نیت خالص داشته و میل بدکاری نداشته باشد ولی در پیش‌آمدها تمیز نیك ازبد و خیر از شرّ ندهد. حتی امکان دارد که عملی را بقصد اینکه خیراست انجام دهدو حال اینکه

شرّ بوده مانند معاملات غبن آوریکه از اشخاص جاهل بموضوع معامله ناشی میشود که بقصد انتفاع اقدام کرده ولی گرفتار خسارات و زیان شده‌اند ولی خبره بمتاع فریب نمیخورد وازمعاملات خویش منتفع خواهد شد .

هرعلمی بعالم خود بصیرت و خبرت می‌بخشد و او را قادر میسازد که از بند تقلید درموضوعات مربوطه رسته وصاحب نظروفکر مستقل شود .

این علم نیزبانسان چگونگی رفتار درعالم‌حیات راآموخته وخبرت وبصیرت درمعاملات ومناسبات باافراد دیگررا می‌بخشد نه‌اینکه ازعرف وعادات کور کورانه پیروی نماید .

اخلاق تنها تعلیم قواعد و نظریات نیست بلکه تقویت اراده است و هدایت بسوی کار بستن نظریات ، تاافکار با اعمال توازن یافته بغایت مطلوب از زندگانی برسیم وآنچه وسیلهٔ‌خیرو کمال‌خودمان‌وصلاح وخیرنوع بشردر آن باشدانجام‌دهیم .

برای وصول باین مطلوب مهیا شدن با عزم راسخ و رد فعل نداشتن شرط نخستین است وبقول **ارسطو** دانستن فضیلت کافی نیست بلکه آنرا باید بکاربست و عملاً تمرین کرد .

رام شدن هوی و شهوات وپای بستن براهنمائی عقل کارآسانی نیست و زیاده برعلم ارادهٔ‌قوی وعزم راسخ برعمل کردن بدستوراین‌علم‌لازم‌است تاملکات‌نیکوکاری حاصل گردد . ولی آگاهی و علم برحقیقت بد ونیك تأثیر کامل در عمل بآنها دارد واین وظیفه ازعهدهٔ نویسندهٔ اخلاقی خارج وبرعهدهٔ فیلسوف اخلاقی است بشرط آنکه خود تاسطح افهام تنزل دهد وحتی‌الامکان ساده بگوید وبنویسد .

مقام این‌علم

هر علمی برای عالم خود و دیگران فوایدی دارد ، علوم طبیعی وریاضی عقل‌را صیقل‌نموده وبفکراستحکام واستواری داده و شخص را بدانستن حقایق اشیاء و علل وآثار موجودات آشنا میسازند ولی آگاهی برتمام معلومات بشری نه ممکن است ونه فرض ولازم وازآنروز که علوم

از تنگنای محدودیت روحانی نمایان خارج و بدست تجربه واستقراء سپرده شد و انقلاب علمی‌وادبی پدیدار گشت«قرن‌پانزدهم مسیحی» بواسطهٔ توسعهٔ ایندایرهٔ بی‌انتهی فلسفه که ازعنوان سابق خود که «علم بحقایق‌موجودات باشد» صرفنظر کرد وتخصص یافتن هردانشمندی برشتهٔ خاصی ضرورت ولزوم یافت ، حتی بعضی از علوم مانند طب وریاضی دارای شعبه‌هائی‌شدند وبرای هرشعبه لزوم‌تخصص یافتن‌افرادی‌بمیان آمد وترقیات‌روزافزون شد .

بنابراین وجود دانشمندانی دررشته‌های علوم مختلفه وجوب کفائی است نه وجوب عینی زیرا هیچ فردی ملزم نیست که علامه وکاشف وفقیه و حقوق دان و مهندس یا سیاستمدارولشکری وعالم اقتصاد یا بقال وپینه‌دوز وسبزی فروش باشد ، اما آنچه وجوب عینی دارد وبرتمام افراد واجب و متحتّم میباشد این است که هر فردی باید راستگووامین واستوار کردار وعادل و بالاخره باتقوی باشد ، هرفردی ازعالی ودانی عالم وجاهل، هر گاه ازاینطریق منحرف ماندبنسبت انحراف‌ازطرف جامعه مردود ومحکوم میشودوناچارچنین‌فرد منحرف ازجادهٔ صواب مخل آسایش سایرافراد وامنیت‌عمومی‌میباشد زیرا بدکاری یك‌فرد تخم‌فسادی است که حاصلش بخود بدکار وجامعه عاید است .

بنابراین اخلاق نسبت بهرفردوهرمقام وهرطبقه وهرتخصص وهرعلمی‌شرط اساسی وضروری است مانند نمك برای تمام اغذیه وچاشنی برای هرخورشی .

لازم نیست هر کس قاضی یاطبیب ودواساز باشد ولی اگرقاضی شدیادکتر و داروساز باید اخلاق آراسته داشته باشد و گرنه برای جامعه مانند دزد با چراغ خطرناك است.

قاضی هر گاه تقوی وعدالت نداشت جان ومال وناموس‌افراد جامعه درخطر است وچنین اجتماعی مضطرب ومتزلزل ، طبیب هر گاه ازتقوی خالی بودچگونه میتوان بدستورش عمل کرد و هر گاه مغلوب طمع و ماده بود و انصاف را که از توابع عدالت است‌نداشت بایك چنین زنگی مست‌مسلحی بینوایان وفقراچه کنند؟

همچنین داروساز وجراح وآنچه فروع ووابستهٔ فن طبابت است .

سیاستمدار اگرتقوی نداشت کسی ازخیانتش ایمن نیست وسردارسپاه هر گاه بحلیهٔ مکارم اخلاق آراسته نبود ضامن وظیفه شناسی او کیست وچگونه میتوان مطمئن شد که باتطمیعی تسلیم دشمن نشود ؟ فقیه وحقوق‌دان هر گاه صاحب فضیلت اخلاق نباشد چسان میتوان ازفتوی و احکامش ایمنی داشت ؟ واعظ اگر متقی و عامل باقوالش نباشد ضامن صحت وتأثیر اظهاراتش کیست که‌لدی‌الاقتضا ازبیاناتش مردم جاهل معتقد را مسموم نکند . مثال آوردن زیاد لازم نیست وشما خود تجربهٔ بسیار دراین جامعه ونسبت باشخاص دارید وخوب میدانید که تمام این گرفتاریها نتایج بی‌تقوائی وبد کرداری طبقات اجتماع است وبحکم طبیعی وقهری بودن تشبه دانی بعالی امروز کمترفردی را میتوان یافت که مصون ازفساد باشد واین است که تمام افراد ازیکدیگر گریزان وباریا ونفاق باهم معاشرت ومصاحبت میکنند وهریك در مقابل دیگری با کمال دقت خودرا می‌پاید که مبادا فریب خورده وخسارت وزیان بیند مانند دودرنده ودوجنگی آمادهٔ قتال‌در برابرهم .

وحال آنکه اصل دراجتماع کمك وتعاون میباشد وجامعه برای همین منظور ازاول بوجودآمده‌است تاریخ وآمارجنائی بسیاری ازعلما را در صف جنایتکاران بزرگ نشان داده است پس علم بی‌اخلاق عدمش به ز وجود است و باید علم بلکه حرفه‌وپیشه وبالاخره تمام شؤون زندگی بااخلاق توأم‌شودتابتوان آنراتحمل‌نمود .

یك بقال یا یك پینه دوزیکه باه‌شتریان بعدالت وانصاف و تقوی رفتارنماید آیا برای جامعه مفیدتراست یا یك دانشمندی که علم خود را وسیلهٔ سوء استفاده قرارداده ومردم را برای تأمین هوی وهوس ومشتهیات خویش قربانی نماید ؟

یك ملت وحشی بی‌علم که پابست اصولی باشد بمراتب از رفاه و سعادت بهره‌مندتر است ازملتی که مالامال از دکتر ومتخصصین بوده ولی عاری از مکارم اخلاق باشد .

پس نیروی اراده بارشاد ومشعل و راهنمائی که عبارت از عقل صراف خیر

وشر میباشد نیازمنداست . هدایت عقل درممیزی نیك وبد با چراغ حکمت عملی است تا انسان مقام ممتازخودرا ازجنبهٔ علم وعمل احراز نماید .

بنابراین ثمره ومیوهٔ انسانیت آراستگی بمکارم و فضائل اخـلاقی است و از اینروآن عقل کامل فرمود برای تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده‌ام « بُعثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارمَ الاخلاقِ » از این جهات است که حکمت عملی نتیجهٔ علوم شـده و حکما آنرا درآخر کتب حکمت آورده‌اند واین خود اشاره‌ایست باینکه غایت مطلوب از علوم آنست . مانند میوهٔ درخت که تمام زحمات باغبانی برای آن تحمل میشود ولی درآخر میآید ومثل سکنای خانه که بعداز ساختمانست .

حصول نتیجه طبعاً بعدازمقدمات است ولی ایجاد مقدمات برای وجوداوست . انسان هم وقتی بکمالات علمی آراسته گردید ونفس ، مستعد کسب فضائل عالیه شد آنگاه نوبت بحکمت عملی واخلاق میرسد «اَوّلُ الفکر آخرُ العملِ » اوست.

قدرمتیقن اخلاق است

منظور هرفردی سعادت خود میباشد ومیخواهـد تا هست و حیات دارد خوش وخالی از دغدغه باشد . عقل هر قدر عادی باشد ، بشخص پیشنهاد میکند که برای رسیدن بهمین منظور که خودخواهی است باید جادهٔ کوبیده وصافی را ازپیش گرفت و ازبیراهه‌های پرپیچ و خم حـذر کرد زیراسرمایه‌ای که عمرباشد اندك وزود گذر وبی‌بدل‌وآنقدروفا وبقا ندارد که برای کوبیدن هردری وپیمودن هرراهی کفایت کند .

این اصل مسلم است که فاسدالاخلاق از جامعه طرد میشود زیرا مـوذی موجب ناراحتی دیگران است وبرای دفع شر وآزار او از خود همه کس مهیای دفاع میباشد ، یا برطبق قوانین کشوری یا بوسیلهٔ اقدام و انتقام شخصی وچنانچه دست قانون وانتقام باین فرد موذی نرسد لااقل منفور انظار وقلوبست وهمه برای دفعش فرصت‌جوئی دارند . چنین کسی هرچند نیرومند ومتمکن است ولی راحت وآسوده نیست وازخوف خلق همواره دراضطراب ودغدغه میگذراند . پس‌راحت و فراغت خاطر وحیات مرفه در گرائیدن و گرویدن بمأمن اخلاق است وبس .

این اصل مورد اتفاق عموم افراد بشر است و نسبت بآن متدین و بیدین ، مادی ومعنوی ، سفید و سیاه ، زرد و سرخ اتفاق کلمه دارند. النهایه غلبهٔ غرائز! کثریت را ازجادهٔ صاف به بیراهه منحرف میکند و بیشتر انحرافات ناشی ازجهالت و تلقینات گمراه کننده میباشد و باز براصول فلسفی اخلاق است که بفهماند وراه را ازچاه نشان دهد که بشر وقتی درست فهمید البته دشمن خود نیست و براه خواهد آمد.

اصل مسلم دیگر اینکه کمتر شخصی یافت میشود که آسوده از دغدغهٔ امروز وفردای خود باشد . امروز برای معاش و سایر لوازم حیات هر کس بفراخور وضع وحال خود وفردا برای اندیشهٔ اینکه چه خواهدشد وچه خواهد بود؟

درحریم امنیت اخلاق هردو نگرانی مرتفع است زیرا درامور دنیوی اخلاق نیکی رفتار و کردار و پندار میآموزد و درپرتو آن سه اصل عظیم، شخص خوش و سعادتمند خواهد گردید وشجاعت و خویشتن‌داری بشاگرد مکتب خود تعلیم وتلقین میکند تا درمقابل طوفان حوادث ایام مانند کوهی ثابت وپابرجای بماند وبهروزش مخالفی چون شاخ نازك وپرکاه دستخوش نوسانات نگردد بعلاوه راه‌چاره هرحادثه‌ای را میآموزد وبرای مبارزه درمعرکهٔ حیات مجهز و مسلحش مینماید.

اما فردا بعقیدهٔ دانایان و بینایان هر کس با اعمال خود محشور میشود و حال پس از مرگ آنچنانستکه دراین نشأهٔ خودرا ساخته باشد وهمانا خلق بدو نیکش یار و مونس اوست لکن محسوستر و نمایانتر و مؤثرتر ، کدام شخص مادی یا ملحدیست که بتواند ولو دراعماق قلب خود ازاحتمال نشأهٔ دیگر فارغ البال و آسوده باشد وهیچگونه احتمال بقا وحسابی ندهد . بنابراین بهمان‌اندازه راحت و آسوده نیست و بحکم قاعدهٔ مسلم عقلی که دفع ضرر محتمل لازم است برای آسایش خود باید چاره اندیشید . این مفر و ملجأ همانا اخلاق نیك است که هم سلاح برندهٔ رندگانی مادی است وهم ذخیرهٔ آسایش سرای دیگر.

اکثریت عمدهٔ بشر بجاویدانی جنبهٔ معنوی قائلند حتی بعضی مکتب‌های فلسفی هند که منکر مبدأ وخالق هستند باز بعود ارواح معتقد وپای بند میباشند .

چین و هندوستان و هندوچین و مالزی و فیلیپین و برمه و ژاپن یعنی آنکه پیرو **آئین برهما** و شعب آنست و آنکه معتقد **آئین بودا** و انشعاباتش میباشند نبوت و کتاب آسمانی ندارند ولی در بقای روح همه راقدم راسخی است و بمراجعت ارواح قائل واین عود ورجعت را بصورتهای گوناگون عالی ودانی حتی بصورت حیوانات مختلف نتیجهٔ اعمال این نشأة میدانند بعضی این عود و رجعت را دائم ولی پیروان **آئین بودا** و پاره‌ای از مکاتب صوفی منش **برهمائی** این دور و گردش را تا آنجا قائلند که بشر ازرذائل اخلاق رسته وبا عالم پاکیزگی قابل پیوستن بشود یعنی مادام که از رذایل اخلاق در نفس اثری باقیست گرفتار محنت بازگشت و مبتلی برنج و آلام تن خواهد بود . اینان بتجسم اعمال معتقدند و انسان را متشکل بشکل اعمال و ملکات راسخهٔ خود میدانند . خلاصه اینکه این گروه انبوه با ایمان راسخی ببقاء بعدازمرگ عقیده دارند .

مللی که نبوت و کتاب آسمانی دارند بطریق اولی مؤمن ببقا هستند و نقش نبوت و شأن کتابهای آسمانی تبعیت مبدأ ومعاد است ، نه دراخباراسلامی وارد است حشرحریص برصورت مورچه است و شکم باره برصورت گاو و شهوتران برصورت خوك و غیرها یعنی برهمان خلقی که برصاحب خلق غلبه دارد بهمان صورتست . معراج **شت زردشت** چنانکه زرتشتیان نقل کرده‌اند این معنی را بیان می‌نماید و همچنین معراج **پیغمبر اسلام (ص)** .

هرعملیکه ازانسان صادر شود اثری درنفس میگذارد مانند تخمی که کاشته شود هرگاه همان عمل تکرار شدآن اثر نقشی میشود ثابت و راسخ چون آبیاری آن تخم کاشته شده دنبال شد رفته رفته سرسبز و ریشه دار شده و بارور میگردد که پیدایش عادت وسجیه وخصلت از این روست « چنانکه در بحث عادت خواهد آمد » این نقوش در لوح نفس است که آثار آن بی زحمت و خود بخود در خارج از انسان ظهور دارد . صحایف اعمال عبارتند ازهمین نقوش ثابته بر الواح نفوس . مقصود **قرآن** از کتابیکه فردا بدست ما میدهند همین لوح است که وقتی

بازشد ازدیدن تمام اعمال خود از بد و نیك در آن وحشت میکنیم «مالِهٰذا الکتابِ لایُغادِرُ صَغیرةً ولا کبیرةً الّا احصیها»[۱] بفرموده قرآن این است کتابت و کافی است که خود حسابگر خود باشی «و کَفی بِنفسِكَ الیَومَ علیكَ حَسیباً»[۲] عمل در برابر چشم مجسم و حساب بسیار روشن وصریح وسریع . اینست معنی «وهُوَ اَسرعُ الحاسبین»[۳] هر نگاشته و نقشی نگارنده و نقاش میخواهد ، از این جنبهٔ نفس که نگارندگی و نقاشی افعال و اقوال است حکما تعبیر بملکات نفسانی کرده‌اند و ادیان بملك وشیطان هر کس بصورت خلق غالب اوست ومعنون بهمان عنوان مانند صاحب حرفه یا متخصصی که هر چند معلومات دیگر داشته باشد بهمان حرفه و تخصصی که اختیار کرده معنون و معرفی می‌شود و آنگاه که این پردهٔ تن پس زده شد آنچه پوشیده باشد پیدا خواهد گردید .

گر پرده ز روی کارها بردارند　　　　معلوم شود که در چه کاریم همه

آئین زردشت واسلام بخلود درجهنم و نعیم قائلند وازروی همین اصلی که بیان کردیم میتوان تقریب سبب کرد که ملکات راسخه زائل شدنی نیستند ومادام که علت باقی است معلول نیز بقا دارد . پس آنچه شیخ **محیی الدین** گفته که دوام قسر محال است و بالاخره عذاب به مبدأ اشتقاق خود که «عذب» باشد منقلب میشود وارد نیست مگر با فرض زوال ملکات راسخه وتبدیل خصال وسجایا هم در آن نشأة .

هر کسی هر شب غرق در سیر عالم تجسم اعمالی خود است گاهی لذائذ ومشتهیات گوناگون می‌بیند و باغ و بستانهای دلکش و گاهی مضیقه و سختی و عذاب و شکنجه . شخص خواب خارج ازخود نشده وبعالم دیگری غیر عالم خویش نرفته است پس آنچه دیده تراجع اندیشه های خود اوست و هر اندیشه که غالب شد خواب غالباً از آن سنخ است در خواب نمیدانی که آنچه می‌بینی در خواب

۱ـ آیه ۴۹ سوره کهف　　۲ـ آیه ۱۴ سوره اسری
۳ـ آیه ۶۲ سوره انعام

است بلکه دیدارها را حقیقت تصور میکنی . ازاینرو وقتی از خواب خوشی بیدار شوی متأسفی و ازخواب دردناك که بیدار و ملتفت شدی که گرفتاری و عذابت رؤیائی بیش نبوده خوشوقت میشوی .

مرگ‌خوابی‌است‌ممتد که‌بیداری‌راحت کننده‌ای‌درپی‌ندارد واعمال‌واندیشه‌ها قرین وجلیس خواهند بود . نمونهٔ جلیس و انیس‌های بد ونیك‌خودرا درخوابهای عادی دیده‌اید اینك اختیار با خودتانست .

احوال پس‌از مرگ را برای تقریب و تمثیل بخواب تشبیه کردیم ولی در حقیقت مرگ اول بیداری ودیدن حقایق است اینستکه **رسول اکرم (ص)** با دیدهٔ حقیقت بینی حالت کنونی خواب و حالات بعد ازمرگ را بیداری‌تعبیرفرموده‌است «النَّاسُ نِيامٌ فاِذاماتوا انتبهوا» مردم خوابند و بعد از مرگ بیدار خواهند شد . در کتاب **بحرالمعارف** ابیات ذیل برای تأیید مسئلهٔ تجسم اعمال بعنوان‌مثنوی آورده شده :

هفت دوزخ چیست اعمال بدت	هشت جنت چیست اعمال‌خوشت
حشر تو بر صورت اعمال تست	هرچه بینی نیك‌وبد احوال‌تست
جملهٔ اخلاق و اوصاف ای پسر	هر زمان گردد ممثل در صور
گاه نارت می‌نماید گـاه نور	گاه دوزخ گاه جنانست وحور
لاله و گلها و ریحان و سمن	جمله طاعاتست و اخلاق حسن
حور وغلمان جملگی‌اوصاف‌تست	مهرومه‌روحاست وقلب‌صاف‌تست
قصر مروارید و درهای ثمین	شد دل پر نور تو ای مرد دین
جوی خمر وجوی‌آب‌وجوی شیر	نیست جز اوصاف پاك دلپذیر

صوفیان و اهل عرفـان و حکمای اشراق بر این طریقه‌اند و حکمـای مشاءِ و هر کس که بمعاد روحانی قائل است حشررا بصورت حقیقی انسان میدانند و دیدیم که فرق مختلفه هنداعم از خداپرست و ملحد وهمچنین تمام ملل شرق

دور قائل بعود ارواحند و باز گشت در این نشأة را بصورت اوصافی میپندارند که ازاین نشأة انسان باخود برده است . روحیون غرب Spiritistes وپیروان ایشان قائل به تجسم اعمال و باز گشت دراین نشأة بصورتیکه دراین نشأة بوده‌ایم میباشند .
ملل معتقد بعود ارواح فرق فاحش میان افراد بشر را ازحیث فقر وغنی وپستی و بلندیها وسایر بی‌تناسبی‌های خلق را نسبت بیکدیگر محصول و نتایج اعمال خود افراد درنشأة سابق ایشان میدانند . تجسم اعمال همانا موافق ناموس حکمت وعدالت حقه است و از باب ترتب معلول بر علت خود بی‌تبعیض و تصادف « وانّ اللّه لیس بظلّامٍ للعبید »[۱] حال ببینیم که از دین مبین اسلام در اینباب چه نصوصی داریم .
قرآن فرموده است « فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره »[۲] « و من یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره »[۳] یعنی عامل بد و نیك عین اعمال خود را خواهد دید .
« یوم تجد کل نفسٍ ما عملت من خیرٍ محضراً »[۴] روزیکه هر کس عمل خود را حاضر و در مقابل خویش می بیند و نفرموده جزاهای اعمال خویش را خواهد دید « مالهذا الکتاب لایغادر صغیرة و لاکبیرة الّا احصیها »[۵] « و اذا الصحف نشرت »[۶] صفحات صحیفهٔ اعمال هر کس باز میشود که بیان ایندو آیه گذشت و همچنین بیان این آیه « اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً »[۷] « یوم تجد کل نفسٍ ما عملت من خیرٍ محضراً و ما عملت من سوءٍ تود لو انّ بینها و بینه امداً بعیداً »[۸] هر کس آنچه از نیك و بد کرده در آنروز حاضر مییابد ودوست دارد که میان او با اعمالش فاصلهٔ دور باشد .
لطف این آیهٔ شریفه در آنستکه عمل بد بصورت زشت و موذی قرین و جلیس بدکار است و بیچاره آرزو دارد که آن عذاب وشکنجه ازاو دور شود .
« انّ الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً »[۹]

۱- آیه ۱۸۲ سوره آل‌عمران ۲و۳- آیات ۷و۸ سوره زلزال ۴- آیه ۳۰ سوره آل‌عمران
۵- آیه ۴۹ سوره کهف ۶- آیه ۱۰ سوره تکویر ۷- آیه ۱۴ سوره اسری
۸- آیه ۳۰ سوره آل‌عمران ۹- آیه ۱۰ سوره نساء

نفرموده جزای خوردن مال یتیم عذاب آتش است بلکه صراحت دارد باینکه خوردن مال یتیم عین خوردن آتش میباشد.

و برای دفع هر گونه تردید در تبعیض و اعمال دلبخواهی و بیان ناموس ترتب معلولات بر علل مربوطه فرموده است. «فَالْیَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[1] امروز کوچکترین ستم براحدی نمیشود و آنچه کرده‌اید کیفر شما است.

نکتهٔ لطیف آیه و دلیل مثبت عقیدهٔ ما تعبیر «ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» است بدون «با» یعنی عین عمل مجازاتست نه بواسطهٔ اعمال مجازات میشوید. چنانچه بر آشنایان بعربیت مطلب پوشیده نمیباشد. از آیات بهمین مقدار اکتفاء میکنیم.

اما اخبار احادیث بسیاری بطرق مختلفه در اینباب نقل و روایت شده و باید بمآخذ مربوطه از قبیل **اصول کافی** و سایر کتب و **صحاح ستّه** در مباحث **نقل اصول دین** رجوع کرد و اینك بترجمهٔ این روایت صحابی که بسیاری آنرا نقل کرده‌اند اکتفا می کنیم:

قیس بن عاصم تمیمی که از اصحابست نقل میکند و فـدی از قبیلهٔ تمیم بر **رسول اکرم (ص)** وارد شده بودند و منهم حضور یافتم، درخواست کردم که مارا موعظه‌ای فرماید **فرمود**: «ای قیس با عزت ذلت است و با حیات مرگ و با دنیا آخرت و ناچار ترا قرینی استکه باتو دفن خواهد شد در حالیکه تو مرده‌ای و او زنده. اگر نیك بود بر تو احسان میکند و اگر پست و پلید بود باتو بدی خواهد کرد. پس از قبر حشر تو تنها با اوست و پرسشی نداری مگر از او، بنابراین آن قرین را صالح اختیار کن که هر گاه طالح باشد یگانه وحشتت از جانب او خواهد بود و همانا آن قرین و رفیق عمل تست.» تا آخر این حدیث شریف[2]

۱ــ آیهٔ ۵٤ سورهٔ یس

۲ــ رجوع شود به مبحث تکلیف در همین کتاب

تمام اخبار مشعر براینکه از فلان طاعت یا فلان ذکر یا فلان نیکوکاری ملکی خلق میشود که برای تو تا قیامت چنین وچنان میکند یا خانه‌ای در بهشت برایت ساخته میشود و از بدکاری ومعصیت شیطانی خلق ویا درکی درجهنم آمادهٔ بدکار است «هَلْ اُنَبِّئُکُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطِینُ »[۱] «تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ اَفّاكٍ اَثیم »[۲] «وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِالرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ »[۳] همه و همه از این معنی حکایت دارند.

پیغمبر اسلام (ص) فرمود: «کَما تَعیشُونَ تَمُوتُونَ وَ کَما تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ » یا « تُبْعَثُونَ » چنانچه زندگی کرده‌اید خواهید مرد و حشرتان بر کیفیتی‌است که‌در آن حال و کیفیت مرده‌اید. اولین بار این حدیث شریف را در **احیاء العلوم امام غزالی** دیدم واین تنبیه مدتی فکرمرا مشغول بخود داشت و نیز خبر داده که حشر خلایق بر صورت و بر کیفیت نیات آنها است، از اینجاست که صاحب **مثنوی** میگوید:

ای برادر توهمین اندیشه‌ای — مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

اندیشه گل‌اگر کنی گل‌باشی که فرموده « لِکُلِّ امرِءٍ ما نَوی» برای‌هر کس همان توشه‌ایستکه اندیشه کرده است. گور باغی‌است از باغهای‌بهشت یا گودالی‌است از گودالهای آتش وغیر این اخبار وروایات

مولانا بلخی درمثنوی با نظر بحدیث**قیس** که نقل کردیم میفرماید:

در زمانه مر ترا سه همرهند — زان یکی وافی و آندو غدرمند
آن یکی یاران‌ودیگر رخت‌ومال — وآن‌سوم‌وافی‌است‌وان‌حسن‌الفعال
مال ناید باتو بیرون از قصور — یار آید لیك تا بالین گور
چون ترا روزاجل‌آید به پیش — یار گوید از زبان حال خویش
تا بدینجا بیش همره نیستیم — بر سر گورت زمانی بیستیم
فعل‌تووافی‌است زان‌کن‌ملتحد — کاندر آید با تو در قعر لحد
پس پیمبر گفت بهر این طریق — با وفاتر از عمل نبود رفیق
گر بود نیکو ابد یارت شود — ور بود بد در لحد مارت شود

۱و۲- آیات ۲۲۱ و۲۲۲ سوره شعراء ۳- آیه۳۶سوره زخرف

خواجه برطریقه و سبك خـود کـه معانی را نیز جوهر کشی می کند فرموده‌است :

گوهرمعرفت اندوز که باخود ببری — که نصیب دگرانست نصاب زر وسیم

مولانا بلخی نیزمانند حکمای الهی معتقداست که اعراض این نشأة جواهر نشأة دیگراند :

این عرض‌ها نقل‌شد لون دگر — حشر هـر فانی بودکون دگر

وقت‌محشرهرعرض راصورتی‌است — صورت هریك عرض رانوبتی است

ونیزدرقصهٔ **حمزهٔ سیدالشهداء** میفرماید :

مرك هرکس‌ای پسرهمرنك‌اوست — آینه صافی یقیـن همرنك روست

ازتورستست ارنکویست اربداست — ناخوش‌وخوش‌هم‌ضمیرت‌ازخوداست

گربه‌خاری‌خسته‌ای خودکشته‌ای — ور حریر و قزدری خود رشته‌ای

چون زدستت زخم برمظلوم رست — آن درختی گشت ازآن زقوم رست

چون زخشم آتش تودردلها زدی — مـایهٔ نـار جـهـنم آمدی

این سخنهای چومار و کژدمت — مار و کژدم‌گشت و میگیرد دمت

اهل بصیرت می گویند کـه بینایان اشخاصرا هم دراینعالم بصورت حقیقی ایشان‌می‌بینند « برزخ بینی »واین معنی‌را اهل معنی « مسخ باطن » گویند وشمانیزهر گاه غفلت را کنار گذارده و بدقت در مـردم نگاه کنید آثار صورتهای حقیقی اشخاص راخواهید دید مثلا حسد آتش است ، آیا حسود همواره درآتش‌نیست‌و دائم نمیسوزد ؟ حرص و طمع خواری است و حشر طمّاع وحریص بصورت «ورچه تعبیرشده ، آیاحریص وطمعکاردرانظارخلق خوار و حقیر نیستند وهروقت زیرپائی بیایند لگدمال‌نخواهند شد ؟[1]

پس برهرحال وتقدیردردنیا و آخرت و درتمام نشآت وجود دهنده و دوا و شفای امراض نفسانی وآلام روحی‌کاربستن اخلاق است وازدوزخ فساد اخلاق باید

۱ـ بقسمت عملی‌این کتاب رجوع شود

درسایهٔ کوشش واعمال نیك نجات یافت ولااقل دردنیاراحتو باوجدان آسوده‌زیست. بنابراین مراتب طایفه **«مرجئه»** چنانچه پیشوایان دین فرموده‌اند گمراه کنندهٔ خلقند وامیدوار کردن مردم جز بوسیلهٔ اعمال نیك دعوت بضلالت است و برخلاف حقایق و دستور ادیان و انبیاء علیهم‌السلام. گروهی از جهل و بیسوادی یا برای عوام فریبی ویا ببطالت وتنبلی نان خوردن «مرثیه خوان» شده‌اند و بر سر منابر برای رستگاری طرق دیگر بخلق نشان میدهند. چاووش خسران دنیا وآخرتندو ضال‌ومضل. عجب اینستکه پای این سخن‌ها علمائی نشسته و گوش‌میدهندواعتراض نمیکنند علیهذا برعوام مردم‌چه حرجی‌است ؟

این حدیث نبوی مورد خلاف نمیباشد که به یگانه دختر عزیزش فرمود عمل کن‌ای **فاطمه(ع)** که‌من ترا بی نیاز ازعمل نخواهم نمود یعنی دختر من بودن ترا سودی نخواهد بخشید «اِعْمَلی یا فاطِمَةُ فَلَسْتُ اُغْنی عَنْكَ شَیْئاً» این حال مادر **سید الشهداء (ع)** اما پسرش **سیدسجاد(ع)** که امام چهارم شیعه میباشد ضرب‌المثل عبادت و وحشت و خوف ازخدا بود، بعضی باو گفتند که این همه تحمل زحمت و مشقت برخود ازچه رواست مگر نه فرزند رسولی ؟ در جواب فرمود مگر این آیه نخوانده‌ای «فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ»[1] آنجا قرابت و نسبت در میان نیست، یعنی فقط عمل بکار آید و بس. در خانه اگر کس است این حرف بس است. تجسم اعمال در این نشأة نیز کارفرماست یعنی غالباً پاداش و کیفر اعمال خوب وبد دراینجا بعین آن اعمال یا نظیر آنها باشخاص میرسد گوئی یك دستگاه محاسبات دقیق ویك قضاوت عادلانه کمال‌مراقبت دارد که موازنهٔ حیات برهم نخورد وعدالت همواره محفوظ بماند «وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکاً» در این دنیا نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ اَعْمی»[2] در سرای

۱– آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مؤمنون

۲– آیهٔ ۱۲۴ سوره طه

دیگر در این دو آیه کیفر بدکاری هر دو نشأة را بیان فرموده است .

هر کس بآنچه خود در دورهٔ عمر دیده کمی دقیق بشود و به محفظهٔ خاطرات خویش مراجعه نماید صدها دیدنی بیادش خواهد آمد که فلان بدکار اینطور کیفر شد و فلان نیکوکار چنین وچنان عوض و اجریافت . در کلمات بزرگان از نثر و نظم و کلمات قصار این معنی بسیار آمده . چاه کن خود درچاه است ، نه بامن که بانفس خود میکند، آتشی که افروخت هم بدان سوخت .

شاعر حکیم ایران **فردوسی** فرماید :

اگر بد کنی کیفـرش بدبری — نه چشم زمانه بخواب اندراست

حافظ راست :

دهقان سالخورده چه‌خوش گفت باپسر — کای نورچشم من بجز از کشته ندروی

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ــ ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار.

کتاب **توراة** پاداش و کیفر را درهمین نشأة میداند وازاین آیه شریفه میتوان این معنی را استنباط واستفاده نمود .

«اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَجَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها»[1] چنانچه پیش از فقرات دعای **سید سجاد (ع)** نقل کردیم «وَنوراً اَمْشی بِهِ فِی النّاسِ» نظر باین آیه هست کمال قرآن باینست که عدالت را با تجسّم اعمال در نشأة دیگرا کمال فرموده است دانایان و بینایان باین عقیده پای بستند .

مولانا بلخی در مثنوی میفرماید :

اینجهان کوه است و فعل ما ندا — باز گردد آن نداها را صدا

مولانا درمجلد سوم مثنوی در کیفر این نشأة با توجه به آیهٔ «وَمَنْ اَعْرَضَ» وفلسفهٔ کیفر اینجهانی بیانی دارد :

چون جفا آری فرستد گوشمال — تاز نقصان وا روی سوی کمال

آن ادب کردن بود یعنی مکن — هیچ تحویلی ازآن عهد کهن

پیش از آن کین قبض زنجیری شود — وانکه دلگیر است پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس وفاش — تا نگیری آن اشارت را بهلاش

در معاصی قبضها دلگیر شد — قبضها بعد از اجل زنجیر شد

۱-آیه ۱۲۲ سوره انعام

افظ من اعرض هنا عن ذکرنا — عیشة ضنکا و نحشر بالعمی
دزد چون مال کسان را میبرد — قبض دلتنگی دلش را میخورد
اوهمیگوید عجب این قبض چیست — آه آن مظلوم کزشرت گریست
چون بدین قبض التفاتی کم کند — باد ادبار آتشش را دم کند
قبض دل قبض عوان شد لاجرم — گشت محسوس آن معانی زدعلم
قبضها زندان شده‌است و چارمیخ — قبض بیخ‌است و برآرد شاخ بیخ
بیخ پنهان بود هم شد آشکار — قبض اندر اندرون بیخی شمار
چونکه بیخش بدبود زودش بزن — تا نروید زشت خاری در چمن
قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن — زانکه سرها جمله میروید زبن
بسط دیدی بسط خودرا آب ده — چون برآید میوه بااصحاب ده

درمجلد سوم ضمن قصّهٔ داوری **داود** اینمعنی را باز نیکو شرح داده است. عکس‌العمل بدکاری حتماً دامنگیر و ببدکار برمیگردد، النهایه بعضی بدکاران چنان درغفلت غرقند که ابداً توجّه نمیکنند باینکه فلان رنج و مصیبت یا آن خسارت و بیماری یا بهمان گرفتاری و ناراحتی ناشی از عمل بد خود آنهاست و بزرگترین جهات غفلت اینستکه جزا و واکنش غالباً شبیه کار بدیکه کرده نیست، از اینرو عمل خودرا مستقل میداند و رنجیرا که میبرد مستند بعلت مخصوص و حال آنکه برای اشخاصی که قدری صاحب بصیرت واندکی مراقبت‌دارند فوراً این تنبّه حاصل میشود ودرمقام جلو گیری برمیآیند **مولانا** دراین معنی فرموده است :

لیك نبود فعل همرنگ جزا — هیچ خدمت نیست مانند عطا
گر ترا آید ز جائی تهمتی — کرده مظلومت دعا در محنتی
مزد مزدوران نمیماند بکار — کان‌عرض‌واین‌جوهر‌است‌وپایدار
تو گناهی کرده‌ای شکل دگر — دانه‌کشتی دانه کی ماند به‌بر
آن‌همه سختی وزور است و عرق — واینهمه سیم است و زر برطبق
هیچ ماند آب آن فرزند را — هیچ ماند نیشکر مرقند را

الی آخر . . .

در عمر خود صدها بدکار دیده و می‌شناسم که گرفتار نتایج سوء اعمال خود شده‌اند و کمتر از ایشان تنبّه داشت که این پیش آمد عکس العمل اعمالیست که مرتکب شده و اینک در آتش آن می‌سوزد[۱].

تأثیر اخلاق نسبت بملل

تا اینجا گفتگوی ما راجع بانتفاع وتضرّر فرد از اخلاق نیك وبد بود ولی چون فرد بجامعه کمال ارتباط دارد پس انتفاع وتضرّر فرد عین انتفاع وتضرّر جامعه می باشد. در تاریخ ملل علل واسباب اوج وانحطاط آنها را می بینیم که هردو حال مربوط ومستند بفساد وصلاح اخلاق آنها بوده وشدت فساد منتهی بانقراض شده است. در باب ملت **رم** وملت **کارتاژ** وسایر ملل دستخوش انقراض، کتابهای پرعبرت نوشته‌اند لازم نیست بتاریخ قدیم وملل منقرضه رجوع کنید، تاریخ معاصر را باهمین ترازو بسنجید تا معلوم شود که تجسّم اعمال و عکس العمل افعال نیك وبد نسبت بملل نیز جاری است. باتعمیم فساد اخلاق وشیوع ظلم وبی عدالتی انقراض حتمی است درفصل بعد دراینباب بیان بیشتری هست، وچون ازپایه‌های محکم ساختمان وپرورش اخلاقی بعقیدهٔ ما محسوس کردن موضوع تجسّم اعمال میباشد در خلال مباحث این کتاب هرجا که مناسبتی داشت بیانی دراین باب خواهیم کرد.

اخلاق قابل تغییر است

بحث دراینکه آیا اخلاق قابل تغییر است یا نیست؟ در تاریخ فلسفه ازقدیم سابقه دارد و کمتر کسی است که دراعتقاد بقابل نبودن تغییر اخلاق رسوخ وجزم داشته باشد ونباید بظاهر پارهٔ کلمات بعضی ازمتفکرین دراین باب اکتفا نمود وباید درهر باب بمجموع کلمات هر گوینده احاطه یافت وآنگاه نسبت بعقیدهٔ او حکم قطعی داد ولی مع الاسف چون جامعهٔ ما راهنما ندارد وآنچه باو توجّه نمی کنیم اخلاق است این موضوع مهم نیز درالسنه وافواه افتاده ونظم ونثری که بظاهر موهم این معنی خلاف واقع می باشد دهان بدهان ازیکدیگر تقلید میشود حتی کار بآنجامی رسد که **حکمت عملی** و**علم اخلاق** را امری عبث وبی فایده می شمارند!

۱ــ در کتاب دوم بحث عکس العمل خواهد آمد

وحال آنکه این‌عقیدهٔ منتفی بر خلاف رویّهٔ تاریخی بشر ومخالف محسوس می‌باشد و عمل گوینده مکذّب گفته‌های اوست .

بشر از نخستین مدنیّت خود تا کنون بتأثیر تربیت وتعلیم وتلقین و سرایت معاشرت قائل بوده وبرای جلوگیری از بدکاری وتشویق نیکوکاری پاداش‌و کیفر قرارداده واین‌عمل خود دلیل است که اخلاق راقابل‌تغییر می‌دانسته ومی‌داند.

هر کس درحالات شخصی‌خود اگر دقت کند خواهدیافت که احوال‌واخلاق مختلفه در دوران عمرخویش داشته است نه ازروی اختلاف سن ومقامات مختلف و مقتضیات وموانع بلکه دروضع وزمان معین یك تجربهٔ تلخ یاشیرین ، یك موعظه و پند مؤثر، یك برخورد مناسب یا غیرمناسب شخص‌را د گر گون کرده است.

در شرح‌حال بزرگان بسیار از این تبدلات و تغییرات دیده می‌شود . مثلاً **فضیل عیاض** که درحوالی**مرو** راهزنی میکرد ازبرکت یك تنبّه فوراً تغییرحال داد و توبه کرد ورسید به مقامی که درصف اول اولیاء قرار گرفت و **هارون خلیفه** باآن عظمت ظاهری درکلبهٔ محقرش برای دریوزهٔ پند ودعامشرف می‌شد .

حکیم‌عارف **سنائی‌غزنوی** شاعری‌مدیحه سراوعیاش‌بود وازیك کلمه‌مجذوب **لای خوار** تبدیل گردید و عده‌ای ازمعاصرین وقریب‌العهد بما ازبرکت معاشرت و برخورد مناسب براه راست هدایت و سعادتمند شده‌اند که فعلاً از ذکر نامشان خودداری‌میکنم. کتاب ممتع «المنقذ من‌الضلال» **ابوحامد غزالی** دراین‌باب‌خواندنی است وتأثیر نهضتهای بزرگ دراخلاق خلق درتاریخ دیدنی .

اینهمه اهمیت دادن بکیفیت تربیت وتأسیس مدارس و تحسین‌وضع تعلیم ، اینقدر کوشش درترقی علم‌النفس وعلم اجتماع ومباحث‌اخلاق واین‌اندازه مراقبت درانتخاب معلم ومدیر خوب برای مدارس و زمامداران‌خوب برای کشورها برای چیست ؟ برای همین است که همه قائلند که بشر خوب وبد میشود.

محیط و کیفیت تربیت وخانواده ومعاشرت ممکن‌است شخص را بفضیلت یا رذیلت بکشاند . در ادبیات ما کلماتی از نظم وارداست که موجب سوء تفهم گشته و مستمسك تنبلان و بی‌پرواها شده و برای ساده لوحان بی‌هادی گمراه کننده‌اند ولی چون در کلماتشان ازهردوجنبه سخن است پس‌باید ظواهر گمراه کننده رابرموارد مخصوص حمل کرد مانند این بیت شیخ **سعدی** :

پرتو نیکان نگردد هر که بنیادش بداست   تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست

یا قول **فردوسی** .

درختی که تلخ است اورا سرشت   گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین‌ریزی و شهدناب
سرانجام گوهر بکار آورد   همـان میوهٔ تلخ بار آورد

و از این قبیل کلمات،ولی بسایر کلمات تمام این سخنوران که نظر کنید می‌بینید که ترغیب بر کسب فضائل ودوری ازرذایل است وطرق آنرا نشان میدهند .

این **شیخ سعدی** است که‌فرموده:

پادشاهی پسر بمکتب داد   لوح سیمینش در کنارنهاد
برسر لوح اونوشت بزر   جور استاد به ز مهرپدر

جوراستاد برای چیست؟ البته برای ترك صفات زشت وپذیرش اخلاق نیك ونیزدرتأثیرمعاشرت میفرماید:

پسر نوح با بدان بنشست   خانـدان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت ومردم شد

وهمچنین سایر کلماتش و مخصوصاً باب تربیت در گلستان وطرزتربیتش در بوستان . مگر **فردوسی** نفرموده است :

اگر بدکنی جز بدی ندروی   شبی درجهان شادمان نغنوی
نگیرد ترا دست جز نیکوی   گرازمرد دانا سخن بشنوی
بکوشیم تـا نیکی‌آریم بار   خنك آنکه پند پدر کردیار

هرآنکس که خواهد که یابد بهشت نگردید گرد بد و کار زشت

شاهنامه پراست ازاینگونه پندها وموضوعات اخلاقی وبدیهی است کسی که که اخلاق را قابل‌تغییر نداند اینهمه ترغیب بکسب‌فضائل وتحذیر ازرذایل‌نمیکند پس ناچاربرای رفع تناقض‌هم که باشد باید عدم تأثیر تربیت راحمل برموردی کرد که خلق‌بد سخت متمکّن وراسخ شده وبحد سجیّه وخصلت رسیده‌باشد مانندطبیعت و سرشت ثانـوی که در این صورت تغییر آن از صعوبات طب نفوس است نه‌اینکه اگر طفل یا جوان نااهلی یافت شد یا ازخانوادهٔ نااهلی بود باید چشم از تربیتش پوشید[۱] .

چنانچه خواهدآمد وجدان قابل تشکل بهرشکلی است و بسته بالقـاآت و محیط تربیت و کیفیت معاشرت است یکی‌ازدوستان که ازشاگردان برجستهٔ مرحوم **کمال‌الملك** بود می گفت : « هنگامیکه درمدرسهٔ نقاشی آنمرحوم درس « آناتومی آرتیستیك Anatomie Artistique» میخواندم استاد بما تعلیم میداد که هرچیز وهر کسرا اول اسکلتی فرض کرده وباخطوطی چندآنرا هیکلاً ترسیم کنید تاسر فرصت سایرملایح و نقش ونگار آنرا چنانچه هست تصویر نمائید ومن درحـالی که مشغول مشق‌این‌کار بودم همه وهمه کس را اسکلتی میدیدم، وقتی درمجامع میرفتم اشخاص بنظرم اسکلتهای متحرك میآمدند » پس‌انسان بهـرچه توجّه کرد در آن مستغرق و فی‌الحقیقه همان میشود. اندیشهٔ گل‌اگر کنی گل باشی: اینکه میگوئیم اخلاق قابل تبدل است و وجدان قابل تشکل و نفس درخور پذیرش هرقسم ملکهٔ نیك وبد ازاین‌رو می‌باشد .

عقیدهٔ فارابی می‌دانید یا شنیده‌اید که بـزرگترین فلاسفهٔ مشرق **فارابی** معلم دوم ازنظـر عقیده و علاقه‌ایکه به **افلاطون** و **ارسطو** داشته مخصوصاً به **ارسطو** که در حکمت پیرو او و مشائیت برای رفع سوء تفاهم ازاذهان دایربراینکه **ارسطو** بااستادش‌مخالفتهائی کرده‌است

---

۱ - درمبحث عادت‌ازاینباب گفتگو خواهیم کرد

رساله‌ای مستقل بنام **الجمع بین الرأیین** نوشته است . و برای موارد اختلاف محل های مختلف ذکرمیکند که درنتیجه معلوم گردد که اختلافی نیست زیرانفی واثبات بریك موضوع واحدی وازیك جهت نمی‌باشد . ازجمله مسألهٔ قابلیت تبدیل اخلاق است .

دراینجا برای ازدیاد فایده‌مورد حاجت را ترجمه می‌نمائیم «ازجمله مـوارد اختلاف مسئلهٔ اخلاق نفس است و گمان مردم باینکه رأی **ارسطو** مخـالف رأی **افلاطون** است بدین نحو که رأی ارسطودر کتاب **نیکوماس** بر اینست که اخـلاق تماماً عادات قابل تغییراند نه ناشی از طبع و ممکن است که انسان از خلقی بخلق دیگر باورزش وممارست منتقل گردد »

افـلاطون در **کتاب سیاست و کتاب موسطی** مخصوصاً تصریح می‌کند باینکه طبع برعادت غلبه دارد واشخاصیکه برخلق خاصی بسن کهولت رسیده باشند زوال آن خلیقه ازایشان صعب ومتعسراست وهر وقت قصد زایل ساختن آن خلق کنند ، بیشتردر آن فرو می‌روند ومثال ازمعبر آکنده از سنگ پاره‌ها ودرخت کج آورده که هر گاه برای همواری وباز کردن‌جاده سنگها ودرخت را کناری کنند، بمحض اینکه بطبیعت بر گزارشدند مجدداً راه را بیشترازسابق‌خواهند گرفت .

هر کس این دومقدمه را بشنود تردید نمیکند که مابین دو حکیم در مسألهٔ اخلاق مخالفت است و حال‌آنکه حقیقت امر چنانچه گمان میکنند نیست . زیرا **ارسطو**در کتاب معروف **نیکوماس** بشرحی که برای کتاب‌آن نوشته‌ایم‌مورد‌نظرش بحث‌درقوانین‌مدنی‌می‌باشدوچنانچه‌مطلب‌از آنقرارباشد که‌**فرفوریوس** Porphyre وبسیاری ازشارحین بعدازاو گفته‌اند که منظور **ارسطو** گفتگو از اخلاق است باز کلام درقوانین خلقیه و کلام درقانون مشیمه بطورمطلق و کلی‌است نه‌بطریق‌دیگر وواضح است که بهرخلقی هر گاه بنظرمطلق نظرشودمعلوم است که منتقل ومتغیر میشود ولو بصعوبت وهیچ خلقی نیست که تغییروتنقلش بالذّات ممتنع باشد . زیرا

طفل نفس بالقوه دارد وهیچ یك از اخلاق وصفات نفسانیه‌اش بالفعل نیست ومجملاً آنچه بالقوه باشد و آنچه در آن قوه‌ایست برای قبول شیء وضدش مهیا است ووقتی یکی از دو ضد را کسب کرد زوال آن بضد دیگر ممکن است مگر آنکه مزاج را نقصی دست دهد وفسادی عارض گردد مانند موضوع اعدام وملکات که ضدی نتواند جای ضد دیگر را بگیرد زیرا تهیؤ وجود ندارد بنابراین هیچ یك از اخلاق بالذّات نیست که قابل تغییر وتبدیل نباشد.

اما **افلاطون** نظرش بانواع سیاستها است واینکه کدام یك از آنها سهل‌تر و کدام مفیدتر و اعمال کدام ضرورت بیشتری دارد. بنابراین در حالات کسانی که قابل سیاستند وحالات عمال سیاست بحث میکند وبرای تشخیص اینکه تأثیر سیاست در کدام یك سهلتر ودر کدام سخت وصعب‌تر است.

من هم معتقدم که شخصی برخلقی ازاخلاق نشو ونما کرد و اتفاقاً خواست از آن عدول کند اینکار مشکلی است ولی متعسر و مشکل غیراز محال است و **ارسطو** هم انکار ندارد که تبدل خلقی برای بعضی سهل است وبرای بعضی مشکل چنانچه در کتاب معروف به **نیکوماس صغیر** باین معنی تصریح کرده‌است. در آن کتاب اسباب صعوبت انتقال از خلقی بخلقی واسباب سهولت آنرا وچند وچونی آن اسباب وعلامات وموانع را می‌شمارد. پس هر کس در آن اقوال دقت کند وهر گفته‌ایرا نسبت بموضوع خاص بخود تأمل نماید، خواهد یافت که حقیقةً ما بین دوحکیم اختلافی نیست وخیال اختلاف تخیل ظاهربینانست که درفردفرد اقوال نظرمیکنند بدون تأمل درمحلی که این گفته راجع بآنست. دراینجا مثالی برای امکان تعاقب صورتهای گونان برمادّه واحده بچوب وتخته‌های تراشیده شده‌از آن وتختی که از تخته‌ها می‌سازند. برای اثبات مطلب وبیان اینکه هرصورتی طبیعی مادّه خود است و وقتی آن صورت تبدیل یافت باز بمنزلهٔ ماده برای صورت تازه میشود، آورده‌است و آنگاه

میگوید: «هر گاه دیدیکه **افلاطون** یا دیگری گوید که بعضی از اخلاق طبیعی است و اکتسابی نیست بخاطر بیاور بیانات ما را و آنچه ازمجموع کلمات ایشان فهمیده‌ایم تا گمان نکنی که بعضی از اخلاق حقیقةً طبیعی و غیر قابل زوال است . زیرا این عقیده بسیار عقیدهٔ شنیعی است .»

تحقیق تحقیق درمطلب اینستکه جوهر و عرضی را بیکدیگر اشتباه کرده‌اند و این مغالطه از آن اشتباه منشأ گرفته‌است مسلماً رغبت‌ها را نمی‌توان ازافراد گرفت وببشر گفت که ازغرایز چشم بپوش. مثلاً حب بقا نداشته‌باش یا درپی شهوت جنسی مرو یا میل بترقی وتعالی نداشته‌باش، خشم را در خود بکلی ازریشه بکن‌وبالاخره نمی‌توان‌پیرو جو کیان‌شدوتسلیم‌ظاهر تعلیمات **بودا** وبالجمله ازانسان کاملی که هریك‌ازغرایزوقوای‌او برای‌فایده وکاری‌ازروی‌حکمت کامله ساخته شده یك‌تخته پارهٔ بی‌مصرفی بساز و بالاخره هم نمی‌شود ساخت . ولی می‌توان راه مصرف وطریق خیروصلاح‌را برای‌حسن‌استعمال‌قوا وغرایز نشان داد بنابراین آنچه طبیعی‌وممکن بحصول است ازحال قوه بفعل آوردن قوای‌مکمونه و مکنونهٔ بشری‌است و بدوطریق میسرمی‌شود یکی باتبعیت هوی وهوس و سقوط در رذائل‌اخلاق ویاطریق پیروی‌ازعقل واتخاذ طریق‌فضائل‌یعنی‌حسن‌مصرف‌قواوغرایز واختیار این دوطریق بدست‌اراده وانتخاب خود انسان است وکیفیت محیط ونحوهٔ تربیت وسایر وسائل مؤثر. پس اصل‌قوی ذاتی هستند لکن انتخاب مصرف ومورد استعمال یکی‌از دوراه نه ذاتی وفطری‌است ونه غیرقابل‌تغییر بلکه هردوعارضی‌است که سوء اختیار یا حسن اختیار آنرا بر گزیده است.

اینك ببینید این **دانای بینا** در بحث جواب و سؤال مردم با انبیاء چه گفته است، مردم گفتند دعوت وتبلیغ شما درما تأثیروسودی ندارد زیرا ما اینگونه‌خلق شده‌ایم وخلقت را نمی‌توان تغییرداد ومثال می‌آوردند باینکه آب عسل نمی‌شود و سنگ آهن‌وخاك آتش وغیر این‌ها .... **انبیاء** درجواب آن مغالطات گفتند :

انبیا گفتند آری آفرید وصفهائیکه نتان زان سر کشید

وافرید او وصفهای عارضی — که از آن مبغوض میگردد رضی
سنگ‌را گوئی که زرشو بیهده‌است — مس را گوئیکه زر شو راه هست
ریگ‌را گوئی که گل‌شو عاجز است — خاك را گوئی که گل‌شو جایز است
رنجها داده‌است کانرا چاره نیست — آن بمثل گنگی و فطس و عمی است
رنجها داده‌است کانرا چاره هست — آن بمثل لقوه و درد سر است
بلکه اغلب رنجها را چاره هست — چون به‌جد جوئی بیاید آن بدست
این دواها ساخت بهر ایتلاف — نیست این درد و دواها از گزاف

ازاین شرح معلوم شد که سه‌فیلسوف بزرگ که مبادی فلسفهٔ‌ای‌هستند که‌بدست ما رسیده اتفاق کلمه بر تبدیل‌پذیری اخلاق‌دارند و باید مختصراً توضیح داد که‌اختلاف **افلاطون** و **ارسطو** در یك موضوع نیست تا اختلاف تحقق یابد . **ارسطو** خلق را بـا لذات قابـل انتقال بخلق دیگـر و تبـدیل پذیر می داند و **افلاطون** در اشخاص سالخورده تبدل خلق را متعسر شمرده است . پس موضوع دو تا شد و قابل انکار نیست که تبدیل اخـلاق در سالخورد گان کار دشواریست و **افلاطون** هم آنرا دشوار شمرده نه محال ، دیگر اینکه **ارسطو** هرچند بموضوع سیاست اهمیت فوق‌العاده داده و از همان کتاب **نیکوماس** اخلاق را از مقدمات و وسایـل سیاست شمرده کـه از اینجهت مورد انتقاد مترجـم آن **سن‌هیلر** Saint - Hilaire شده . امّا قول **ارسطو** در مبحثی کـه ما در آنیم ناظر ببحث اخلاقی است نه سیاست . اما اینکه شاگرد واستاد هیچ اختلاف نداشته‌اند مخالف تصریح خود **ارسطو** است درهمان کتاب که گفته است: «فقط دانستن‌خیروشر برای کسب فضائل و اجتناب از رذائل کافی نیست بلکه باید فضیلت را با عمل و تکـرار کسب کرد » این قول **سقراط** و **افلاطون** است که علم بخیر وشر را کافی برای انجام عمل نیك ودوری ازبدکاری‌دانسته‌اند، **ارسطو** بعداز ردآن عقیده میگوید هرچند این گفته استادمن **افلاطون** است ولی‌حق محترمتر و باید آنرا پیروی نمود و **سن‌هیلر** با آنکه افلاطونیست دراینجا با **ارسطو** هم عقیده شده و درمباحث آینده آنچه دراین

اختلاف حق‌است بیان خواهیم نمود .

باری تا اینجا بحث از تبدل اخلاق فردی بود واینك از تغییرپذیری اخلاق اجتماع گفتگو مینمائیم .

تبدل اخلاق اجتماعی

تبدل اخلاق جامعه و از اینرو ترقی و انحطاط آن و منتهی شدن بانقراض محسوس است و مورد تصریح نصوص تاریخ . می‌دانید که اجتماع شخصیت فرضی است و درخارج جز افـراد مرتبطه بیکدیگر وجودی نیست : لهذا فساد وصلاح جامعه یعنی فساد وصلاح افراد آن و آثارصلاح و فساد که آنهم ناشی‌ازافراد می‌باشد دامنگیر اعضاء واجزای جامعه میشود .

پس بحکم پی‌بردن از اثر بمؤثر ترقی وتنزل اجتماع دلیل دیگری برتبدل و تغییر پذیری اخلاق فردی است . اما موضوع تبدل اخلاق جامعه کافی است که بفلسفهٔ تاریخ وعلل رقا و انحطاط ملل رجوع کنیم وبدانیم که چگونه ملل تغییر اخلاق داده وبدان سبب ترقی یاتنزل کرده اند .

مثلاً ایرانی حتی‌برحسب توصیف بیگانگان بفضائل‌اخلاق‌ازقبیل راستگوئی وسلحشوری ومهمان‌نوازی ممتاز بوده است آیا امروزهم همان فضائل را دارائیم و آیا ایرانی دورهٔ **سیروس وداریوش اول** همان‌ایرانی عهد دارای‌اخیر بود ؟ آیاایرانی عصر **اشکانی**یااوائل واواسط**ساسانی**همان‌ایرانی‌میدان **قادسیه ونهاوند** بودند؟ آیا اخلاق‌این‌ملت‌دردورهٔ شاه **اسمعیل** وشاه**طهماسب** اول‌وشاه **عباس کبیر** با دورهٔ شاه **سلطان حسین صفوی** فرقی نداشت ؟ و دورهٔ شاه **سلطان حسین** با تظاهرات مشعشع عصر **نادری** ؟

مسلماً پروسی که از **ناپلئون** شکست خورد و تمـام شرائط سخت وسنگین فاتح راپذیرفت باپروس‌زمان **بلوخر** Blucher که عامل‌عمدهٔ شکست **ناپلئون** در **واترلو** Waterloo بود فرق‌های اخلاقی داشته است . همچنین‌انگلستان عصر **شارل‌اول** با انگلیس زمان **کرمول** Cromwell یا انگلیس قبل از زمام‌ـداری **ویلیام پیت اول**Williampitt باانگلیسی که بدست‌آنمرد بزرگ احیاء گردید .

دور نرویم اوضاع اخلاقی واجتماعی قرب سی‌سال‌قبل‌را بخاطر آورید وازآن تااین هرج ومرج راکه درآنیم وفرق واختلاف فاحش رابسنجید. آیا پیش‌ازآن این‌جهنم فساداخلاق ازدروغ ودوروئی وتقلب ونفاق وبی‌علاقگی بتمام مقدسات ملی ومذهبی وبی‌قناعتی وبی‌عفتی وغیرها تااینددرجه سوزنده وفوق‌طاقت وتحمل بوده؟ سابقاً اصول وعادات وشعائرملی ومذهبی محترم شمرده می‌شد وبحسن وقبحی قائل بودیم ولی‌امروز قبح ازقبایح برداشته شده است پناه بخدا!.

پس امروز وظیفه بلکه فریضهٔ هر علاقمندی است که بافساد کنونی مبارزه بلکه جهاد وفداکاری کند، وبقدریکه تواناست آبی‌براین آتش سوزنده بریزد زیرا بااین وضع زشت حتماً محکوم بانقراض می باشیم.

ذکر مطالب لازم وتوضیح الفاظ واصطلاحاتی که درمباحث مختلف آورده میشوند

گفتیم که حکمت عملی را با شعبه‌هائی ازعلوم مختلفه ارتباط کامل است، مخصوصاً باعلم‌النفس وعلم وراءالطبیعه، بنابراین قسمت‌های مربوطه را بطورمقدمه وبنحواختصاردراینجا می آوریم ونیز باالفاظ واصطلاحاتی دراین کتاب مواجه هستیم که معانی آنها چنانچه باید نزد همه کس روشن‌نیست وبعلاوه‌استعمالات گوناگونی که درموارد مختلف ازآنها شده ممکن است گیج کننده باشند.

ازاینرو قبل‌ازورود دربحث اصلی‌شرح آن الفاظ واصطلاحات یاموارداستعمال آنهابس‌سودمند وبروشن‌شدن‌مطالب‌خواهدافزود. خصوصاً معانی‌الفاظی‌ازقبیل‌نفس وروح وعقل وغریزه وعادت وهوی وهوس ووجدان وغیرها ولکن بقدر لزوم، بعلاوه بیان اینگونه امور مربوط بخود انسان مارا بخود شناسی رهبرند.

نفس بروزآثار مختلفه ازاجسام دلیل آنستکه تنها جسمیت منشأ آن آثارنیست‌وگرنه‌ازهرجسمی‌هرگونه‌آثار بروزمینمود واینکه هرجسمی‌منشأ اثرخاصی شده که‌آن‌اثر ازاجسام دیگرظهور وبروزنمی کند

نشانهٔ آنستکه در آن جسم خصوصیتی است که دراجسام دیگر نیست .

قاعدهٔ اینکه اختلاف اثر دلیل بر اختلاف مؤثر می باشد نزد علم پذیرفته‌شده است . اجسامیکه آثار مختلفه ندارند مانند جمادات اثر آنها را خاصیت میگوئیم و منشأ آثار اجسامیرا که از آنها آثار گوناگون ظاهر میشود **نفس** مینامیم. پس نفس آن گوهریست که دراجسام با وحدتی که دارد دارای آثار مختلفه میباشد.

موجوداتی که از آنها آثار مختلف بروز میکند نباتند وحیوان و انسان، آثار نبات نموّ وبرومندی وتولیدمثل وشاخ وبرگ ومیوه و گلهای رنگارنگ وعطرهای گوناگون واقسام خواص شیمیائی وغیرها. درحیوان علاوه بر نموّ وتولیدمثل حس وحرکت ومیل ونفرت واراده می بینیم ودرانسان اضافه بر مراتب نبات وحیوان استدلال و استنباط واختراع می‌یابیم که بتعبیر جامع تفکر نامیده میشود وناشی ازقوهٔ عاقله ایکه خود او شأنی ازشؤون نفس انسانی می‌باشد .

با چراغ علم واستدلال نمی‌توان بحقیقت نفس رسید مانند عدم امکان شناسائی بسایط و مرکباتیکه منتهی به بسایط می‌شوند، یعنی عدم امکان شناسائی تمام موجودات «وَ مٰا اُوتیتم مِنَ العلمْ الاّ قَلیلاً » [1] و فقط از راه تفکر در آثار است کـه می‌توان بعظمت و جامعیت این ودیعهٔ بزرگ الهی پی برد .

آری برای خودشناسی نخست ازطریق تفکر درخود باید آغاز کرد چنانچه‌در اینجا عمل کرده‌ایم وهر گاه بعداز پیمودن این راه وشمول توفیق بآستان علم برتر از اخلاق رسیدیم، بخود شناسی حقیقی خواهیم رسید .

دوگانگی جسم و نفس

انسان صحنهٔ دوقسم آثاروا‌عمال مختلف است،یکی محسوس ومشهود مانند اعمال دوران خون وترشح صفرا از کبد وعملیات جهازهاضمه وغیرها . دوم غیرمحسوس ونامشهود مانند تفکر وحزن وفرح وتتابع افکارونقش بندیهای خیال که فقط بوسیلهٔ آثار و وجدان قابل درك می باشدو بحکم اینکه اختلاف اثر دلیل بر اختلاف مؤثراست باید ایندو گونه اعمال

۱ـ آیه ۸۵ سوره سری

را بدو منشأ و مبدأ نسبت داد .

اعمال جسمانی ناشی از نیروی حیوانی و باصطلاح قدما روح بخاریست همانکه بهنگام خواب و بی‌هوشی وسیله و **مدبر** گردش چرخهای پیکر است و بقول ما جنبهٔ مادی نفس آثار غیر محسوس ناشی از روان انسانی یا جنبهٔ معنوی نفس میباشد .

احاطه برسایر قوی

هیچکدام از اعضای جسم کار عضو دیگر را انجام نمی‌دهد مثلاً چشم نمی‌شنود و گوش نمی‌بیند وریه مبدأ دوران خون نیست ولی جنبهٔ معنوی نفس همه کاره است وچنانچه در فصل **وحدت نفس** خواهیم دید بیننده وشنونده ، بوینده و پوینده، تصور و تصویر کننده، یابنده، علاج کننده وبالاخره فرمانده و حاکم مطلق او ست .

تصورات مختلفه را که هر کدام از مختصات یك حس است نزد خود جمع و ارتباط آنهارا باهم مورد تصدیق وحکم قرار می‌دهند . مانند حکم باینکه این جسم چهار گوش سفید وشیرین است ، یا این تاریکی ترسناك است، دراین دوجمله هریك از تصورات و مفردات مربوط به مقوله و حسی جدا گانه است از قبیل رنگ ، طعم ، اندازه ، مزه ومدرك قوه واهمه «**ترس**» . البته حاکم باید احاطه بر اطراف قضیه داشته باشد تاقادر برحکومت گردد. پس آنکه تمام این مختلفاترا باهم جمع وسپس هریك را بتناسب بدیگری ربط میدهد باید نیروئی باشد جامع همه و مدرك **کل** و درعین حال غیر ازهمه .

پذیرش صور مختلف

تا ازجسمی صورتیکه دارد محو نشود صورت دیگر نخواهد پذیرفت ، مثلاً شمش طلائی مربع مستطیل است و اگر خواستی آنراظرف یا زینتی بسازی باید صورت فعلی آنرا تغییر دهی ولی نفس هزاران صورت میپذیرد بی آنکه صورتهای سابقه‌را محو کند بلکه‌از پذیرش هرصورتی نیروئی تازه گرفته وبرای پذیرفتن صورت دیگر آماده‌تر میشود. مثلاً ازپذیرش صور علمیه قواعد حسابست که مقدمهٔ پذیرفتن و فرا گرفتن علوم عالیه ریاضی میگردد.

قبول ابعاد

جسم دارای هر بعدی که بود تا آنرا رهانکرده قابل قبول بعد دیگر نیست ولی در نفس تمام اشکال وابعادرا میتوان تصویر کرد بدون اینکه

خود دایره یامستطیل یا کوتاه یاپهن وژرف شود .

تصحیح خطای حواس

حواس اعم از حواس باطنی و ظاهری بخطا میروند و این نفس است که خطای حواس را تصحیح می کند مثلاً چشم قطرات باران را رشتهٔ متصل می بیند ولی عقل میگوید که قطره‌ها ازیکدیگرانفصال دارند وازشدت توالی دیده ظاهر آنها را رشته‌های متصل انگاشته وهمچنین نقطه در حال دوران دایره‌ای درمقابل دیده مجسم می‌نماید وعقل منشأ آنراتشخیص‌میدهد . درنتیجه غلبهٔ صفرا واختلال کبد دهان‌تلخ وغذاها حتی‌شیرینی درمذاق تلخ‌می‌شود وازتأثیر پارهٔ اختلالات صورتهای گوناگون بچشم میآید ولی عقل درمیان‌آمده و خطای قوه متخیله را تصحیح میکند . ازتاریکی‌اشخاص ضعیف‌النفس میترسند ولی عقل میگوید که این ترس ناشی ازواهمه است . دربعضی مزاجهابیماری حصبه شامه را منحرف میسازد و مریض که حال نقاهت را میگذراند همه چیزرا بدبو و متعفن میپندارد ولی‌عقل‌میگوید اغتشاش قوه شامه این‌اثررا احداث کرده و گرنه نعمتهای طبیعی همانند که بوده‌اند وهمچنین است حال سایرحواس . پس‌این چراغ نورانی واین راهنمای بصیر باید غیرازحواس باشد ومحیط برحواس و مدرك خطا و صواب همه والبته عقل این احکام را ازخودحواس‌نگرفته زیرا اگر حاسه تصحیح کننده بود خود خطا نداشت . معنی اینکه می گویند روحیه در مقدرات افراد و ملل مؤثر میباشد اینست . روحیهٔ حقیقی یعنی سلطهٔ عقلی که با حقایق آشنا باشد بر غرایز وحواس .

وسیله تقویت‌روحیه درخود

انسان هر قدر ازامور محسوسه ومادی و جنبه‌های حیوانی دور وپا برشهوات حاد و هوی وهوس گذارد مصفی‌تر وبر درك حقایق عالیه علوم و وصول بسعادت وآرامش خاطر توانا میشود وهراندازه بطرف امورمادی وحیوانی تمایل کند بعالم حیوانیت نزدیکتر وبلکه چون اسباب کارش آماده‌ترازحیوانست ، پست‌تر ازحیوان خواهد شد ، این کتاب راهنمای این مطلب عظیم است .

یك اصل اصیل نزد تمام مکاتب بشری چه دینی وفلسفی وچه معنوی ومادی مسلم است که گرائیدن بهر جنبه بازماندن از جنبهٔ دیگر است حتی **اپیکور** Epicure مادی محض چنانچه خواهیم دید لذت را یگانه محرك افعال بشری میدانند ولی قائل بلذایذی است که از فضائل نفس ناشی باشند نه از شهوات جسمانی . متفکرین و فلاسفه در تمام اعصار تا امروز همه ملزم بانتظامات حیات و آراستگی بفضائل اخلاقی هستند یعنی جنبهٔ معنوی ایشان برجنبهٔ مادی غلبه دارد .

از شروط اولیهٔ فن **هیپنوتیسم** Hypnotisme **واسپریتیسم** Spiritisme تقویت جنبهٔ معنوی و دوری از جنبهٔ جسمانی و آراستگی بفضیلت است ، و چنانچه بمکتب مرتاضین ومتصوفهٔ هند نظر اندازیم خواهیم دید که آنها دشمن جسمانیات وجنبه‌های حیوانی هستند و کوچکترین توجه بشؤون مادی ندارند .

ازمجموع استدلالات وتقریبات همین مطلب معلوم میشود که انسان عبارت از جنبهٔ معنوی نفس است ، همانکه بصورت خدا میباشد وباید بآن توجه داشت .

استقلال نفس

علاوه براحاطه مطلق وراهنمائی اعضا واجزای پیکر وقوای ظاهری وباطنی باستقلال نیز اعمالی دارد مخصوص بخود ازقبیل استدلال یعنی درك مجهولات ازطریق ترتیب معلومات واستنباط یعنی بدست آوردن حقایق اشیاء ازمعلوماتی که درنتیجهٔ استقراء وتحت تجربه قرار دادن جزئیات اندوخته است وتجرید کلیات ازجزئیات بحکم سنخیت اثر بامؤثر ومعلول باعلت بایدانشاء کننده کلی که مجرداست ازسنخ مجردات باشد ولوموضوع منشأ مادی داشته باشد. تأسیس قواعد واصول ریاضی که فقط فرضیات عقلیه هستند ولومبادی آنها ازحواس گرفته شده کارشأنی ازشؤون نفس یعنی عقل است وهمین نیرواست که در ریاضیات تصحیح خطاهای حس میکند .

خورشیدرا مانند طبق کوچکی می بینیم وهمچنین سایر نقاط درخشان آسمان را واین عقل است که میگوید این اجرام روشن هر کدام صدها یا هزاران برابر زمین هستند . حس ما تمام نقاط آسمانرا مانند خورشید روشن بالذات میانگارد

و آن نیروی تشخیص‌دهنده است که بما می‌فهماند که این مجموعه‌های متراکم از خورشیدهای خود کسب نور می‌نمایند مانند زمین ما .

قوای جسمانی بیکدیگر باید کمك کنند و چنانچه یکی‌ازآنها ازاین تعاون امساك نماید بوظائف دیگران اخلال کرده وخودناتوان‌وازکارافتاده میشوددیگران را نیز ضعیف وازکار خود بازمیدارد ، مثلا قلب هرگاه وظیفه‌اش‌را که‌دوران‌خون است انجام نداد اعضاءِ واجزای‌بدن ازکار باز میمانند ولی‌نفس هراندازه ازحواس کناره جوید بهمان‌اندازه نیرومند میشود وتا شیفتهٔ حواس باشد گرفتار وبکار اصلی خود که درك حقایق است قادرنیست و به‌توجه و مرکزیت درخود که کلید نیروی روح‌است‌کامیاب‌نمیشود ، تمام بزرگان معنوی برای‌نیرومندی جنبهٔ‌حقیقی انسان بر دوری ازحواس وجمع پراکندگیها و مرکزیت درخود متفق‌الکلمه میباشند . پس نفس غیرجسم است و هرقدر کمتر به قـوای مادی و حواس بپردازیم جنبهٔ معنوی قوت و نیرو میگیرد و از اینرو آندو جنبـه در عین توأمیت در دو نقطهٔ متخالف واقعند.

وقتی میخواهی‌فکرصائب وصحیحی کنی چشم‌برهم میگذاری‌یعنی‌میخواهی از محسوسات غائب شوی وخلوت میگزینی یعنی میخواهی موجبات پراکندگی را بیکسو نهی، مخترعین از خلوت‌کامل و توجـه تام موفقیت یافته‌اند و متفکرین سحرگاهانرا اختیار کرده‌اند .

بزرگان در هرطبقه حتی سلاطین بنام تاریخ کمتر توجهٔ به‌ظواهروآلودگی به تشریفات و جسمانیات وتأمین جنبهٔ هوی وهوس داشته‌اند .

بقول **ابوحنیفه اسکافی** :

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام — هرگز چون‌او ندیده تازی‌ودهقان

جبه‌ای ازخز بداشت‌برتن‌چندانك — سوده وفرسوده گشت‌وبروی‌خلقان

مرندما را از آن فزود تعجب — کردند او را سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی — درعرب ودرعجم نه توزی وکتان

حکیم **عنصری** گوید :

دلی که رامش جوید نیابد آن دانش | سری که بالش خواهد نیابد او افسر
ززود خفتن وازدیر خاستن هرگز | نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك ظفر

بزرگان معنوی غالباً ژنده وژولیده بوده‌اند **عیسی**(ع)، **محمد**(ص)، **علی**(ع)، **ابوبکر**، **عمر** و **عمر بن عبدالعزیز** وضع وحال ظاهرشان مشهور سیرو تواریخ است ، آری به نسبتی که روح بزرگ باشد مادیات در نظر کوچك وانسان از حیوانیت دور و کنارتر .

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

پس ایندو یکی نیستند .

وحدت نفس

نفس وحدت دارد یعنی یکی است ودارای اجزاء نبوده وتر کیب از چیزهائی نشده است ولی درعین وحدت تمام ادراکات و احساسات وحرکات و سکنات و تحریکات ایندستگاه کامل خلقت ازاو است بلکه عین آنها و حواس ظاهری و باطنی واعضاء واجزای کارمند پیکر آلاتی بیش نمی باشند، یعنی بیننده بوینده ، چشنده ، لمس کننده و شنونده اوست نه چشم ، گوش ، بینی ، مذاق جلد بدن ، خیال وتوهم، حزن وفرح ، انعطاف ومقاومت ، خشم ورقت ورأفت از او است، تشخیص نیك وبد ، یافتن حقایق وتشخیص دهنده مصرف نیروهای طبیعی در محل خود و نهی از استعمال آنها در غیر مصرف و محـل صحیح و لازم هم اوست .

بیجهت نیست که تمام افراد بشر کلیه آثار وافعال خودرا **منیّت** ثابت نسبت میدهند ازقبیل **علم من**، **ادراك من**، **قلب من** ، **دیدن من** ، **فکر من** و هکذا ..

وجدان هر کس درمییابد که اینهمه آثار وافعال او ناشی ازیك منبع ویك مؤثر و کارفرما است که عبارت باشد ازیك هویت جامع نه اینکه نفس متفکر یکی و نفس حساس چیز دیگر باشد ، ازاینروست که هر گاه پیش آمد غیرعادی و خلاف انتظاری انسانرا بخود مشغول داشت سایر ابزار وآلات این دستگاه ازکار خود بازمیماند .

تأثر زیاد یك عضو نمیگذارد که دماغ درست فکر کند یا ذائقه طعم و مزه بفهمد و گوش مثلاً درست بشنود وچشم ببیند وقوهٔ متخیّله وظیفهٔخودرا انجامدهد

هر کس درخلال زندگانی تصادف کرده است که گاهی یك حادثهٔ سخت یا یك واهمه اورا چنان متوجه خود نموده که دراین حال آنچه از برابرش گذشته ندیده وصوت وصدائیرا که دیگران شنیده‌اند نشنیده و طعم و مزهٔ غذا را نفهمیده است ، دراحوال عادی حواس و اعضا جدا از یکدیگر بانجام وظائفخود مشغولند زیرا وظیفه هر کدام علیحده وبوظیفهٔ دیگری ارتباط ندارد ولی درحال غیرعادی اختلال عمومیاست یعنی کلیدٔ اعضاء وحواس چنانچه باید وضعطبیعی ندارند زیرا کارفرمای کل بموضوع مهمتری مشغول شده‌ست وچنانچه حواس واعضاء همانطور که بظاهر ازهم جدا هستند و درحال عادی هریك مستقلاً و بدون توجه بدیگری مأموریت خویش را انجام میدهد و درواقع نیز ایناستقلال حقیقت داشت و تابع صرف یك مرکز نبودند ، بایستی هنگام توجه انسان بیك موضوع مهم و یا توجه بدردناکی یك عضو سایرقوی مانند اوقات عادی بکارخود مشغول باشند .

اگر نفس وحدت نداشت ممکن بود که درآن واحد هم فکرمیکردیم وهم میدیدیم وهم میشنیدیم وهم مسرور بودیم وهم محزون ، یعنی مراکز مستقل هر کدام بکار مخصوص بخود اشتغال میداشتند ومیبایست جزئی ازاین مرکّب مشغول به محسوسات باشد ویك جزء بمعقولات و ادراکات و جزئی بحفظ و جزء دیگر به تخیل یا استدلال و استنباط .

اشتباهاستقلال ازاینجا شده که درمواقعلزوم بکاربردن هرقوه ویاهرعضوی ظهورآن بیشتراست و ازاین جهت ما تصور جدائی واستقلال هر کدام را می‌نمائیم مثلاً درنقاشی وخطاطی ودفاع و برداشتن وحمل اشیاء سبك و سنگین ، **دست** بکار میرود و در دویدن و ورزش فوتبال **دل** با **پا** است و در مناظر ومرایا نوبتعمل با **چشم** است وهکذا ...

و حال آنکه درهمین حالات نیز دماغ واعصاب آن عضوفعالرا یاری میکند.

تجرد و بساطت

بقول **ارسطو** بحقیقت هرچیزی از آثار واعمال آن میتوان پی برد . از آنچه ذکر کردیم وحدت واحاطهٔ کامل نفس‌را بر کشور بدن وقوای آن معلوم گردید ، وحدت واحاطهٔ تام باجسم وجسمانی‌بودن که حیّز ووضع ومحاذات خاص میخواهد منافی‌است ، پس باید مجرد باشد یعنی غیر مرکّب از اجزاء و غیر مرکّب را تفسّخ و بهم خوردن صورت نیست ، پس فنـا ندارد وباقی‌است وازاینرو است که پیشوایان دین وفلاسفه دستور داده‌اند که‌خودرا بشناس زیرا راه خداشناسی همین است وبس ، و نکتهٔ اینکه ادیان گفته‌اند انسان بصورت خدا است همین‌نکته میباشد که یکی‌است وهمه اواست وبفرمان او.

مدرکات نفس

باز برای تقریب‌ذهن دلائل دیگری آورده می‌شود : نفس درادراك معانی بسیطه ازقبیل وظیفه، حقیقت، خدا و مجردات اثبات میکند که خود نیز اعمالی‌دارد مستقل ازحواس واعضاء که آنها تجرد دارند نه‌ترکیب‌پس ناچار باید ادراك کننده با ادراك شده سنخیّت داشته‌باشد . ازجمله‌مخلوقاتِ‌مدرکات نفس کلیاتست، کلیات امورواقعی وحقیقی‌هستند که وجود خارجی‌ندارند وباحواس نمیتوان آنهارا درك کرد ، هرچند که منشأ غالب آنها حواس باشد وچگونه‌واقعیت ووجود حقیقی‌ندارند وحال آنکه کلیدهای علوم‌حقیقی ودستگاه فعاله عقول‌بشری برای دست‌یافتن برحقایق کون شده‌اند .

هرگاه نفس دارای نیروی تجرید واز جزئیات کلیات ساختن‌نبود، هرآینه علم‌نداشت وبهره ازاینهمه تکامل نمی‌برد یعنی‌نمی‌توانست ازمعلومات پی بمجهولات ببرد وبایستی بهرجزء از اجزای کون وبهرفرد ازافراد انواع که‌می‌رسید درهمان جزء وفرد دقت‌و کنجکاوی‌میکرد وپس ازتجربه‌همانرا بکارمیبرد وحیوان که‌مفتون شکم است معذلك بهرعلف یاخوراك دیگر که میرسد اول بو میکند وبعد میخورد یعنی مضرنبودن‌آنرا نخست آزمایش می‌نماید. ولی‌انسان بهرجزء کون که‌برخورد ومورد احتیاجش باشد پس‌ازدقت ومورد آزمایش قراردادن آن فوراً ازخصوصیات و مشخصات عارضه یعنی آنچه غیرذاتی‌اواست برهنه‌نموده ما به‌الامتیاز وآنچه‌حقیقت

اوست بدست آورده ومن بعدبامثال آن بی‌درنگ همان حکم اولی را بر بقیه جاری می‌سازد و به‌بینید که درطریق تحصیل دانش این موهبت بزرگ چه پیشرفت ذیقیمتی است ، بنابراین نفس که موجدومدرك کلیات است و کلیات هم مجردات یعنی‌ماده نیستند، خود بمجردبودن اولویت‌دارد یاالاقل بایدسنخیّت کامل‌بامجردات داشته‌باشد.

ازاعمالی که نفس درآن استقلال دارد، حکم درقضایاست.

بساطت نفس

حکم انشاء ارتباط‌است‌ما بین موضوع ومحمول‌حکم مسلماً امربسیطی‌است وقائم بجنبهٔ عقلانی بشر ، زیرا هرگاه نیروی حکم کننده مرکب باشد ، باید هریك‌ازاجزای‌آن شریك این انشاء بشوند وچند حاکم داشته باشیم و حال‌آنکه وجداناً می‌یابیم که ما درانشاء ارتبـاط موضوع به‌محمول یك عمل ساده بیشترانجام نمی‌دهیم نه‌اینکه جزئی متصدی ومدرك موضوع باشد وجزء دیگردرك محمول را عهده‌دار شود بااین فرض بازجای پرسش است که ارتباط دهنده محمول بموضوع کیست و کدام جزءاست؟ که حکم غیرقابل قسمت وبسیط است و مـدرك موضوع ومحمول وربط دهندهٔ فیمابین هرسه یکی است .

منظوراز بساطتی که دراینجا میگوئیم بساطت‌شیمیائی‌نیست.

مقصود ازبساطت

بسیط طبیعی دراصطلاح شیمی عبارت ازجسمی است که از اجزاءِ متشابه وسنخ یکدیگر ترکیب یافته باشـد یعنی هرقدرآنرا تجزیه کنی‌غیر ازاجزائیکه‌آنرا ترکیب کرده بدست نیاید نه‌اینکه قابل تجزیه نباشد ازقبیل طلا وجیوه وهیدرژن و غیرها .....

ولی‌بازمرکب‌اند ولی ما دربارهٔ نفس به‌بساطت‌حقیقی وغیرقابل بودن برای هرگونه تجزیه وترکیبی قائلیم ودلایل ما مثبت این بساطت است .

اذعان وایمان باین بساطت مستلزم اذعان بعدم انحلال وتفسّخ است یعنی با مرگ بدن که جنبهٔ مادی وقابلیت انحلال وتفسّخ دارد نیروی عالی علوی ومجرد مردنی‌نیست، زیرا فنای هرچیزی بفنای جهت ترکیبی‌اوست نه فنای کلی وبطلان ذات ، چه هیچ متفکرمادی هم‌بفنای محض محل یعنی معدومیت صرف قائل‌نیست.

مثلاآب وقتی ازمیان میرود که جهت ترکیبی‌او زائل وبدو جزء اکسیژن وهیدرژن تجزیه گردد پس آب صورت نوعیهٔ خودرا از دست داد، نه‌اینکه معـدوم و باطل‌الذات شده باشد. بنابراین اگرچیزی بهیچوجه جهت ترکیبی‌نداشت فناپذیر هم نخواهد بود وهمواره باقی‌است .

علم‌واحاطه برخود

ما وجداناً علم‌بخود داریم وعلم‌بمعلومات خود. اینعلم‌را **علم حضوری** گویند مقابل **علم‌حصولی** واین مزیت هم یکی‌از وجوه شباهت مابین بشرومبدأ تعالی است .

ما مراقبت داریم که اعضاء وحواس وظائف خویشرا انجام دهند. چنانچه قبلاً گفتیم هریك ازحواس وظیفهٔ خاصی دارد غیرمربوط به‌حسهای دیگر.

نه گوش میبیند ونه چشم میشنود. پس محدودند واین محدودیت تاآن درجه است که مدرك خود هم نیستند یعنی چشم نمیفهمد که‌کار خودرا انجام میدهد یا نه یا درفلان حال بتکلیفش قیام کرده یا نکرده‌است . زیرا این نظـارت وبازرسی یا باید بتوسط خود حاسّه باشد که میبابیم دو وظیفه ندارد و خطاها از او سرمیزند یا توسط حاسّه دیگر که با وظیفهٔ چشم شرکت داشته باشد ویك چنین حـاسّه نداریم . هم‌چنین‌حواس باطن. خیال نمیتواند خودرا کنترل وصحت عملش را تفتیش‌نماید. چه نیروی مخیّله تنها وظیفه تصویر دارد و هرچه بکند درحـد فن مصوری است ، پس‌باید بوسیلهٔ حاسّه دیگر که همآنند یابرتر باشد عمل کنترل انجام گیرد وبدیهی است که دردستگاه ما دوقوهٔ خیال نیست وبعلاوه وجود دوقوهٔ مشابه خلاف اقتصاد خلقت است‌وازطرفی میبابیم که نیروی مراقـب ومحیط بر کل درما هست پس‌آنچه بر همه احاطه دارد غیرهمه است ودرعین غیریت عین همه واین عـدم محدودیت و احاطه تام هم برخود وهم برتمام اعضاء واجزاء وبرحواس ظاهر و باطن با مادیت محدود سازگارنیست وباید مجرد باشد .

نفس‌نسبت‌بانسان که نمونهٔ‌کامل‌عالم کبیراست‌همان‌مناسبات دارد که حقتعالی نسبت بتمام‌موجودات واینهم یك‌تقریب‌اینکه انسان برصورت‌خداآفریده شده‌است.

شخصیت محفوظ

چنانچه تحت عنوان **وحدت نفس** گفتیم بشر یك هویت ثابت ومحفوظی دارد که باتمام تبدلاتیکه عارض پیکر میشود آن هویت **من** ثابت و برجاست. حتی علمای فن تبدل کلی جسم را تااستخوانها منتهی تا هفت ماه تعیین کرده‌اند ولی نفس یعنی آن جهت مابه‌الامتیاز انسان ازاول تاآخر یعنی هنگام مفارقت ازبدن برهویت خویش باقی و برقرار میباشد. آنچه از کودکی بخاطر داری تاآخر محفوظ است وملکات علمی وعادات مکتسبه همچنان پایدارند وگرنه خاطرات ومعلومات دائماً در تغیّر بودند.

آری بدن، ازنسوج وسلولهائی ترکیب یافته که دائماً در مرگ وحیاتند ولی بدیهی است که هویت باانساج وخلیّه‌ها سروکار ندارد وازاینرو همه چیزرا بآن **منیت** نسبت میدهیم.

ضعف و خستگی

جسم واعصاب ونیروی جسمانی مانند ماشینهای معمولی درنتیجه کارفرسوده شده عادتاً تاچهل سالگی توانائی ونشاط دارندولی کمال روح وعقل ازچهل سالگی شروع میشود.

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف   که در شیشه بماند اربعینی

وهرقدر این نیروی معنوی بیشتر بکار افتد کاملتر میشود وبهر نسبت که قـوای مادی سستی گرفته وفرسوده شوند وشهوات وهوسها کاسته شود ظهور و بروز نتایج روح وعقل بیشتر میشود وخستگی نیز ندارد مگر آنکه درنتیجهٔ عوارض جسمانی نتواند بکار خود ادامه دهد. خواب براین منظور برهانیست روشن؛ وقتی حواس ازخستگی کارروزانه بخواب رفته و عوامل تفرقه ازکارافتادند تازه نوبت فعالیت جنبهٔ معنوی میرسـد و بنسبتی که این جنبه از گرد وغبار آلودگیهای حواس ازمشاغل روز دورترشود بهتر بکارخود خواهد پرداخت، اینست که گفته‌اند خوابهای سحر ونزدیك صبح بیشتر مطابق واقع ونزدیکتر بوقوع است.

ماده فاعل نیست

بر فرض اینکه به وجود ماده قائل باشیم وماده راشکل وصورتی ازقوه ندانیم بازمیگوئیم که ماده بخودی خود قابلیت صرف است وهیچگونه فاعلیت ندارد بلکه فرضیه‌ایست که علم مارا بپذیرفتن آن ناچار نموده مانند قبول عنوان هیولایاجسم تعلیمی ازطرف قدمای فلاسفه . هرچه فعل و اثرازماده ظهور کند ناشی‌ازنیروی نهفته در آنست وجسم‌ازحیث جسمیت ماده‌ای‌بیش نبوده وقابلیت محض دارد .

ازاین اصل‌مسلم دونتیجه میگیریم : یکی‌اینکه تمام فاعلیتها که ازانسان‌بروز می کند ، علم و ادراك ، قدرت و تحریك وغیرها دلائلی هستند بروجودنیروئی نهفته دراو ، النهایه بوسیلهٔ آلات جسمانی ، بنابراین دوگانگی جسم و روح آشکار شد .

عربی شترش‌در بیابان افتاد ومرد بر بالین شتر نوحه وزاری میکرد وازجمله میگفت: چشم، گوش، پا ، دست، لب ، دهان واندامت همان‌است که بودپس آنکه بارمرا میبرد کجا رفت؟!

دوم اینکه نیروفاعلیت صرف وقابلیت ندارد وجسم قابلیت محض‌وفاعلیتی‌در آن‌نیست وگرنه جمع‌ضدین یاانقلاب ذاتی‌لازم میآید وهردومحالند . بعبارت‌دیگر فاعلیت هستی‌است که معروض‌نقیض خود که نیستی‌باشد نمیشود زیرا اجتماع‌نقیضین لازم میآید وقابلیت صرف ازسنخ عدمیاتست که بخود فاقد هستی‌است که اگر بخود هستی یافت بازبه‌حال مذکورمیرسیم . بنابراینمراتب نیرو فنا شدنی‌نیست وآنچه درمعرض فناوزوال میباشد ماده وجسمیت است که بمحض‌زوال هستی آنچه راداشت ازدست میدهد واینصورت موجود بصورت دیگری که بایدمطابق‌قوانین‌ثابت‌طبیعت تبدل‌یابد مبدل میشود.

رفیقی داشتم که جنبهٔ انکار براوغلبه داشت، روزی دراثنای مذاکرات‌ازروی انصاف گفت : که بعقیده ما هیچ چیزفنا نمی‌شود بلکه این محو واثباتها تبدلات صوراند پس‌بطریق اولی قوه هم فناپذیر نیست. دراین صورت کیفیت بقای‌اوچیست

وچه صورتی داشته که بعدازجسم آنصورت مبدل گردد : گفتم جنبهٔ فضل‌ودانشت‌این تنبه را بوجودآورد وهمین اندیشه بس است که ترا راهنمائی کند ، رحمةالله علیه.

بلی درصورتیکه ماده محو نشودقوه بطریق اولی محوشدنی نیست ولی‌قوه بسیط است وصور گونا گون ندارد ، پس باقی خواهد ماند .

آگاهی برغیب

افرادی در بشر هستند که ندرتاً برحسب استعداد واکثراً در پرتوریاضت مزایائی‌میبابند که ازآنجمله است خبردادن از آینده یا ازآنچه برحواس پوشیده است . این موضوع بقدری درتاریخ وسیره‌ها و تصادفات بااین‌قبیل افراد دیده شده که به‌حد تواترمعنوی رسیده وقابل انکارنیست. اصل‌مسلم درعلم‌اینست که تأثیروتأثر نسبت بماده یاتأثیرنیروی مادی درماده‌ومادیات فرع وضع‌ومحاذات میباشد . آتش درجسمی بسوختن یا گرم کردن تأثیرمیکند که باآن تماس یا محاذات داشته باشد وچنانچه فاصله و بعدی درمیان بود تأثیر بخش نیست ، پس دریافت‌انسان حادثه‌ایرا که درآینده وقوع خواهد یافت واحاطه‌برآن همانا باید ناشی ازقوه‌ای باشد که مجرد از ماده و پای بند قواعد فیزیك نیست . خوابهای صحیح که بفاصله‌ای حقیقت و واقعیت میبابنـد نمونه‌ای از همین تظاهر معنوی است .

مجموع این دلائل واستدلالات برای آنستکه به بقای هویت خویش بعد از فنای بدن ایمان راسخ یافته و اذعان کنیم وبه ضمیمهٔ اعتقاد به تجسم اعمال هم در این نشأة ومخصوصاً درنشأة دیگر بحکم غریزه خودخواهی وخیر طلبی به نیکی گرائیم ودنبال شرور وبدی نرویم .

دلائل دینی دراینجاآورده نشد ، زیرا مبنای دیانت بربقای انسانست بعد از مرگ تن وادیان برای همین تنبیه وتنبه پراهمیت مأمور شده‌اند ووقتی شخص به بقای بعد ازمرگ وتجسم اعمال مؤمن ومعتقد شد قهراً متدین است .

آری‌انسان‌صاحب‌لطیفه‌ایست‌الهی که حقیقتش‌ناپیدا و آثارش کاملاهویداست.

باوحدت وبساطت همه اوست ، خارج از قوی و عین تمام قوی ، در کثرت واحد است وباوصف وحدت کثیر ، داخل وجزء هیچ قوه‌ای نیست ولی خارج ودور ازهیچ قوه نمیباشد ، محیط است ومدرك وبینا و دانا بـه تمام معلومات و همچنین بذات خود ، محرك پیکر و اعضاء ومبدأ فعالیت و اقتدارات اوست واین اسامی و عناوین مختلفه و گوناگون موجب تجزیه وتکثر ذاتش نیستند بلکه برای هر بروز وظهور وهرشأنی ازشؤون این نفخه وپرتو مقدس نامی نهاده شده تا بهتر بتوان آثار را ازیکدیگر تمیز داد وتسهیل تفاهم نمود . آیا حق تعالی براینگونه منتهی نسبت بتمام موجودات نمیباشد ؟ پس آنچه در **توراة** شریف آمده که خدا آدم‌را برصورت خود خلق کرده درست وبجا است واینکه حضرت **عیسی** (ع) خودرا فرزندآسمان خوانده ازاینرو است ، آری فی الحقیقه هر کس آدمیزاده باشد بالاستعداد فرزند آسمانست النهایه ناخلفی آن قرابت را دور واحیاناً ازمیان میبرد .

تعبیر **قرآن** مجید جامعتر و نزدیکتر بادب است که آدم خلیفه و جانشین خـدا در این کره میباشد « اِنّی جاعِلٌ فی الارض خَلیفَةً »[1] جای تحقیق وافی این موضوع اینجا نیست .

مولوی فرماید :

آنچه مطلوب جهان بد درمیان — هم تو داری بازجو ازخود نشان
من عرف زان گفت شاه اولیاء — عارف خود شو که بشناسی خدا

مقام نفس باندازه‌ای عظمت دارد که **قرآن مجید** بآن سوگند یاد کرده : « ونفسٍ و ماسوّیها »[2] « فالهمها فجورها و تقویها »[3] که در همین آیـه بـه جامعیتش تصریح شده است . یعنی خالق کل این مجموعهٔ شگفت را تکویناً محل الهام بد ونیك قرارداده است وبرحسب مصرف قوی وسوء استعمال یاحسن استعمال آنها ، آدم زاده بد ونیك وفاجر ومتقی میشود ، وچون تمایلات به جنبهٔ زشتی بر

۱ــ آیه ۳۰ سوره بقره
۲و۳ــ آیات ۷و۸ سوره شمس

انسان غالب و فریفتهٔ ماده ومحسوس هستیم لهذا در عرف اخلاق و عرفان، نفس و نفسانیت غالباً برجنبهٔ بدی اطلاق شده وازجنبهٔ نیك نفس بروح یا **عقل قدسی** تعبیر کرده‌اند و گرنه روح وعقل قدسی نیز شأنی از شؤون نفسند. **کلام الهی** نیز همین تعبیر فرموده: « اِنّ النّفسَ لاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ »[1] « قَالَ بَلْ سَوّلَتْ لَکُمْ انفسکُمْ »[2] فقط برای تذکر وتوجه شما باید باین نکته اشعار واشاره کنم که مجموع دلائل و تقریبات هر چند مورث علم بوجود یك چنین نیروی عظیمی در انسان میباشد ولی آنگاه علم ثمربخش است که توأم باعمل گردد، چون این مرحله، مرحلهٔ سعی و عمل است تامقام **علم الیقینی** بمقام‌عالی **عین‌الیقینی** برسد که از آن مقام دیگر بدو زشت صادر نخواهد شد زیرا علم ومعرفت دوامراند وهر کدام را احکامی است.

اینك از **مولوی** چند بیتی بمناسبت مقام میآوریم:

صد هزاران فضل داند از علوم	جان خودرا می‌نداند آنظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
تو همیدانی یجوز ولا یجوز	خود ندانی که یجوزی یاعجوز
این روا وان ناروا دانی ولیك	خود روا یا ناروائی بین تونیك
قیمت هرکاله میدانی که چیست	قیمت خودرا ندانی زاحمقی‌است
سعد ها و نحسها دانسته‌ای	ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای
جان جمله علمها اینست این	که بدانی من کیم در یوم دین
آن اصول دین ندانستی ولیك	بنگراندر اصل خودکوهست‌نیك
از اصولیت اصول خویش به	که بدانی اصل خود ای مرد مه

خواجهٔ شیراز دریك بیت گفتنی‌ها گفته است:

گوهر معرفت اندوزکه باخود ببری	که‌نصیب دگرانست نصاب زروسیم

آخرین استدلال دلائل وتقریباتیکه برای تجرد نفس وفناناپذیری آن ذکر کردیم ازروی این فرض بود که ماده و قوه دوشیئی جدا از

۱– آیه ۵۳ سوره یوسف

۲– آیه ۸۳ سوره یوسف

یکدیگرند ولی راه یافتن علم به عالم شگفت انگیز ذرّات و آن دریای بیکران به هویت ماده خاتمه داد ومعلوم گردید که موجودات مانند نقاط روشنی بخش آسمان ازمجموعه‌های شمسی متشکل وهرموجود خردی کهکشانی است وازاینرو سیارات ذره را **الکترون** نامیده‌اند که آثار الکتریسته دارند و موجی از نیرو میباشند و بر حسب تشکل گوناگون سیالات‌مواج موجودات کون ازعالی‌ودانی بصورتهای‌مختلفه متشکل میشوند بنابراین هرچه هست نیرو است وقوه وهمه منتهی به قوة القوی ونیروی نیروها بشوند .

نیرو عین حیات وهستی است و چون شئی متصف به نقیض خود نخواهد شد پس هستی و حیاترا فنا نیست ، النهایه هریك ازتشکیلات را احکام خاصی است . **وحدت** وجود را بااین قالب تقریب میتوان درقالب عبارات باذهان نزدیك کرد ، سبحان الباقی مُلکه والدائِم سلطانه.

عقل

عقل قوه عالیه نفس است که باداشتن آن انسان ازحیوان ممتاز و برتر شده‌است. وظیفه این نیروی بلند قدر درك کلیات‌است مستقلاً یابوسیله تجرید آنها از جزئیات و مورد استفاده قرار دادن علوم ارتکازی کـه درخلقت بشر نهفته است برای درك مجهولات و کنترل قوای نفسانی تابمصرف لازم رسیده وسوء استعمال نشوند . پس نقش مهم عقل استدلال است واستنباط که مرتبهٔ عالی‌استدلال میباشد ، یعنی راه یافتن به مجهولات بسود فرد وجامعه ومراقبت درحسن استعمال قوی . حیوان ازاستدلال بهره‌ندارد واین‌است که قدرت غلبه برطبیعت دراونیست و چنانچه خواهیم دید تنها راهنمای او درحیات غریزه و هوش است . دیوانه ازآنجا فاقد عقل است که حرکانش تحت کنترل نیست ومیکندآنچه را برای خود وجامعه زیان‌آور است وبناچار جامعه اورا باجبرتحت معالجه یا مراقبت شدید قرارمیدهد واز همین رو لفظ عقل از **عقال** که زانوبند شتراست گرفته شده چون برسر کشی غرایز وهوس‌ها بند مینهد .

درعلم‌اخلاق این کلمه برحاصل تجربیات یا کمال‌فهم درنتیجهٔ تجارب‌اطلاق

شده است. این‌است فایدهٔ عقل وامتیازیکه نصیب انسان گردیده‌است ولی برای اینکه استعمالات مختلفه این لفظ را بدانیم ودرموارد آن‌استعمالات درادراك‌مطالب گمراه نشویم ذکر موارد و معانی مختلفه برحسب بعضی اصطلاحات و تعبیرات خالی از فایده نیست .

۱ـ آنگاه که متفکری درمقام فهم حقیقت و ماهیت بشر است با قطع توجه بطبقات راقیه ومنحطه پس از الغای عوارض واختصاصات جزئی وفردی یعنی انجام عمل تجرید کلی ازافراد وجزئیات باین‌نتیجه میرسد که انسان حیوانی‌است عاقل‌و دوپا یا انسان **حیوانی است ناطق** یعنی ذاتاً دارای استعداد ونیروی درك کلیات و پی‌بردن از معلومات به‌مجهولات است ازاین‌نظر فرقی‌مابین کودك و کبیر، دیوانه وحکیم ، نابغه وشخص عادی نیست این مقام فقط مقام حقیقت‌جوئی است و بیان امتیاز این‌نوع ازحیوان با سایر انواع جانوران .

این استعداد وخمیره اگرنبود بشراستدلال نداشت وغرایز وی تحت کنترل درنمیآمد. دردیوان منسوب **به امیرالمؤمنین** (ع) آمده است :

رَأَیتُ العَقلَ عَقلَینِ فَمَطبُوعٌ وَ مَسمُوعٌ ... فَلَم یَكُ مَسمُوعٌ اِذا لَم یَكُ مَطبُوعٌ

۲ـ عرف عام بکسی عاقل میگوید که برای رسیدن به‌هدف و منظور خود سرعت انتقال وحسن تشخیص درتهیه مقدمات و وسائل لازمه داشته باشد ، اعم از مشروع یا نامشروع ، اخلاقی یا برخلاف اخلاق بهرقیمتی که تمام شود.

بیسمارك Bismarck بعد از خودآرائی با یك‌تلگراف مجعول **فرانسه** را وارد جنگ ۱۸۷۰ کرد. تاریخ نشان میدهد که سهام‌کانال سوئزچگونه از **اسمعیل پاشا خدیو مصر** بچنگ آمد و چگونه زمینهٔ شورش **اعرابی‌پاشا** برای تسلط بر **مصر** تهیه گردید وچنانچه مشهور است **امتیازنامه دارسی** به چه‌حیله تملك شد و خلاصه سیاست سیاستمداران قرن گذشته که هنوزهم سایه شومش ازشرق زوال‌نیافته تظاهرات این عقل است واشخاصی که آنگونه اعمال را انجام داده‌اند درنظر بشر

نادان و غیر رشید ، عقلا و نوابغ نامیده میشوند .

معاویه ، مغیرة بن شعبه ، عمرو بن عاص و زیاد بن ابیه را **دهات عرب** یعنی **نوابغ** گفته‌اند با آنهمه بدکاریها، واماّ دین واخلاق ، بر این عقل **شیطنت و مکر و خدعه و حیله** نام مینهد .

۳ـ **عقل قدسی** که عرفا وحکمای الهی درمباحث الهیات آورده‌اند ومراد از آن گوهر انسانیت وجنبه الهی بشراست .

تحقیق مسأله

تحقیق مطلب اینستکه انسان ازحیث ساختمان طبیعی درردیف ناتوان‌ترین جانوران است . جانور بعدازتولد بلافاصله مثل بچه ماهی یا به فواصل اندکی قائم به خود می‌شود ودنبال وظایف غریزی خویش میرود ولی انسان بعداز تولد جاندار عاجزیست ودر برابر هرمهاجمی ولوضعیفترین حشره موذی قدرت دفاع ندارد و لااقل تاسن تمیز باید در کفالت وحمایت باشد . ازطرفی هم درمیدان حیات بوسائل حمله ودفاع مانند سایر جانوران مجهز نیست . نه چنگال واعصاب محکم شیروپلنگ دارد ونه آن دندان‌های درنده ، نه‌پای دونده نه زور فیل ، وقوت ببرونه حیله‌های روباه . برای جبران این مفقودات ، خلقت باو نیروئی عطا نموده که درسایه آن قادر بردفاع ازخود شود بلکه برهر جانوری غلبه نماید . چنگال نداشت ولی خنجر بران ، گرز گران ، تیرو کمان و نیزه ساخت تارسید به سلاحهای آتشین امروزه و بالاخره باین اندازه اکتفا ننموده و برقوای طبیعت نیز غالب شد وبلکه تمام قوای طبیعت را بنفع خود استخدام کرد .

آن نیروچیست ؟ **عقل** است که انسان رابراجزاء وقوای کون ازپرتواستنباط واستدلال واستفاده ازتقلیدطبیعت برتری بخشوده‌است. بنابراین عقل قوهٔ عالیه‌ایست که درپرتو آن یکنوع از جاندار وجنبندگان برسایر انواع حیوانات برتری وغلبه یافته وآن نقصانیکه ازحیث ساختمان طبیعی داشت به بهترین وجهی جبران شده است. ازاین توصیف بیشتر ازاین برنمیآید که بشرحیوانیست مسلح به‌نیروی شعور وادراك ومیتواند که باستفاده از آنچه دربرابرش موجود ومحسوس است قناعت نکرده

بلکه بکشف مجهولات سودمند نیزپی ببرد . یعنی حیوانی است قویتر وقادرتر.

بدین لحاظ است که یك عده ازمتفکرین درهمین مرحله توقف نموده وانسانرا حیوانی میدانند باشعور وقوی الادراك وحتی بعضی بدبینان برای مزیتیکه یافته‌او رامضرومودیتر ازتمام حیوانات دانسته‌اند که ازنیش عقرب ومار گرفته تادرندگی سباع وتخریب موش وموریانه وحیله‌های روباه وغیرها همه رابنحوا کمل درخود جمع داردوفواید جانداران مفید رانیز فاقداست و کتب وقصه ومجالس بحث حیوان وانسان تدوین کرده‌اند .

توضیح

فرق میان دوعقل اینستکه **عقل عادی** مادی ومشعل زندگی است و **عقل قدسی** مجرد ومعنوی ونوریست راهنمابسوی کمال انسانی،عقل عادی آموزگارعلم است وعقل قدسی آموزنده معرفت یعنی یافتن حقایق بی‌تهیه وتنظیم مقدمات منطقی یارنج تجربیات بردن . اینست که این مقام ممکن است بانبودن معلومات متداوله جمع گردد . **عین‌القضات همدانی** باآن مقام شامخ علمی به **ملابرکه** لری ارادت میورزید ازاوپرسیدند مگراین شخص‌چه میداند یعنی‌چه معلومات دارد، جواب داد اسم خودرا نمی‌تواند بنویسد ولی آنچه‌از تفسیر **قرآن** میدانم از برکت افادات اوست . **شمس** عامی بود و**ملامحمد** بلخی صاحب **مثنوی** عالم متبحرولی اینعالم سر برقدم آن‌عامی گذاشت . ازاین‌قبیل خضوع عقل وعلم عادی در برابرمقام معرفت درتاریخ بسیاراست .

درعصرخودمان استادم‌مرحوم **حاج میرزا حبیب‌الله شهیدی خراسانی** آن جامعیت علوم ادبی وعقلی ونقلی درمقابل مرحوم **سیدابوالقاسم دره‌گزی** کردی هیچ ندان‌مح وشد وازریاست عامه **خراسان** ومنبرومحراب ورتق وفتق اموراعراض فرمود!

اینست که عاقل بودن بامادی‌بودن منافی نیست بلکه لازم وملزوم یکدگرند ولی **عارف ومادیت** ممنوع‌الجمعند .

عقل عادی در کسب علوم محتاج به حواس است وازاین‌روزنها باید علم براو

بتابد و به‌نسبت فقدان هریك از آن دریچه‌ها فاقد علمی میشود و ازاینرو گفته‌اند هر کس حسّی نداشت علمی ندارد «مَنْ فَقَدَ حِساً فَقَدَ عِلْماً» ولی عقل قدسی خوددارای تمام علوم ومعارف است وکارمندی حواسّ مانع ازظهوروبروز آن میباشد زیرا کثرت با وحدت جمع نشود وریاضت وخلوت گزینی وسایر دستورها برای آنستکه حواس از پراکندگی بیفتد وتشتت وتفرقه ازمیان برداشته شود تاانسان بوحدت جمعی خود برسد. دراین فرموده **لسان الغیب** دقت کنید :

زفکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع بحکم آنکه‌چوشد اهرمن سروش آمد

علم عادی باعامی بودن منافی نیست زیرا علم عبارت ازهسته‌ای ازمسائل است که درموضوع خاصّی ارتباط داشته‌باشند مانند جمع و تفریق ، تقسیم و ضرب و کسور واعشار وغیرها که عوارض و لوازم عدد هستند . یکنفر آگاه باین مسائل را میتوان عالم خواند ولی نسبت بسایرعلوم و بالخاصّه نسبت بمعارف عامی‌است و از این‌حیث بافلان پیشه‌وریکه درفن خود ماهراست فرقی‌ندارد ولی اگر کسی‌راعارف خواندند نمیشود دیگراوراعامی گفت . نکته‌اینکه در کلمات‌بزرگان **عارف‌وعامی** را همیشه‌مقابل‌هم آورده‌اند نه **عالم وعامی** را همین‌است‌ومراد **سقراط** و**افلاطون** ایندوحکیم الهی که گفته‌اند بدکاری فقط ناشی‌از نادانیست وشخص که داناشد دیگر گرد شرارت نمیگردد و رؤسای ادیان نیز چنین‌فرموده‌اند وما چندبار دراین کتاب بشرح آن‌پرداخته‌ایم . ازعلم معرفت بوده نه‌آگاهی بیك‌هسته‌ازمسائل‌مربوط بیك موضوع .

اینك پی‌ببرید که چگونه عقلای بزرگ روزگار ازعقل عادی نالان و با آن به‌پیکار برخاسته‌اند وهم بامعلوماتیکه بوسیلهٔ آن کسب می‌شود . اغلب‌عرفای‌ماعلماء وحکماء بوده‌اند ولی‌چون رفع دغدغه ونگرانی ایشان ازعلوم والفاظ واصطلاحات نشده واطمینان وآرامش‌خاطر نیافتند ازآنها اعراض وبراه معرفت رفتند تا یافتند وآرام ومطمئن شدند .

نکتهٔ اینکـه در **کلام مجید** فرموده « وَ ما اُوتیتُم مِنَ العلمِ الّا قلیلا »[۱]
ودرمقام تعریض به کسانیکه خود را عالم میدانستند گفته « ذلِكَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلْم»[۲]
همین‌است که علم‌ناشی‌ازعقل عادی ، بصیرت وبینائی ندارد . عالم بی‌خودی‌خواستن
بزرگان بمعنی رستن ازعقل عادی واعوان **حواس** و وساوس و دسایس اوست که از
این حال گاهی بمستی ودیوانگی تعبیر کرده‌اند **مولانا** در **مثنوی** میفرماید :

آزمودم عقل دور اندیش را « یعنی: که انسان را بجائی نمی‌رساند »

بعد از این دیواته سازم خویش را «یعنی: ازاین‌عقل که مورد ستایش عام‌است میکذرم»

آیاواقعاًاینمرد بزرگ که‌عالمی‌رامحوومجذوب کلمات‌خود کرده‌جنون بمعنی‌متعارف
خواسته است ؟

خواجـه میفرماید :

ورای مذهب دیوانگان زما مطلب   که شیخ مذهب ماعاقلی گنه‌دانست

لسان‌الغیب چرا عاقلی‌را گناه دانسته است ؟ برای اینکه عاقل بودن باعقل
معمولی و مصطلح بخود مشغول بودن وغفلت ازحق‌است ، یعنی‌قطع بودن‌ارتباط و
هر گونه غفلت ازحق گناه حقیقی است وجبران ندارد زیرا دمی که بغفلت گذشت
بازنمیگردد . کفرودین درنظراین قوم بینا وبابصیرت همین است وبنابراین بسیار
روشن معنی گفتهٔ **شیخ شبستری** در **گلشن‌راز** فهمیده می‌شود :

هرآنکوغافل‌ازحق یك زمانست   درآندم کافر است اما نهانست

اگر این کافری پیوسته گردد   در اسلام بروی بسته گردد

مقام انسانیت رسیدن باینمرتبه ازعقل است وتابااین مرتبهٔ ازعقل کسی‌نرسد
بانسانیت نرسیده است .

تاکسی بانسانیت یعنی‌بخودنرسیده هرمقدارعلم آموخته وتجربه‌اندوخته‌باشد
به‌آرامش‌خاطروفراغت درون واطمینان‌کامل نخواهد رسید بلی‌هرگاه پایه ومرتبهٔ
انسان همان باشد که‌ذکرشد وتمام‌مزایایش‌منحصر بداشتن‌عقل‌عادی، نمیتوان دلائل

۱ـ آیه ۸۵ سورهٔ الاسری

۲ـ آیه ۲۰ سورهٔ نجم

آنطبقه بدبین باسطح بین را مردود دانست زیرا بالاخره مزّیت منتهی به‌قوت وضعف می‌شود وهمانطور که درسلسلهٔ حیوانات یکی بردیگری غلبه‌دارد تابرسد به‌شیر که سلطان وحوش است . انسان هم بواسطهٔ تدبیرات عقل‌خوداز‌همه زورمندتر شده‌است وبدبختانه همان معامله که‌باجانوران میکند باضعفای همنوع‌خودنیزهمان مینماید ازسگ شکاری واسب سواری پذیرائی وپرستاری دارد ولی از زیردستان خود بهمان اندازه رعایت ومراقبت ندارد ! بردگیها ، بندگیها ، اسارت ، استعمار، استثمارها همه وهمه ناشی ازحیوانیّت زورمند است .

علیهذا اینهمه پیرایه برخود بستن یعنی چه ؟ وآنهمه القاب وعناوین ازمظهر تام ، اسم اعظم ، خلیفةالله ، صورت خدا ، فرزند آسمان وغیره‌ها را از کجا وبچه مناسبت این جاندار زورمندتر بخود بسته است ؟ آیا غریزهٔ خودخواهی دراینجا هم دخالت وخودنمائی کرده یااین عناوین برترازحیوانیت مربوط بحقیقتی وره‌بجائی دارند وبیهوده سخن باین درازی‌نبود . درنظر کسانی که‌بشررا باین‌عناوین‌ستوده‌اند **ازانبیاء و اولیاء** ورستگان‌ازقید وبند مادّه وجسمیّات ، انسان علاوه برعقل عادی که فلسفهٔ وجودوتأثیر آنرا ذکرنمودیم‌نیروی اعلائی‌دارد که‌بآن امتیازخاصّی‌غیر اززورمندی یافته است وآن نیرو برترازمادّه وماديات وعناوین غالبیت وزورمندی ومغلوبیت وضعف ویانمودار خودخواهی است ، القاب وعناوینی که باوداده شده از پرتوبرکات این نیرواست‌نه‌برای داشتن عقل عادی وقوهٔ استدلال واستنباط بروزات وظهوراتیکه ازبدوبشریت درتمام اعصار از افرادی شده ومی‌شود که این جنبه خود را پرورش و تقویت نموده‌اند ناشی ازهمین نیروی الهی و آسمانی است و از آن به **عقل قدسی** نیز تعبیر مینمایند وازآنروی لفظ عقل براین نیرونیزاطلاق می کنند که مانع کجروی است ولی نه‌عادی بلکه قدسی وازعالم دیگر و برای خاطرنشان ساختن اینکه‌باعقل معمولی‌فرق دارد کلمهٔ **روح** رانیزاصطلاح کرده‌اند وحال آنکه هردویکی‌است . دربحث ازنفس اشاراتی داشتیم وفهم‌کامل اینموضوع همانا مربوط بعلم برترازاخلاق است وکار عمل وشمول فضل الهی . برهرتقدیر باید دانست که

عقل عادی و **عقل قدسی** و **روح** مانند سایر قوی همه از شؤون نفس انسان و از مزایای این خلقت شگفت است .

۴- بزبان **پیشوایان دین** عقل درمقابل **جهالت** ولوازم آن که سیئات اخلاق باشد بسیار استعمال شده است مثلاً **اصول کافی** ازباب **عقل وجهل** آغازمیشود البته مقصود ازعقل دراین زبان لوازم آنست که فضائل اخلاقی باشد وهم چنین ازجهل رذائل اخلاق مراد می باشد .

روح

در حکمت سابق روح بدومعنی اطلاق میشد یکی طباً بر آن مادّه حار لطیفی که از لطایف اخلاط حاصل شده باشد که **روح بخاری** گویند ومحلّش را قلب قرار داده‌اند . حیات حیوانی بسته بآن است وازوقتیکه دوران خون کشف شده همان آثار را براین ماده مترتّب میدانند .

دوم آنچه درعلوم الهی از آن بحث می‌شود که عبارت از گوهری مجرد وملکوتی است که کمالاتش همه فعلیّت دارد نه بالقوه وتوجه تامّش بمبدأ خوداست وهر گاه اورا فارغ گذارند یا تقویتش کنند آثار معنوی ازاو بروز می کند وحقیقت و معنی انسانیت وبه صورت خدا بودن وخلیفة اللهی ظاهرمیکردد .

هرچیزی دراین خلقت برای غایتی است ، غایت درخت ثمراوست وآن ثمر نیزعصارهٔ لطیفی دارد. ثمرانسان بسعادت رسیدن است، سعادت حقیقی آشنائی با گوهر خویش است که نفخهٔ رحمان باشد، **حضرت عیسی**(ع) را **روح الله** از آن گفته‌اند که تمام سروکارش بااین گوهر بوده است و هیچگونه توجّهی بجنبه‌های دیگر نداشته .

روحیون مغرب برای این معنی کلمهٔ **اسپری** Esprit می آورند تا از کلمهٔ **آم** Ame که بمعنی **نفس روح** درعلم روان شناسی هردواستعمال میشود متمایز باشد .

قلب

چنانچه وسیلهٔ فکر دماغ است محل عواطف و بسیاری ازانفعالات بشری را قلب ذکر کرده‌اند ازاین حیث عواطف دین وایمان ومحبّت وغیرها ازقلب ناشی است .

استعمال کلمهٔ قلب درعلوم ادب وادیان بهمین معنی است وچون تأثرات قلبی ازتأثیر عواطف

گوناگون محسوس است در ادبیات و دیانت و اخلاق این میراث گذشتگان را حفظ کرده‌اند ، هرچند دانش امروز برای قلب این شأن را قائل نیست وفعلاً وظیفهٔ دوران خون را بآن اختصاص داده است نظیر همان روح بخاری در طب قدیم .

ارتباط نفس وجسم

هر گونه اختلافی که فلاسفه درباب حقیقت نفس داشته باشند وهر نظریکه نسبت به کیفیت علاقه میان آندو دارند ، راجع بارتباط کامل نفس وبدن وتأثیر یکی در دیگری اتفاق کلمه حاصل است .

دراین باب توجّه بمشاهدات خودکافی و به‌تعلم و آموختن‌ازحکیمی‌نیاز نیست . ارتباط باندازه‌ایستکه بعضی‌قائل بوحدت آندوشده‌اند که مادربحث راجع به‌نفس آن را رد کردیم .

هیچ عملی درنفس حادث نمی‌شود مگر آنکه اثرطبیعی علم وظائف الاعضاء (**فیزیولوژی**) خودرا درقسمتی ازدفاع وسلّولهای مربوط بآن بجا می گذارد بطوریکه بعضی‌از آنها درظاهر بدن نیزمحسوس ومنعکس می‌شود ، **فرح** ، **حزن** ، **نفرت** ، **رغبت** ، **عزم** و غیره . این موضوع همواره مورد توجّه متفکرین بوده و **سقراط** درمحاورات خود تأثیر جسم وروح را دریکدیگر بیان کرده و**افلاطون** پیرو استاد بوده و **ارسطو** ومکتب مشاء همه براین عقیده بوده‌اند .

علم‌النفس تجربی مخصوصاً با کمك **علم‌الحیات** و**علم وظایف‌الاعضاء** موضوع ارتباط کامل را بیشتر خاطر نشان ومحسوس می نماید .

اثر جسم در نفس

ارتباط ما باعالم خارج و معرفت بموجودات عالم کون ازراه حواس‌است ولذا هر گاه فاقد حسی‌شویم‌ازمعرفت متعلقات همان حس محروم خواهیم بود. کور مادرزاد ازالوان واشکال بی‌خبراست و کرطبیعی از معرفت هر گونه صوتی محروم است وچنانچه تمام حواس را فاقد شویم معلوماتی‌نخواهیم داشت حتی‌ازثمرات عقل‌نیزمحروم خواهیم‌بود زیرادریچهٔ های ادراك بسته شده است .

هر گاه ضربت‌سختی برسروارد شد یا **اتر** و **کلوروفرم** استعمال گردید شخص

تمام شعور یا بعضی از آن را ازدست میدهد ، حالت صحی بدن اثر بارزی درحالت روحی انسان دارد . بعالم حیات باچشم دیگرمی نگرد ، خوب فکرمی کندوفعالیتش بهتراست **عقل سالم در بدن سالم است** درمعاشرت باحسن خلق است، درحال گرسنگی و تشنگی و خستگی بدن نمی‌توان خوب فکر کرد واستنباط نیکو داشت چنانکـه اعمال عقلی بعدازهرغذای کاملی مشکل است . یك الم جسمانی شخص راازهر گونه کار باز میدارد قاضی ، طبیب وامثال ایشان دراین حالات بایـد ازقضاوت و طبابت امساك نمایند ، بنابراین عمل عقلی مستلزم وصول مقدارصالحی ازغذا وخون بدماغ است واگراین مقدار کافی نرسد دماغ مضطرب یاشعورخودرا گم می کند وچنانچه خون ناسالم وغیر صالح شد وبدن سالم سلامت کامل نداشت فکر برای دماغ بـار سنگینی است ونتایج تفکرات مبهم و پیچیده ودرهمند و در این حال انسان قـادر به کمك گرفتن ازحافظه ومر کزیت دادن بافکارخویش نیست ولی اگرجسم ازغذای کافی وراحت کامل بهره داشت عقل وظیفهٔ خودرا به بهترین وجهی انجام میدهـد . ازاینجاست که متفکرین وشعراء و نویسندگان بزرگ غالباً هنگام پگاه و بامداد بکارهای دماغی مشغول میشده‌اند ، **نظامی** میگوید :

هرآنکو بربساط گنج ره یافت گشایش از کلید صبحگه یافت

تأثیر نفس درجسم ازتمایلات درونی نفس عضلات وحواس واعضا حکایت دارند و کیفیت خلقی انسان وغرائزغالب برحیوانرا می‌توان از حرکات عضلی وجسمی وازوجنات وچشم بخوبی استنباط کرد .

حالت وجد وسرور ازانبساط عضلات چهره وحزن از انقباض آن و گرفتگی واخم ، صدای مؤذن یا ناقوس یا زنگ مدرسه متدینین را برای انجام وظایف عبادی و شاگردان را برای رفتن بکلاس برمی‌انگیزد . بمحض اینکه نفس ارادهٔ عملی کرد یا خواست به نقطه‌ای برود فوراً دست و پا بحرکت درمی آید . نتیجهٔ تفکر بکار بستن یـا نوشتن یا گفتن است و ایـن هر سه حرکات عضلی و جسمی هستند . گوئی جسم آلت اجرای ارادات نفس یاصحنهٔ نمایش ظهورامور و اندیشه‌هائیست که درخاطرانسان میگذرد . تمام حرکات ارادی دلیل واضح برتأثیر نفس دربدن است . افراط دراعمال عقای یاروحی جسم را به تعب انداخته وازحال

صحت منحرفش میسازد .

ترس موجب خفقان قلب و لرزش اعضاء است . خشم سبب اضطراب جسم ، اتساع مجاری خون ، خشکی دهان، تغییر رنگ وعدم انتظام فکر میشود . غم موجب گریه است واگر شدید بود ممکن است تلف کننده باشد وچنانچه اندوهی مؤثر وبر خلاف انتظار ناگهان برانسان وارد شد سکته ومرگ ممکن الوقوع است . ازشادی خنده وتبسم وبشاشت خیزد وبرای صحت ونشاط جسم بسی سودمندند .

بتجربه یافته‌اند که دراثنای تفکر فشارخون برمغز وبازوان زیادمیشود القای غیر یاالقای بخود تأثیرات عجیب درانسان دارد .

القاآت سوء برای انسان مضرات بدنی و اختلال نظام جسمانیرا موجب و القاآت نیك کمك مؤثراست برای خلاصی از آلام وتوجّه بخوشی وسعادت . ازاینجا است فرق محسوس درمیان نیك‌بینی وبدبینی همه میدانیم که سنخ آرزوها و افکار مؤثر درجسم وحرکات آنست .

بنابراین مراتب نفس وجسم را ارتباطی است کامل ودریکدیگر تأثیر هویدا ومحسوس دارند و واسطهٔ این ارتباط اعصاب است که باید از این واسطه نیز غفلت نداشت و کمال مراعات را نمود . پس باید انسان برای وصول بهدف وغایت خود هردوجنبهٔ **نفس** و **جسم** یاجنبهٔ **معنوی** و **مادی** خودرا رعایت کند نه یکسره بجسم بپردازد که کارحیواناتست ونه جسم را محروم گذارد که بالنتیجه بآنچه منظورش از رها کردن جسم بوده نیز نخواهد رسید . باید درهمه حال عدالت بکار بست وموازنه را همیشه نگاه داشت .

در **علم حیات** وشعب آن ازروی تجزیه وتحلیل که مبنای علوم ثابته امروزاست به‌ثبوت رسیده که کیفیات مزاج وبنیهٔ پدرومادر در بنیهٔ اطفال وبالتبع درروحیه آنها مؤثراست . نسل ضعیف ضعیف ونسل قوی قوی است .

پدرومادر بسیاری ازامراض خودرا بفرزندان انتقال میدهند ازقبیل **نقرس** ، **رماتیسم**، **تصلب شرائین**، **ریزش مو** وغیره وتأثیر امراض مقاربتی پدر ومادر درمزاج

اطفال حتی دردماغ ایشان هویداست .

ازاینروست که عقیدهٔ تحسین نژادبوسیلهٔ عقیم کردن مبتلایان بجنون وامراض ساریه درعالم بسی پیشرفت کرده ودر بعضی ممالك عملی هم‌شده‌است بنا براین رعایت بهداشت مزاج برای خودوخانواده وفرزندان وحالت روحیه ازواجبات وظایف هر فرد وهرجامعه نسبت بافراد خود می باشد .

برای بقای فرد ونوع درمبارزهٔ حیات ، **خلقت** جانداران رابه

غریزه

نیروهائی مسلح ومجهز نموده که اگر این جهاز وسلاح نبود محال مینمود که درمیدان تنازع زندگی ، فرد ونوع بهدف خود واصل وراه کمال که منظور خلقت است بپیمایند ودرهمان مرحلهٔ تولد ونوزادی دستخوش انقراض میشدند . نام این موهبت‌های طبیعی **غرایز**است.

مثلاً جوجه مرغ ازآن هنگام که سرازتخم بیرون می کند باید خود بعمل تغذیه قیام نماید ودانه برگیرد ، پستاندارها اگرمکیدن پستان را نهادی نداشتند یامادربغریزهٔ محبت تن به‌تحمل زحمت نمیداد ادامهٔ حیات مشکل بود .

اغلب نوزادان پستاندارخودپستانرا یافته ومیمکند ازقبیل بچه گربه ، بره و بزغاله : این اعمال بی آموزش وآزمایش و بدون خطا واشتباه ازجاندار سرمیزند و درست بهدف اصابت می نماید .

بنابراین عقیدهٔ کسانیکه می گویند غریزه نتیجهٔ آموزش وعادت وتتابع افکار می باشد مخدوش است . ازپرسش ازنخستین موجود که آموزش وآزمایش و عادت نداشته واندیشه‌ای برای بقاء خود ونوعش دراونبوده ، تادنباله آن کشیده‌شود پاسخ منطقی‌ندارند. بنابراین **غریزه** نیروئی مکون ومخمّر درطبیعت است که باطینت آدم بمنظورادامهٔ حیات فرد ونوع مخمّرشده است . ماهیها که سرازتخم بیرون می کنند بخود واگذارند نه‌آنهاپدرومادرمی‌شناسند ونه مادر وپدر آنهارا ، پس تعلیم وخبرت برای زندگی درکارنیست تنها غریزه آنهارابا آنچه‌لازم حیات‌است هدایت می‌نمایداین کشش‌طبیعی‌هر هنگام که‌لازم باشد جاندارراوادار باعمال حیاتی می کند وبسابمنظور

ازحرکت خویش جاهل است ! مانند طفل نوزاد درمکیدن پستان و گریه وبیتابی اوهنگام گرسنگی یااحساس درد . بچهٔ عنکبوت به محض وجود یافتن آغاز تنیدن می کند بدون اینکه بداند این عمل برای صید مگس است ومگس را که پردارد باید بدام انداخت وازآن تغذیه کرد .

پس قبل ازآنکه حیوان و انسان دیده براین عالم گشایند خلقت آنها را با وسائل لازمه برای معرکهٔ حیات آراسته است .

غریزهٔ محبّت مخصوصاً در مادر بحدّی است که غریزهٔ خود خواهی را فدا می کند

طفل ازحیات یك سلّولی آغاز وتطورات خلقت را تابحدّ عقل بهسائق غرایز می‌پیماید . پس ازپیمودن تطورخزندگی وبپاایستادن وراه رفتن‌حیوان مبارزی شده خشم وخوف ازاو در مواقع لازم بروز می‌نماید ، آنچه می‌بیند میخواهد ودرمقابل کنجکاوی پرسشها دارد وهرچه بدستش رسید شکسته ویابازی می کند وسپس می‌خواهد آنرا بسازد که تمام اینها الهامات طبیعت است تا برای حیات ووصول بغایت منظور آماده باشد . سنجاب ومورچه بالطبع درتابستان برای زمستان آذوقه انبار می کنند ، پرندگان هریك بشکلی لانه‌های خودرا برحسب حاجت واقتضای آب وهوای اقلیم خود می‌سازند .

آری **خالق‌حکیم** که‌برای موجودات غایتی‌خواسته برحسب‌اقتضای عدل‌باید وسیلهٔ وصول آن غایت را نیزعطا فرموده باشد . پس ازوصول بحدّ عقل جنبهٔ طبیعی انسان‌بازبدست غرایزاست وجنبهٔ معنوی بارشادعقل . اما آنچه‌را که انسان ازمحیط **خانواده ، آموزگار و مدرسه و مکتب بزرگ‌اجتماع** بعادت یا بتعلیم وتلقین فرا میگیرد اموری هستند اکتسابی که‌فی‌الحقیقه تعدیل همان غرایزوترقی وتکامل آنها است ازاینرواست که باید محیط خانواده ، مدرسه ، معاشرت‌وجامعه رابرای تربیت وپرورش متناسب نمود وبرطبق قواعد عقل واخلاق قرارداد .

عدهٔ غرایز درعدد غرایز اختلاف است و آنچه بیشتر مورد توجه روانشناسان میباشد اینها هستند :

حبّ بقا ، حشم ، ترس ، محبت ، نفرت ، فروتنی ، شهوت جنسی ، کنجکاوی ، سلطه طلبی ، خودنمائی ، طلب غذا ، اجتماعی بودن ، پس انداز و ذخیره کردن ، ایجـاد و عمران ، خنده و تفریح .

جای تأمل و پرسش است که آیا می توان ازاین عده دو یا سه غریزه را اصلی و بقیه رامتفرعات آن اصول شمرد ؟ مثلاً خودخواهی غریزه ایست که برای بقای فرد ونوع ضرورت دارد و بسیاری از آنچه غریزه نامیده میشود براین اصل متفرع است ازقبیل شهوت غذا ، حمله درمورد ضعیف تر ازخود ، دفاع در مقابل مساوی خود ، ترس وفراردرمورد نیرومندتر . حبّ ریاست ، تسلط وغلبه ، محبت فرزند ، خانواده وطن ، جامعه ، و پس انداز کردن . حبّ بقای خود ، نـام ، شهرت ، کنجکاوی ، استطلاع رای کشف مجهولات ، فروتنی وتذلّل درآنجا که حمله یافرارممکن نیست .

آری غرایز متفرعه الآن طبایع بشرشده ولی دراصل ازهمان یك غریزه که خودخواهی است ناشی شده اند . مثلاً برای شهوت جنسی یاطلب غذا انسان بدوی وقتی خودرا درخطردید بحمله ودفاع یعنی مبارزه پرداخته وچون این عمل وسیلهٔ کامیابی شد برآن مداومت کرد ورفته رفته خودآینکار موضوعیت خـاص یافته ودر طبیعت متمکن گردید وامروزخشم بصورت غریزه ای دیده میشود وهمچنین فرار از دشمنی که تاب مقاومتش را نداشته موجب نجاتش گردیده کم کم ترس و حزم و احتیاط خود موضوعیت خاص یافتند ، مانند حریص که از اول پول را برای رفـع حاجات زندگی دوست داشت واگر آنرا ذخیره میکرد برای رفع دغدغه معاش بوده ولی کم کم محبت بوسیله ، جای محبت باصل را گرفته وزروسیم خود بذاته محبوب ومعشوق حریص شده است . مثل اشخاص اسب باز ، تمبرباز ، قالی باز وغیره که همه دراول برای رفع حاجات بود وبالاخره دراشخاصی هوس بآنها موضوعیت واصالت داده است . برای بقای نوع شهوت جنسی **غریزه** اصلی است و بر آن متفرع می شود

خودآرائی وخودنمائی محبت وتن بمشقات برای تحصیل معاش دادن . باید غریزهٔ طلب غذارا نیزغریزه‌اصلی گرفت ، زیرانوزادان تغذیه طلب وسیلهٔ آنرا می‌دانند . جای بحث بتفصیل **علم‌النفس** است .

تعدیل غرایز غریزه منشأ عادات است وازعادات خلق‌خاسته می‌شود ، پس باید باین قسمت یعنی سوق غرایز بطرف صلاح وتعدیل آنها بنفع خود وجامعه بیشترتوجه کنیم .

غریزه درحیوان ثابت وراسخ‌تر می‌باشد تادرانسان که درانسان قابلیت‌تعدیل بیشتروسهل‌تراست . ولی‌درمقابل ، غریزه درحیوان بمورد وبرای‌همان هدف خود استعمال ودرمواقع احتیاج طبیعی تحریك می‌شود و ازاین‌رو محدود است ، طلب غذایش غالباً براثراحساس گرسنگی است وغریزهٔ جنسی غالباً دوره وهنگام معینی دارد لکن انسان‌ازحداحتیاج طبیعی‌تجاوزمی کند وبه‌پیروی لذاید وهوس‌احتیاجات مصنوعی برای‌خود ساخته‌است که در نتیجه تکرارآن بصورت عادت تمکن یافته و ماننداحتیاجات طبیعی شده‌اند ، مثل‌اعمال‌شهوت جنسی درهر گاه وبیگاه . استعمال دخانیات ، مخدرات ومشروبات الکلی که این حوائج مصنوعی ارعمرطبیعی انسان کاسته است . بنابراین نیروی‌عقل برای تعدیل وحسن‌استعمال غرایزومتفرعات آنها بانسان عطا گردیده که سلوك نیك وبد را نشان دهد .

غرایز ذخایرذی‌قیمتی‌هستند که طبیعت برای‌بقا وسعادت فرد و نوع بانسان بخشیده وهر کدام را ارزش خاصی‌است که هنگام لزوم به‌جنبش آمده وانسان را وادار بحرکت وعمل می‌نماید وممکن‌است که غرایز به‌سوء اختیار وازروی عادات زشت‌استعمال شوند ومنشأ مضرات ونتایج سوء برای شخص باشند بنابراین در پرتو عقل‌ودانش بایداززیانها پرهیزومنافع مترتّبه راجلب کرد . این‌منظور تأمین‌نمیشود مگربحسن استعمال غریزه ازروی‌علم به‌محل وموردلزوم درحد اعتدال وازافراط وتفریط کناره گرفتن ، جلو گیری ازعمل غرایز وتصمیم برمحو آنها مخالف سنت طبیعت و با حکمت خلقت ستیزه کردن است چه علاوه براینکه از بن بر کندن

غرایزمحال‌است وباکوشش بسیار میسرمی‌شود که از مرتبۀ شعور بمرتبۀ لاشعوری آنهارانهان ونهفته کرده معذلك هرهنگام که فرصتی برای خودنمائی یافت جنبش آغازوکارخودرامیکند مانندازدهای افسرده وآفتاب بغداد که‌مثنوی آنراقصه کرده‌است[1]

این‌عمل یعنی اقدام برمحوغرایز به‌قوای جسمی وعقلی وقفه می‌دهد قوای فعاله وعامله وبالنتیجه نشاط حیات ازمیان‌میبرد وبالاخره بسیاری ازامراغ عصبی ودماغی‌راسبب می‌شود ، مرتاضین مفرط ازاین‌تیپ وطبقه هستند ، یکسره نیزتسلیم غرایزنباید شد چه گذشته ازاینکه اینکارفی‌الحقیقه تسلیم به‌حیوانیت صرف و دوری گزیدن ازجنبۀ معنوی انسانیت‌است مضراتی‌نیزدارد ازتضعیف قوی و کوتاهی‌عمر و گرفتاری بامراض گوناگون که دراین‌قبیل اشخاص دیده‌ایم و درجامعه‌های مادی فراوانند . بنابراین از تفریط و افراط که گذشتیم به‌نقطۀ اعتدال میرسیم که **طریق سلوك بسوی سعادت** است .

اینك برای مثال: ازحرکت و جست وخیز نباید جلو گیری کرد ولی این غریزه راکه برای رشدونمو وتحکیم‌استخوان وعضلاتش لازم‌است بایستی بطرف بازیها وورزشهای مفید ومعقول وبی‌خطرسوق داد وبکارانداخت .

برای تملك وتصرف طفل وتخریب وساختن اشیاء بازیچه‌هاواسبابی باید در دسترس او گذاشت وضمناً باوفهماند که آنچه داری ازآن تواست وهرچه می‌خواهی بکن ولی دیگری هم آنچه دارد ازآن اوست وبی‌اجازه مالك درآنها دخالتی منما جدال وجنگ وسلطه جوئی‌غریزه‌است ولی باید طوری آن را درسلوك وعمل گذاشت که برای فرد وجامعه مفید باشد مانند ایستادگی درمقابل حوادث ناگوارومبارزه باموانعی که درراه پیشرفت مقاصد ممدوحه تصادف وخودنمائی می کند بخصوص‌ایام تحصیل در مدرسه تاهنگام ورود درحیات اجتماعی . ازرقابت نباید منع و ملامت کرد ولی باید رقابت را براه نافع توجّه داد از قبیل پیشرفت درتحصیل وسبقت در

۱ـ بکتاب حافظ شناسی رجوع نمائید

دفاع از برای فضیلت وحمایت مظلوم وغیره .

ماشین بدن بی‌اختیار ما بکار تحلیل وترکیب خود مشغول است وباید آنـرا امداد کرد که آنچه را بتحلیل برده عوض داشته باشد دراین باب هم حدّ اعتدال را باید نگاهداشت وهمانطور که شاعر بزرگ **سعدی** فرموده :

نه چندان بخور کز دهانت برآید   نه چندان که ازضعف جانت برآید

باینگونه پرورش وسلوك **اعلاء** Sublimation می گویند . یعنی غرایز را دراعمال خود بلند مرتبه کردن باین نحو که محرکات ودواعی غرایز را از آنچه درعهد نخست بشریت بوده انتقال‌دادن بآنچه که امروز برای فرد وجامعه متمدن لازم است. مثلاً برای ربودن طعمه‌ای ازدهان دیگری یا تصرف پناهگاهی در کـوه وجنگل یا زود رسیدن بچشمه یا آبشخوری جنگ وجدال و کشتار مابین افراد بشر برپا میشد که اگر با عهد همجیّت تناسب داشت باعصر تمدن بسیارمنافی است پس بایدهمین جنگ و جدال را برای دفاع ازوظیفه ، حق ووطن یا به‌مصلحت عظیم انسانیت بکاربرد . امروزملل‌مخصوصاً ملل قویه مظاهر بروزهمان غرایزعهد همجیّت‌انسانند .اختصاص دادن نعمتها ومزایای خلقت بخود ومحروم نمودن ضعفاء .

بروزغرایزحیوانی ازافراد **بعشیره‌وقبیله** رسید وامروز بملل منتقل شد ولی همین‌طور که‌حکم فردوقبیله درنتیجهٔ‌تکامل‌ازمیان‌رفت زور گوئی‌ملل‌قویه‌نیز بالاخره محوخواهد گردید که بدبختانه در ایران وبعضی‌ممالك منحطهٔ **آسیائی‌وافریقائی** هنوزقبایل واحکام آنها باقی هستند . بهترین وسیلهٔ موفقیت درتربیت حسن‌استفاده کردن ازغریزهٔ خودخواهی وغریزهٔ خوف‌است یعنی تشویق وتحسین‌اشخاصی‌برای کارمفیدوترساندن آنها ازارتکاب اعمال‌ناشایسته،ثواب وعقاب ادیان ، پاداش و کیفر مربیان‌ازهمین‌نظراست، بیم وامیداست که بهترین‌وسیلهٔ مؤثر برای وادار کردن‌بشر بسلوك‌طریق نیکی‌است. زیرا بشر تغییرپذیراست. وسابقاًدراین باب‌بحث‌نموده‌ایم‌هرچه را که‌دیدنتیجه‌اش نیکوومسرت بخش‌وتحسین آوراست آنرا تعقیب‌ورفته‌رفته بدان‌معتاد میشودوآنچه‌را که‌متضمن کیفروتنبیه‌دیدازآن‌اجتناب کرده‌و کم کم‌ازیادمیبرد. مربّی

بصیر برای وصول بمنظور خود وسائل دیگر نیز دارد از قبیل استعمال غریزه‌ای بر ضد غریزهٔ دیگر مانند طبیب امراض جسمی که ضدی را باضد علاج می کند مثلاً غریزهٔ خودنمائی یا تسلط طلبی، هر گاه شدت یافت بااعمال غریزهٔ خضوع و فروتنی آن را علاج می‌توان کرد و هم بایستی برای تخفیف یا تضعیف غریزه پیرامون منبّهات و محرکات آن غریزه نگشت تا تحریك نشده بلکه رفته رفته بدست فراموشی سپرده گردد ومسلماً نیروئی هر گاه متروك ماند سست وضعیف می‌شود.

یکی از وسائل مؤثر در اینباب علم و معرفت بنتایج و عواقب شدّت و حدّت غرایز است و بشر وقتی نیك و بدچیزی را فهمید از فهم و علم خود پیرواست که در این باب در بحث عادت گفتگو خواهیم کرد.

غرایز وقت ظهور ندارند و محتاج بتحریك هستند، نهفته‌اند ولی آماده برای خود نمائی. مانند خشم، ترس وغیره که باید بجنبش آیند اولین غریزه‌ای که در انسان ظاهر می‌شود شکم است و آخرین غریزه شهوت جنسی.

عادت

نزد ما مثلی است متداول: **کار نیکو کردن از پر کردن است**
یك مثل لاتینی می گوید: **آهنکوب آهنگر میشود.**

خوپذیری استعدادی است که خلقت برای دوام حیات و تکامل در انسان سرشته است تا بتواند با محیط های مختلف و اوضاع جغرافیائی گونا گون گیتی دمساز گردد و اگر این استعداد نبود راه و رسم آشفته و مضطرب بی داشت. ثبات عادتست که اورا دارای روش مستقیم کرده و بسیر تکامل واداشته است.

نیروی عادت باندازه ایستکه در غریزه یعنی سرشت و نهاد مؤثر می‌شود و آنرا به نحوی که متناسب و موافق مصلحت انسان باشد تعدیل می نماید. تا عمل غریزه بر طبق مقتضیات محیطی که در او زند گی دارد انجام شود و نه آنطور که اقتضای خود طبع و غریزه باشد. بنابراین عادت یعنی اصلاح و تعدیل و تربیت غرایز که در نتیجهٔ تکرار اثر عمل در سلسله اعصاب متمکن و اعمال منظور بآسانی و بی تکلف انجام داده می‌شوند.

انسان عهد اول زیر فرمان غرایز خود بوده و مانند حیوانات وحشی زند گانی را

بادرندگی، کشتار، ترس ووحشت میگذرانده است . عقل وتجربه رفته‌اورا براه تعدیل غرایزهدایت نموده و چون‌ازاین هدایت ثمرمطلوب دید درپرتوعادت بر آن راسخ وثابت قدم شدو باینطریق بساط تمدن وترقیّات گسترده گردید .

این تعدیل درحیوان‌محدودواز سطح‌ادراکات حسی تجاوز نمیکند، غالباً از راه لمس و گوش‌مربی حیوان به‌نتیجهٔ مطلوبه‌می‌رسد آنهم‌درحیوانات باهوش‌ازقبیل‌اسب، سگ، فیل وجنس بوزینه . ولی‌اصلاح وتعدیل غرایزدرانسان نامحدود است زیرا کمالش‌راحدّی‌نیست واحتیاجات‌نامحدود دارد . پس بایدتمام‌غرایزش قابل‌تعدیل و اصلاح برطبق‌مصالح فردواجتماع باشدو گرنه قادرنبود که بکمالات‌منظوره خود در مادّیات‌ومعنویات‌برسدو بنسبتی که‌غرایزخوددراتعدیل‌نکرده برحال‌همجیّت‌نخستین باقی‌است. پس **غریزه** آن سرشت اول‌است که ازطرف‌جنس‌اعّم یعنی حیوانیت بما رسیده وعادت تعدیل واصلاحی‌است درغریزه که باتکراردرانسان جایگزین وبقول **ارسطو**طبیعت دوم شده است .

غرایز منشأ رفتاروسلوك فطری‌انسان است که از اصل ماهیت جنسی‌میراث داردوشامل‌تمام‌انواع حیوان ونوع انسان‌می‌باشدیعنی‌درهمه‌یك‌نسق‌قابل‌بروزوظهورند اما عادات روش‌خاص فردواجتماع‌است از اینرو درهرفرد وجامعه برحسب اقتضای محیط طبیعی وتربیتی عادات را اختلافات فاحش است وهمان اختلافات منشأتمایز افراد واجتماعات ازیکدیگر.

هرشخصی عادت یاعادات خاص بخود دارد ازاینرو از اشخاص دیگر متمایز است‌خواه‌ازحیث رفتارو کرداروخواه‌ازحیث تفکرات وعواطف واخلاق بهمین‌نحو است اختلافات ملل واقوام عالم .

دربحث سابق گفتیم که غرایز وسیلهٔ بقای فردونوع است‌ودراینجامی گوئیم که **عادت** وسیلهٔ تکامل فرد واجتماع می باشد . **ارادهٔ‌ازلی** بقاء واستمرار جنس جاندارراخواسته وبدینجهت اورا باغرایزضروری برای حیات ودوام‌آن‌مسلح کرده است ولی‌چون‌هدف تکامل‌است‌لذاخوپذیری‌خاصّه درانسان‌راه‌وصول‌بدان‌برای‌فرد

واجتماع می باشد .

پس صلاح و فساد فرد و جامعه بسته بچندی و چگونگی عاداتی است که شالودهٔ روش و کردار خودرا بر آن میگذارند . ازاین جامی فهمیم که تأثیر **خانواده ، مدرسه ، کیفیت تربیت** ، تلقین ، معاشرت ، محیط تربیت و اجتماع را چه اهمیت شایانی است وچه اندازه باید بدانها توجه خاص داشت . **تربیت** یعنی بوسیلهٔ عادات غرایزرا براهی واداشتن که مصلحت فرد وجامعه در آن باشد .

اخلاق همان عادات است ازحیث صلاح وفساد، خیروشر اعمال . انتظام فکر، تعمق ودقت در مسائل ، عجله وتأنی درحکم وتشخیص ، صبروثبات، اضطراب وتشویش قدرت برتمرکز افکار، زود ودیر خشم گرفتن، حلم وتحمل ، خویشتن داری ، یاعنان نفس ازدست دادن وامثال این خصال عاداتی هستند مانند عادت تکلم، خوردن، نوشتن، راه رفتن، لباس پوشیدن، نشست وبرخاست های عادی وغیرها ...

پس **عادت** بمعنی اعم ومفهوم عام خودیك نحو **آموختنی** است از آموزگاران مختلف ، ازدامن مادرومدرسه تامحیط اجتماع ، خواه نیك وخواه بد .

اساس عادت

جماد ونبات خوپذیرند تا چه رسد بحیوان و انسان . کفش چندبار که بپا رفت راحت وباندازه می شودوانساجش بابست وگشاد منطبق باپاشده وحال تازه راپذیرفته ونگاه میدارد وهمچنین لباس. کاغذ را که تا کنی دراول مقاومت میکند ودردفعهٔ دوم آسانتر تامی شود ورفته رفته اگرخواستی آنرا بحال اول بر گردانی مشکل است .

آب درجریان خودمجرائی ایجادورفته رفته مجری را عمیق تر میکند، هروقت برای جریان بحال خودوا گذارشود درهمان مجرائی که ساخته جاری میشود. اینکه میگویند مرض بعضو ضعیف میریزد از همین اصل است که محل مناسب خود را میيابد. این درخت ها که میوه های شاداب ومطلوب بمامیدهند واین گلهای رنگارنگ وزیبا همان درختهای جنگلی وبوته های وحشی وبیابانی بوده که باتربیت وخوی تازه پذیرفتن باین کمال رسیده اند . نبات بهواهای مختلف خومیکند .

انسان حیواناتی‌را که برای خود مفید دید بوسیلهٔ عادت رام ومورد استفاده قرارداد .

عمل‌خواه دماغی‌وخواه جوارحی ، همانـدم که‌ازانسان صادرشداثری‌ضعیف‌یا قوی (برحسب اختلاف مؤثر) دراعصاب میگذارد .

دربدوامر که عصب حال‌عادی دارد مقاومت میکند ولی بتناسب تکرار همان عمل‌وزیادتی تأثیرمقاومت‌عصب رفته‌رفته ضعیف میشودتاآنکه مأنوس بآن‌کار گشته وخودبخودآنراانجام‌میدهد ، بنحویکه اگرخواستی‌اعصاب رابحال اول‌بر گردانی باشکال برمی‌خوری .

استعمال دود ومشروب الکلی مثال واضحی‌است برای تصویرعادت،زیرااین دوسم‌دربدوامرتلخ ، تند وزننده هستند وطبع ازآنهانفرت دارد ولی باتکرار شرب عادتی میشوند که با احساس مضرات بسیار ، اقدام برترك مشکل‌است .

ارکان‌حصول‌عادت میل‌بعمل وتکرارآنست ونبودن‌فواصل‌تکراربانداز‌هٔ‌محو شدن اثرعمل‌قبلی .

پس‌اگرمیل‌وشوق‌نبودعادت‌تکوین‌نمیشود،چه برای رفع‌مرض‌هرروزمریض دوائی‌استعمال میکند وتا ماه وسالی این رژیم ممکن است طول بکشد ولی بمحض اینکه مدت تمام‌شد فوراً ترك‌آن دوامی کند وهیچ اشکال هم‌ندارد زیرااز‌اوّل‌این عمل‌دوا نوشیدن طرف میل وشوق نبود. پس عاقل‌اگرهم دراثرمعاشرت وجبرپیش آمدها عملی کرد که عادت بآن زیان داردبایداز روی‌میل وشوق نباشد ودردل‌خود آنراجای ندهد وهمواره معترض باشد .

اعتیادبتریاك والکل‌ازمعاشرت واصراررفقااست‌وبسااشخاصی که‌معاشرت‌تامّه بااین‌دو گروه داشته‌اند واحیاناً بارفقاموافقت‌هم کرده‌اند ولی معتادنشده‌اند،زیرااز این‌کار قلباً‌نفرت داشته‌اند .

تکراربرای‌خوپذیری‌عصب‌لازم‌است‌وهرچندبعضی‌اعمال‌بارتکاب یکبار ریشه دارمیشوند معذلك اگر همان اعمال مورد شوق ومیل مکرر نشدند بمرتبهٔ عادت

نخواهند رسید. به مهمانخانه یاسینمائی میروی و بسیارخوش آیندت میشود ولی اگر دنبال نکردی عادتی هم نیست . نبایداثرعمل قبل برای تکوین عادت حفظ شود و هر گاه فاصله بین اعمال بحدّی بود که عصب بحال طبیعی خودباز گشت عادت ایجاد نمی‌شود . بنابراین تکرار آنگاه مؤثراست که اثرعمل قبل محو نشده باشد .

اشخاص در فواصل ایام بمجالس شرب ، قماروغیره حاضر میشوند و احیاناً شرکت هم میکنند ولی معتادنمی شوند . بطور کلی تامقاومت مفاصل که پل ارتباط اعصاب وعضلاتند باقی است عادتی موجود نیست .

نسبت بکارهای زشت مراقبت کنید که همیشه این مقاومت باشد ودر کارهای نیك بکوشید که این مقاومت ازمیان برود . زیراعادت عبارت ازتحویل اعمال ارادی است باعمال غیرارادی . یعنی عملی راکه مراکزدماغی باتفکروانتظام وسعی انجام میداد بواسطه عادت اینك بدون زحمت وبسهولت انجام یابد . باین معنی که اشتغال مراکزعالیه محول بعضلات وعوامل سفلی وفرمانبر بشود .

پس میزان تعوداین شد که انجام عمل بامقاومت اعصاب تصادف نکند ومانند راه رفتن وآداب معاشرت بآسانی انجام گیرد . یعنی تامقاومت وجود داشته باشد عادت وجود ندارد .

عادت وانسان

غالب حرکات و سکنات انسان عاداتی است که یا باراده و اختیار یا من حیثُ لا یشعُر وبه تقلید و تأثیر محیط کسب کرده است حتی بعضی ازمحققین **علم النفس** گفته اند که نودونه درصداعمال بشر عاداتست وبقول بعضی ازحکمای قدیم بشر فرزند عادتست . هر کس دراعمال روزانه خود مراقبت کند درخواهد یافت که معمولاً همه روزه صبح بوقت معینی از خواب برخاسته و بایك روش خاصی مشغول تهیه خروج از منزل میشود ازشست وشوی ، خوردن صبحانه ، پوشیدن لباس، سفارشهای منزلی وپی شغل خود رفتن همان راهی را که دیروزپیموده امروزهم می پیماید ، درسرشغل هم بهمان کارها میپردازد که سایر روزهاپرداخته بودوسروقت برخاسته ازمراجعت بمنزل و کندن لباس، خوردن نهاروباز

مهیای حرکت شدن وهکذا . امروز با دیروز وروزهای پیش و آینده فرق ندارد، خلاصه اینکه بشر در رفتار و کردار و افکار و احساسات و عواطف ماشین خودکاریست که محصولش حرکات وسکناتی است یکنواخت ، خواه خوب وخواه بد تاچگونه خودو محیط آنرا بکار انداخته باشد.

بسیاری ازفضائل که شخص را مفتخر ومحبوب قرارداده وبسی از رذائل که خود مایل بظهور آنها نیست نتایج عاداتند. پس اعمال انسان بافته هائی هستند از عادات گوناگون.

ازهمین عادات خلق تکون یافته وخلق نماینده ومعرف شخصیت هر فردوممیز اوست ازسایر افرادو بالاخره سعادت وشقاوت وابسته بکیفیتی است که برای خود قرار داده وازآن اخلاقش حاصل شده است.

چنانچه از کودکی میدانستیم که بالاخره توده‌ای ازعادات خواهیم شدوسرنوشت ما بسته بآنهاست البته گرد عادات ناپسند نمی گشتیم. عادت خلق میشود وخلق سجیّه وخصلت وباین حدّ که رسید اگر بدبود تغییرش بس مشکل میشود وهمین خصال بد دراین نشأة وهم درنشئات دیگرمونس وموذی ماخواهند گردید.

فواید عادات

اینکه هر کس بکار، حرفه وشغل خود دلبستگی دارد و بوطن و مسقط الرأس خویش علاقمندو حاضر نیست که آنرا ازدست بدهد نتیجهٔ عادات است. عادات کهٔ این علاقه ودلبستگی را بملل بخشیده ، اجتماعات را از انقلابات وتغییرات سریع نگاهبانی کرده ونمیگذارد هر روز وهردم ملتی دستخوش زیر وزبرشدن بشود.

شعایرملی، نظامات اجتماعی وعرفیات همان عادات هستند که جامعه بآنها خو گرفته ودل بسته است وهمانطور که فردازپدران وپیشینیان خود ارث جسمی و روحی میبرد جامعه نیزصاحب همینگونه وراثت ازجوامع پیشین میباشد.

همین عادات اجتماعی است که ترقیات وپیشرفت ملل برآن پایه های محکم نهاده‌شده است وچنانچه ملتی هرساعت وهرروز بازیچهٔ هوی وهوس ، قلب وانقلابی

گردد ، مجالی برای فکر پیشرفت وترقی نخواهد داشت و در اضطراب و تغیّر احوال سر گردان خواهد بود .

چنانچه اگر عادات راسخه ، سلوك و روش فرد را معین نکند همانا فرد از رفتار و کردار خود همه وقت مانند پر کاهی دردست تند بادها باینسوی و آنسو کشیده وپرتاب می‌شود . اجتماع نیزهمین حال ووضع رادارااست، بدبخت‌اجتماعی که هردم موافق سلیقه وپسند یك یاچند، زورمند تمام شعائر و نظامات و قوانینش دگر گون وشعائر وقوانین تازه براو تحمیل گردد . البته چنین ملتی که همواره درانقلاب است مجال تکامل ندارد .

ازفواید عادات اینکه زحمت انسان برای انجام کار کم و محصول کاراز حیث کم و کیفیت فزون میشود زیرا وقتیکه بواسطهٔ تکرار فعل تمر دعصب ومفصل‌ضعیف شدبلکه‌خوداعصاب برای‌انجام عمل آماده گشته دیگربذل‌توجّه زیادازطرف مراکز عالیه لازم نیست وانجام کاربحواشی‌دماغ واعصاب محول میگردد و در این صورت مراکزتفکر برای‌کارهای تازه دیگرفارغ است ازاینرو اشخاص ماهررامی بینیم که دریك لحظه دویاسه عمل راانجام میدهند . پس فردازروی عادت اعمالی‌را بسهولت انجام میدهد که قبل‌ازرسوخ عادت بافکروتوجّه وتکلّف انجام میداد یعنی‌هم قوای دماغی‌وهم اعصابش‌مشغول‌بوده ولی‌بعدازعادت همان اعمال بسهولت ازطرف اعصاب انجام شده وفکرش آزادبرای کارهای دیگراست حتّی‌فارغ وقادر میشود برتشخیص بدی فلان عادتی که دارد وتفکردرراه ترك آن وهمین‌است معنی‌سیرتکاملی.

جامعه را نیزبرفرد قیاس کنید که به سائق شعائرونظامات محکم که عادات اجتماعی‌هستندخودبخود وبدون تکلف وتفکرراه حیات می‌پیماید وعقل‌اجتماعیش برای قبول نظامات وقوانین‌مفیده وترك‌قانون یاشعاری که انطباق‌بازمانه‌ندارد آزاد خواهدبود .

علاوه براینکه عادت اززحمت کارمیکاهد وانجام هرعملی را سهلتروسریعتر میکند رفته رفته عامل درعمل خود ماهر وبراطراف و رموز کار واقف وازاینرو

حاصل کار بهتر وزیباتر میشود . تخصّصی که پایهٔ ترقیات فنی و علمی شده بدین جهت است .

برای اینکه مطلب درست خاطر نشان شودازراه رفتن که ساده ترین اعمالست تافرا گرفتن علوم وفنون را ازنظر بگذرانیدتاپدیدار گردد که انجام هریك از آنها باچه زحمتی بوده واینك که بمرحلهٔ عادت رسیده بقدری آسان است که قابل توجّه نمیباشند . طفل بدواً برای عمل ایستادن چه زحمتی داشت ؟ زیرا قیامش بر قاعدهٔ وسیعی نیست وچهارپایان ازاین حیث راحت ترند ، پس ازچندی تحمل زحمت وبر زمین خوردن وتکرار زیاد ایستان را یاد گرفته و با عادت آنکار دشوار آسان شد ، بعدازاین برای راه رفتن دچارمشقت تازه ایست زیراراه رفتن که عبارت ازقیام بریك پاست ازایستادن مشکلتر میباشد . درهر دو مرحله تمام فکر وتوجّه طفل معطوف ومصروف باینکاراست وازافتادن بیمناك ولی بمجرد عادت کردن راه میرودو کوچك ترین توجّهی بعمل خود که باآن زحمات فرا گرفته نداردودرحال ایستادن وراه رفتن فکرش برای اعمال دیگر آزاداست . نوشتن رابچه زحمت آموختیم ازطرز قلم بدست گرفتن تانقش اشکال حروف چه زحمتی داشت وپس ازعادت بدون اعمال فکر و توجّه زیادمینویسیم واحیاناً درخلال نوشتن اعمال دیگرهم انجام میدهیم . فرا گرفتن موسیقی وریاضیات وسایرفنون براین منوال است . اگرازنوآموزی بپرسند که هشت بیست وپنج تاچند میشود (۲۵ در۸) سرش گیج میخورد وتمام توجّه خودراتمر کز میدهد برای جواب گفتن ولی بعد ازحفظ جدول ضرب وحصول عادات ممکن است حاصل ضرب اعداد چند رقمی را فوراً بگوید . بنابراین عمرانسان ازبر کت عادات چندین برابر مضاعف میشود و گرنه همیشه در دست انجام ضروری ترین حرکات حیاتی خوداسیر بوده وبرای تکامل مجالی نداشت .

بواسطهٔ عادت تأثرات وانفعالات نفسانی روبضعف گذارده غم‌های شدیدبمرور ازخاطرمحووباعادت اندوه ودردها ازمیان میروند وبرعکس عادت ازجذابیّت مناظر دلکش ولذت تفریحات میکاهد وانسان همانطور که باندوه‌عادت میکند به‌لذایذنیز

معتاد میگردد یعنی تأثیرشان کاسته میشود و اگر این تأثیر منفی نبود انسانرا مدت عمر یك اندوه مشغول می‌داشت ویك لذّت اورا درخود فرومیبرد. ازعادت قوای فعاله نیرومی گیرند وتأثیر آن درنماء ونشاط قوای جسمی وفکری محسوس است.

مضرات عادت

بااهمیت وفوایدی کـه عادت درحیات بشر دارد بخطرات و مضرات آن نیز بایدتوجه داشت، چنانچه دانستیدپس ازآنکه عملی بحدّ عادت رسید خودبخود وبسهولت ازانسان صدور می‌یابد زیرا فکروارادہ کمتردرآن مؤثر وبیشترعصب کننده کار است چه عمل درنتیجه تکرار وخوپذیری اعصاب ازمرتبهٔ شعورومراکزعلیا به‌مرحله لاشعوری ومراکزسفلی منتقل‌شده‌است، ازاینرو انسان را بخود پای بنـد ومقید مینماید ودرغالب اشخاص موجب توقف و رکود شده بحال حاضر خود وابسته یالااقل توجّه بحال وعادت بهتری نمیکند، یا اگرتوجّه کردبرای اشکال، تغییرعادت دارد، برای آن‌حاضر نیست که ازمصلحت و مقتضیات زمان پیروی وخودرا باآن موافق و منطبق نماید مخصوصاً ضعیف النفس وسالخوردگان. پس عادت سدی میشود درمقابل‌ترقیات وتکامل ودراین‌مواردعادت که آنهمه مزایا وفوایـد داشت زیان بخش شده وخادم سودمند حکمران مسلط و مضری گشته است.

وقتی‌انسان بروشی‌خو گرفت، خواه روش‌فکری یاعملی بروش دیگر کمتر متوجّه وچنان مستغرق درعادت خود است که‌یامیل باندیشه کردن درروشهای دیگر ندارد ویا ازتشخیص محاسن طریق وطرزی غیرآنچه برایش خوشده عاجزاست و چنانچه پس ازتلقین غیر یاتفکرشخصی برتری روش تازه‌ای را تصدیق‌نمودبرتغییر خود وتبعیّت ازآنچه‌بهتر‌تشخیص داده بامشقت قدرت خواهد یافت وسعادتمند کسی که برتغییرخوی غیرمناسب اقدام نماید. شخص متعودآلت بی‌اراده واسیری‌است درپنجه عادات غیرمناسب وحیات یك‌نسقی اوبدون اینکه گامی برای ترقی وتکامل خود برداردپایان خواهدیافت. چنین شخصی‌درزندان عادات محبوس‌وبازنجیرهائی که خود آهنگری کرده مقیّد است ودیگر گرد ابتکار و استقلال وشخصیّت حقیقی

نمی گردد ، ازاینروعادت دشمن انسانست وباید ازدشمن دوری جست .

راه دوری جستن

چنانچه دانستید اساس عادت انفعالی است عصبی وتغییراتی است که درجهازات مربوطه حادث میشودتابحد رسوخ وثبات برسدوهراندازه برعمر بگذرد ثبات ورسوخ عادت بیشتراست زیراجریان نیروی عصب برسیرخاص خوپذیرشده ودسته‌ای ازسلّولها بیکدیگرمربوط وباجهاز عضلی ارتباط مستقیم خودرا محکم ساخته‌اند وقطع این ارتباط وبراه دیگرانداختن جریان اعصاب کارساده وسهلی نیست ؛ آب که مجرائی یافت بخودی خود بیزحمت آبیار بمجرای جدیدی نخواهد افتاد . بنابراین استخلاص ازعادتی چندان سهل وساده نیست ونباید بلکه نمیتوان بیکباره آنرا محووه‌عدوم کرد. دربحث غریزه گفته شد که محو آنهاغیر ممکن واقدام فوری برای این منظورعواقب خطرناك دارد ، وتنها راه تعدیل غرایزاست بطریق مطلوب، باعادت هم که غریزهٔ ثانوی است بایدهمینگونه رفتار کرد. فکر کنید که عادت چگونه تکون یافت ؟ باميل وشوق، تکرارعمل ، معاشرت واحاطه شدن به محیط مناسب باآن عادت ، برای ترك عادت نیزاسبابی را که علت تامّه ایجاد عادت مخصوص بوده باید مهیا نمود وبهمان تدریج ومدت باید آنرا رفع کرد . علت که رفع شد خودبخود معلول مرتفع ومنتفی است «ازمسلمات علم است که علت محدثه باید مبقیه باشد » .

باتوجّه بمضرات عادتیکه ترکش منظور است میل وشوق ضعیف وتأثیر و تحریك خودرا از دست میدهد ، محیط معاشرت را که جنبهٔ تلقین دارد باید تغییر داد ودر آغازعمل را محدود کرد وبجای آن بعمل دیگر که مفید باشد اشتغال جست ، باعمل دوم عادت کرده وتدریجاً اززیر بارسنگین عادت زشت سابق رهائی خواهدیافت . این روش تدریجی را باید درعاداتیکه بدن را مسموم کرده مخصوصاً بکاربرد زیرا نرسیدن سم ببدن یکدفعه ممکن است مضرات جسمانی وخطرات جانی بالاخص در معتادین سالخورده داشته باشد. عادت های دیگررا باتبدیل محیط واشتغال و توجّه بسوی دیگر، بشرط تصمیم وداشتن تنفرمیتوان زود ترك نمود زیرا اینگونه عادات فقط رنج خیالی دارد وتحمل این رنج ناگزیراست .

عنان عادت رها میکند

عادت یـك عمل فیزیکی و بنحو اتومات انجـام میشود انجامش اندیشه و توجّه نمیخواهد زیرا عصب وعضله آن را خود بخود انجام میدهند بنا براین بسا اتفاق میافتد بدون اینکه انسان معتادمیل ورغبتی داشته باشدخوداعصاب عمل را بجامیآورند مثلاً معتاد بسیگاردرموقع خودآنمقدارسیگار که بدان رغبت داشته استعمال نموده واشباع شده است ولی دستش خودبخودسیگاررا برلب نهاده وآتش میزند ودودمیکند ، همچنین است معتاد به مشروبات . ازاین زیاده روی حظی نیست بلکه سمی تزریق شده است وخواه وناخواه اندازهٔ احتیاج افزایش یافته و کم کم بقدریکه بی رغبت عمل را بجا آورده برقدرعادت خودافزوده و کار کبد که دستگاه ضد سم سازی است مشکل کرده است . دراین موارد باید ازعقل استمدادوازفکر کمك گرفت و بماشین اعصاب وعضلات کورکورانه تسلیم نشد . بلکه درهمه مورد فکر کن که آیا باین اضافه ، احتیاج یا رغبت داری یانه ؟ چنانچه ضرورت واحتیاجی نیست بااعصاب به مقاومت برخیز چند بار که مقاومت و منع کردی مرتب ومؤدب میشوند .

مرحوم **میرزا حسن مستوفی الممالك** اخیر رحمة‌الله علیه نقل کرد که در پاریس مبتلی به تنگی نفس وسرفه زیادشدم به طبیب مشهور آنزمان **دیولافوا** مراجعه کردم پس از معاینات پرسید که روزی چند سیگار میکشید ؟ گفتم شصت تاهفتاد ، بدون اینکه ازاین عمل وعدد استغرابی نشان دهد درقوطی من سیگار ها را دید که نسبةً بلند وقطور بودند ، بی آنکه مرا منع از کشیدن سیگار یاتوصیه بـه تقلیل آن کند گفت که دستور ساده‌ای دارم که اگر مایل شدید بکار ببندید، یکی اینکه بسیگار فروش خود سفارشی دهید که من بعد سیگارمشتوك داربرای شما تهیه کند دوم اینکه این کارت را میان قوطی سیگارخود بگذارید وهر وقت که قوطی رابرای برداشتن سیگار باز کردید به آنچه نوشته‌ام مراجعه نمائید وروی کارت نوشته بود :

«آیا بسیگار میل دارم ؟ » ، این دوعمل تغییر محسوس در کمیّت استعمال دود داد وحال سینه بهبود یافت.

این پزشک بزرگ که روانشناس هم بوده در دستور اول از کمیّت توتون کاست ودردستور دوم از توجّه وفکر کمك گرفت که یکسره اجرای عادت باختیار عصب وعضله نباشد.

مربیان ومصلحین نبایدیکسره متوجّه تکوین عادت درافراد واجتماع باشند بلکه ریشه کن کردن عادات زشت نیز شایان بسی توجّه است. برای ترك عادت مربی باید اول معتاد را ببدی ومضرات آن عادت توجّه دهد که خوب زیان خوی زشت باورش شود زیرا بسی از صاحبان عادات توجّه ببدی وزیان خود ندارند وسپس برای ترك باید پدرانه و حکیمانه کوشید.

بهرجهت بکوشید، که عادات زشت و نامناسب را از بیخ و بن بر کنید چه ازعادات اخلاق وملکات ساخته میشوند وانسان هم عبارت ازهمان اخلاق وملکات است وحیف باشد که انسانیّت ازشئامت ملکات بدصورت پلیدی بخود بگیرد.

از عادات گریزی نیست

بعضی از متفکرین مانند **روسو** Rousseau در کتاب **امیل** Emile **وکانت** Kant در کتاب **علم التربیه** برضد اعتیاد قیام نموده و میگویند: «بهتراین است که طفل را آزاد گذارده وازطرف اجتماع ومدرسه اورا به عاداتی مقید ننمود» **روسو** میگوید: «تربیت نیست مگرعادت و تنها عادتیکه برای غرس آن در نهاد طفل باید کوشید اینست که عادتی نداشته باشد» ونیز گفته: «یگانه عادت سودمند تعوّد کودك است که بآسانی درمقابل عقل تسلیم باشد وهر گونه عادت دیگر رذیله است» **کانت** میگوید: «به مقداری که عادت در کسی زیادشد بهمان مقدار اسیرومقید وبی استقلال است پس بایددر کودکی مردم را ازخوپذیری منع کرد.» ولی دیگران ازقبیل **گوستا ولوبن وریبو** Ribot که هر دوقرب عهد با ما دارند غرس عادات نیکو را در اطفال و افراد که خودبخود از ایشان کارهای نیك سر بزندضروری ولازم شمرده وتربیت را عبارت ازآن دانسته اند حتی هدف **گوستاولوبن** درتربیت نقل اکثراعمال ارادی و

از روی شعور به مرتبهٔ لاشعوری و بی‌ارادگی است و **ریبو** تربیت رافقط عبارت از تکوین عادات میداند .

البته نظر **کانت وروسو** بعادات بد معمول درعصرخودشان بوده وبرای جنگ با آنها به مخالفت باهرعادتی برخاسته‌اند،و گرنه هر گونه عادتی راترك کردن وفقط درمقابل عقل تسلیم‌شدن صرفاً یك نظریه‌ایست که ابداً قابل تطبیق باحیات عملی نیست . طفل همانطور که براه رفتن وسخن گفتن عادت میکند سایرچیزها رانیزازراه تقلید میآموزد وبدون اینکه اورا وادار کرده باشند ونمیتوان فردی را ولو در جزیره‌ای تنها باشد بدون داشتن عادتی تصور کرد . آری نباید عادت زشت انسان را مقید و اسیر کندوسدّ ترقیاتش گردد باید عادت راخادم مفیدی قرارداد نه فرمانده مطاع .

یکی ازعوامل مؤثر درحیات فرد محیط زندگانی اوست .

مؤثرات محیط

محیط عبارت از آن چیزهائی است کـه انسان را احاطـه کرده‌اند .

محیط بردو گونه است **محیط طبیعی یا مادی و محیط اجتماعی یا عقلی**

محیط طبیعی عبارت ازمجموع مادّیاتی‌است که نشوونمای جسم‌وتقویت حیات بر آن متوقف است ازآب وهوا ، کوه ، جنگل ، صحرا ، دریا ، رودخانه ، اعتدال‌فصول کیفیت تابش آفتاب ، پستی وبلندی زمین وغیره که از مجموع آنها به **اوضـاع جغرافیائی** تعبیر میشود .

محیط طبیعی را در کیفیت صحت ، نموّجسم ، حالت عقلی واخلاقی ساکنین تأثیر انکارناپذیراست وهر گاه احتیاجات حیاتی افراد ازطرف محیط بر آورده‌نشود نشو ونمای افراد متوقف و بالنتیجه گرفتار ناتوانی و فنا خواهنـد شد . زندگانی عبارت‌ازیك فعل وانفعالاتی‌است مابین جسم زنده ومحیط خود . بر آوردن حاجات طبیعی بامحیط است وانجام وظائف فیزیولوژی باافراد . درمحیط اجتماع نیز که آنهم فعل و انفعالی است ما بین عقل فرد ومحیط عقلانی خود بایـد نیازمندیهای

معنوی افراد برآورده شده و کمك بترقیات جنبهٔ معنوی افراد بشود .

همانطور که فرد برای تغذیه وسایر حوائج خود درعوامل مادی محیط از آب، اراضی ، معادن تصرف کرده و آنها را چنانچه مصلحت باشد مورد استفاده قرار میدهد ازجنبهٔ معنوی نیز برای ترقی و پیشرفت خویش از آنچه اجتماع واسلاف باو بخشیده‌اند استفاده میکند وبرای تکمیل نواقص بتصرف در آنها بنفع خود می‌پردازد . و چنانچه فقرمحیط مادّی موجب ضعف قوای جسم وفنای آنست فقر محیط اجتماعی نیز برقوای عقلی همان تأثیر ناهنجار را داراست .

مثلاً چرا **اسکیموها** وساکنین صحرای افریقا وجزایر وجنگلهای استوائی ترقی نمیکنند ؟ زیرا علاوه بر آنکه این اقوام اصلاً ناتوانهائی بوده‌اند که ازمقابل اقوام توانا ازمحیطهای مناسب بمحیطهای نامرغوب کنونی رانده شده‌اند وساختمان نژادی قوت ترقی ندارد محیط فعلی ایشان باترقیات مادی ومعنوی موافق نیست وهر گاه اسکیموها را به محیط معتدلی انتقال دهند بعدازچندی درجسم وعقل آنها فرق فاحشی خواهند یافت .

قوم عرب که الآن هم درجزیرهٔ خود زند گانی بدوی دارند درنتیجهٔ فتوحات ورسیدن بمحیط های مناسب بکمك سایر اقوام سلطنتهای بزرگ تشکیل داده و در ترقیات مادی ومعنوی کشورهای دیگر یاد گارهای گرانبهائی بیاد گار گذارده‌اند . چون خود **جزیرة العرب** برای حاجات تمدن آماده نیست .

کوهستانی بحکم محیط خود که حاصلخیز نیست ومحتاج بشکار و دفاع از درند گان میباشد ناچار باطبیعت همیشه درمبارزه میباشد غریزهٔ شجاعت دراو بارزتر است

عرب تمام شمال افریقا وشبه‌جزیرهٔ اسپانیارا فتح کردولی **آستوری** Asturies در **اسپانیا** تحت سلطهٔ اعراب درنیامد زیرا عرب از بر آمدن بر آن قله‌های سخت عجز داشت واهالی این ناحیه سرسخت وشجاع بودندوازهمین محل که معروف بغار **گوادونگا** است حملهٔ براعراب شروع شد وهنوز آن محل مقدس ومحترم است. **اکراد**، طوایف

بویراحمدی ، ممسنی وغالب طوایف **الوار ایران** مثالهای زنده تأثیر اینگونه محیط هستند .

اقوام **ساحلی** بحرپیما میشوند ومخترع وموجد مستعمره مانند ملتهای **فنیقی، انگلیس، هلند، پرتقال** . حدمتوسط تأثیر مابین کوهستان و دریا که خلقت نیز چنین قرارداده جلگه وصحرای حاصلخیز است که در آنجا طبیعت سخاوت بخرج داده است اراضی اطراف رود **یانگ تسه** درچین ، رود **گنگ** درهند ، **شطهای بین ـ النهرین ، مصروخوزستان** مثال این وضع جغرافیائی هستند واینکه مهد بدوی بشررا ساحل یکی از آن رودهای بزرگ پنداشته‌اند قابل قبول است . زیرازندگانی دراین نقاط چندان نیاز بمبارزه با عوامل طبیعت ندارد واز این جهت مردمش معتدل ، قوی وقادر بر تشکیل سلطنتها ، اکتشاف واختراع وایجاد تمدنهاشده‌اند .
چون بشردریافت که محیط ، اینهمه تأثیر درتقویت جهات مادّی و معنوی اودارد برای ساختن محیط مناسب قیام کرد ودر پرتوعقل اسیر وتسلیم محیط طبیعی خود نشده بلکه طبق مصالح و منافع خویش بتبدیل آن پرداخته وبا سرکشیهای محیط مادّی مبارزه کرده است ، آبیاری،سدبندی،شق جوی وجداول وتعیین فصول برحسب اقتضای هرفصلی عمل کردن و منازل و البسهٔ مناسب و غیره برای دفاع از سرما و گرماساختن نتایج همین مبارزه وتعدیل محیط بوده است .

میحط اجتماعی

بشربه غریزهٔ حب بقا وترس از هلاك درمقابل قوای قاهرهٔ طبیعت وجانوران درنده گردیکدیگرجمع وبه تعاون پرداخته وباندازهٔ ضرورت ازآزادی مطلق خود تنزل کرد . ازاین حالت اجتماعی مقرراتی پدیدآمد وبه نسبت احتیاج رفته رفته برمقررات افزوده شد که عبارتنداز: **نظامات خانواده ، مدرسه ، حرفه ، حکومت ، شعایردین ، معتقدات**، عرف،عادات،افکار ، آراءِ عمومی، آرمانها، لغت ، ادب، فنون، علوم اخلاق وبالجمله **محصول ونتایج تمدن**.
بشرنخست بیشتر تحت تأثیر محیط طبیعی بود که سروکارش فقط باتغذیه وابقای

نسل ونوع بوده وبس وآنگاه که بنای تعاون افراد باهم آغاز وپایهٔ اجتماع گذارده شد تحت تأثیر محیط اجتماع درآمد و برمحیط طبیعی آنگونه مینگریست که مخدوم بخادم. زیرادرخود قدرتی دید که میتواند محیط مادّی رابه مصلحت ومیل تعدیل و مورداستفاده قرار دهد. مثلاً در محیط طبیعی به حدّت گرما و سورت سرما تسلیم بود ولی ببرکت اجتماع وعقل تجربی واستدلالی ازاین نگرانیها نجات یافت. لباسها ومنازل متناسب بافصول ساخت وپرداخت وباتصرّف درزمین ومجاری آب اراضی حاصل خیز تهیه دیدتا آنجا که بخاروبرق را استخدام نمود وامروزازپرتو عقل بجائی رسیده که میتواندمحیط مادی راهرطور که بخواهداستخدام کند. چنانچه ذکرشد محیط طبیعی اگرغیرصالح بود تغذیه وتنمیه انسان مشکل وبالنتیجه گرفتار ضعف و هلاك میشود، محیط اجتماعی نیز اگرصالح نبود سوء تربیّت بتمام معنی محصول و نتیجهٔ آنست وافراد شریر وزیانبخشی پرورش میدهد که بجای تعاون و کمك با هم ستیزه ودشمنی میکنند وازاینرو امراض گوناگون اجتماعی و اخلاقی برچنین جامعهٔ غیرصالح غلبه مینماید. جهل، فقر، بینوائی، تن به ننگ و عار دادن، بدگمانی شدید وسایراخلاق زشت نتایج جامعهٔ فاسدی است که افراد خود را اینگونه تربیت کرده است.

دربالا عناصر واجزای ترکیب کنندهٔ جامعه رابرشمردیم. از آن عده عناصر وعوامل مهم واساسی که کلیدهای سعادت ووسیلهٔ انتقال تمدن گذشته به نسل حاضرو راهنمای ترقیات آینده اند پنج عاملست که دراینجابابیان مختصری میآوریم: **منزل، مدرسه، حرفه، حکومت** وپنجم **دین**.

۱ - **خانه** سنگ پایه اجتماع وتمدن بشری بوده وهست وسرنوشت آینده طفل وابسته بکیفیت پرورشی است که خانواده باومیدهد. بیشتراشرارو ولگردان بدبختیهای خودرا ازخانه وخانواده دارند. به نسبتی که محیط منزل پاك یا آلوده باشد، طفل پاکی یا پلیدی میپذیرد. بزرگترین موجودات در نظر طفل پدرو مادر وبزرگان

خانواده است وبحکم تشبّه دانی به عالی‌وبایجاب قانون تقلید ومحاکات می‌خواهد با ایشان همانند وشبیه بشود. **آغازخوپذیری** از اینجاست ، پدر ومادر خوب حتّی ازحکایت اخلاق زشت دیگران در حضور کودکان باید احتراز جسته وبا اندرز و تحکّم کودك رابراهی که مطلوب ومختار اوست رهبری‌نمایند . اطاعت کور کورانه طفل از پدر و مادر اساس انضباط وترتیبی است کـه در حیات آینده او اثر مهمی میگذارد ودرحدّ رشد وتمیز باید راهنمائیهای خود را با دلائل متناسب بافهم‌جوان القاء نمایند .

۲ـ **جای آموزش** دراوایل خانه بودوباپیشرفت تمدن مبدّل‌شدبخانه‌ای‌مختص بآموزش وپرورش یعنی **آموزشگاه** توسعه یافت ودرنظیرهمان جای اول،همکاران وهمبازیهائی‌پیدا کرد یعنی بکیفیتی‌بود که طفل باشوق ورغبت آنرا استقبال ونسبت به منزل‌خود غربت وبیگانگی‌احساس نکند ، یعنی‌مدرسه باید شعبه منزل‌باشد ولی مشغول کننده تر و **معلم و معلمه** بجای پدر ومادر. مدرسه گذشته از اینکه تجربهٔ گذشتگان را بنسل حاضر مسپارد باید تمام قوی و استعدادات مکمونهٔ طفل را از مادّی ومعنوی‌بسرحد کمال وفعلیت برساند . مدرسه باید جامع علم وعمل باشد و جامعه کوچکی که دانش‌آموز پرورش‌یافته در آن وقتی‌قدم‌بعرصهٔ زندگانی گذاشت درعالم‌تازه‌واجنبی‌ازمحیط مدرسه‌قدم‌نگذاشته‌وازنومحتاج‌بزندگانی‌آموختن‌نباشد .

۳ـ **حرفه** بکار انداختن آن چیزهائی‌است که درمنزل ومدرسه طفل دیده و آموخته ومظهر بروزاستعدادات خاصه افراد است بوسیله تخصص. بدون حرفه‌های گوناگون نیازمندیهای مختلفه بشر تأمین نمی‌شود . نه هر کس میتواند تمام مایحتاج خود را شخصاً ایجاد کند ونه‌آنچه راکه حاصل عمل اوست خود استهلاك نماید . پس وجود ارباب حرف باندازهٔ حوائج تمدن و جامعه لازم و بهمان اندازه نیز مصرف کننده لزوم داردتاهمواره اصل معادلهٔ مابین عرضه وتقاضا محفوظ بماند که معادله ازهرطرف برهم خورد رفاه و سعادت جامعه برهم میخورد . در درجه اول حکومت و بعد مؤسسات عالیه اجتماع درحفظ این موازنه مسؤلند . اعصاب ارتباط جامعه بشری وپیوستگی افراد وملل بیکدیگر همانا تبادل منافع مشترکه

ومحصولات مورد نیازاست ودراین زمینه اعتماد واطمینان یگانه عامل مؤثرمیباشد که حیات اجتماع وترقیات آن بستگی بآن دارد . غش وقلب درمحصولات وصنایع وتزویر و دروغ در خرید وفروش تیغ برنده رباطات جامعه و مولد بد گمانی و بی‌اعتمادی است . تا آنکه تولید هم خوب و هم فراوان شود ، اطمینان مولّدین ضروری است . اطمینان عبارتست ازاینکه حاصل زحمت هرزحمتکش ازآن خود اوست واین امنیت واطمینان بحکومت و نظاماتی قائم است که حقوق هر فرد را محافظت واو را نیز وادار برعایت حقوق دیگران بنماید و افراد مطمئن باشند که حقوقشان دستخوش هوی وهوس یا مطامع هیچ شخص ومقام نخواهد شد .

۴ ـ اصولاً بنیاد **حکومت** برای آن نهاده شده که حقوق ضعفا درمقابل تجاوز زورمندان حفظ شود وعدالت به معنی کلمه درتمام موارد اجرا گردد یعنی تساوی افراد بدون ملاحظه مقام ، منزلت ، آئین ، کیش دربرابر عدل وداد ، به نیکوکار پاداش دهد وبدکاران را کیفر وهر گاه حکومت نه براینگونه بود آن خود زورمند بزرگتری است که بایدش مانند متجاوزین عادی برانداخت .

وگرنه راعی خلق است زهرمارش باشد که هرچه میخورد اوجزیهٔ مسلمان است

چند سال پیش بآب گرم **لاریجان** رفتیم ودرمدت توقف هرصبح از آنجا به محلی که آبش آب آهن است میرفتیم ، دربین‌راه چشمه‌ای بود بنام **لازارین** وبرای رفع خستگی درآنجا توقف میکردیم. مشرف براین چشمه‌خرمن گندمی بود که‌ازبس علفهای هرزه‌مخلوط داشت‌مثل آن بود که‌خرمن‌علف‌است رفقابنای‌انتقادرا گذاشته‌واین تباهی‌زراعت‌راازبی‌حالی‌زارعین‌دانسته‌وتنبلی‌آنهاراهدف‌قراردادند که‌از کثرت‌تنبلی بذرراپاك‌وزمین‌را آماده نمینمایند ، ولی من گفتم که این‌تنبلی وبیحالی‌نتیجه‌اینست که محصول خودرا ازآن‌خودنمیدانند ، وباین واسطه تن‌برنج نمیدهد مگر باندازه‌ایکه‌بزحمت گذرانی کند وبرای‌حاکم، اربابو کدخداچیزی‌نماند . قبول نکردند تا آنکه روزی درسرهمان چشمه صاحب خرمن را دیدیم ومطلب را درمیان گذاشتیم

مراتب را بیچاره با تأسف وحسرت تصدیق کرد!

این عوامل وارتباطات درسایهٔ **دیانت حقیقی** کمال می‌یابند .

۵ـ **دین** یعنی سهم عواطف عالیه بشری واگر عواطف دینی شؤون و عوامل اجتماعی را بخود مکیف وتلطیف نکند جنبهٔ مادّیت وسود پرستی شخصی غلبه کرده وجامعه از سعادت وخوشی بهره مند نخواهد شد . ایمان به **خدا** وترس و طمع از کیفرها وپاداش‌های اینجهانی وآنجهانی ازروی‌اذعان بتجسّم واثراعمال و **خداوند** را درهمه حال حاضر وناظر دانستن ، انسان را به محبت خیر وفضایل اخلاق وا میدارد و چنانچه این‌ایمان استوارشد تعاون عمومی وشفقت بضعفاء وهمه را ازخود دانستن وجود خواهد یافت . اینوضع رقت بار فقر و ذلّت افراد وخانواده ها را نمی‌توانستیم به بینیم وبه بی‌اعتنائی بگذریم [۱] .

جهان شود لب پرخنده ای اگرمردم کمك کنند بهم در گره‌گشائی ها

وراثت

یکی از عوامل مؤثر درحیات فرد وراثت است که باید آنرا مورد توجّه قرار داد وازدیرزمان بشر باین موضوع اهمیت خاصّ میداد ، این درختهای میوه دار وآنهمه گل وگیاههای زیبا همان درخت گل وگیاههای جنگل وصحرا است که در نتیجه پرورش و وراثت باین پایه رسیده اند و همچنین به تحسین نژاد حیوانات مفید واهلی میپرداخته است ودر اینکار نیز پیشرفت ها کرده‌وموفق شده است .

پس بطریق اولی بتحسین و پاکی نژاد خود اهمیّت میداده و بهمان نظریه است که امروز بدست علوم تجربی وعلماء **علم‌الحیات** برای فهم اسرارآن صرف عمر ووقت می‌شود .

تاریخ شرق نشان میدهد که هنگام ازدواج ها پاکی نهاد واصالت گوهر از طرفین بسی مورد دقت بوده و درآثار ادبی و رسوم اجتماعی ملل شرق این دقت و توجّه منعکس است . **درشاهنامه** سرّفضائلی که **فردوسی** برای پهلوانان

---

۱ ـ درباب تأثیر دین فصل جداگانه خواهیم داشت .

داستان خود میشمرد همانا تخمهٔ پاك وانتساب بخانواده های کهن واصیل میباشد .

نوشته اند که برحسب رسوم **هند** که پدران داماد تا هفت پشت باید قابل شماره باشند برای تزویج دختر **یزدانبخش** پسر **کام بخش** نوادهٔ **اورنگ زیب مغول** به **نصرالله میرزا** پسر **نادرشاه** علی‌الرسم نام پدران داماد را خواستند و **نادر** آن جواب معروف خودراداد که: **نصرالله** پسر **نادر** و **نادر** پسر **شمشیر** تا آخر . . . . .

بهرام چوبینه با شخصیت بزرگی که داشت و خدمات نمایانی که **بایران** کرده بود نتوانست بسلطنت برسد زیراازتخمهٔ شاهان نبودوایرانی بکسی که دارای این مزّیت نباشد تمکین نمیکرد . ایرانی در پیروی **آل علی** (ع) این دلخوشی را هم داشت که حضرت **حسین بن علی** (ع) داماد **یزدگرد** وفرزندانش نـواده و نبیرگان آن شاهنشاه ساسانیند . برای رعایت همین روحیّه است کـه مورخین هر عصری سلسله های سلاطین ایرانی معاصر خور را با هرسریشمی بصاحبان تخت و تاج میرساندند . حفظ شجرهٔ انساب ازهمین رو درخاندانهای بزرگ معمول بوده وحتی اسبهای قیمتی مدارك پاکی نژاد داشته‌اند که هنوزهم در **عربستان** معمول است . مثلی داریم که : **گوهر تخلف نمیکند** . **فردوسی** میگوید :

درختی که تلخ است وی راسرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور ازجوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

وازاین قبیل کلمات معروفه او.

سعدی : « تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد» دانسته و **همو** گوید .

سگ بدریای هفتگانه بشوی — که چوترشد پلید تر باشد

وچنانچه گفتیم نظرایشان درمورد تأثیر وراثت وفقدان استعداد است کـه دست تربیت درآنجاها تأثیر نکرده است ، نه اینکه تأثیر تربیت را منکـر باشند ویا بتربیت بدکاری نباید توجّه کرد، **سعدی** فرماید :

ور بود اصل گوهری قابل — تربیت را دراو اثر باشد

پیغمبر اسلام (ص) باآن آئین واخلاق دموکراتیك فرموده است :

اِیا کُمْ وخَضراءَ الدِّمَنْ» وخود معنی کرده به « اَلْمَرأَةُ الحَسْناءُ فی مَنْبَتِ السُّوءِ » . همچنانکه برزباله ها علفهای خوشرنگ وسبزی میروید ولی از آنها استفاده‌ای نیست زن زیبا ولی بد نژاد همان سبزه زیبا برمزابل است .

وجود استعداد وقابلیّت برای تأثیر تربیت نزد همه مسلّم وشاید بتوان گفت واضح وبدیهی‌است ، هرسنگی گوهر نمیشود ، حتّی هرسنگی قابل اینکه از آن گچ وآهك بسازند نیست . همانطور که یك زمین بطبع چشمه ساراست ، دیگری رودبار، زمین دیگر مستعد حفر قنات وبالاخره یك زمین آن اندازه استعداد دارد که بوسیلهٔ چاه آرتزین آب دهد ، زمین‌هائی نیز یافت میشوند که با هیچ وسیله نم پس نمیدهند ، یا تمام درختها را نمیتوان میوه دار کرد وفقط از آنها میتوان تخته ، هیزم و زغال ساخت مانند سنگهای خاره که فقط میتوان از آنها پی وپایه ساخت واغلب حیوانات برای اهلی ومفید شدن استعداد نداشته وندارند .

برای اثبات استعدادات مختلفه وفقدان استعداد دقّتی دراندازهٔ ادراکات نوآموزان دریك مدرسه ویك کلاس کافی است . پاره‌ای ازاینها آماده برای درك دروس نیستند وپی‌درپی ردّ ورفوزه میشوند وبعضی استعداد مخصوصی‌دارند ، مثلاً از دروس ادبی استفاده میکنند ولی از درك ریاضی عاجزند . شرط تأثیر تلقین پذیرش است وهیچ القاء وتلقینی با ردّ فعل مؤثر نیست . بحکم آنکه حادث بی‌علّتی نیست ، باید درموارد فقدان استعدادات درجستجوی علت شد وازآن راه بعلاج پرداخت . دراین موارد محیط آن اندازه مؤثر نیست که وراثت تأثیر دارد دریك محیط این اختلاف فاحش را مشاهده میکنیم . بعضی از علما منکر تأثیر وراثت اخلاقی شده‌اند وتمام تأثیررا برای محیط قائلند . باستدلال اینکه اطفال طبقات پست و ولگردهائی که درمحیط مناسبی تربیت یافتند ازمزایای اخلاق بهره‌ور وازجمله نیکان شده‌اند دراینجا شاید مابین فقروضعف استعداد یا فقدان آن اشتباه شده باشد . هیچکس نگفته که اطفال فقراء قابل تربیت و ترقّی نیستند

بلکه تاریخ نشان داده که بسیاری از بزرگان در هر طبقه از کلبه‌های فقر سر افراشته‌اند ، بلکه مراد از بی‌تأثیری تربیت آنست که در بعضی افراد سلولهای ناقله ارث پلید نیرومند بوده باشد . آری وراثت همانطور که ناقل مختصات نوع و سجایا و اخلاق آباء واجداد است حافظ آن مختصات نیز میباشد .

از روی قانون وراثت است که از انسان ، انسان زائیده میشود و از گوسفند ، گوسفند . و بحکم اینکه علّت محدثه **مبقیه** نیز باید باشد ، حفظ آن اختصاصات را نیز عهده دار است . این نیروی وراثت که قائم بسلّولهای مخصوصی است در نبات ، حیوان و انسان نهاده شده تا در مقابل حملهٔ محیط مقاومت کند زیرا محیط کوشش دارد که موجودات محاط خودرا بکیفیّتی که‌می‌خواهد مستحیل نماید و وراثت مانعست که یکسره خصوصیات‌نوعی واختصاصات‌اسلافی‌محو گردند . حیوانات و نباتاتی که تصرف بشر بآنها تغییر محیط داد از حیث آب و هوا زاد و بوم آنها را عوض کرده و یا تحت تربیت قرار داده و با پیوندهای مناسب برتحسین آنها می‌افزاید . باز صورت نوعی خود را محفوظ نگاه می‌دارند ، اختلاف اقوام وملل ازحیث رنگ ، قد ، قواره ، چهره ، اخلاق سجایا وخصال روی تأثیرمحیط و وراثت است . وراثت از تأثیر محیط‌های مختلفه متأثر و منفعل میشود ولی مختصات نوعی و سجایای قومی را در افراد حفظ کرده‌است . اثر وراثت در جسم اطفال اشخاص مریض محسوس است . فرزند سیفلیسی اگر هم تکون یابد و سقط نشود در معرض گوناگون عوارض آن بیماری پلید واقع است و بالاخره یا حیات را بپایان نمی‌رساند یا خوشی زندگانی ازآنها مسلوب است . فرزندان مبتلایان به سلّ ، مرض قند ، نقرس و رماتیسم کمال استعداد را برای ابتلای بآن مرض دارند .

نیچه Nietzsche فیلسوف آلمانی بنای فلسفه‌اش براین نهاده شده که باید نسل ناتوان را از میان برد و میدان حیات را برای نژادنیرومند گذاشت . امروز علم ازاین اصل طرفداری می کند و تحسین نژاد شعبه مهم **علم‌الحیات** شده‌است .

علمای طب و حیات شناس سایر ممالك **اروپا** هنوز باین عمل فتوی نداده‌اند ولی در ممالك متحدهٔ **آمریکا** طرفداران بسیار یافته و در کشور **ایندیانا** Indiana (یکی از دول امریکای شمالی) و بعضی کشورهای دیگر مسألهٔ تعقیم و قطع نسل مبتلایان بامراض ساریه بمرحله عمل رسیده است یعنی همان اصل که **نیچه** بنا نهاد و **نازیسم** عمل کرد امروز مورد توجّه دنیا میباشد.

پیروان این اصل میگویند: ابلهان، دیوانگان، مصروعین و مبتلایان بجنون الکلی باید عقیم شوند تا تولید مثل نکنند و همچنین سیفلیسی، مسلول، کور و کرهائیکه از اثر اختلالات دماغی مبتلی شده باشند و امثال ایشان باید قطع‌النسل گردند.

ارث اخلاقی نیز با همان سلولّهای ناقله از اسلاف با خلاف منتقل می‌شود فرزندان اشرار و منحرفین از اخلاق شریر و بد خلقند یا کمال استعداد را برای ظهور شرارت و سوء خلق دارند و هرگاه در مورد این اطفال میراث خلقی بحال خود وعنان گسیخته ماند و بصورت عادات تاسنّ تمیز و بلوغ تمکّن یافت، اصلاح آنها بسی مشکل یا غیر ممکن است. چنانچه فرزند شخص مسلول مثلاً اگر از کودکی تحت مراقبت بهداشت گذارده نشود و مواظبت کامل ننمایند بعد از تمکّن مرض علاج مشکل بلکه محال میشود. ازاین رو است که طرفداران تعقیم معتقدند که جنایتکاران را نیز باید قطع‌النسل کرد.

درطبقه بندی تبه‌کاران پیروان **لمبروزو** Lombroso که قسمتی ازجنایتکاران جانیان با لذّات میدانند ازروی همین قانون وراثت اخلاقی است.

خود دردوره خدمت‌قضائی این تجربه را کردم که اشخاصی با لذّات‌تبه‌کارند وهیچ نوع نصیحت وارفاق یاسخت گیری وشدّت مجازات در آنها اثری نداشت.

هنوزمسائل‌وراثت خوب روشن‌نشده وتحت قواعد منظمی در نیامده‌است. باین معنی که کاملاً مشخص نیست که طفل بچه میزان از پدرومادرارث میبردوچگونه است که صفات و سجایائی احیاناً درخودطفل بروز نمیکند ولی درفرزندان او ظهور

مینماید نکتهٔ این وراثت غیر مستقیم چیست ؟ با اینحال تأثیر اساس وراثت و لزوم استعداد برای تربیت قابل انکار نمی باشد .

این بودشمه‌ای از شرح تأثیرات دوعامل مؤثر حیاتی **محیط** و **وراثت** ولی آنچه این عوامل را تحت تأثیرات خود خواهد گرفت و بر آنها غلبه و احاطه‌دارد ، علم وتربیت صحیح است که مانند آفتاب بر همه میتابد و آنروز که عالم به پرتو آن دو مشعل تابان روشن شد و بر محیط و وراثت غلبه کرد روز غلبه **یزدان** بر **اهرمن** است و نوع بشر از هر ملّت و نژاد برادروار در صلح و صفا و تعاون با یکدیگر زندگی خواهند کرد یعنی غرایز حیوانی **کاملاً** تعدیل یافته و جنبهٔ عالی انسانیت پرتو افکن خواهد گردید .

هوی و هوس

هَوْس و هَوَس در اصل وضع لغوی بمعنی شکستن، خورد کردن، فساد ووقوع درحیرت واضطراب است و**هَوَس** بمعنی نوعی از جنون وسبك مغزی در لغت آمده که بهمین معنی درعلم النفس واخلاق استعمال میشود .

هوی در وضع لغوی بمعنی سقوط از بالا بپائین و هلاك در طریق سیری که از پیش گرفته و حبّ مفرط یعنی عشق میباشد که ما آنرا در این مقام بهمین معنی میآوریم وهمچنین خواهش نفس و تمایلش بآنچه او را لذّت بخش است وهر چند هوی به معنی عشق به‌نیك و بدهردواستعمال گردیده ولی در اطلاق برعشق با آنچه مذموم وناشایسته باشد غلبه استعمال یافته است .

در اصطلاح علم‌النفس هوس حرکت اضطراب انگیزیستکه در نفس انسان نسبت به‌موضوعی‌حادث شده وهوسناك را آرام نمیگذارده‌مانند حبّ ، بغض عشق ، کینه، خشم ونفرت وآنکه هردم هوسی داشته باشد . بوالهوس و دم دمی خوانده میشودو بوالهوس وبیقرارقادرنیست که حتی یکقدم رو بکمال بردارد .

شرط عمدهٔ سیر کمالی آرامش خاطراست وتا هوس وهوی باقی است آرامش خاطرمیسّر نیست وعقل بر نفس حکومت ندارد .

برطفل هوس حاکم‌است وباید اورا مراقبت کرد که خوی راسخش نشود و

هوسناك ببار نیاید . زن نیز طبعاً مغلوب هوس است چون جزئی‌بین است و باید همچنین باشد زیرا حکمت خلقت اورا برای ادارهٔ زندگانی داخلی آفریده و باید متوجّه جزئیات امور باشد و آنچه بیشتر زن را مضطرب می‌نماید حسادتست . پس باید بوسیله تربیت وتعلیم آن غریزه سرکش را باطاعت عقل درآورد .

زندگانی و تفننات حبّ بقا و دوستداری زندگی فطری است و بایدش مراعات نمود ولی میل بتفنّن در فطریات درهای هوی و هوسها را میگشاید وآنگاه این غرقاب هلاك را پایان نیست .

آنچه درحدّلزوم برای بقاءِ جسم وابقای نسل لازم‌باشد ضروری‌است وآنچه بتصورخوب زندگی کردن شخص‌را بخود مشغول میکند هوی وهوس است .

تهیه غذای‌کافی برای تأمین **بدل مایتحلل** و مسکن برای استراحت و کار برای ورزش اعصاب وتأمین معاش وحفظ تن ازسرما و گرما وظیفه هرفردی است . لکن تفنن درانواع‌واقسام خوراکیها یاساختن قصورعالیه‌وافراط درتزیینات ، تکلّف در کیفیت لباس و غیرها اسارت بدست هوی وهوس است که برای‌انجام این‌هوس‌ها فعالیت برجمع مال و بالنتیجه حرص وطمع و انحراف از جادّهٔ انصاف و عدالت گریبان گیر هوسران و هواپرست خواهد شد .

بعدازخستگی‌کارخواب واستراحت برای‌جسم وتفریح برای راحت دماغ‌لازم است ولی هر گاه متعلق تفریح موضوعات زیان بخش بود و ترکیب شد با پاره‌ای از رذائل و تعقیب و تکرارآن خوی راسخ گردید ، ازانسان موجودی فاسد ساخته میشود مثلاً تنبلی ، طمع هر گاه متعلق تفریح شد نتیجه آن خلق مذموم قماربازی است وتصّور نجات یافتن از اندیشه‌های گوناگون و از خـود بیخود شدن کار به میخوارگی میکشاند وچنانچه تفریح باشهوت جنسی توأم شود به‌فحشاء و نتایج آن می‌رسیم .

بطور کلّی هوس که رها شد یعنی از عقال عقل لگامی نداشت مبدّل بشهوت میشودوجلو شهوت را هر گاه عقل‌خود شخص یاعاقل دیگری نگرفت ازحدّ تجاوز

میکند و کار این تجاوز به مرض وجنون میرسد .

درحرص وطمع وجاه طلبی این بیماری وجنون را خوب در اشخاص میتوان دید و مطالعه کنید که چگونه کورو کراند وبرای وصول به مطلوب خود ازارتکاب هر گونه زشتی وپلیدی دریغ ندارند وپا برتمام اصول مسلّمه ، مقدسات دینی وملّی می گذارند وحتی از وطن‌فروشی و آلت بیگانه‌شدن استقبال میکنند .

بدوستی وعهد ووفای این‌قبیل اشخاص‌نباید دل بست زیرا یك معشوق دارند همه کس وهمه چیزرا فدای آن می‌نمایند حتی عزیزترین بستگان خودرا ، آنکس نزد این اشخاص مقرّب و محبوب است که آلت بی‌اراده و وسیلهٔ اجـرای مقاصد پلید شان باشد وقلباً از تقوی و متقیان متنفرند.

خصلت و سجیهٔ نامطلوب

هر گاه یك یا چند رذیلت اخلاقی باهوس ترکیب شد و با تکرار درنفس رسوخ وتمکّن یافتند بخصلت وسجّیه موسوم میشوند و شخص صاحب آن سجّیه خاص بآن عنوان مشهور میگردد . ازقبیل حریص ، طماع ، قمارباز ، شرابخوار، کلاهبردار وغیرها . . . . دراینحالت شخص ازتمام علاقه‌ها حتی‌ازخود ، خانواده ، نزدیکان ، دوستان گسسته شده وبمنظور خویش می‌پیوندد . قمارباز و شرابخوارمثلاً با جان ، مال ، آبروی خود بازی میکند وهمچنین بافرزند وزن ! خانواده‌اش گرسنه‌اند ولی او آنچه در کیسه دارد و هرقدر بتواند قرض کند به‌قمار می‌بازد و سایر معتادین بخصال زشت نیز چنینند .

اینکه گفتیم هوس بشهوت میرسد وشهوت بجنون برای آنستکه این اشخاص درمقابل شهوت غالب مالك عقل وارادهٔ خویش نمی‌باشند ودیوانه‌هم غیر از کسیکه قوه عاقله بر او حکومت ندارد نیست . مریض هم آنکس است که در مقابل غلبه مرض بیچاره است .

شهوت جاه‌طلبی شدیدتر ازسایرشهواتست وبشریت ازاین‌شهوت پلید خسارتها دیده واوراق تاریخی خونین دارد . پدرها فرزندان و برادران و نزدیکان خویشرا

کشته و کور کرده‌اند وفرزندان دستهای خودرا بخون پدران آغشته‌اند .

شهوت غذا میل بتغذیه طبیعی و لازم است ولی آن میل هم اگر یله و بی‌لگام شد بشهوت وبالاخره بجنون می‌رسد . انسان را شهوت خوردن به‌تفنّنات وتکلّفات گوناگون وادارمی کند وفکروذکرش خوراک‌وخورشها می‌شود وانواع چاشنیهای اشتها آور ولی غافل از اینکه بقول **محمدبن زکریا** «با دندان گورخود را میکند» زیرا جهازهاضمه بیشتر از حدّ عادی بفعالیت وادار شده وبالاخره زودتر ازآنچه باید ازکار خواهد افتاد . عمر شکم بارگان غالباً کوتاه وبامراض مختلفه مبتلی میشوند .

بزرگانیکه حدّ غذا و کیفیت آنرا تعیین وبسادگی توصیه کرده‌اند نه برای ریاضت وصرف قناعت بوده بلکه برای تأمین صحت وطول عمربوده است . بعلاوه به شکم باره عمری نمیگذرد که بواسطه حمله امراض اجباراً بایگانه مطلوب وداع میکند و باید بغذاهای ساده وبی مزه بسازد . چرا در کوهستان و دهات اشخاصی دیده میشوند که بیش ازصدسال عمر کرده وهنوزکار میکنندآنهم باصحت کامل بدن ؟ برای سادگی زندگانی وعاری بودن ازپیرایه های غیرلازم .

حبّ بقاکه فطری است تنها بجسم وپرورش آن نیست ، بلکه باقی ماندن عبارت ازبقای جسم وجانست . چه علاقه مندان بجسم تا آنجا پیشرفتند که برای جلوگیری ازتفسّخ وفساد قالب باختراع مادّه مخصوص موفق شوند که پیکرشان پس از هزاران سال دست نخورده مانده ومعذلك زنده نیستند بلکه مردگانی هستند مومیائی شده بنابراین بحکم عقل باید اشتها وغذای هردو رکن حیات را تأمین نمود که فقط باجسم زنده بودن زندگی نیست .

بنا براین‌هوی وهوس وصفات رذیله ایکه بآنها ضمیمه شده عادات وسجایای بشر را تشکیل میدهنداطلاق برموضوعات پست وناچیز میشود واز این رواست که بزرگان بینا اینهمه ما را از پیروی هوس و هوی ونفسانیّات برحذر و دور خواسته وترسانده اند .

توضیح و تحقیق – از آنچه شرح دادیم باید معلوم شده باشد که مراد از عدم متابعت نفس و پیروی ننمودن از خواهشهای نفسانی . فقط جنبه های زیان‌آور نفس است که منشأ آنها هوی وهوس ومتعلق آنها غرایز پست حیوانی باشد ، نه‌آنکه یکسره باید پا بر تمام امیال نفسانی گذاشت وباین اشتباه خودکشی کرد چنانچه بعضی‌ازارباب سلوك اینطورفهمیده وطبق آن رفتار کرده‌اند.

سر تعلیمات **بودا** این است که منشأ تمام مفاسد **رغبت** است وبایدآنرا از میان برد . این تعلیم برخلاف فطرت وتعلیق سلوك اخلاقی برمحال است . بی‌میل ورغبت چگونه میشودزندگی کرد ویا بکمال رسید . بایستی گفت : رغبت هـای پست و حیوانی را باید از میان برد و برغبت ها وامیال خوب میدان جولان داد .

بزرگان که اینهمه از نفس و نفسانیت مذمت کرده و ما را از تسلیم بآنها ترسانده اند منظورشان جنبه های زشت نفسانی بوده وچون بالطبع تمایل ما بآن جنبه است بطور مطلق درمقام مذمت برآمده اند یعنی طبق مثل معروف « بمرگ گرفته اند که به تب راضی شویم » از اینرو در مواعظ و خطابه هـا جنبه تهدید و تخویف بیشتر ازجنبهٔ امید است وگرنه میل و رغبت ما درتمام کشش و کوششهای شخصی واجتماعی است واین میلها درفطرت بنام غرایز مختلف ریشه دارند و غالب آنها را بازگشت بخود خواهی است و این خود خواهـی از روی حکمت عـالیه الهی در نهاد ما گذاشته شده که هم حافظ بقای ماست وهم مرکب مراحل کمال . ولی باید کاری کرد که خود خواهی بخود بینی نکشد یعنی از حدّ اعتدال گذشته وبشهوت و جنون برسد که خـود پرست بهیچ چیز نظـر ندارد جز به مشتهیّات و منافع شخص خود که این خوی پلید درهر کس که باشد بالمآل برای شخص‌خود زیان آور است وبالفعل برای اجتماعیکه درآن عضویّت دارد . مثلاً خشم از لوازم خود خواهی است ولی باید آنرا برای دفاع ازجان ، مال ، ناموس ، وطن وحق بکار برد نه برای آزار ضعفاء و زیر دستان. افراط درغضب ، درندگی وسبعیّت است وتفریط بی پروائی وبی غیرتی .

ترقی و تعالی طلبی از خود خواهی است و این صفت هم در مادّیات وهم در معنویات برای تکامل فرد وجامعه وبشریّت لازم است لکن باید آنرا با پروراندن استعداد ذاتی وایجاد وسائل مشروع بدست آورد نه با هر وسیله ایکه امکان داشته باشد وجنبهٔ تفریط راحت طلبی وبی پروائی راپیشهٔ خودساختن ودرپی ترقی وتعالی نرفتن است .

آزادی میوهٔ محبوب حیات وشرط کمال اراده است زیرا مقهور امیال غیرو اسیر دیگران انسان نیست ولی باید این اقتضای فطری بحکم عقل واعتدال درجای خود انجام شود که درافراط آن طغیان وشورش طلبی وایجاد هرج ومرج است ودر طرف تفریط تن دادن باستبداد واسارت .

غریزهٔ حبّ مال خوبست ولی تاآنجا که بامساك وبخل واستفاده از هروسیله ولو قمار، کلاهبرداری ، دزدی ، اختلاس و غیرها نرسد .

درمساعدت بادیگران بهترین راه نیکوکاری است ، ودراینجاهم باید حدّاعتدال رانگاهداشت که بظلم درحق خود وظلم برخانواده منتهی نشود . وخوب مثلی است « چراغیکه بخانه رواست به مسجد حرام است .»

حسن معاشرت و مسرورساختن معاشرین نیك است ومتحسن امّا تاآنجا که به شوخیهای زننده نرسد. صفات حمیده دوستانرا ذکر کردن تشویق خوبیست ولی باید به تملق و خوش آمد گوئی منتهی نگردد .

سنجش تمام صفات به غریزه خشم سنجش برجسته ونمایانست : غضب غریزه ایست که بانسان برای دفاع ازحملهٔ حوادث دراین دنیای پراصطکاك اعطا شده است ونباید درمقابل خطرجان ، مال ، ناموس، وطن، حقوق ثابته خود وجامعه تماشاچی و بی اعتنا ماند ولی نباید گذاشت که این غریزهٔ آتشین به حدّ افراط برسد که در آنصورت مغلوب این صفت دیوانهٔ درنده ودیوانهٔ بی اختیاریست که مالك اراده وعقل خود نمی باشد و بجای اینکه ذخیرهٔ دفع خطر باشد خود خطری گردد برای صاحب خویش و دیگران و بسیاری از جنایات در نتیجه بی لگامی و طغیان خشم ارتکاب

گردیده‌اند . و براین قیاس سایر صفات را نیز بسنجید .

بطور کلی میل ورغبت منشأ حقیقی لذت و آلام است و محرك عمده حرکات وافعال انسان وحیوان ، حصول تمایلات لذت‌بخش است ومحرومیت تأثر آور .

هرعضو وحسّی صاحب میل‌خاصی است و دارای تفننّات مخصوص وافراط و تفریطهاازاینجا سرچشمه میگیرند . چشم رغبت بدیدن دارد، گوش بشنیدن ، شامه ببوئیدن ، زبان‌بگفتن وهکذا سایرقوی . این‌امیال درحدّ اعتدال نیکوومستحسنند و تجاوزاز آن‌شهوت میشود ومرض وجنون وبجنون که رسید تمام موجودیت شخص را برای خود استخدام میکند ودیگر بهیچ‌جا وهیچ‌چیز نظرنخواهد داشت . و باید با بهداشت اخلاقی نگذاشت که‌کار بافراط رسد و چنانچه رسید بایستی با داروهای مؤثر اخلاق بعلاج بیماری پرداخت .

میل و رغبتها بسیارند وچنانچه در آغاز ظهور هریك تحت مراقبت و کنترل عقل وحساب درنیامدند وشخص تسلیم کشش آن گردید یعنی شکل‌عمل‌یافته وعادت شد شهوتست و چنانچه گفتیم صاحب هرشهوتی همان میشود .

تأثیر واقتضای سن

درپیمودن طریق تکامل و تهذیب نفس عزم و اراده لازم‌است ولی‌البته اقتضاآت فصول‌عمر درباب ثبات وتزلزل‌اراده تأثیر غیر قابل انکار دارد .

حقیقت حسن‌خلق چنانچه شرح دادیم هم‌آهنگی تمام قوی تحت‌هدایت عقل میباشد واین معنی و مزّیت گرانبها بدست‌نیاید مگر با تمرین و ورزشها آنهم تحت مراقبت‌کامل مکمل وبا بوالهوسی وتلون ساز گار نیست . بنابراین از جوان نورس این پختگی خواستن چنانستکه ازچغاله مزه وطعم وخاصیت میوهٔ رسیده بخواهید ! و از پیران نیز اعمال سخت و شاق عضوی انتظار داشتن چنانستکه از نخ نازکی استحکام سیم فلزی طلب کنید .

بنابراین‌ازپیران باید فکروتجربه خواست وازجوانان‌عمل‌واطاعت واجراء جوانان را باید زیر نظر و تربیت سالخوردگان مهذب قرار داد تا بتدریج در

مراحل علم وعمل کامل ومهذب گردند . ما ازاین حقیقت غفلت کردیم نه حالا بلکه ازآنروزیکه باصدای توپ و خمپاره متجاوزین بیدار شدیم .

ملّت **ژاپن** هم مثل ما بیدار شد ولی راهرا تشخیص داد و فهمید کـه حفظ استقلال وحیات جز باداشتن آنچه مقتضای وقت است ممکن نیست و باید با وسائلی که بر ما تجاوز و حمله کرده‌اند بدفاع پردازیم و پرداختند و آنمقام یافتند که میدانند .

جوانان را برای آموختن علوم وفنون غربی فرستادند ولی با شرایط دقیق و مراقبتهای لازمه و پس‌از بازگشتشان دانستند که‌چگونه باید ازآن‌تحصیل کردگان استفاده نمود ، هیچکدام بکار مستقلی گماشته نشدند و زیردست سابقین بکار وادار وعلم وعمل را باهم آمیختند ماهم‌این‌عمل‌راازروی تقلیددرسابق ولاحق انجام دادیم ولی‌زیانها بردیم .

درگذشته اشخاصی که‌برای‌تحصیل رفته وبازگشتند الحق آبرومندانه‌بازگشتند ولی یکی‌از ایشان بکاریکه درآن تخصص یافته‌بود گماشته نشد . مثلاً **محمود خان مشاورالملك** درتحصیل فلکیّات‌کارش بجائی رسید که ستاره‌ای کشف کرد وبنام آن مرد نامیده‌شد **ستارهٔ محمودی** آمد بایران وبعداز سرگردانی و عریضه‌نگاریها و وساطت **مرحوم مخبرالدوله** درصدد یکی‌ازعرایضش **ناصرالدینشاه** دستخط کرد که‌کاری درتلگرافخانه باو بدهند وکارمندتلگرافخانه شد وبقراریکه‌خودآنمرحوم حکایت مینمود **میرزاملکم‌خان** هنگام خداحافظی پیش‌بینی کرده بود که چون در هیأت و نجوم تخصّص یافته‌ای حالا که از پاریس بایران میروی بکاری خواهندت گماشت که با معلوماتت هیچ تناسب نداشته باشد مثلاً تلگرافچیگری .

وتنها دراین‌عدّهٔ تحصیل کرده از **مرحوم دکترمحمدکرمانشاهی** استفاده‌طب شدآنهم برای علاقه‌ایکه بسلامتی‌خودداشتند وچون **میرزاتقیخان‌امیرکبیر** یعنی آخرین‌فرزند ایران ومؤسّس مدرسه دارالفنون راکشته‌بودند ومیخواستند درانظار داخلی وخارجی آن مؤسّسه‌را نیز تعطیل نکرده باشند ، **ناظم‌العلوم** را هم برای تدریس ریاضیات دعوت کردند ولی طوری بااو رفتار میشد که به‌خودکشی تدریجی

پرداخت !

در عصریکه نامش عصر ترقی و اوصاف دیگر گذارده بودند ، بشدّت اعزام محصل بفرنگ ازطرف دولت واشخاص دنبال‌شدورویهٔ معمول ومتداول گردید ولی اولاً هنوزخود را نشناخته یعنی مبانی ملیّت و دیانت در بسیاری از اعزام شدگان مستحکم و ریشه دار نشده فرستاده شدند و در آنجا برعکس رویهٔ **ژاپونیها** تحت سرپرستی اشخاص دلسوز قرار نگرفتند و ازهمه بدتر اینکه همسایگان کشور که منظوراتی داشتند ودارند ، این بی‌سرپرستان‌رابسوی‌خود ومرام‌خویش تبلیغ کردند و بدبختانه عده‌ای ازایشان آفت جان ایران شدند وبا یکعالم غرور بر گشتند وبهیچ چیز وهیچ مقاهی‌هم قانع نبودند وبنظر بعضی‌ازآنها این کشور کثیف وملّت جاهل برای مرگ و انقراض خوب بود .

دولت هم برخلاف دولت **ژاپن** ازخوب و بدشان استفاده لازم ننمود . دربارهٔ ایشان تبعیضات روا داشت ، حق هرصاحب حقی را بجای‌خود نداد ، تشبث ونفوذ تأثیرات خودرا نشان داد چنانکه درسایرامور وشؤون اجتماع دلسرد شده و هر که دست وپائی داشت بنای تشبث گذاشت وآنکه نداشت یامناعت و اتکاء به معلومات خود نمود ، بی‌بهره گردید و در جرگهٔ مأیوسین و منتقدین درآمد !

خلاصه مبالغ هنگفتی ازاین کشور فقیر آنهم ارز که بسیار مورد احتیاجمان بود بخارج رفت و طرفی چنانچه باید نبستیم بلکه‌آری نباید هم طرف ببندیم که **سعدی** فرموده است :

باران که درلطافت طبعش‌خلاف نیست   درباغ لاله روید ودر شوره زارخس

بلی آندشمن دیرین که‌آبادی خودرا در ویرانی‌ما می‌خواهد ، بوسیله ایادی مخرب‌ه داخلی‌مارا وادارمی کند که‌ازهرخوبی بد استفاده کنیم . باتحصیل کردگان داخلی نیز چنین رفتار می‌شود واینست که طبقهٔ تحصیل کردهٔ ما نوعاً قسمت مؤثر ناراضیان جسور را تشکیل داده و مزرعهٔ تبلیغات دشمنان خارجی ایران شده‌اند از حواشی پرملال بگذریم .

بنقل **پل ژانه** Paul Janet **ارسطو** اول کسیست که مقتضیات مختلف هر فصلی ازعمررا چنین تجزیه وتحلیل کرده‌است :

جوانان – جوان پرازامیال گوناگونست وبسوی آنچه میل کرد می‌رود. حال تلونی دارد که بزودی ازآنچه خواسته‌بودبیزار می‌شود ، در آغازرغبتش‌شدید ولی هوس‌های اورا ریشهٔ عمیق نیست ، تمایلات جوانی شبیه‌به تشنگی و گرسنگی بیماراست ، از روی‌تصوری بموضوعی مجذوب می‌شودوبا کوچکترین‌خلاف‌انتظاری خشمگین گردیده بازپس می گردد . خشم ونفرتش لگام ندارند جوانان دوستدار شرافتمند و بیشترازآن طلبکار فیروزی و موفقیت ، بالطبع شریروبدکارنیستندامّا ازصافدلی بی‌باکند . کارها راآسان پندارند زیرا قربانی بـدخواهان نشده‌اند . پراز امیدند وازمزاج جوشان خود چنان گرم که مست از شراب . بربال امید و آرزوها زنده ودرپروازند ، چه جوان‌را همه چیزبسته بآینده است وحال درنظرش نقطهٔ غیرقابل اتکائی .

جوان روح بلند دارد وزود شرمگین می‌شود ، زیرا هنوز درمراحـل عمـر تحقیر وخجلت زده نشده است ، در راه شرافت منافع را فدامیکند ، خیال‌می کند که همه چیز می‌داند وبا تمام قوی از عقیدهٔ خود مدافع است . جوانان از مناظر رقت‌انگیزمتأثر می‌شوند وبالاخره خلقی دارند ملعبه شدنی و درنتیجهٔ این خلـق ممکن است بجائی برسند که بشوخی ومزاح شبیه‌تراست .

پیران – اخلاق پیران نقطهٔ مقابل جـوانانست ، درعمر طولانی خود غالباً دستخوش بدخواهان شده ونسبت به‌آرزوهای خویش فریب‌ها خورده‌اند ، درهریك از شؤون بشری به عیب ونقطهٔ ضعفی آشنا هستند ، کلمه‌ای ازدهانشان قطعی و با اطمینان خارج‌نمی‌شود واعمالشان همواره با حزم واحتیاط همراه است .

همیشه غیرمصمم وتکیه کلامشان **که میداند ؟ و شاید !** است . دریچهٔ دل ایشان برای بد گمانی بازمی‌باشد ، زیرابهیچکس اطمینان ندارند واین‌بی‌اطمینانی میوهٔ تجربه ها است ، روحی افسرده دارند زیراتحقیرات زندگانی بسی دیده‌اند

تمایل و توجّه باندك و بسیارشان نیست و رغبتشان فقط درحدود ضروریات دورمیزند . خائفند و بهروحشتی تسلیم میشوند . بنظرمی آید که بواسطهٔ مرورزمان منجمدشده باشند ومعذلك بزندگانی علاقه دارند مخصوصاً درروزهای آخرحیات .

ازهرچیز گلهمندند و بخاطرات بیشتر زندهاند تا بامید زیرا برای ایشان آینده مهم نیست وهمه چیزدرنظرشان از آن گذشته است . هوی و هوسهای ایشان پارهٔ بربادرفته وپارهای ازقوّت افتاده است ، نه طالب مزاحمند ونه خنده .

سن کمال ــ درسن کمال شخص ناگهان ازافراط جوانی وتفریط پیری دور میشود . کارهایش ازروی اعتمادفراوان نیست ولی ازترس نامرادی توقف نیز ندارد . این اعتدال خالی ازجرأت نیست ونه جرأتش عاری ازرعایت اعتدال . هر تمایل خوب که ازآن جوانی وپیری باشد سن کمال واجد آنست .

بوالو Boileau دروصف **هوراس** Horace سن کمال را خوب نقاشی کرده است : « درسن کمال شخص رسیده و شاداب است وتنفسّی عاقلانه دارد . خود را بسوی بزرگان میکشاند؛ قول وعمل پنهان میدارد وبخود تکیه میکند . میخواهد درمقابل حوادث بایستد و دور ازحال بآینده چشم دوخته است . »

ازنقل آن افکار عالیه معلوم شد که ثمر بخشی انسان هنگام سن کمال، کمال است وسن کمال مانند فصل پائیز برای درختان میوه دارمیباشد. وقت کارمردانست و مفید بودن برای جامعه وزمانیست که باید جوانانرا زیردست ایشان برای کمال عملی گذاشت ، خلاصه شرحیکه داده شد بایستی در تمام شؤون اجتماع منظور وبکار بسته شود .

تأثیر ولزوم دیانت — درطّی مقدمات این کتاب **باستقلال علم اخلاق** قائل شدیم ، بمنظور فهماندن اینکه موضوعات ومسائل **اخلاقی وحکمت عملی** اموری هستند واقعی وحقیقی و بخودی خود در سعادت و شقای بشر مؤثر و بهیچ روی نیاز به تکیه گاهی خارج ازخود ندارند که هر گاه آن تکیه گاه متزلزل شد ، حقایق ثابته وواقعیات نفس الامری نیزمتزلزل گردند .

حسّد آتشی است سوزان خواه نسبت بمتدین وخواه نسبت به ملحد ، منکر ومنافق . دروغ اگر رواج یافت اعتماد افراد جامعه نسبت بیکدیگر سلب شده و تفاهم ازمیان میرود خواه مردم بی دین باشند یا دیندار وهکذا سایر اخلاق .

نویسندگان مسیحی ومسلم غالباً برای تثبیت مطالب اخلاقی تمسّك بدین برده‌اند و چون دیانت تزلزل یافت اخلاق نیز رخت بربست وفساد و ناروائیها بر جوامع بشری غالب آمد . ماخواستیم ازاین محظورمخصوصاً در اینزمان که بتمام معنی حکومت مادّه نافذ است احترازجسته با خودحقایق اخلاقی مواجه شویم و نیك‌وبد صفات پسندیده ونکوهیده راازنظرخیروشرّیکه عاید به شخص‌عامل میشود خاطرنشان نمائیم . وگرنه العیاذبالله «چنانچه در آنجا هم‌اشاره شد» منظوراعراض ازدیانت نبوده است . زیرا اعراض ازدیانت حقیقی اعراض از **جنبه عالی** بشریت وازانسان‌جامع ، جانوری جامد ساختن است .

دین تمام موضوعات اخلاقیرا تأیید نموده و بدکاری و نیکو کاریها را بنام واجب ، حرام ، ثواب و گناه مورد اوامر ونواهی قرار داده است وبایستی بجای خود از مبانی دیانت برای تحکیم و رسوخ اخلاق استفاده لازم نمود و این غذای معنوی تا چاشنی ایمان نداشته باشد برای تغذیه روحِ مؤثر و اطمینان بخش نیست .

تربیت هراندازه مؤثربوده وعلم هرقدر ترقی کند ، عالم تربیت یافته آنگاه مورد اطمینان کامل است که با دیانت‌نیزسرو کارداشته باشد . رادع قلبی‌ونگاهبان درونیکه مانع تعرّض وتجاوز افرادنسبت بحقوق یکدیگر است .

بیگانگانیکه ازیکصد و پنجاه سال باین طرف بعناوین مختلفه با ما سروکار پیدا کردند همانا برجستگان ملی خود بودند وعلماء وتربیت‌شدگان که در کشور خودازخوف مراقبت مردم وقوت تشکیلات دولت البته ظاهراً محفوظی داشته ولی پس‌ازورود بکشورما که میدان‌بازی درمقابل‌خوددیدندغالباً ازهیچگونه‌تخطی بلکه ارتکاب ناروائیها دریغ نکردند مگر بعضی ازمستشاران که‌حقیقةً به‌آئینی که بدان

معتقد بودند ایمان داشتند .

امروز دراین جامعه‌ای که دستخوش فساد شده باز در تمام طبقات بکسی میتوان اعتماد واطمینان کرد که دارای اعتقاد قلبی است .

ملل وممالك ما بین دو گونه حکومت دست بدست میشوند . حکومت مادّه وحکومت معنی ، یاحکومت یکی ازدوجنبهٔ بشر برجنبهٔدیگرخود . هریك از آندو حکومت که دیری پائید وحقایقش دستخوش اغراض وخرافات شد برای مردم‌غیر قابل تحمّل میشود وناچار ازآن سرباز زده وبسوی طرف مقابل میگرایند .

حکومت روحانیون درعالم برای مردم فوق تحمّل گردید و آزاد منشان بمخالفت برخاستند وبالاخره درقرن هیجدهم مسیحی‌مخالفتها نتیجه دادوانقلابات خونین بوجودآورد وآنچه منتسب به کلیسا بود مورد نفرت وانکار واقع شد حتی وجود **مبدأ تعالی** را منکرشدند! زیراجاهل که دستخوش احساس واعصاب میشود یا به افراط میرود یا بسوی تفریط ، همین عکس‌العمل رفته رفته ازغرب بشرق هم سرایت کرد وسلطنت الحاد کم وبیش همه جا را فرا گرفت .

پیشرفت علم و اکتشافات نیز کمك نمود و افراطیون گفتند ونوشتند که باوجود علم‌بدیانت نیازی نیست . غافل از آنکه یکطرفی شدن هم ظلم است برای اینکه با مادّیت صرف حقوق جنبهٔ معنوی پامال میشود وحال آنکه عدالت فرمان میدهد که‌بهر صاحب‌حقی باید حقش را داد.

زیان وخسارتست برای اینکه مادّه ومادیات همواره در نزاع وتصادمند و از این روراحت وفراغت وتعاون ازمیان رفته جامعه بصورت جنگل وافراد به صفات حیواناتی میشوند که همواره مشغول دریدن وخوردن یکدیگرباشند .

حکومت مادّه دنیا را مبتّلی باینوضع اضطراب انگیز ونا آرام کرده است وامروز هیچکس ازفردای خود مطمئن نیست .

دنیا دیوانه شده و در همه جا جنون اجرای هوی وهوس شخصی وسیاسی و شهوت برتری جوئی حکومت دارد .

عقل منعزل وجنبهٔ حیوانیّت حکمران وغریزه خود خواهی‌اوج گرفته‌است

امروز بشر از آشفتگی وجنون بجان آمده وحتماً برای واژگـون کردن آن قیام خواهد نمودولی بایدکاری کرد که به تفریط نگراید و **جوکی** نگردد. باید مابین دوجنبه نقطه اعتدال رعایت شود که **صراط مستقیم** آنست .

در ادای حقوق جنبه جسمانی ولوازم آن باید مراقبت داشت ومرکب پیکر را برای پیمودن منازل تکامل نگاهداشت ودرعین حال جنبه معنوی خویشرا که انسانیّت عبارت از آنست مراعات درخور وبسزا نمود.

امیدواریم که بعدازسقوط حکومت مادّی آفتاب حیات بر نقطه اعتدال نورافشان شود و دیانت حقیقی آشکار و دیگر بار گرفتار خرافات و موهومات نگردیـم و مابین دین ومنتسبین بدیانت فرق گذاریم . و البته خواهیم گذاشت ، زیرا عالم از تابش علم ولو علوم مادّی روشن شده وحقایق از انحصار کشیش ، مؤبد ، برهمن وآخوند بیرون آمده ونوبت آن رسیده که دیانت رابشناسیم وبدان بگرویم .

دین چیست و اضافات وشعایر کدام ؟

دیانت برخلاف آنچه برخلق عرضه شده ، بسیار ساده بلکه طبیعی وفطری است وهمانطور که براقتضای فطرت خورد و خواب داریم باید دیندار نیز باشیم وگرنه برخلاف فطـرت رفتار کرده ایم . نخوردن و نخفتن و جنبش نداشتن مرگ تن و اعـراض از دین مرگ جانست .

از دیر زمانی زمانداران ناصالح ادیان این رشته و رابطه مابین **خدا وخلق** را یقدری قلنبه وخشك وبیروح جلوه داده اند که در انظار امری زاید وبرخـلاف طبیعت قلمداد شد . روحانیّون خود پرست خـدا پرستی را انحصاری قرار داده ، راه رسیدن بحق و حقیقت را فقط پیروی از خود معرفی کردند و از طرفی اعمال زشتشان برخلاف اقوال بود . اینوضع مردم را در شکنجه گذاشته بود تا به مخالفت وعصیان برخاستد ولی یك چند بازجرو کیفرهای شدید **پاپ** و کشیش مواجّه شدند وبالاخر ، از روی تعصّب وعناد و دشمنی با دستگاه ازحقایق دین نیزاعراض کردند . مساوات ازمیان برخاسته بود وتمام مزایای طبیعی ومعنوی کشور منحصر شده بود بدستگاه روحانیّت یا حکومتیکه از آن دستگاه تکیه گاه داشته باشد .

مردم از دست **موبدان** در زمان **ساسانیان** بجان آمده بودند و ظهور **مانی** و **مزدك** واكنش رفتار بدآن خدا ناشناسان بود و رخنهٔ **مسیحیت** در **ایران** برای فرار از مظالم آتشکده که برای **ایران** وایرانی این وسیلهٔ سیاسی رقیب بزرگ **رم** بس گران تمام میشد.

اقدامات وحشیانه امپراطوران مسیحی شدهٔ **رم** برضدّ علم وعلماء وسوختن کتابها و کشتن هر کس که بکلیسیا سجده نمیکرد و فجایع **انگیزیسیون** Inquisition **محکمه تفتیش عقاید در اسپانیا** و مظالم **واتیکان** همه کس مخصوصاً آزاد ــ منشان را جان بلب آورده، انقلاب مذهبی تهیه شده و بالاخره انقلاب خونین **فرانسه** اعلام لامذهبی کرد.

رویهٔ **برهمنان** وپیشوایان **آئین بودا** طاقت فرسا وبشر را که زادهٔ طبیعت است درعذاب وشکنجه میگذارد که باید برخلاف طبیعت خود سلوك کنی. **آئین یوسکا** وجوك وآن ریاضات تحمل نا پذیر را میدانید یا شنیده اید که همه موجب ومحرك فرار از دیانت هستند.

دین اسلام

در آئین اسلام خداشناسی انحصاری نیست و روحانیّت و دستگاه خاصّ پیشوائی ندارد؛ بر عدل و مساوات قائم و بسوی عقل وفطرت وعلم هدایت میکند.

انحاء بت پرستی را منع وردع فرموده و **رسول** را یکنفر بشر معرفی کرده است منتهی با امتیاز اینکه باو وحی میشود و کسی است که سرموئی نباید از دستور **خدا** به میل خود تجاوز کند ومکرر مورد تعرض وعتاب وخطاب ازجانب **خدا** واقع شده واین **بنده صادق** تمام آن عتابها را مانند سایر آیات نقل نموده و در **قرآن** ضبط شد.

پیغمبر پرستی وامام پرستی وسجده وتعظیم برای غیر خالق خلاف توحید وممنوع و محرّم است وبقدری **رسول اکرم** (ص) دراین امور مراقبت داشت که آخرین وصیت وواپسین دمش این بود که مبادا «**قبرمرا مسجد قرار دهید**» وتواضعش درمقام بندگی وحقایق پروری واجتناب ازخرافات باین حدّ بود که وقتی یگانه

فرزند ذکورش **ابراهیم** از **ماریه قبطیّه** مرد وتصادفاً خورشید گرفت و گفتند که این کسوف ازاثرمرگ پسرپیغمبراست وپیغمبرشنید ، برمنبررفت و گفت :

مردم میشنوم که از روی جهالت بعضی کسوف شمس را حادث ازمرگ ابراهیم دانسته اند . این جهل وجسارت چیست ؟ خورشید و ماه دوآیت ازآیتهای خدا وگردشی دارند ثابت ومقرر واز مردن کسی کسوف و خسوف نمیکنند .

این بیان آنهم درحال افسردگی از منتهای صدق وایمان ، دربندگی وتوحید است وآشنائی بحقایق که اگر العیاذ بالله دروغگو بود لااقل سکوت مینمود و از این تصادف برای رسوخ بیشتری درقلوب استفاده میکرد.

ولی رفته رفته همین دین سمح وسهل وآن اصول ساده مبدل بدستگاههائی شد که در پیرایه بندی تکامل کردند وهر کدام که آمدند شعاری برشعایر سابقین افزودند تا **توحیدومکارم‌اخلاق‌که هدف این بعثت بزرگ بود** ازمیان رفت ، امروز بصورتی درآمده که سنگین و زننده شده وهیچکس هم نیست که به مردم بگوید : « اینکه شما می‌بینید اسلام نیست بلکه شعایر وتشریفاتی است که دیانت ازآنها بیزار وبری است .»

همین دیروز بود که از مرحوم **سیدابوالحسن اصفهانی** مرجع مسلم شیعه استّفتاء کردند که تیغ زدن درعزای حضرت **سیدالشهدا** (ع) چه حکم‌دارد ؟ **سید** نوشت : « ظاهراً خالی‌از اشکال نباشد » این فتوی را یکی از اکابر مقیم **نجف** که هنوز زنده است دستاویز خود برای حملهٔ بر**سید** قرار داده وکتباً و قولا هیاهو برپاکرد که خلاف شعایراسلام است ؟

در اسلام لباس خاص ، عنوان مخصوص ، مالیات وعوارض روحانیّت نیست ، گناه بخشی را باحدی بخشش ننموده و کلید جهنم وبهشت رادر کیسه و بغل کسی قرار نداده ومیزان اسلام دراین‌نشأة وسرای دیگر بعدازتوحید **باری تعالی** عمل است وبس .

دینی که دستور: « کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مسؤولٌ عَن رَعیّتِهِ » داده همه راچوپان

قرار داده ومسؤول زیر دست خود و **در کتابش** آورده که شما بهترین امّتی‌هستید که ظهور کرده اید برای اینکه **امر بمعروف ونهی ازمنکر** درشما عمومیّت دارد وازطرفی هیچ مزّیت برای هیچکس خواه **سیدقرشی** و خواه **غلام حبشی** قائل نشده مگر به تقوی ، مع‌الاسف اینك گرفتار این خود پرستی وبت پرستی شده که برای‌قبول‌تبلیغ وتلقین هرمفسد ومغرض آماده ومهیا است ! و گرنه چگونه‌ممکن است دانسته و فهمیده پشت برفطرت کرده و عمداً باخیر وصلاح خویش بستیزه برخیزد .

ملحد بالذّات . مانند جانی بالذّات درخلقت اندك ونادراست‌واینهمه‌الحاد وانکار و کفر که شیوع یافته محصولات دستگاه وکارخانه های زیانکار است .

بسیار دیده ایم که ملحدین ومنکرین دوآتشه احیاناً با **آدمی** تصادف و در یك جلسه‌آن شدّت وصلابت انکارشان مانند سنگ‌آهك ازپشنگ آبی پاشیده و برای حالت دیگر مهیا شده وبعضی از ایشان با تمام معلوماتیکه داشتند بکلی انقلاب حال یافتند . بلی مردم با درایت وهوشیار از دینی که برایشان عرضه میشود فرار میکنند و وقتی معنی حقیقی دین را دانستند بجان ودل میپذیرند .

بخداوند سوگند که سوگند بزرگی است کسی بی دین نیست واگر باشد عدّهٔ بی دینان از دین تراشان بسیار کمتراست ، نداشتن دین عبارت اخرای‌نداشتن فطرتست وهرموجودی خالی‌وعاری ازفطرت اصلی نمیباشد .

بایدبی دینی را با بیزاری‌ازاین شعایرشایع فرق گذاشت و آنگاه که فهماندی که دیانت این پیرایه ها نیست وحقیقتش چیست هر بشری خواهد پذیرفت زیرا کسی باخودش مخالفت وباخیر وصلاحش جنگ ندارد .

اینك دین دین رشتهٔ اتصالی است مابین **خلق‌وخالق کل** و با این رشته تمام‌موجودات کون با مبدأ خود پیوستگی دارند، استحکام ، قرب، بعد ، اتصال برحسب استعداد وظرفیت هرموجودی‌است . هرجا هستی بود ، این ارتباط هست وآنجا که هستی نباشد ، نیستی است معنی **ربط حادث بقدیم** همین است .

ببینید گردش شگفت کرات و کهکشانهارا ! میگویندازاثر تجاذبست ، یعنی رشته یا زنجیر وطناب محسوسی برای اتصال آنها درکار نیست و معذلك بیکدیگر پیوستگی‌عجیب دارند وهمان پیوستگی‌را جمعاً به **مبدأ کل**.

ارتباط حادث بقدیم و بالنتیجه ربط خودرا با**خالق** ازروی این‌مثال تنظیر و تقریب کنید که درقالب الفاظ ازاین ساده‌تر نمیتوان بیان کرد . باقی‌کاردیدنست و اینکارعظیم مربوط بخواست حقیقی تو وفضل **باری** است .

درسایر موجودات آنرشته راشدّت وضعف نیست . چون‌اراده واختیار ندارند وباید سیر کمالی خویش راچنانچه برای هریك مقررشده طی کنند وازاین‌نظراست که مثلاً : کندن نهال ، میوهٔ نارسیده ، کشتن حیوانات مفید برای تفنن و تفریح گناه است.وباید گذاشت تابحدّ کمال‌خود برسند وآنگاهشان درموارد لازم‌استعمال نمود . ولی دربشر که جنبه اراده واختیار دارد برحسب حسن‌اختیار و سوء اختیار خود اینرشته ضعف وقوت میپذیرد. لکن برهرتقدیر آن ارتباط قطع‌شدنی نیست و هروقت که انسان اراده کند می‌تواند به‌تقویتش بپردازد وارتباط خویش را بخالق خود نمایان سازد که درهای رحمت همه‌گاه بازاست .

این‌رشته چیست ؟ این رشته عبارت‌ازآن‌لطیفه‌ایستکه دست‌قدرت‌درفطرت‌انسان نهاده «خلقت بیدی» [1] وهر کس اندکی بخودآید ، خواهد تشخیص داد که احیاناً خواه وناخواه به غیبی توجّه کرده . این‌توجّه دفعی وقهری ناشی ازکشش والتفات همان لطیفهٔ نهادی است ولی غفلت ومشغلهٔ حواس و هوسها مانع ازآنستکه انسان ازخود بپرسد وغور ودّقت کند که‌آن بارقهٔ ناگهانی چه‌بود و ازکجا آمد وچگونه و بکدام سو متوجّه شدم ؟

انبیاء برای یکسوزدن این‌پردهٔ غفلت برانگیخته شده‌اند تا تذ کردهند که توای‌انسان‌صاحب یك‌چنین‌مزّیت وموهبت عالی هستی . قدرآن ومقدار خودبدان. بفرمودهٔ **مولوی** :

۱ـ اشاره به‌آیه ۷۵ سوره ص

نه انبیاء که رسیدند بهر اظهاراند که ای‌نتیجهٔ خاك ازدرونه‌کان داری

عارف دیگر فرموده است :

ای خسته درون تو نهالی است کز هستی او ترا کمالی است
ای سایه نشین هر درختی بنشین بکنار خویش لختی

خواجه حافظ پس از سالها سرگردانی و تحمّل مشقات وقتی ببرکت هدایتی بمطلب رسید گفته است :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وآنچه‌خود داشت زبیگانه‌تمنامیکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود اونمیدید ش واز دور خدایا میکرد

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری در آخر ایام یك بیت دارد که فشرده و عصارهٔ علوم ومعارف او است :

دوش بردامن‌معشوق زدم دست‌بخواب دست من بردل من بود چوبیدار شدم

« و نحن اقربُ الیهِ مِن حبلِ الورید » [1] یعنی چه ؟ چگونه **خدای‌تعالی عزه‌الکریم** نزدیکتر بما ازشاهرگ حیاتی‌ما است؟ **قرآن** شاعری ندارد پس معنی آنرا دریابید .

آب درکوزه وما تشنه‌لبان میگردیم یار درخانه وماگرد جهان میگردیم

درمکتب‌های **عرفانی‌هند** بااین‌معنی میرسیم که خودشناسی‌را اساس معرفت قرارداده وبعدبرسردرمعبد **دلف** یونان‌این کتیبه رامیخوانیم که **خودخودرابشناس** وسپس **سقراط** را می‌بینیم که برخلاف فلاسفه پیشین **یونان** اساس تعلیمات‌خویش را برخودشناسی‌نهاده‌است وبعد بگفتار **پیغمبراسلام** (ص) میرسیم که هر کس‌خود را شناخت خداراشناخته است . « من عرف نفسه فقد عرف ربّه »

خودشناسی یعنی‌چه ؟ یعنی پی‌بردن بآنرشتهٔ ارتباط وتقویت آن ، نه‌آگاهی برگوشت ، پوست ، رگ ، پی ، شش، کلیه، کبد ، معده وروده .

یکدسته‌ازبشردرپی‌این‌رشته رفته‌وبه‌تقویت آن‌پرداخته‌وازپیرایه‌هاوشعایرزایده وبند و

۱- آیه ۱۷ سورهٔ ق

قیدهارسته‌اند. ایشان عارفان حقیقیند و اکثریت در **تیه** مادّه‌وغرقاب حیوانیّت غریق.
شیخ **سعدی** درهمین‌معنی میفرماید ومی‌توان از گفتارپی بمرتبه‌اش برد :

تاجان معرفت نکند زنده‌ات بشخص   نزدیک عارفان حیوان محقری

شأن **انبیاء** و **رسولان** فقط اینستکه خبردهنده و پیغام آور و قاصدان **خدا** باشند نه ایجاد کنندهٔ دین ، زیرا دین بافطرت عجین شده‌است و قوانینی که وضع یاتعدیل واصلاح کرده‌اند همه یابرای نظم‌معاش واخلاق بوده که هرج‌ومرج موجب پراکندگی خاطر و انصراف ازتوجّه بآنچه باید شود و یا **عبادی** است که طریق آشنائی باخود وخدا بوسیلهٔ توجّه وخلوص در کردار واعمال‌خیر نشان داده‌اند.

رجوع بقرآن

درادیان معروف باین‌معنی لطیف و عالی کمترمیرسیم جز در **قرآن‌کریم** . آن **کتاب** دین را صریحاً همین‌ارتباط خاصّ خوانده است وباید ازسر گردانی تفسیرها گذشت وبه‌عین کلمات خود وحی متوجّه گردید تاآنچه صاف و ساده ازآن بدست آمد پیروی کنیم .

در سوره دوم ضمن **آیة‌الکرسی** از دین و ارتباط خلق با خالق تعبیر به «عُروَةِ الوُثقی لاانفصام لَها»[1] فرموده یعنی‌طناب‌محکمیکه گسیختنی نباشد وبدست آوردن آن رشته را بشرط ساده ومشکلی‌مشروط نموده‌است که عبارت‌میباشد از **عقد قلبی بخدا** واعراض ازآنچه که موجب سر کشی وشرك بشود. در گروش باین‌دین اکراه واجبار نیست و باختیارخلق بر گذار شده است. حتّی **فخر رازی** در تفسیر این آیت وافی هدایت اشعری بودن خود را فراموش نموده و اختیار درپیروی و اعراض ازدین پذیرفته وقول علمای **اعتزال** مانند **قفال** و غیره‌را برتأیید اختیار در تفسیر کبیرخود نقل کرده است . «لا اِکْراهَ فی‌الدّین قَدْ تَبیّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَیّ فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّاغوتِ وَ یُؤمِنْ باللهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالعُروَةِ الوُثْقی لا انفصامَ لها واللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ »[1]

۱ــ آیة ۲۵۶ سوره بقره

این آیت مشتمل برچند منظور میباشد ، در ردّوقبول دیانت همه کس مختار است زیرا ازروی قهرواجبار وصول به کمال، کمال نیست ، زیرامستند بعمل خود شخص نمیباشد. رویّهٔ **اسلام** نیز همین بوده وتلقینات باینکه **اسلام** بزورشمشیر بر پیروان تحمیل‌شده تبلیغ‌مبلّغین موظف مسیحی‌است که سری‌هم بسیاست دارد !

سادگی‌اسلام سبب پیشرفتش‌شد وچنانچه مسلمانان میگذاشتند بیشتر ازاینها پیشرفت کرده بود . زیرا اصل **تثلیث مسیحیت** که معلوم نیست خدا یکی‌است یاسه وآن سه هریك بتنهائی خالق است یامجموع مرکّب ازآنها باهم ، فی‌الحقیقة گیج کننده وغیرمفهوم بوده وهست وهمچنین خدای‌اختصاصی یهود **یهوه** که‌ملك طلق قوم برگزیده بود بر‌ذوقهای سلیم و مغزهای فهیم گران میآمد . اسلام که توحید ساده آورد وبه یکتاشناسی دعوت کرد مطلب قابل‌قبول وفهم شد وبآن گرویدند .

از طرف دیگرا ٓخاذیهای گوناگون که از طرف حکومتهای جابره **رم و ایران** برمردم کمرشکن شده‌بود هم‌چنین‌تحمیلات کشیشان ومؤبدان که‌درمقررات **اسلامی** یکسره تخفیف یافت وشخص مختار بود که سالی درحدود یك‌دینار زرّجزیه داده و دین‌خود نگاهدارد و درتعهد وپناه امنیت‌اسلام درآید یا مسلمان شده و فقط بشرط توانائی زکاتی سالانه بپردازد . آخوند ، کشیش، مؤبد و نگاهبان بت هم نداشت که بیشتر ازتعدیات و توقعات این گروه مفت‌خوار خلق بجان آمده بودند ازاینرو فوج‌فوج چنانچه قرآن پیش‌بینی کرد دردین **خدا** داخل شدند « یدخُلُونَ فی‌دینِ اللهِ افواجاً » [۱] قشون **اسلام** کجا به‌جزایر**جاوه وسوماترا** هند شرقی پیاده شد و کی‌وچگونه‌اسلام به**چین** لشکر کشید وپنجاه میلیون **چینی**‌را مسلمان کرد؟

منظور دوم اینکه دیانت امری مانند غرایزفطری است نه ساختهٔ شدهٔ دست بشرومصنوعی‌زیرا خدا آنرا درخمیره‌انسان مخمّرفرموده و **نفخهٔ‌رحمن و نفثهٔ‌الهی** میباشد وهیچ بشری خالی‌وعاری‌ازآن نیست ، ازاین‌رو قابل گسیختن‌نمیباشد . آری

۱– آیه ۲ سوره نصر

چگونه میتوان از آن هویت خود صرفنظر کرد.

منظور سوم اینکه درتوجّه بآن ارتباط نهادی که حقیقت انسانیت وجهت امتیازاین نوع برحیوان ازآن ناشی‌است باید نیّت صافی وپاك داشت عاری‌ازشرك، نفاق ودوروئی بودو گرنه وصول مشکل است زیرا **خداوند** هم داناست وهم‌شنوا.

در سورهٔ مبارکهٔ **نور** بآنچه گفتیم تصریح شده است : «فَاَقِمْ وَجهَكَ لِلدین حَنیفاً فطرتَ‌اللهِ الّتی فَطَرَالنّاسَ عَلَیها لاتَبدیلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلكَ الدّینُ القَیّمُ ولَکِنّ اَکْثَرَالنّاسِ لایَعلَمُونَ»[۱].

معنی تحت‌اللفظی آیه : باثبات واستواری خود را یکسره بسوی دین متمایل کن که فطریست وخداوند مردم را بر آن عجین و تخمیر کرده است . خلقت الهی تبدیل نمیشود . اینست دین حق واستوار ، ولی بیشتر مردم بآن جاهلند .

پس به نصّ **قرآن** دین طبیعی وفطری‌است وبر آن معجون ومخمّر شده ایم ونمیتوان از آن جدا شد .

دین‌حقیقی اینست وشرع **انبیاء** برای تقویت وتوجّه بآن تشریع شده وباید هم چنین باشد زیرا شأن نبوت و مأموریّت رسالت برای توجّه خلق بخود و **خدا** بوده و**انبیاء**و **رسل** بانجام تکلیف ومأموریت خویش‌قیام کرده‌اند .

از کتاب وآنچه مسلماً از رسول رسیده که گذشت مابقی حشو وزوایدوبدعت وتصنّع میباشد وبس .

کفرچیست ؟ کفر در لغت بمعنی حجب است وکافر بمعنی محجوبیّت از دیدن گوهر فروزانیکه درفطرت دارد بنا براین هیچکس بالذّات کافر نیست واین کفرهای عارضی نتیجهٔ سوء اختیار واعراض ازخود میباشد.

علیهذا درتمام ادیان وملّل ، دین و کفر را میتوان یافت . محجوب ازدیانت حقیقی کفر زده‌است خواه در **چین** باشدخواه درفرنگ خواه در **مکّه** ویا**مدرس** .

درسوره دوّم نخست خدادستور میدهد که بآنچه برانبیاء نازل شده وآنچه بایشان ازجانب پروردگارشان اعطاء گردیده ایمان بیاورید «باید دقت شود که چه‌فرق

---

۱ - آیه ۲۹ سوره رم

است ما بین آنچه برانبیاء نازل شده و آنچه بایشان عطا گردید » سپس یك جمله کلّی تلقین میشود . رنگ خداست و کیست به از خدا رنگ آمیز و ما بندگیش میکنیم. «صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»[1]

یعنی این دعوت برایمان کذائی موضوع شاق و تکلیف زایدی نیست بلکه رنگ آمیزی خداست برای تکمیل بندگان و کدام نقشی به از نقشبندی حق است

رنگ و نقش خدائی چیست؟ همان کششی که موضوع نسبت بصانع خود دارد خواه تکوینی و خواه اختیاری . این کشش در تمام موجودات کون هست :

دل هر ذره‌ای که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

ولی در بشر که بصورت **خدا خلق** شده بیشتر است و بیجهت نیست که تمام انسانها از هر رنگ و محیط و نژادی حتی وحشی‌ترین قبائل دورافتاده در اعماق جنگلها و جزایر به غیب یا مظاهری ایمان راسخ دارند و آنرا میپرستند .

متجددی بمن گفت : دلیل بر نبودن خدا اینست که خدایان گوناگون و مختلف را مردم میپرستند . گفتم همین دلیل محکم بر وجود خدائی است که این کشش و جذبه عجیب را در نهاد بشر گذارده ، النهایه بواسطه کوته نظری و جهالت در مصادیق باشتباه رفته‌اند و آنچه که محل بیم یا امیدشان بوده پرستش و ستایش کرده‌اند : از آفتاب ، ماه ، تارعد و برق ، جانوران مفید و موذی .

بنابراین مراتب دیانت باین سادگی است و از سادگی گذشته فطری است و جنبهٔ معنوی بشر که بواسطه آن برسایرین امتیاز یافته ناشی از آن است و مأموریت **انبیاء** فقط برای آگاهی بشر از آن جنبه است و تذکر باینکه غیر از خوردن و خفتن و کارهای حیوانی تجرد و روحانیتی نیز داری .

مسائل دیگر یا عبادی است و برای تقویت و توجّه بآن جنبهٔ معنوی یا در حدّ ضرورت برای زندگی و تأمین طرق ارتباط و معاملات افراد با یکدیگر که هرج و مرج پیش نیاید و عدم امنیت مانع توجّه بآن اصل گردد .

---

۱ - ۱۳۸ سوره بقره

عیسی (ع) رسول بود ولی فروع احکام نداشت . ازاینرو پیروان ناچار بفروع توریة پرداختند ورسول اسلام درغیر فروع انتظامی وعبادات ساده ایکه تشریع فرموده بوداز پرسش زیاد احکام وجستجوی جزئیات نیشغولی فروع طفره میزدوبس کراهت داشت وبیشتراین پرسش وکنجکاویها ازطرف منافقین که باصول پیوستگی نداشتند میشد حتّی دراین باب وحی نازل شد که اینهمه از چیزها پرسش نکنید که اگر بر شما آشکارشود بدابحالتان وحالا که هنگام نزول وحی است سؤالات بی جواب نخواهند ماند وبارتان که سنگین شد شانه تهی خواهید کرد که قومی قبل از شما اینگونه سؤالات کردند بعد بآنها کافرشدند یعنی چون کاربسی مشکل شد همه را یکسره ترك گفتند . « یا اُیهاالّذین آمنو الاتسئلوا عن اشیاءَ اِن تبد لکم تسؤکم وِ اِن تسئلوا عنها حین ینزِل القرآن تبد لکم عفا اللهُ عنها واللهُ غفور حلیم قد سئلها قومٌ مِن قبلکم ثمّ اصبحوا بها کافرین »[۱]

شما رابخدا اینهمه باروسرباریکه امروزبردین ساده وبی پیرایه اسلام زنگ وزنگوله وتحمیل گردیده، که مردم رابزاری وفرارمیدهد برخلاف رضای رسول(ص) ونص کتاب مبین نیست؟

چه میگوئید و چه میکنید ؟ **کافرم من اگراین طایفه دیندارانند** همان نظریکه منافقین صدر اسلام داشتند که بواسطه سنگینی احکام مردم را از این آئین برهانند .

وآیهٔ نهی ازپرسش‌های بسیاردرآن مورد نازل شد ، امروز فهمیده و نفهمیده همان منظور کاملاً تأمین شده واز کثرت شاخ وبرگ وعلفهای هرزه ، میوه و گلهای آئین محمدی (ص) که توحید و تکمیل مکارم اخلاق باشد پنهان و از میان رفته است مانند باغیکه سالها نه صاحب بخود دیده و نه باغبان دلسوزی داشته :

۱-آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره مائده

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون »[1]

بقول حکیم **نظامی**:

ای مدنی برقع و مکی نقاب　　سایه نشین چند بود آفتاب

تا آنجا که گفته :

دین ترا در پی آرایشند　　در پی آرایش و پیرایشند

بسکه بر او بسته شده برگ و ساز　　گرش به بینی نشناسیش باز

امیرالمؤمنین (ع) همین ناله و شکایت دارد آنجا که خطبه میکند باین حاصل :

بریکی ازایشان قضیه‌ای عرضه می‌شود و برأی خود حکم میدهد و عین همان قضیه بر دیگری عرضه و بخلاف رأی او لی حکم دیگرا بداع میکند و حال آنکه خدایشان یکی و پیغمبرشان یك و کتاب یك کتابست . آیا خدا دین ناقصی فرستاد و از آنها کمك برای تکمیل دین خود خواست ؟ یاخداوند دین کاملی فرستاد ولی **رسول** (ص) در ابلاغ آن تقصیر نمود ؟ « ام انزل الله سبحانه دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام انزل الله سبحانه دیناً تاماً فقصر الرسول عن تبلیغه وادائه »[2]

حاصل اینکه **دین ارتباطی است ما بین خلق و خالق و حاجت بهیچگونه واسطه ودلال ندارد** . عبادات هم برای تقویت آنرشته فطری تشریع و وضع شده وسایر قوانین مدنی و جزائی فقط از انتظام امور معیشت و معاملاتست آنهم باندازه‌ایکه ضرورت اقتضا داشته و **دین اسلام** مبنی بر **سهولت وسماحت** است . « بعثت علی شریعة سمحه سهله» و در غیر آنموارد فعل و ترك فعل باختیار عامل بر گذار شده است .

از آن براین آئین نام **شریعت** نهاده شده که معنی **شریعه** آبشخوراست و آنجا

۱- آیه ۲۲۷ سوره شعراء

۲- ازسخنان حضرت علی (ع) درمذمت علمائی که فتوای مخالف میدهند .

که راه برود و بر که آب برای آشامیدن و برداشتن آب دارد . میخواهد با این لطف تعبیر که استعاره‌اش گویند بفهماند که تمام مقصود سیرابی و رفع تشنگی و بـآب رسیدنست ومن آنراه نموده‌ام ازاین راه بروید تا بآب رسیده وسیراب شوید .

آن آب وسیرابی چیست؟ بخودرسیدن و بمعرفت **خدای تعالی** نایل گردیدن؟ « قل اللّٰه ثم ذرهم فی‌خوضهم یلعبون » [۱] ای **رسول** تو بگو خدا و بگذار درلاطائلات خود بازی کنند .

نبی‌اکرم (ص) بآنچه مأمور بودانجام داد وهرچه‌برای‌اکمال دین‌ضرورت داشت دریغ نفرمود بخطبهٔ **حجةالوداع** رجوع نمائید .

این خطبه درآخرین ملاقاتش با سواد مسلمین آنزمان ، هنگام بازگشت از آخرین زیارت **مکّه** وسط راه ایراد شد ، آنجائیکه همراهان بسوی اماکن خود متفرق میشدند ، درآنجا امر به اطراق و توقف داد وآنوقت برجهاز شتری خطاب بجماعت نمود بحاصل اینکه شاید یکدیگر را ملاقات نکنیم و لازم است بگویم که من فرموده‌های خدای را از اصول و فروع بشما ابلاغ کرده‌ام و چیزی فـرو گذار ننمودم . ازمردم تصدیق خواست و**خدا** را شاهد گرفت . « اللهم هل‌بلغت» و در پایان‌آن خطبه عجیب و معرفی **علی بن ابی‌طالب** (ع) ابن‌آیه نازل گردید :

« الیوم اکملت لـکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» [۲] و اسلام که تسلیم وانقیاد به حق تعالی است‌آئین امّت شد ، یعنی با آنچه تاآنروز ازآیات و سنت **رسول** (ص) برمردم عرضه وتکلیف شده بود دین بکمال خود رسید یعنی زیاده و نقصان نداشت و باید پیروان ازآنروی طابق النعل بالنعل رفتار نمایند وهرچه برآن افزوده ویا بکاهـد برخلاف اسلام خواهد بود . اینک خود بخود سؤالی پیش میآید که این اضافات وکاستن‌ها چیست ؟

۱ـ آیهٔ ۹۱ سوره انعام

۲ـ آیه ۳ سوره مائدة

ازخود پیرایه بندان بپرسند . هرچه میخواهید بکنید ولی بنام خود نه بنام دین تا دیانت ساده وجذّاب **اسلام** هیولای مبهم وطلسم نگشودنی ودیومهیبی جلوه نکندکه هرکس ازآن رمیده وفراری گردد .

پیغمبر (ص) با بتهای معدودی بمخالفت برخاست وآنها را شکست و اساس توحیدرا بر انقاض و خرد و پاشهای آن خدایان باطل پی‌افکند ولـی امروز در هر طرف هزاران بت ، صنم ، لات ، عزّی ، منات برای سجده و حاجت خواستن داریم [1]

آنقدرقدّیس‌ومقام قدس برابرما گذارده‌اند که راستی **خدای قدوس** تحت‌الشعاع عقاید و ایمانهای گوناگون واقع‌شده است ! ! ! آنقدر نقاط ضعف در دین مصنوعی امروزبدنیانشان میدهیم که‌انتقادات مخالفین قابل دفاع نیستند و گفتن اینکه اینها دین نیست برای جاهل مغرض فایده ندارد .

حال که دین هویدا شد وفرقش باشعایر ساختگی معلوم گردید اگر براستی خواهان حقیقتی درپی آن روان باش و**خدای یکتا** را بجووپرستش کن . راه خدا جوئی خود شناسی است که با خدا مستقیماً راه داری وبآن رابطه توجّه نماوچون **رسول** (ص) مقام « وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ » [1] دارد ازگفته‌های مسلمش‌اطاعت کن . میزان **قرآن** است هرچه با **قرآن** مطابقت نداشت بردیوارش‌زن . بفرموده‌حکیم عارف **سنائی** :

بهرچز دوست و امانی چه‌کفر آنحرف وچه ایمان
بهر چز یار دور افتی چه زشت‌آن نقش وچه زیبا
سخن‌کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهرحق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

مَسّ این دیانت جز به طهارت باطن ازخبث رذائل نتوان کرد و با پاکدلی و یك

۱ـ آیه ۳ سوره نجم

جهتی باید بآن آستان رسید .

بفرموده **خواجه** شیراز :

هرکه در این آستانه راه ندارد گو برو و آستین بخون جگر شوی

اینك سرّ تأثیر دین در تحسین اخلاق ظاهر گردید وچنانچه کسی باین دیانت حقه رسید که چندان مشکل هم نیست مسلماً گرد بدکاری نخواهد گشت که بقول **قرآن « بُرهانَ رَبه »**[1] مشاهده میکند .

بآن فرد یا افرادی میتوان اعتماد و کمال اطمینان داشت که دارای دیانت باشند وجز در اینمورد باید درهرقدم با مردم حزم واحتیاط نگاهداشت .

ازمسلمانان نهان اولی‌تر است آنچنان رو که همه زرق وشراست

یعنی ازدین مسلمانان ! اینهمه رسمیّات وتضیق درمعاملات وتضمین اجرائیات وغیره وغیره که بازهم در آخر هرمعامله‌ای کار بدعوی و زدوخورد میرسد همانا ناشی از دینی است که خدا عاقبت دنیا وملّل آکنده ازمفاسد اخلاقی را بخیر بگذراند وترحّم فرماید .

اما تأثیرحقیقی دیانت که کارآنست اینکه از عقیدهٔ دینی یعنی ایمان واذعان به **مبدأ ومعاد** ، انسان مؤدب می‌شود و به تطهیرخویش از رذائل میکوشد . خیر میخواهد واز شرور اجتناب می کند وبالاخره بدان سو کشیده می‌شود که بامبدأ و موجد خودمربوط شود ازاین‌راه که مرهون سعادت وسعی میباشد. آیینه دل وصفحه دماغ پاکیزه میگردد و رفته رفته حقایق برشخص منکشف و ازاشیاء و مفهومات چیزها درك مینماید ، برتر ووالاتر ازآنچه خلق درمییابند یا بوسیلهٔ علوم عادی و استدلال میتوان دریافت .

ازاینجا مابین **علم** و **معرفت** و**عالم** و**عارف** تمیزداده می‌شود وخواهیم‌فهمید که **مولانا جلال‌الدین بلخی‌خراسانی** چه گفته است :

او ز دانشها نجوید دستگاه هرکه در خلوت به بینش یافت راه

۱ـ اشاره بهٔ آیه ۲٤ سوره یوسف

اراده در انسان علاوه بر عقل وعواطف یك نیروی دیگر هست که نامش فعالیّت است. **فعالیّت** همان حرکت طبیعی حیات و از نخستین غرایز بشری است که هنوز طفل پا باین دنیا نگذارده، بمحض پذیرفتن جان آغاز جنبش میکند. پس حرکت طبیعی است و چه بهتر کـه زیر کنترل عقل بطرف مقصد مفیدی توجّه نماید. تا بـر جنبش‌های حیاتی توانائی سعی کن که فعالیتها بیهوده و بهدر نشود و برای هدف سودمندی بکارافتد و گرنه‌طفل، دیوانه، مست واشخاص‌لاابالی‌نیزحرکت وجنبش دارند. بمنظوراینکه خلقت انسان ازهرحیث‌کامل باشد، **خالق کل** دراومجموع قوای لازم تعبیّه وتکوین فرموده.

تو دستگاه سراسر کمال یزدانی وگرکه منقصتی باشد ازتو خواهد بود

نگاهداری بنیهٔ بدنی و بکارانداختن این‌ماشین شگفت باقلب، ریه، کلیه، جهاز هاضمه، اعصاب، عضلات، شرائین واورده است. گزارشهای امور مختلفه و حوائج لازمه برای بقاءِ تکامل توسط حواس ّظاهر وباطن بدماغ میرسند و درآنجا قوای مرموزی هستند که قضاوت بدی ونیکی وخیروشرّ امور را عهده‌دار و تصمیم بفرمان عقل َکه فرمانده کلّ است موکول میشود وآنچه درنظر عقل رجحان یافت نیروئی‌را که نامش **اراده** هست مأموراجرای آن مینماید.

پس **اراده** قوهٔ مجریه این‌دستگاه است چنانچه این‌نیرو نبود تمام‌تفکرات و نقشه‌های عقل وقضاوتها واختراعات درهمان محفظهٔ دماغ میماند واثری درخارج نداشت وانسان مانند رب‌النّوع آتش بود که بقول **یونانیان** قدیم دائماً درآتش‌است ومیسوزد ولی‌چون بی‌اراده خلق‌شده برخارج شدن ازآتش قادرنیست.

چون اثرها دراعمال ظاهرمیشوند پس‌اراده محصول مجموعهٔ کارگاه بشری است. ازنظرهمین اهمیّت است که **مکتبی ازفلسفه غرب** مظهریّت اراده را انکار وخودآنرا موضوع مستقلی دانسته ومیگویند ماعقل وشعور وادراکی‌سراغ نداریم که بتوان تحت‌آزمایش‌آورد، بلکه ازروی رفتار انسان و حیوان که تابع قوانین خاص ّمحیط ونژاداست ودرهرموقع برحسب مقتضیّات مختلفه ازآنها بروزمیکند

میتوانیم حالات و کیفیّات درونی را تحت مطالعه و تجربه در آوریم .

نتیجه این غلو در ظاهر بینی و ثبات در مادّیت این میشود که اعمال بشر تحت اجبار طبع و محیط بوجود آیند نه باختیار و از روی تفکّر و حال آنکه در بحث غریزه و عادت دیدیم که بشر بر غرایز و محیط مسلّط است و قادر بر اینکه غریزه و محیط را بر طبق میل و مصالح خویش تعدیل و استخدام نماید و با حیوان از این حیث فرقها دارد و اینهمه کمال و ترقیّات از همین جنبهٔ معنوی اوست و اراده فقط خادمی است فرمانبر و مستقل بالذّات و از اینرو است که عقلای عالم مسئولیّت اعمال را بخود انسان توجّه میدهند و عمل یعنی آنچه را که بوسیلهٔ اراده انجام میشود ، بد و نیك میشمرند نه خود اراده را که آلتی برای اجرا بیش نیست . وانگهی از افعال غریزی و عادیّات گذشته انسان اعمالی دارد که بعد از جدالهای درونی و پس از نفی و اثباتها و سنجش خیر و شرّ هریك تصمیم بر انجام یا عدم انجام میگیرد و اراده بانتظار فرمان ایستاده است پس بالبداهه دستگاه دیگری امر و نهی کننده وجود دارد کــه هر کس با فی‌الجمله تأمّل این معنی را در خود خواهد یافت .

کسانی که برای اراده یا اعمال سایر اعضاء بدن استقلال قائلند ، درباره حرکات طفل، مجنون ، مست و سفیه چه میگویند؟ البته از دقّت در ظواهر حال و بی‌انتظامی آن اعمال بعدم انتظام و اختلالّی پی میبرند یعنی ناچار تصدیق میکنند که منشأ این حرکات و موجد آن اعمال ، نظم و ترتیبی ندارد . پس خواه و ناخواه باصل و منشائی برای اراده و اعمال باید قائل شد و همین تصدیق مثبت مطلوب ماست و هر گاه بگویند که منشأ جهاز عصبی است و عضو عالی این مجموعه جهازات مغز است که بواسطهٔ ارتباطش با محیط بتوسط حواس و تأثر اعصاب حس متأثر شده و اعمالی را ظاهر میسازد ماهم تصدیق میکنیم و میپذیریم که دانش امروزه تا این اندازه در این راه قدم گذاشته و پیش رفته ولی نقل کلام در خود مغز و مجموعهٔ عصبی کرده و میپرسیم که آیا این وظایف حیاتی و این افکار شگفت انگیز از شاهکارهای خود مغزند و این سلولّها و اعصاب بخودی خود توانا ، خلاّق ، میراننده ، حیات بخش ، عالم ، قادر و محیطند ؟ یا تمام این غرائب از

ناحیهٔ مؤثر دیگری است که مغز را وادار بانجام آنها مینماید ؟ علوم مادّی هنوز بپاسخ این پرسش مهم قدرت نیافته زیرا این سرّ بزرگ را نمیتوان در کارگاه وزیر ذرّه بین گذاشت یا تجزیه و ترکیب کرد و تفکّرات عقول عادی نیز باین پایه نرسیده است.

اراده چیست ؟ اراده تصمیمی است برانجام عمل یعنی حالت روحیه ایست که برای اقدام واجرای مراد ، انتظاری ندارد ، عمل اجراشده ، عمل ارادی نامیده میشود .

توضیح : کارگاه مغز همواره گرم فعالیت است و تصوّراتی بدوی و بوسیله حواسّ یا در نتیجه تتابع افکار از خاطر میگذرند ولی آنچه از خاطر خطور کرد و تصوّر شد مورد توجّه واهمیت نیست . بلکه بپاره‌ای از آن تصوّرات اهمیت داده می‌شود . همینکه بتصوّر و خاطری اهمیت داد همانجا وقفه کرده وشروع به سنجش مینماید .

سهولت واشکال حصول مراد ، یامحال وممکن بودن آن ، سودوزیان مترتّب بر مقصود وچگونگی تهیه وسائل انجام را در نظر آورده و بعداز موازنه ، قضاوت و تشخیص کامل مقدّمات حالت تصمیم حاصل میشود وچنانچه درهریك ازاین مقدّمات ومراحل طرف نفی، غالب گردد تصمیم حاصل نخواهد شد . مثلاً فکر میکنید که وقت فراقت یا روزتعطیل را چگونه بگذرانید ؟ اینجا تصوّراتی پیش میآید ازرفتن بخارج مثلاً یا منزل دوستان ، یا تفرّج گاههای شهر ، یا ماندن درمنزل وسر گرم شدن باکارهای منزلی ، یا کتاب خواندن وغیره ، مقایسه وسنجش مابین این متصوّرات شروع میشود وهر گاه یکی ازآنها بردیگران ترجیح یافت وازتمام جهات خوش آیند شد برانجام آن تصمیم اتخاذ و بلافاصله لباس عمل برخود میپوشد ، وگرنه از منزل خارج نمی‌شوید. اساساً معنی اراده این است وهر توجّه یاقصد یاخواستی رااراده نباید گفت.

غیراز حرکات انعکاسی مانند برهم نهادن پلکها مثلاً درمواجهه چشم باشعاع خیره کننده یا درمواقع مواجههٔ خطر دستها را حائل قراردادن یا افعال عبثی مانند بازی کردن با تسبیح ، ریش، سبیل وغیره که یکی ناشی ازغریزهٔ حبّ بقاودیگری ازغریزهٔ تفریح است ، بقیه اعمال بشری مستقیم یا غیرمستقیم ارادی هستند و

اعمال معمولی وعادی که اوقات ما را مشغول کرده وبقدری سریع انجام میگیرند که تصوّرمی‌شود اراده را درآنها دخالتی نیست همه ارادی میباشند ، منتهی ازروی اراده استمراری که فعل ارادی از کثرت تکرار ، تمکّن یافته و عادت شده است بدلیل اینکه همین‌اعمال عادی هر گاه بمانعی برخورد فوراً قضاوت وسنجش‌وجدال درونی‌شروع وبالاخره برترجیح یك طرف تصمیم گرفته می‌شود . مثلاً شما هرروز صبح بوقت‌معین ازخوابگاه برخاسته وبعد ازشست وشوی وتناول‌چاشتی برای‌انجام وظیفه ازخانه‌خارج میشوید ، لکن دریکروز زمستان که سرما شدید وبرف و باد سخت باشد تصورمشقت خروج ازمنزل درنفس انتباهی تولید میکند که امروز در منزل بمانید . ازطرفی هم عاطفه وظیفه شناسی به مبارزه این تصوّرتازه برخاسته جدال وقضاوت درنفی واثبات‌آغاز میشود تا یکی ازآندوفکرغالب و دیگرمغلوب گشته نوبت به تصمیم برسد . اینجا قوّت وضعف روحیه تمام تأثیر دارد که انسان را بطرف انجام وظیفه سوق داده یا به‌تنبلی واستراحت بکشاند . آری انسان در پیمودن مراحل حیات یا حوادث سخت وصعب مواجه است وحتّی با پیش آمدهای مابین مرگ وحیات طبیعی ، یامرگ وحیات شرافتی وهمین‌دوراهیهامحك‌بزرگی وکوچکی وضعف وقوّت اشخاص است . تربیت یعنی پرورش روحیه برای همین است که شخص درمقابل هرپیش‌آمد ناملایمی تسلیم نشود وبا ارادهٔ نیرومند بر مشکلات فایق‌آید . اگر این دوراهیهای مشکل وخطرناك نبود **گوهر اشخاص** و نیروی اراده بزرگان چگونه تشخیص داده میشد .

متنبی چه خوب گفته :

« لولَا المشَقّةُ سَادَ النّاسُ کُلُّهُمُ الجودُ یُعدِمُ وَ الاقدامُ قَتّالُ »

این راهم باید دانست که‌اراده فقط‌مأموروبمر آتی‌است ازحالت روحیه صاحب خویش وبخودی خود نیك وبد نیست ، زیرااراده نیروئی است کاملاً مطیع ومجری حکمی که باوداده شود . اعمال را هم که بد ونیك می گویند ازجهةکاشفیّت‌آنهاست

ازتمایلات باطن وترجیحات فکری عاملین ، پس فی الحقیقه نیك وبد وخیر وشرّ راجع است بطرزفکروحالت روحیه اشخاص . ولی چون حالت روحی وطرزتفکّرات درونی ازنظرسایرین مخفی است لذا اعمال موردحکم واقع میشوند .

هدایت اراده

چنانچه دانستید منشأ کلیّه حرکات انسان وحیوان غریزه است وهرعمل غریزی که بیشتر بکارافتادعادت شده وبالاخره سجیّه میشود ، وهر گاه بواسطهٔ تربیت بسزا ومناسب ، غرایزاعتدال نیافت وتحت کنترل عقل وقواعد اخلاق درنیامد یعنی مصرف خوب وحسن استعمال پیدا نکرد انسان راباحیوان فرقی نیست ، بلکه چون انسان دارای هوش وحیله وقادر برایجاد وسائلست بمراتب ازهرحیوان موذی مضرّتر وازجانوران درنده و گزنده زیان بخش‌تر خواهد بوداینست معنی « بَلْ هُمْ اَضَلّ »[1] که **قرآن** یاد کرده است

البته عمل **غریزه** که مطابق ذوق طبع وفطرت است بانیروی خود ، انسان رابآنچه اقتضای اوست میکشاند ، وآنرا به لگام عقل بستن وبراه مفید هدایت کردن محتاج بزحمت وتمرین میباشد. منشأ نمّوشروروفاسدازاینجاست . مخصوصاً اگر رادع ومانع ازمیان برداشته شد یاخدای نخواسته خود مانع مقتضی گردید آنوقت است که جامعه را مفسده وشرور خواهد بلعید ونعمت راحت وامنیّت رخت برخواهد بست وبرای شما الآن فهم این معنی آسان است ، زیراجامعهٔ خود را در حال مشاهده میکنید که قبح ازقبایح برداشته شده وفساد ازهرجهة مد ومتداول شده، نتیجه انحطاط است وذلّت درمقابل دنیاوبالاخره انقراض زیرا عنان غرایزحیوانی رها است . باری هر گاه اقتضاآت جنبهٔ معنوی انسان رابتمایلات ضعیف،واقتضاآت غرایز را به تمایلات قوی موسوم کنیم حقیقتی گفته‌ایم ، ازاینرو حرکت انسان برای اجابت هوی وهوسهای نفسانی سریعتروکم زحمت تر است ، زیرا حرکت فطرت وطبع است تا انجام رغبتها برای نیکو کاری و وظایف انسانیّت . چون این قبیل رغبت وتمایلات را باید کسب کرد وباتربیّت وتمرین بآن نائل گردید، لکن

---

۱ – آیه ۱۷۹ سوره اعراف

خوشبختانه پس از نیل باین تمایلات عالیه برای انسان لذّتی دست می‌دهد که دیگر امیال فطری و تمایلات غریزی در مبارزه همیشه مغلوب خواهند بود.

جنبه‌های معنوی انسان نیز موافق فطرت وغریزه است و باید بعواطف نیز حقّ داد چنانچه بباقی غرایز حقّ میدهیم منتهی غرایز حیوانی محسوس وجذّاب‌ترند[!]. مثلاً محبّت اگر نبود فرزند بعرصه حیات نمیرسید وعاطفهٔ اجتماع و کمك و تعاون افراد بهم اگر در طبیعت وجود نداشت اینهمه تعالی وتکامل از کجا بهره بشریت میشد؟

هر گاه انتفاع شخصی را نیز میزان رفتار قرار دهیم بازعقل حکم میکند که بدون کمك ومعاونت افراد بایکدیگر هیچ اجتماعی پایدار نخواهد ماند.

چگونه آسایش فرد دراجتماعی که آسایش ندارد امکان پذیراست؟ مانند اینکه از آبهای آلوده وهوای مسموم فردی بخواهد خود را استثناءً حفظ کند که اولاً ممکن نیست و بر فرض محال که بتواند، آیا بچه مشقاتی دچاراست؟ بنابراین بهدایت عقل وتجربه وقواعد اخلاق میتوان عواطف عالمهٔ انسانی را تقویت کرد و غرایز حیوانی را باعتدال آورد. برای وصول باین مقام باید ازخودخواهی که در رأس غرایز بشر واقع است کمك گرفت، باین ترتیب که میل باحترام شخصیّت را در افراد پروراند، بشر ارتقاء جوو علوّطلب بالطبع بطرف ایده آلهای عالی متمایل بل منجذب است. ازشنیدن اعمال بزرگان تاریخی، فداکاری، استقامت و ایثار ایشان درراه ایمان یاوطن یاوظیفه محظوظ ومجذوب میشود به **سقراط** و آنهمه شهامت نشاندادن، اعجاب وتعظیم میکند وازقضات ومسببیّن قتلش انزجار وتنفر نشان میدهد.

علی (ع) را که راه خدا وتقوی را شعار داشت می‌ستاید وازمعاویه خودبین وناپرهیز کاربیزاری میجوید. بنابراین هر گاه همین کشش فطری وطبیعی را تقویت وپرورش داده وحس شخصیّت را بجنبش درآورد عواطف عالیهٔ معنوی بر محرکات نفسانی غالب خواهد آمد وروش انسان بطرف ایده آلهای بلند، پرواز خواهد کرد. زیرا تشبّه دانی بعالی فطری است وازاینرو خواندن وشنیدن شرح حال بزرگان درتعدیل غرایز وپذیرفتن ایده آلهای اخلاقی فوق‌العاده تأثیر دارد چه حس خود-

خواهی را تحریك وعاطفه تشبّه به‌نیکانرا درشخص زنده میکند . باسرمشق گرفتن ازروش بزرگان براعمال نیك **اراده** قوی میشود و برخواهشهای نفسانی غلبه کرده انسان درحیات صاحب‌نشاط ونفس مطمئنه میگردد .

بخاطر دارید که دربحث غرایز و عادت چه گفته‌ایم عین آنرا باید در مورد تقویت اراده برای‌انجام اعمال‌نیك بکاربرد . یعنی بتدریـج باید اراده را بسوی ایده‌آلهای عالی معطوف کرد ولی‌نه‌یکباره وناگهان ، خواه‌فرد درمقام تهذیب‌خود باشد یاشالوده تربیت جامعه‌ای رابریزیم . مثلاً طفلی که هرچه رادید هوس داشتن آنراکرد بایدبدانیم که‌دراین‌جنبه‌خودخواه است ، خودخواهی‌غریزهٔ تملك‌دوستیش را تحریك و تقویت کرده ولی‌ناگهان نباید و نمی‌توان بسختی‌اورا منع وردع‌نمود زیرا چنانچه گفتیم ازروی غریزه خوف این‌میل نهفته میشود لکن درباطن محفوظ میماند تاهنگام فرصت‌یافتن خودرا بروز دهد . باید درشتی‌ونرمی بکاربرد وطفل‌را متنبه کرد که این بوالهوسی چه مضرّات داردوچگونه بالمآل باعث گرفتاری وپستی انسان میشود و درانظار به‌دلگی و بوالهوسی شناخته میشود ودرخواستن هرچیزی باید جنبهٔ انتفاع وضرورت را مراعات نمود وازاین‌قبیل‌نصایح ودرعین‌حال مقداری ازآنچه خواسته است که مفید و ضروری است باید در دسترسش گذاشت و باو گفت که مقصود ازقلم ، دوات ، کتابچه و کتاب . مثلاً خودآنها نیست بلکه نتایجی‌است که برآنها مترتّب میشود . باید خوب درس‌را یادگرفت نه‌اقسام کتاب ، قلم‌ودوات را روی هم انباشت و هم‌چنین نسبت به بازیچه‌ها . همین‌طریقه را نیـز باید نسبت باطفال مسن‌اعمال نمود . ازاین‌راه میل طفل کم کم بطرف نتایج‌عالیه متوجّه‌میشود واین سرمشق منطقی تا همه وقت و همه‌جا راهنمای او هست و رفته‌رفته بوالهوسی مغلوب تمایلات حقیقت‌جوئی شده ،در هرکاری مقصد اعلای عمل را هدف قـرار خواهد داد .

عمده اینست که تربیّت غریزهٔ خودخواهی را باعاطفهٔ احترام نفس‌مربوط و متصل باید کرد تاشخص حیثیت دوست ، شده وخودرا محترم بشمارد . این مطلوب

که تأمین شد قهراً **سیر انسان بسوی هدف‌های عالی حیات رهسپار میشود** یعنی سعی میکند که بهر بادی نلرزد و دستخوش هر گونه هوی وهوس وامیال پست نفسانی نگردد.

آری مقدار شخصیّت اشخاص ازهوش، فکر، عقل، عواطف واحساسات در مظهر اراده ظهور دارد. ازروش و رفتاری که اصطلاحاً از آن تعبیر به **سلوك** میشود می‌توان بچگونگی شخصیت هر کس پی‌برد. ازروی افکار، احساسات و عواطف درونی هیچکس‌را نمی‌توان شناخت زیرا آنها از انظار پوشیده‌اند و فقط با اعمال ارادی واختیاری است که حالت روحیه شخص درخارج ظهور وعامل به نیکی وبدی معرفی‌میشود وهم مسؤولیت براوتحمیل می گردد. اینست که موضوع **علم اخلاق** اعمال **اختیاری‌است نه‌حالت رویه وعلم به‌نیك و بد**، زیرا برای کمال انسان فقط دانستن نیك وبد یا دوست داشتن وتنفر از آنها کافی‌نیست، بلکه بـرای مرد اخلاقی‌وشریف انجام اعمال نیك لازم است وبرای عمل، اراده. پس برای تقویت **اراده** وتنظیم آن باید سعی کرد. ازاینجا است که گفته‌اند **اراده** نشانه‌شخصیّت‌انسان ودلیل برنیروی‌قوای روحی‌است وهر گاه عاطفه‌احترام به‌خود در کسی وجودنداشت وبهر پیش آمد و هر گونه هوس وامیال‌نفسانی تن‌داد وتسلیم‌شد این‌شخص ضعیف - الاراده وبالنتیجه دارای شخصیّت و نیروی معنوی نیست. درعرف متداول بر این قبیل اشخاص **لاابالی** گفته میشود یعنی ازارتکاب اعمال‌زشت وانجام‌ندادن واجبات فردی واجتماعی باك ندارد. ازاصلاح این افراد بی‌پروا کـه تربیّت بآنها توفیق تعدیل غرایز و عاطفه احترام بنفس نه بخشیده وزیر نظارت عقل درنیامده ویله‌ورها هستند نباید مأیوس شد وصرف‌نظر کرد. دقّت کنید و ببینید که هر گاه در مواقع ارتکاب قبیح مرتکبین کم یا زیاد خجلت وشرمسار هستند میتوان امیدوار بود وباید تحت تربیتشان درآورد واگر انفعالی درایشان احساس نکنید و تمام آداب و سنن اجتماع را تحقیر کـرده و بسرزنشها اهمیّت نداده و از ملالت‌ها باك نداشتند باید مأیوس بود و امیدی باصلاح ایشان که خطر اجتماعند درمیان نیست، مگر آنکه

عاطفه احترام نفس قبلاً درایشان ایجاد گردد . دنیا برای این عمل بسیار مفید ومؤثر سازمانهائی ازآنجمله **زندان** را دارد که مع الاسف ما بکلی فاقدیم بلکه سازمانهای ما شریرپرور و سازنده اخلاق زشتند .

تعمیم اراده

برای آنکه انسانهای کامل از افراد ساخته شوند اراده را در جهت خاصّی نباید تقویت کرد وسایر جهات وجنبه‌های لازم را مهمل گذاشت ، زیرا احتیاجات حیاتی درجامعه متمدن متعدد است و بایستی تمام آنهارا رعایت کرد که درهیچ حالی ازاحوال ، ناتوان وسر گردان نباشید . مثلاً اشخاصی هستند فن خطابه را دوست داشته وبالقای خطابه علاقه دارند و ازاین جهت ارادهٔ خودرا دراین راه بکارانداخته وبرای موفقیّت ازهیچگونه ورزش وتهیه مقدمات فرو گذار نمینمایند ، ودیگری ذوق ادب دارد وآن یك ذوق زیبائی و جمع آوری اشیاء نفیسه ولی اگراین اشخاص را روز گار باحوائج دیگر مواجه کرد ، بس زبون و بیچاره‌اند واگر بایك کار اجتماعی تصادف کنند ناتوانی و ضعفشان ظاهرمیشود ، پس باید برای تمام پیش آمدها مجهزشد ونیروی اراده داشت تا درمعر که حیات در نمانند .

ملل زنده **مدرسه** راکارخانه تقویت اراده درجهات مختلفهٔ حیات قرارداده‌اند و انسانهای آماده برای مبارزه میدان حیات وخدمت بجامعه ازآنجا بیرون میدهند. مخصوصاً ملل **آنگلوساکسون** سرمشق خوبی برای تعمیم نیروی اراده هستند که تربیت یافتگان برحسب اقتضاء هروقتی، کارمند وکار گرشایسته‌ای میباشند ، فنی است ، معلم است درجنگ، فرمانده ولدی الاقتضا سیاستمدار وبرای اداره ، مدیری توانا . **ایران** باستان فرزندان خودرا مخصوصاً شاهزاد گان و طبقات بزر گان را برهمین روش تربیّت کرده معلمین مختلف برای آموزش فنون مختلفه عصری استخدام مینمودند .

عنصرالمعانی در **قابوسنامه** فصلی دراین باب دارد وفن شناوریرا که پدرش امر کرد تا باو بیاموزند ونتیجهٔ نیکوی آنرا دید که از غرق در آب دجله و مرگ

نجاتش‌داد مثل میآورد .

با کمال اسف باید اعتراف کرد که از **مدرسه** وسیلهٔ تکمیل‌نداریم ومدارس ما جنبش‌های طبیعی‌افراد رانیز خنثی‌وخراب کرده واشخاصی‌مغرور واتکالی‌میسازد که باید انگل میزهای ادارات دولتی‌شوند ! تاوقتیکه این‌اساس سعادت در کشورما استقرار نیافته لازم‌است افراد نسبت‌بخود وفرزندان خویش نیروی‌اراده را درجهات مختلفهٔ حیات ازحیث علم وعمل تقویت نمایند .

منظور از قوت اراده

اشتباه نشود که منظور ازقوّت‌اراده خودرا برای‌انجام‌هر گونه قراردادی به مهالك انداختن و حتّی درپی امرمحال گشتن نیست ، بلکه منظوراینست که مراد وهدف قبلاً تشخیص شده ووسائل وصول بآن ازروی عقل واسباب طبیعی درنظر گرفته وبانقشه منظم و طرق متناسب به کوشش پرداخت ودنبال انجام‌آن رفت . النهایه هر کارمفید ومثبتی‌موانع دارد ودرطی‌عمل نباید ازموانع هراسید و عقب کشی کرد والبته هموار کردن راه و برداشتن موانع بارنج ومشقت توأم است .

کسانی هستند که برای‌رسیدن به‌مقصودازتوسّل بهر گونه‌وسائل قبیح وناروا باك نداشته ونوامیس‌اجتماع وشرع وعقل رازیرپا میگذارند . این‌افراد رانمیتوان قوی‌الاراده نامید بلکه شریر، شهوتی‌ومتهور هستند و محتاج باصلاح شدن . چون میزان ما عاطفهٔ‌احترام به‌نفس است این کسان ازاین میزان تخلّف نموده و ازنظر افراط کاری ، فرمانبرهوی و بندهٔ هوس‌خود وازجمله بی‌باکان میباشند . باید همین میزان واحترام به شخصیّت خویش را ازدست نداد وازهمه جااعمال را بااین محك امتحان کرد و سنجید .

تردید و تذبذب

ازپرده‌های‌تماشائی‌دل ، جدال‌وجنگ تمایلات‌مختلفه‌آنست . برای‌تمام افراد این‌جدال درونی پیش میآید گاهی سخت ، گاهی‌سست و گاهی‌متوسط . شدّت وضعف برحسب‌تفاوت‌تربیّت وفرق‌حالت روحیّه اشخاص وبیشتر برحسب اختلاف مرادها است ازحیث مهم واهم وعادی‌بودن .

همانطور که فیروزی در میدانهای جنگ از آن کسی است که بسلاح علم و وسائل مؤثر آراسته باشد در جدالگاه درونی فتح بسته بر کیفیّت تربیت و حالت روحیه است. برای **صاحبان نفوس مطمئنه** این جدال کمتر پیش‌میآید زیرا روش ایشان درجاده مستقیم صاف وهموار وهدفشان که ایده‌آل عالی انسانیّت وانجام وظایف باشد مشخص ومعین است و برای کسانی هم که سجایا وملکات زشت در نهادشان متمکّن شده جدالی نیست. این جدال بیشتر برای اشخاصی است که مابین این دو نقطهٔ عالی ودانی مشغول سیروسلو کند میخواهند خوب باشند اما هنوز غرایز چنانچه باید تعدیل نیافته وهوس وهوی، پای‌بند حکم عقل نشده‌اند. این دوراهی‌ها که یکی بسوی سعادت ودیگری بسمت شقاوت است، سنگ آزمایشها است و گوهر رجال را نمایان میکند.

تاریخ درصفحات حوادث خود ازاین دوراهیها بسیار نشان داده خواه ازحیث تردیدمابین اختیار مثبت ومنفی یك موضوع وخواه درمبارزه مابین دوموضوع مثبت. رفتن درپی انجام وظیفه یا درمنزل استراحت کردن، حضور در فلان شب نشینی و تفریح یادعوت انجمن خیریه یا مجمع ادبی وعلمی مفیدیرا اجابت کردن. اطاعت مطلق فلان مقام زورمند وتقرب جستن باو برای تحصیل مقاصد دنیوی ومادّی و آلت ووسیلهٔ بدبختی جمع یا کشوری شدن یاخدا ووجدان را درنظر گرفتن و صرف نظر نمودن از آنچه نفسانیّت بدان مایل است. پول موجودی را که برای دارنده فعلاً مصرف ندارد، صرف راحت و نجات حیات جمعی بینوا کردن، یا درفلان معامله بکارانداختن وانتفاع بسیار بردن، بااین ساده روستائی کالارا گران فروختن واغفالش کردن یاحقّ وعدالت را درمعاملهٔ هر کس منظورداشتن، از روی حقّ وعدالت در دعاوی حکم‌دادن ولوسبب رنجش متنفذین باشد یابرخلاف حقّ قضاوت کردن برای جلب رضایت متنفذین و دراین راه بمقام و منافع رسیدن. وقت فروخته را بجای دیگر صرف کردن یا بآنچه تعهد شده پابست بودن وانجام دادن.

مظلوم یامتظلّمی برای جهل به‌تشکیلات غامض اداری وقوانین و مقررات مقدرات خودرا به دیگری واگذارمیکند، دراینجاممکن‌است حقّ‌وعدالت ازطرف

سرپرست ، وکیل ، قیم یاوصی، قاضی وغیرهم اعمال گردد و یا طمع وحرص غالب آمده ازراه راست انحراف جست . تمام شؤون اجتماعی باین دوراهیهای اخلاقی انسانرا درعمرخود مواجه ونقاشان درونی نیز بانهایت دقت نتیجهٔ عمل راازنیك وبد ثبت مینمایند.[۱]

ملتفت باشید که این لغزش ، لغزش مؤثرومهمی است ویکبار و دوبار که لغزش حاصل شد ازنشیب به فراز آمدن زحمت بیشتری دارد تا ازاوّل درسرازیری نیفتادن این فرصتها درموارد وجدال مابین نیك وبد اخلاقی است که ذکر کردیم ولی بسا اتفاق میافتد که باقطع نظر ازتمایلات وجدانی ونفسانی حقیقةً انسان درامری مردّد و بالنتیجه قادر برترجیح یکطرف واخذتصمیم نیست . دراینگونه موارد بایدشتاب نکرد و ازعقل وتجربهٔ خود واشخاص باصلاحیّت استمداد نمود . یا اگـر شخصاً میخواهد تصمیم بگیرد بعداز تفکّـر دراطراف موضوع ازجنبه‌های مثبت ومنفی ، سنجیدن صلاح وفساد ، موازنهٔ مقتضیّات وموانع مطلب را به‌قوای درونی سپرده و موقتاً ازآن منصرف شود وپگاه بامداد که ازخواب برمیخیزد بآن مراجعه وهرچه باو القاء گردید عمل نماید . ایندستگاه شور باطنی است که هرگـاه خوب بکار افتاد عجائب وغرائبی دارد . پارهٔ اوقات موضوعی پیش میآید که برای انسان مجال آنهمه تفکّر ومهلت وفترت نیست ، دراینجا باید طرفی را اختیار کرد که بانسانیّت و روش بزرگان نزدیکتر وازتمایلات هوی وهوس دورتر باشد[۲] باری در همه گاه محتـرم شمردن شخصیّت خود را رعایت کنید که این رعایت برای **سلوك راه خیر** بهترین راهنما ومحکم ترین نقطه اتکاء است .

بعد از تصمیم

بعد از تصمیم گرفتن دیگـر تردید و تذبذب و نگرانی از برخورد بموانع ودغدغه تصادف با مخالفتهارا یکسره بکنار نهاده باتمام وسائل مادّی ومعنوی خود ، ازنیروی جسمانی، هوش ، ذکاوت و عقل

۱ـ رجوع به بحث عادت برای تذکر بمعنی ثبت

۲ـ در بحث میزان اخلاق گفتگو خواهیم کرد

بطرف انجام مراد بروید که البتّه خواهید رسید. همواره حدیث نفس و توجّه را باخود این تذکّر قرار دهید که موفقم ومقصود را انجام میدهم. باین نکته روحی این گوینده خوب پی ببرید که گفته است:

اگر گوئی که بتوانم برو میکن که بتوانی ... وگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

قرآن میفرماید: «فاذا عزمت فتوکّل علی الله»[1] یعنی پس ازحصول عزم خودرا بخدا واگذار کن یعنی دیگر هیچ اندیشه ونگرانی و دغدغه بخود راه مده که خلاقیّت نفس، خود موضوع مهمی است.

تسبیب اسباب

منظور از تهیه وسائل کار این نیست که تمام جهات مراد را خود شخصاً باید فراهم کنی و انجام دهی، بلکه منظور این است که ازکار ننشینی وهر گاه عمل رشته‌هائی داشت که ازحدّ اطلاع وتوانائی تو خارج یا فرصت آنرا نداشتی که همه را خود انجام دهی ازکاردانان استمداد کن. وقتی عزم ساختمانی کردی البته نمی‌توانی شخصاً کوره پز، نجّار، بنا، مهندس وعمله‌باشی ولی درپی دعوت وجلب متخصّصین وتهیه هر گونه مصالح لازم بیدرنگ بپا خیز.

امراض اراده

اشخاص در اجرای اندیشه و رغبت های خود درجنبهٔ افراط وتفریطند، بعضی اراده سر کش دارند، که به محض رغبت به چیزی بدون اندیشه، روّیه، سنجش موانع، مقتضیّات، تشخیص حسن و قبح کار ونتایج مترتّبه برآن بطرف انجام منظور میشتابند. در اطفال ودیوانگان این طرز اراده محسوس است وهم کسیکه در دانه ولوس تربیّت شده باشد. دراطفال طبیعی است ولی درغیراطفال مرض است.

قبل از آنکه نتایج سوء براین سر کشی مترتّب شود باید بعلاج پرداخت. منشأ اینست که مراکز عالیه برضبط اعصاب وسر کشیهای هوس وشهوات توانائی

۱ــ آیه ۱۵۹ سوره آل عمران

ندارند . درطفل بواسطه عدم نموّمراکزعالیه ودرغیرطفل ناشی‌ازانحراف واختلال یا سرکشی غرایز حیوانی است[1] .

تزلزل و بی‌ثباتی

یکی از امراض اراده تزلزل و بی‌ثباتی است . این اشخاص مانند طبقه اوّل بی‌روّیه و بی‌فکر نیستند بلکه قبل از شروع بعمل نتایج آنرا درنظر گرفته واقدام مینمایند ولی ثبات وصبر را فاقد وازکار زود بیزار میشوند ، یعنی بهرکاری که دست میزننـد آنرا بسامان نرسانده بکار دیگر میپردازند وبالاخره ازهیچ‌کاری نتیجهٔ نگرفتـه وعمر را به بیحاصلی و بوالهوسی گذرانده‌انـد . این حالت در اطفال نزدیك بسنّ تمیز روی میدهـد زیرا غریزه کنجکاوی دراین سنّ گرم فعالیت است ومیخواهد ازهمه چیز مطلع شود و بیك کار که دست زد متعاقب آن تاامر دیگری جلب توجّهش نمود نشاط غریزه بدانسویش میکشد دراشخاص سالخورده نیز این سلوك دیده میشود .

باین حالت وخلق بوالهوسی نام مینهیم وناشی ازضعف نیروی خویشتن‌داری وناتوانی برمرکزیّت دادن بفکروفعالیّت است ، در کودك ناشی ازعدم نضج قوای دماغی ودرغیر طفل ناشی ازسوءِ تربیّت است وباید ازمنزل ومدرسهٔ صبر وثبات را باطفال آموخت .

تردید وبی‌تصمیمی

دربعضی مردم اراده فلج است حتّی میل وشوق بکار دارند ولی برای عمل حرکت ونشاط ازخود نشان نمیدهنـد و اگرکار مفیدی پیش‌آیدآنقدر تأنّی وتنبلی میکنند تا مقصود فوت شود . انتظام و مراعات وقت دراین اشخاص نیست ، حتّی غذا میطلبند وشام یا نهار حاضر میشود ولی مدتی میگذرد و برای نشستن برسفره یا پشت میز غذا از جای نمی‌جنبنـد . نوشتن یك مکتوب یا تنظیم یك سند لازم راآنقدر بتأخیرمیاندازند که فرصت فوت شده‌است . بعد ازآنکه چندین مرتبه نوشتن مکتوب را بتأخیرانداخت ویامتدرجاً هرروز چند سطر نوشت برای دادن به پست یا بحامل باز مدتی میگذرد و ممکن

۱ــ به‌بحث تعدیل غرایز وعادات رجوع کنید

است ازاینحالت خوی ذهول وغفلت حادث گردد . منشأ آن در بعضی اختلال قوی یاضعف اعصاب است که نشاط وفعالیّت را تضعیف کرده است ، درست مانند مریضی که پای یا دستش فلج شده ویارای حرکت نداشته باشد دراین مورد باید بپزشك متخصص رجوع کرد ، لکن واداری خود بکار تأثیر تام دارد ودرپارهٔ اشخاص ناشی ازشدّت خودخواهی است وتصوراینکه هر گاه اقدامی کردم وموفق نشدم برای من وهن ونقص میباشد یا اگر درمجمعی حاضر شدم شاید آنطور که باید احترام نکنند وازاین قبیل اندیشه‌ها که کم کم نشاط حیات را سست ورفته رفته خلق کناره گیری وبالاخره تنبلی را در انسان عادت متمکّن مینماید . درهمین ردیف ، عوام فریبان ومنفی بافان را باید شمرد که ازشدّت خودخواهی مایلند طرف توجّه عامه باشند ، بهرقیمتی که تمام شود وبهیچ عمل مثبتی دست نزنند کـه مبادا مورد انتقاد واقع گردند چنین است حال اشخاصیکه ازشدّت نامرادی بدبین ومأیوس شده‌اند . در پاره‌ای اشخاص ذهن وفکردرموضوع خاصی آنقدر محصور ومرکزیّت یافته که خارج ازآن موضوع بکار انداختن اراده بسی صعب ومشکل است . عبّاد وزهّاد و گرفتاران وسواس میکرب یـا وسواس نجس و پاکی ازاین قبیل‌انـد . بعضی از مخترعین وفلاسفه متفکّر کـه منشأ افکار تازه ومؤسس مکتبها بوده ولی درموارد **تضاد وجدال امیال** بایکدیگر ازترجیح یکطرف عجز داشته‌اند زیرا فکروارادهٔ ایشان در غیر موضوعی کـه وقتشان را مستغرق کرده ، بکار نیفتاده بوده است . اشخاص متفکرومتتبّع کسانی که با کتاب واندیشه کردن ، نه باعمل سروکار دارند ازاین طبقه هستند . از این رو گفته‌انـد **« فیلسوف شجاع نادراست »**[۱] بعضی نیز فعالیت دارنـد وهم نشاط‌کار ولی اراده خودرا صرف کارهـای کوچك و کم ارزش مینمایند وبرای اینکـه ازنتیجهٔ کارهای بزرگ مطمئن نیستند ، منشأ این ضعف ، کوته نظریست که اعتماد برنفس واتّکاء برخود ندارند .

هریك ازاین اقسام که باعث اختلال یاانحراف ازطریق عمل واساساً موجب ضعف اراده میشود باید مورد مداوا قرار گیرد . و درقسمت عملی این کتاب طرق

۱ـ رجوع کنیدبه همین بحث قسمت‌تعمیم‌اراده

علاج بمناسبت موضوعات ذکر خواهد گردید.

درمان ضعف اراده

مربّی نسبت بـه دایره تربیّت غیر و همچنین شخصیکـه میخواهد مهذب و آراسته گردد، نسبت بخود بایـد نخست ایمان داشته واذعان کند که تردید در کارها وتذبذب وواپس کشیدن ازعمل بهرعلتی که باشد باعث واماند گی انسان ازانجام وظائف حیات است وخالی ازعدم سلامت فکر وروح نمیباشد. بدبختی بزرگ اینستکه بیمار خودرا بیمار یا محتاج بمعالجه ندانند. وقتی این علم وایمان حاصل شد درپی علاج رفتن سهل میشود. اگر عدم سلامت ناشی ازاختلال مزاجی است باید رجوع باطباء کرد واگر اخلاقی وروحی است به **اطباء نفوس** و بهرصورت نباید ازپای ننشست زیرا حیات عبارت ازجنبش وحرکت است وخنثی ماندن و درجامعه به‌کار و کمك بادیگران نپرداختن خودرا درردیف مرد گان قرار دادن است وحال آنکه جامعه زنده گورستان نیست. البتّه این انحرافات ازصحّت چه مزاجی وچه اخلاقی علاج و درمان دارنـد و درقسمت عملی این کتاب در هر بحثی علاج و درمـان را نیز نشان خواهیم داد. اگر این نسخه‌های روحی را عمل کنید معالجه خواهید شد. بی‌اراد گی وکار نکردن انگل وطفیلی بودنست اجمالاً باین مناسبت ذکر میکنیم که: انسان لازم است در خود این‌فکررا تقویت کند که‌باید درمقابل استفاده ازحاصل زحمت دیگران فایده‌بخش بود ومعاونت متقابل کرد نه انگل وطفیلی شد. محترم داشتن شخصیّت خود الزام میکند کـه به وظائف حیاتی عمل وبرای انجام هرکاری سودمند از پای ننشینیم. این علم و اذعان که بمرتبهٔ ایمان رسید بعلاج بپردازید وما دربحث عادت وتعدیل غرایز زمینهٔ مؤثری نشان داده‌ایم آنرا بکار بندید وبحکم **علاج ضد به ضد** سعی کنید که کفه عمل را رجحان داده باتردید وتذبذب وآنچه منشأ این دوخلق زشت باشد، چه خودخواهی، چه راحت طلبی، چه عوام فریبی، منفی بافی و انواع وسواس؟ بمبارزه پردازید. در موارد جدالهای درونی سعی کنید که منظور خنثی نمانده ویك طرف را ترجیح داده تصمیم بگیرید وفوراً عمل کنید. تنبلی وراحت

طلبی و بیکار نشستن عادتست، این عادت را معکوس کنید عکس آن که فعالیت باشد عادت میشود . عمده خواستن و ایمان داشتن بکاراست قرآن فرموده: «لَیسَ للانسانِ الّاماسعی».[۱] امیرالمؤمنین علی (ع) میفرماید «قیمةُ کلِ امریٍ مایحسنه»[۲] ارزش مرد بقدر کارنیکوی اوست و در مورد این قبیل اشخاص مردد و مذبذب برای تحریصشان بر کارفرموده : «اذاهبت امراً فقع فیه» هروقت از کاری ترسیدی دراو بیفت . آری تصوّرهرچیزی مشکل ترازعمل بآنست . بسیار دیده‌ایم که هنوزشخص مردد ، از فکر کاری فارغ نشده که‌مردعمل آنرا انجام داده است :

تاجرازلرزنده دل لرزنده جان — درجهان نی‌سود بیند نی‌زیان

سود عقلائی هر کاری اگر بیش از حدّ ترس بود فوراً بر آن اقدام نمائید واین پندبزرگان بپذیرید که : **کار امروز به فردا نگذارید** که فرداهم کارهائی از خود دارد . بکارها بادیدهٔ خوش بینی وسود و برای نشان دادن شخصیّت صالح خودنگاه کنید که ازاین دیده نگریستن شوق‌آور است و تولید جنبش و حرکت مینماید . این رویّه در موقع امتحان هردانش‌آموز تنبلی تحریك عرق جنبش و کار است ، همین حالت روحیّه را باید درخود همواره زنده نگاهداشت وپروراند چه در **مدرسهٔ معمولی** وچه در **مدرسهٔ زندگانی** که دائماً انسان گرفتار امتحان دادن است . ای بسا فرصتها که درطی‌عمر برای اشخاص پیش آمده وتردید وتذبذب و ملاحظات موهوم آن فرصتها را از دست شخص گرفته و مرغ اقبال فدای آن نقصانهای روحی شده وبجای دیگر پریده است .

امتیاز افراد تمام افراد نوع بشر ازحیث اینکه فرزندان آدمند باهم فرق وتفاوتی ندارند ، پس‌چه شده که‌یکی ازایشان‌تاریخ‌تشکیل‌داده

---

۱ – آیه ۰سوره نجم

۲ – نهج‌البلاغه جلد ششم صفحهٔ ۱۱۱۲

۳ – « « « « ۱۱۵۹

ودیگری صفحاتی ازتاریخ را بخود مخصوص کرده واشخاص در هرجامعه برجسته وسرافراز میشوند ومیلیونها مردم بحال عادی خورده وخفته‌اند تا ایامشان سپری ودرچالهٔ بی‌اثری مدفون گردند ؟ و ازآنطرف بعضی افراد هم ازخود نامی است گذارده‌اند ولی بزشتی وقرین بالعنت ونفرین ؟ گفتیم که ظهور شخصیتها به **مظهر اراده** است وتفاوت اشخاص برحسب قوّت وضعف این نیروی عظیم میباشد . تمام حسن نیّتها ، تمام افکار خوب وصالح اگر در کسی جمع بود ولی تبدیل بعمل نشد بانبودن‌فرقی‌ندارد . اینسکه فیروزی درمعر کهٔ حیات ازآن مردان عمل شده‌است

تشخیص مراد از روی فکر صحیح وتصمیم بلافاصله برعمل حاکی ازقوّت اراده است وآنکس که گرفتار تردید وتذبذب بود ویکقدم به پیش گذاشت و قدم دیگر واپس ، ضعیف‌الاراده است و درمعر کهٔ حیات همیشه زبون و مغلوب .

اراده دردوجنبهٔ منفی ومثبت

بایدخاطر نشان کرد که‌قوّت‌اراده همیشه‌درالتزام‌برامورمثبت نیست ، بلکه بسا اموریست که باید **نیروی اراده** را در آنهادرجنبه‌های منفی‌بکار بست . سرداری که درموقع‌مناسب فرمان عقب نشینی داده ولشگرو کشوری را ازننگ شکست و انهدام نجات میدهد با فرماندهی که در موقع فرمان حمله داده و فیروز شده فرقی ندارد . آن مرد مهذبی که ازارتکاب اعمال مضرّه وخلاف شرافت اعراض وتسلیم شهوات وتمایلات نفس نمیشوددارای نیروی اراده‌است . خویشتن‌داری‌وضبط نفس ازاعمال‌ناشایستهٔ، شیوه مردان روز گاراست . اینکه **خلق صبر** رااینهمه ستوده‌اند **ودین** آنرا **خود ایمان** یا **سرایمان** خوانده ودر **قرآن** بآن سو گند یاشده ازنظر مقدار اهمیتی‌است که‌دارد ونیروی اراده را بخوبی نشان میدهد .

اعمال را نیمه تمام گذاشتن وبه نتیجه نرساندن از سستی صبر و تحمّل است و دلیل برضعف اراده . سعی کن که این خلل بزرگ روحی برطرف گردد . **نیروی‌اراده فضیلتی‌است** قابل اکتساب یعنی ازجمله عاداتیست که میتوان آنرا تحصیل و کسب کرد و کمال‌ارتباط باعلوّعواطف ومحترم شمردن شخصیّت خوددارد

و تجربه و تکرار برای عادی شدن کافی است .[۱]

تمام مردان مشهور تاریخ دارای مزیّت و فضیلت خویشتن داری بوده‌اند شرح حال بزرگان تاریخ را بخوانید و البته بخوانید که بحکم میل ذاتی شباهت یافتن بعالی روحیهٔ هر کس را بر حسب استعدادیکه دارد بالا میبرد . از قبیل **سیروس ، داریوش** و چندین نفر از سلسله عظیم **اشکانیان** و همچنین **سامانیان** تا برسید به جهانگشائی که بد وسه واسطه روایات اعمال نادره او را شنیده‌ایم یعنی **نادر شاه افشار** .

سرمشق نیروی اراده و صبر و تحمل **انبیاء و مصلحین** هستند : **زردشت ، موسی** (ع) ، **عیسی** (ع) ، **بودا** و **حضرت محمد** (ص) .

شت زردشت برضد پرستش مظاهر وقوای طبیعت برخاست و به **خداپرستی** دعوت کرد و قوای کونرا از مهر ، ماه ، سایر روشنان و نیروهای گیتی را عوامل خدای یکانه دانست . وقتی قوم **مدی** وآئین **مجوس** دعوتش را چنانچه باید اجابت نکردند از مسقط‌الرأس خود که **آذرآبادگان** باشد بطرف مشرق ایران رفت و از **بلخ** نورافشانی کرد .

ارض موعود هدف **موسی** (ع) بود و تا حیات داشت برای رسیدن بآن کوشید و قوم خود را مجهز نمود و راه را هموار و درآخر به جانشینان خودآنرا توصیه کرد و ایشان بمراد رسیدند .

عیسی (ع) اتباعی نداشت و قومش که یهود باشند بزرگترین دشمنانش بودند ولی هیچگونه ضعف از خود درآنچه باو دعوت مینمود نشان نداد وحتّی آن مدتیکه بدست پادگان **رم** برای اعدام سپرده شد و در سربازخانه روز و شب توهینات دید تا میخکوبش کردند نه اظهار پشیمانی کرد و نه منصرف از عقیدهٔ خود شد .

۱ــ رجوع کنید به بحث عادت و تعدیل غریزه و همین بحث اراده

مبدأ بودای بزرگ مصفی شدن ازعلایق مادّی و اینجهانی بود تا دلبستگی باعث عود مجدد نشود در این راه کوشید و آنچه تعلیم میداد و عمل در اطراف همین نیّت و نظر بود و بسؤالات دیگر پاسخ نمیداد حتی در اطراف **خدا و روح** دم فرو بسته بود.

مقصودغائی حضرت محمد (ص) توحید یعنی یکی کردن مؤثر بود وسطح اخلاق را بالا بردن از این راه چه زجر و صدماتی دید ولی کمترین فتوری بخود راه نداد حتّی بزرگان عرب عمویش **ابوطالب** را واسطه قرار دادند که ریاست مطلق وآنچه مال بخواهد باو تقدیم و درمقابل آراء او تسلیم میشویم بشرط اینکه از مخالفت با خدایان و سنن و شعایر ما دست بدارد. **رسول اکرم** (ص) درجواب فرمود: « بخدا سوگند که اگر آفتاب را در دست راست وماه را دردست چپم گذارند صرف نظر نمیکنم یا باید به مقصود رسم و یا در این راه بمیرم » و این **شخصیت عظیم** نه تنها خود صاحب این عزم قوی بود بلکه: **مردانی مظهر نیروی اراده قوی تربیت کرد** که **جریان تاریخ عالم** را عوض کردند.

ناپلئون بناپارت بنیروی اراده مثل است باو گفتند که لشگر کشی در این فصل زمستان با کوههای **آلپ** و یخ و برفهای آن منافات دارد. جواب داد «آلپی وجود نخواهد داشت» کلمات نمیدانم و نمیتوانم و محال است را از کسی نمیپذیرفت ودرجواب میگفت نمیدانی بیاموز، نمیتوانی بکن تا بتوانی، وبانجام محال دست زن تا محال ممکن گردد.

چنانچه گفتیم خویشتن داری از مظاهر نمایان نیروی اراده است و مقصود ازآن منع نفس است از اتّصاف و آلایش بصفات قبیح و تسلیم گشتن به شهوات و ارتکاب کارهای ناروا وناشایسته. علاوه براینکه خویشتن داری، علّو روح درانسان ایجاد میکند برای حفظ بنیهٔ جسمانی نیز بسی سودمند میباشد زیرا اطاعت شهوات و انغمار در رغبات نفسانی بنیه را کاهش داده و هنوز بکمال نرسیده انسانرا از

پای درمیآورد[۱] . باید بر صبر و ضبط نفس معتاد شد و پرورش یافت و اینکار هم از عهدهٔ شخص ساخته است و هم مربّیان خوب قادر بر این گونه تربیّت میباشند . مانند سایر عادات که هم میتوان پذیرفت و هم میتوان ترك کرد . اختیار بدست خود انسان بوده و شخص در تعدیل و تحسین عادات قادر است و اضطرار واجباری نفیاً و اثباتاً ندارد . بنابراین ما در باب اراده بهآزادی و اختیار قائلیم و چون این بحث نیز سنگ پایه منظور ما است لذا در آن نیك به بحث میپردازیم . بحث مشکلی است ولی برای تأمین منظور بس لازم و مفید میباشد . نباید برای اثبات آنچه بدان خو گرفتهایم درپیجستجوی دلیل برآمد بلکه باید هر گونه عقیدهایرا از دلیل جست و یافت .

خلق - اخلاق اخلاق بر وزن افعال جمع خلق بضم **خ** میباشد واینکه آنرا بلفظ جمع استعمال کردهاند ولو در موردیکه منظور یك خلق بخصوص باشد برای دوری از اشتباه دو لفظ مشابه خلق با خلق بفتح خ بوده و ما هم در این کتاب تبعیّت میکنیم . معذلك در عرف به کسیکه دارای یك خلق نیك یابد باشد نمیگویند که خوش اخلاق یا بد اخلاق است بلکه میگویند آنشخص دارای فلان خلق بد یاخوب یا بهمان عادت زیبا یا زشت میباشد ،یاصفتی دارد چنین و چنان ..... خلاصه اینکه نسبت خلق و عادت مخصوص لفظ جمع نمیآورند ولی هر گاه کسی دو یا چند خلق نیك یا بد داشت آنجا جمع آورده و میگویند اخلاق نیك یا بد دارد ، و در مواردیکه عمل مطلوب نیست بجای خلق یا اخلاق خوی و عادت آورده میشود . مثلاً نمیگویند فلان شخص خلق شرب مسکرات یا خلق قمار دارد بلکه میگویند براین اعمال ناپسند خوی کرده وعادت دارد . در صورتیکه خلق و عادت هر دو صفت نفسی هستند و خلق عادتی است که بعد از جایگیر شدن در نفس در هر موقع مناسبی شخص آنرا بصورت عمل ازخود ظاهر میسازد . این ظهور و وجود خارجیرا **سلوك** یا معامله یا رفتار و کردار

۱- در مبحث بواعث افعال بحث خواهیم کرد

مینامیم . بنابراین خلق عادتیست که در هر موردیکه باعث و محرّکی داشت خود بخود در خارج ظهور مینماید مانند خلق سخاوت که وقتی دیدیم شخصی هنگام پیش آمد مناسبی از بذل مال دریغ ندارد و اینعمل مکرر از اودیده شد میدانیم که شخصی است سخی و بر عکس کسیکه در هر مورد مقتضی با توانائی از بذل و احسان امساك داشت ، کشف میکنیم که متخلق به خلق بخل است و بخیلش مینامیم .

و چنانچه کسی در هیچ مورد روّیهٔ معلوم و ثابتی نداشت . در موردی بذل کرد و در نظیر همان مورد امساك برچنین کسی نه بخیل اطلاق میشود نه کریم بلکه باید گفت که دارای خلق معیّنی نیست وبسیاری از مردم چنینند که خود صاحب فکر و تشخیص مستقل نمیباشند و متحر کند بوزش باد مخالف و موافقیکه همان آن میوزد ، علیهذا آنکه تمایل به کردار نیك بر او غالب بود و در موردعمل امتحان داد مردی نیك وصاحب اخلاق مستحسن تا بمقام فضیلت و شایستگی برسد وآنکه تمایلات بد داشت و در عمل خبث باطن نشان داد شخصی است محکوم به پلیدی و شرارت که از اثر پی به مؤثر میبریم و از میوه و گل ، درخت و بوته شناخته میشود .

علیهذا اخلاق عاداتی هستند که با تمکّن در نفس بی‌تکلّف و رایگان ازطرف شخص معتاد همواره در موارد بایسته و شایسته ظاهر گردد و با یك یا چند بار انجام عمل یا اعمالی نمیتوان عامل را متخلّق بفلان خلق یا اخلاق دانست . بقول **ارسطو** : «دیدن یك پرستو دلیل وجود فصل بهار نیست» وبمفاد مثل معروف خودمان: «با یك گل بهار نمیشود» .

حسن خلق و سوء خلق

خوش خلقی و بد خلقی در عرف ما وآنچه در افواه شایع است به خوشروئی با مردم و رفتار ملایم داشتن و کسیرا نرنجاندن و متواضع بودن و نظایر آنها اطلاق میشود و عکس آنها را سوء خلق مینامند .

پیشوایان دین بسیار تحریض و ترغیب برحسن خلق و اجتناب از سوء خلق فرموده ولی هنگام پرسش مخاطب یا مخاطبین از معنی حسن و سوء خلق تعبیرات مختلف نموده‌اند. **حضرت رسول** (ص) در جواب سؤال از حسن خلق این آیه‌را خواند:

«خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» [1] گذشت پیشه کن و به‌معروف امرنما و از نادانان کناره جوی و فرمود: «سنگین تر چیزیکه در ترازوی اعمال روز قیامت گذاشته شود تقوی وحسن خلق است.» ودرپاسخ پرسشی که دین چیست؟ فرموده است: «حسن خلق».

امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: حسن خلق در سه خصلت است: دوری از حرام، طلب حلال، توسعه نسبت به خانواده و هم چنین از آنچه بزرگان اخلاق و سلوك برای حسن خلق معانی و عبارتهای مختلف نقل شده است که همه تعبیر از نتایج وثمرات حسن خلق میباشد، نه شناساندن حقیقت و ماهیت آن. مثلاً **حسن بصری** گفته است: «حسن خلق خوشروئی و سخاوت و آزار بکس نرساندنست» ودیگری میگوید که: «حسن‌خلق آنستکه بامعاشرت بامردم غریب ازایشان باشی». **سهل ابن عبدالله شوشتری** فرموده است:

«کمترین درجهٔ حسن خلق تحمل است وگرد انتقام نگشتن و ترحم برستمکار و طلب آمرزش برای او» **منصور حلاج** بخود نظر انداخته و میگوید: «حسن خلق آنستکه جفای خلق بعد از مطالعهٔ حق در تو مؤثر نباشد» و نظیراین کلمات که بیان‌محسّنات و ثمراتند، نه تبیین حقیقت و این نحو تعبیرات اختصاص بحسن خلق ندارد بلکه در کلیّه موضوعات اخلاقی از قبیل تواضع، تکبّر، بخل، جودو غیرها با همین گونه عبارت و تعبیرات گوناگون چنانچه در جلد دوم این کتاب خواهید دید روبرو میشویم.

۱- آیه ۱۹۹ سوره اعراف

حقیقت حسن خلق

حقیقت حسن خلق را بامقایسه به حسن خلق بفتح **خا** میتوان درذهن اجمالاً تقریب کرد : حسن خلق عبارتست از زیبائی هیأت وصورت ظاهری انسان وحسن خلق عبارت از زیبائی هیأت وصورت باطنی .

زیبائی ظاهر را در تناسب اجزای رخسار و هم آهنگی اندام پیکر میدانیم که هر گاه یك جزء مثلاً بینی یا چشم با سایراجزای شکل صورت تناسب نداشت یا اندامی از تناسب خارج شده بود نقص زیبائی میشود . همانطور صورت باطن را باید قیاس نمود . باید قوای باطنی متناسب وهم آهنگ با هم باشند و در دوجنبه علم و عمل ، عامل اخلاقی بدانجا برسد که انجام کار نیك در هر مورد که پیش آید برایگان یعنی بدون تکلّف و تحمل مشقت وتحمیل بر خود از او سرزند نه اینکه مثلاً شجاع باشد ولی بخیل یا حسود یا آنکه عمل اخلاقی را برای نمایش یا رودربایستی بجای آرد .

غزالی این موضوع را در کتاب **احیاءالعلوم** مورد نظر تحقیق قرارداده و برمذاق دینی خود بانظر بکلمات حکماء این بحث را پایان داده است و مـادر بحث اختلاف **افلاطون** و **ارسطو** به تفصیل در اینباره نظر خواهیم کرد

جبر و اختیار

الفاظ و اصطلاحاتی که بـرزبانها و متون کتب معمول و مکتوب و متداول است واحیاناً موضوع مذاکره و گفتگو هم واقـع و بحث کنند گان از سطح و ظاهـر آنهاعبور کـرده میخواهند بمعانی بپردازند هر کس آنچه را که بمذاقش خوش آیند باشد میپذیرد و همانرا که با میل وطریقهٔ شخصی مطابقت دارد مبنای‌عمل درحیات قرار میدهد غالباً عقیده از هرمنشائیکه ناشی‌شده‌ازارث خانواد گی یاتعلیم وتلقین محیط وغیره انسان برای اثبات آن در پی جستجوی دلیل میگردد نه‌اینکه عقیدهٔ خود را از دلیل بجوید . اینجاست محّل و مورد بسیاری از انحرافات ولغزشها . بایدمعانی الفاظ را قبلاً فهمید و موارد استعمال آنها را تشخیص دادو آنگاه بهدایت

دلیل حقّ را پذیرفت و باطل را نفی نمود.

این الفاظ واصطلاحات عبارتند از: **آزادی اراده، جبرواختیار، تفویض، تقدیر، سرنوشت، نه جبرو نه تفویض و امربین الامرین.**

آزادی بمعنی عام کلمه حرکت شیئی است موافق میل. بخار و گاز میل ببالا دارند وآب وسنگ مثلاً میل بپائین هر گاه جلو گیری ازاین تمایل طبیعی شد آزادی طبیعی سلب شده است. بخار و گاز درمخزن ماشین ها، پرنده یا وحوش در قفس، نباتیکه برای نموّش مانعی باشد. انسان محبوس یا زمین گیر، جانور بزنجیریاریسمان بسته، آزاد نیستند. هم چنین روشنان فلکی که پای بند نیروی جاذبه ومقیّد بفلك یعنی مدار خود هستند. این آزادی، آزادی جسمانی است که در آن فرقی میان انسان و سایر موجودات نیست. بشروقتی باجتماع گرائید از آزادی مطلق خود تنزل کرد ولی آزادی و اختیاراتی برای خود محفوظ نگاهداشت که از آنها تعبیر بحقوق مدنی افراد میشود از قبیل حق بهره مندی از حاصل زحمت‌خود، آزادی مسکن، اشتغال بهر پیشه و کسبی، ازدواج وتشکیل خانواده، اختیار مصرف دارائی و اندوخته خود، حق داشتن هر عقیدهٔ دینی که پسندیده است، داشتن آزادی وجدان و غیرها.

هر کس ازتمام این آزادیها بهره‌مندبود، اوبمعنی کلمه آزاداست ومحروم از آن آزادیها بنده وبرده است و بهر نسبتی که محرومیت از این حقوق داشت بهمان نسبت بند گی وبرد گی دارد تا بجائیکه مانند کالا خرید و فروش شود وحاصل کارش از آن آقا وارباب باشد، در مقابل خوراك وپوشاکی!

بشر برای تأمین آن آزادی ومحفوظ ماندن حقوق مدنی افراد از تجاوز قوی برضعیف، به‌تشکیل حکومت پرداخت و خود را درتشکیل آن آزاد گذارد که هر کس را خواست بحکومت خود برقرار کند وهر کس را که مصلحت ندید بر کنار نمایدیعنی خود برخودحکمران باشد که آنرا حقّ وآزادی سیاسی مینمامیم هر گاه ملتی از این آزادی برخوردار بود، آزاد است واگر نبود اسیراست وقهراً

حقوق و آزادی مدنی را نیز از دست‌داده است .

در رژیم استبداد و دیکتاتوری یا حکومت شهربانی و نظامی « مگر مدتی که ضرورت وجود آن را خود جامعه مانند دارو برای بیمار تشخیص دهد » آزادی بمعنی کامل کلمه از افرادمسلوب است واین آزادیها را نمیتوان یافت مگر دررژیم‌دموکراتیك حقیقی .

آزادیهای طبیعی ، مدنی و سیاسی در مورد تماس فرد با افراد دیگر مورد و مصداق پیدا میکند و بعبارت دیگر آزادی برونی هستند . ولی بشریك نوع آزادی دیگری دارد که در فطرت و سرشت اوست و از دسترس افراد و رژیمهای گوناگون خارج است زیرا درونی‌است ، این آزادی را آزادی اخلاقی گویند از آنجهت که منشأ مسئولیت است و بسبت آن شخص مورد تقبیح و تحسین نسبت به اعمال خود می شود و حقیقی و معنوی‌است زیرا ریشه در فطرت دارد وقابل سلب شدن نیست و هر گاه تمام آزادیها جسمانی ، مدنی وسیاسی‌ازاوسلب شود هیچ کس قادر بر سلب آزادی معنوی از بشر نمیباشد و از آن تعبیر به **آزادی اخلاقی یا فکری** شده است و میتوانید نام آنرا **آزادی معنوی** یا **حقیقی** بگذارید .

حکمای قدیم توجّه خاص به **حریّت‌معنوی** داشته اند ولی **رواقیّون** آنرا بمنزله ستون فقرات طریقه اخلاقی خویش قرار داده و در همه جاکه بیم لغزشی در مقابل ارادهٔ مستبدین میرفته این پناهگاه بزرگ را مأمن قرار میداده‌اند .

اپیکتت Epictete که‌ازاکابراین‌طایفه‌است‌درمقام‌القای‌این‌اصل‌میگوید :

« که میتواند ترا منع کند از پیمودن راه حقیقت و مجبورت نماید بر طریق باطل ؛ توبخوبی می‌بینی که صاحب اختیاری هستی که هیچ چیز وهیچکس قادر بر سلب آن نیست » .

مستبدی بمن گفت « من آقا هستم و آنچه بخواهم میکنم ، من باو گفتم چه ازتو ساخته است ؟ آیا قدرت داری که بخود یك حالت روحیّه خوب بدهی ؟ آیا میتوانی آزادی مرا سلب کنی ؟ این خداست که مرا آزادی بخشیده است به خاطر آور که او رنج میبرد ازاینکه فرزندش تحت اقتدار تو بیفتد . توبراین

پیکر حکمرانی داری اما هیچگونه اقتداری برمنیّت من ترا نیست . »

آری در هیچ حالی از احوال ، آزادی معنوی قابل جلوگیری و تضییق نمیباشد . محبوس مقیّد و گرفتار حبس مجرد برای آزادی خود از زندان و زنجیر و حبس انفرادی فکر میکند و گرفتاران هر گونه رژیم استبدای برای رهائی از پنجهٔ دیکتاتور و مستبد طرح ریزی و گونه گون افکاری دارند که اگر همین آزادی و افکار نبود همانا بشر از یوغ استبداد نجات نداشت و منشأ واژگون شدن استبدادهای کهن همین آزادی فطری و حقیقی است .

جبر ـ یعنی وادار کردن فاعلی را برانجام فعل یا ترك آن . اجبار ، اکراه و اضطرار همه درلغت درمواردی استعمال میشود که فعل از روی میل و قدرت و اراده فاعل صادر نشده باشد .

اختیار ـ بمعنی بر گزیدن است یعنی ازدوچیز یکی را بر گزیدن وازمیان فعل وترك فعل بیکی عمل کردن . ازحیث لغت آزادی اراده درمعنی اختیار گنجانده شده است و گرنه بر گزیدن یکی ازدوچیز یا یکی ازدوعمل یاترك آن خالی از معنی است ، پس اختیار یعنی قادر بودن برفعل وترك ، آنجا صدق دارد که آزادی اراده وجود داشته باشد ، بنابراین اختیار از متعلقات اراده است

تفویض ـ واگذاردن کاراست به دیگری واهل تفویض **مفوضه** که غلّودر آزادی اراده و اختیار کرده اند میگویند امور بشری بخود بشرواگذارشده است .

تقدیر ـ ازقدر بمعنی اندازه است ومعنی تقدیر اندازه گرفتن وتعیین مقدار اشیاء است مانند نقشهٔ مهندس دراندازه گیری چیزهائیکه میخواهد درخارج ایجاد نماید .

سرشت ـ واژه فارسی ، وبمعنی غریزه است درلغت عرب ، **انستنك** nstinct درلغت فرنگی ، دربحث غریزه از آن مفصل گفتگو کردیم .

سرنوشت ـ لغتی است که در ادبیات شرقی بسیار لفظاً و مفهوماً استعمال شده وبرزبان و قلم طایفه تقدیری Fatalisme جاریست و مقصود اینکه آنچه از

حوادث نیك و بد که انسان درعرض عمر خود بآن تصادف میکند، اثر نقشی است که قلم تقدیر براو نوشته است. مثل متداول مابین مردم که پیشانی فلان بدولت است و پیشانی بهمان بدولت نیست ناشی ازاین عقیده میباشد.

نه‌جبر و نه تفویض ـ بعد از آنکه لغت جبر وتفویض دانسته شد مفهوم لغوی نه جبر و نه تفویض وامر بین‌الامرین اجمالاً دانسته میشود که همان نظر بین بین است که شرح خواهیم داد:

اینك اصل موضوع ـ از آنگاه که تاریخ فلسفه بیاد دارد و توانسته افکار بشررا درسینهٔ خود ثبت کند مسألهٔ جبرواختیار از مسائل مهم قابل توجّه متفکّرین بوده است و دماغ بشر همواره در نشیب و فراز این اندیشه به تعب افتاده که آیا انسان در ارادهٔ خودآزاد است؟ یعنی قادر است برتصمیم انجام آنچه را که صلاح میداند و برترك آنچه موافق صلاحش نیست یا در تصمیمات خود مجبور و بالاخره اعمالی که از او صادر میشود از روی آزادی اراده و اختیار است یا از ناچاری و اضطرار که بالنتیجه درمقابل اعمال خود مسؤولیت دارد یعنی باید برای کرده‌های نیك پاداش وبرای بدکاری کیفر بیند ودرخور مدح وذم باشد یاهیچگونه مسؤولیّتی متوجّه او نیست؟ زیرا مسؤولیت فرع آزادی و اختیار است و ذمّ ومدح هنگامی بجا است، که فعل ناشی‌از ارادهٔ آزاد واز روی اختیار باشد.

بنابراین از موجودات این کره بحث جبر واختیار فقط متوجّه‌انسان خواهد بود و درانسان فقط نسبت به اراده‌اش که منشأ و مصدرافعال میباشد. پس جمادات و نباتات از این بحث خارجند که تحت قوانین خاصهٔ طبیعت باجبار سیر تکامل و حرکت جوهری خودرا میپیمایند واگرچه نمیتوان ازحیوانات مخصوصاًحیوانات ذی‌شعور بکلی سلب اراده واختیار کرد زیرا درمواقعی که برای اجرای‌فعل‌غریزه احساس مانع وخطری کنند تردید واندیشه و بالاخره تصمیم برترك یافعل درآنها دیده میشود وبرطبق عقیدهٔ **دکارت** Descartes نمیتوان تمام حیواناترا ماشین بی‌اختیار خواند وازهمین رو تربیت و تنبیه و تشویق درآنها مؤثر است، معذلك

چون عامل غالب و نیروی حاکم بر آنها غریزه میباشد ، نباید حیوانات را مشمول این بحث قرارداد . علیهذا موضوع این بحث مهم اراده انسانست نه اعمال ، زیرا عمل معلول اراده ومعلول ترتّب قهری بر علّت خود دارد ، اینکه غالب متکلّمین و فلاسفهٔ اسلام و قبل از آن متکلّمین مسیحی و فلاسفه دیگر اعمال را موضوع جبر واختیار قرار داده‌اند ، از آنروست که نظر باثر کرده و بشر از نخستین توجّه باین مسأله متوجّه نیك وبد اعمال مکلّفین شده است واوّلین بحثی که درجبروتفویض دراسلام بمیان آمده گفتگوی مابین **ابوموسی اشعری** و **عمروبن عاص** در نسبت اعمال بخود عامل یا بخدا بوده « بنقل شهرستانی در کتاب ملل ونحل » ، بعلاوه چون در شعب حکمت عملی و قوانین جزائی و مدنی عمل تابع نیّت است و قصد عامل مدخلیّت تامّه در توجّه مسؤولیت باو دارد و این کتاب هم در **اخلاق** و **حکمت عملی** نوشته میشود باید، ارادهٔ انسان را موضوع بحث جبرواختیار قرارداد .

ادیان آسمانی قائل باختیارند زیرا مخاطب را عقل قرار داده وآنرا هدایت کرده‌اندوبرای نیکی در دوعالم ثواب وبرای بدی در دونشأة عقاب قائل شده‌اند . برای هتك مقررات انتظامی جامعه دراین دنیا مجازاتها دارند و درعالم دیگر جهنم ، بهشت ، تحریض بر نیکی، تخویف و تهدید از ارتکاب بدی علیهذا این مراتب ناچار با اختیار ملازم است . اگرچه در کتاب **توراة** نامی از نشأة دیگر و بقای روح و خلود نیست ولی برای کسانیکه بدست مجازاتهای قانونی نیفتاده‌اند در خود این عالم به کیفرهای طبیعی معتقد است .

امّا **مکتبهای فلسفی** ـ قبل از **سقراط** فلاسفه یونـان غالباً بچگونگی خلقت و پیدایش گیتی ومبدأ و تطورات آن اشتغال داشته و به مباحث درجهٔ دوّم از قبیل انسان واعمال او نپرداخته‌اند واگر بمناسبت ارشادات اخلاقی و راهنمائی از انسان و افعالش گفتگو کرده‌اند از نظر خیروشرّ بوده که آنهم وجههٔ طبیعی داشته است . تنها **فیثاغورث** است که افکارش متوجّه دین و اخلاق نیز شده ولی فلسفهٔ کامل این مکتب مهم عددی در دست نیست تامعلوم شود که نسبت به اراده واعمال

بشر چه عقیده داشته‌اند لکن چون مسلماً قائل به نتایج اعمال بوده پس آنچه را که نسبت به عقیده تناسخ و نتایج بازگشت مجدد درباب جبرواختیار میتوان گفت باید به **فیثاغورثیون** نیز نسبت داد.

ازشرق، مهد فلسفه و مخصوصاً از گهواره‌های نخست تمدّن کـه **هند**، **ایران**، **بین‌النهرین ومصر** باشد افکارفلسفی بسایر نقاط دنیا پرتوافکنده ومسلّماً **ایران** لااقل پل ومعبر این تداول و داد وستد معنوی بوده‌است. برمکتبهای **هند** با اختلافاتی که باهم دارند حتّی‌نزد طبیعیّون ایشان، دواصل قدر مشترك و متفق علیه است **بدبینی وتناسخ** هردواصل با جبر ملازمه دارد.

بدبینی یعنی اصلاح‌پذیرنبودن این دستگاه تجاوز وظلم و همواره سوختن وساختن. **تناسخ** یعنی بازگشت انسان باین نشأة بصورت ملکات و اخلاقیکه از نشأة و حیات قبل با خود برده وآورده است. پس آنچه میدرود کشته خود است و ناچار باید میوه و محصول کشته‌های خویش را ازنیك وبد، سعادت وشقاوت بچیند و بچشد. بنابراین مقدرات بدست نشأة ایست که‌فعلا دسترسی‌بدان نیست وانسان درنتیجهٔ آن پرونده منظم محکوم به‌نعمت یا نقمت است.

آن اندازه که ازفلسفه **کلده وآشور** و **بابل** در دست هست اینها با مظاهر آسمانی و روشنان فلکی سر وکار داشته‌اند و معابد ایشان هریك بنـام یکی از ستارگان مجموعهٔ شمسی وخود این کوکب درخشان بوده وبه طالع و تأثیرات آن در مقدرات انسان قائل بوده‌اند. مبنای زایجه واحکام نجومی و سرنوشت ازهمین جا است و این عقیده جـز جبر نیست و چون همین معتقدات به **جزیرةالعرب** هم سرایت کرده بود از استدلالات مخالفین اسلام چنانچه **قرآن** نقل فرموده یکی هم اینست که اگرخدا میخواست ماهم مشرك نبودیم «لَوْ شاءَ اللهُ ما اَشْرَکْنا» [1]

دین **ایران** قبل ازاصلاح **زردشت** همین دیانت طبیعی بوده ،آفتاب، ستارگان

۱ــ آیهٔ ۱۵۸ سوره انعام

فروغ و آتش رامظاهر مقدس دانسته و نیك و بد را بدانهانسبت داده واز آنها می ـ خواستهانـد و **مجوسی** Mages راکـه اسلام در **قرآن**[۱] آورده عبارت از همین مخالفین زردشتند .

کتابی که بنام **سیاحت نامه فیثاغورث درایران** تدوین یـافته و ترجمه و طبع شده هرچند مأخذ و مبنای تاریخی ندارد وچنانچه در سابق معمول بوده هـر متفکّر و حکیمی افکارخود را در هر موضوعی که میخواسته بنام بزرگی‌مینوشته ولی با تمام اینها هرمجاز و افسانه‌ای را حقیقتی است وچون غالباً نوشته‌انـد که **فیثاغورث** به **مصر** و **ایران** سفر کرده وازحکمای این دو سر زمین استفاده‌نموده میتوان گفت که این کتاب بر تأیید مجوس و مخالفت **زردشت** نوشته شده وتأیید همین نظراست که آئین **ایران** قبل از **زردشت** پرستش مظاهر طبیعت بوده وازنظر جبر واختیار آنچه راکه درباب **کلده‌وآشور** گفته‌ایم بر **آئین‌مجوس** نیز صادق و ممکن است که **سلمان‌فارسی** قبلا برآئین مجوس بوده و نه **زردشت** و از آن آئین اطلاعات داشته است .

از کلمات **سقراط وافلاطون** عقیدهٔ جبر صریحـاً استباط نمیشود ،ولی از آنچه درباب نیکوکاری و بدکاری از این دو مرد بزرگ بجای مانده که میزان علم به خیر و شرّ اعمال است و هیچکس باراده و عمد اقدام بر کار بد نمیکند ، استنباط جبر کرده‌اند و بنظر این استنباط ، محل تأمل است .

ولی عقیدهٔ **ارسطو** صریح براختیار و آزادی اراده است و از مکتبهای بعداز **سقراط** ، **اپیکور** باختیار محض قائل و از کلمات اوست « که افسانهٔ خدایان سودمندتر از قول بجبراست ، زیرا درآن افسانه امیداست و در قول بجبر سراسر ناامیدی » و **افلاطونی جدید** نیز باختیار قائل‌است .

رواقیون با آنکه روح و فکر را ازهر بند وقید استبداد آزاد دانسته و هیچ قدرتی رابرآن غالب نمی‌دانند آنچه بایـشان نسبت داده میشود ، بشر را در اعمال

---

۱ ـ آیهٔ ۱۷ سوره حج

۲ ـ درمبحث فضیلت خواهد آمد .

مجبور دانسته‌اند که من باور ندارم چنانچه در کتاب **حافظ شناسی** تحقیق شده ودر اینجا نیز گفتگو خواهیم کرد . غالب فلاسفه مادّیون عصر تجـدد غرب نیز از روی ضرورت ترتّب معلول بر علت از عقیدهٔ جبر Determinisme پیروی‌میکنند

کشور **چین** قبل از پیدایش **طریقهٔ بودا** دارای آئین ساده‌ای بود که عبارت از ستایش ارواح نیاکان وتعظیم به‌آسمان باشد وتربیّت واخلاق مقام شامخی‌در آن سرزمین داشته که مستلزم قول باختیار میباشد . پیشوای بـزرگ این روش ملّی **کنفسیوس** Confucius است ، ولی دخول **آئین‌بودا** که همان **فلسفه‌برهما** و اصلاحی درآنست عود روح راتبلیغ کرده ، النهایه بدوام رفت و بازگشت معتقد نیست ومیگوید : « با دل کندن از مادیات و کنارگیری از تأثیر حواس و بـرکندن ریشهٔ ورغبتها و غرق در اندیشه و تفکرشدن ممکن است انسان دوباره بازگشت نکرده و به نیروانا Nirvana اتصال یابد »

بنابراین آنچه درباب عقیده تناسخ نسبت به جبر واختیار گفتیم باید درباب پیروان **بودا** نیز گفت :

بطور خلاصه و اجمال اینکه پیروان ادیان آسمانی واکثر فلاسفه غیر مادّی معتقد باختیارند . اینك دلائل طرفین :

دلائل مثبتین اختیار

۱- با توجّه به ماهیّت اراده واینکه عبارتست‌از تصوّر مراد اولاً و میل به‌آن و سپس سنجش وقضاوت در اطراف‌اقدام برانجام مراد و ملاحظهٔ سود وزیان آن و بالاخره ترجیح یك طرف برطرف‌دیگر که اینمراتب از لوازم خوداختیار میباشد ، هیچوقت در افعال اجباری سنجش و ترجیح نیست و در موارد قسر وجبر عامل عمل طبع وغریزه است یاقوّه قـاهره خارجی ، سنگ و هرجسم سنگین طبعاً سقوط میکند وقلب درحرکات خودسنجش ندارد و حیوان نیز دراجرای مقتضیات غریزه و محبوس درتوقف درزندان ومفلوج در بستر . انسان محبوس و بستری هیچوقت برای حرکت خود از زندان و بستر دچار تردید وحساب اینکه اختیار کدام یك‌از این شقوق اولی‌است نمیکند ومیداند که بیماری وزندان اورا به‌بقای‌دراین حالت مجبور کرده‌اند . پس جائیکه سنجش

آمد و حساب سود و زیان ، فعل و ترك فعل را با هم مقایسه کردن مسلم است که عامل خـود را قادر بر ترجیح یك طرف میداند و همین معنی آزادی و اختیار است . در اینحالات بشر بـا خود به مشورت پرداخته و احیاناً پس از یك جدال درونی اگر طرف فعل یا ترك را نتوانست ترجیح دهد بعمل نمیپردازد و اگـر یکطرف را ترجیح داد برطبق ترجیح عمل میکند . این انتخاب عین اختیاراست .

۲ـ هر کس ازروی فطرت حکم میکند که در کلیهٔ اعمال خود مجبور نیست و قسمتی از کارهای او باراده و اختیار صورت میگیرد ، حتّی قائلین به جبرمطلق در مقام عمل پیرو اختیار هستند . زیرا در تربیّت خانواده خود میکوشند و بد کار را تنبیه میکنند و نیکوکار را تحسین و تشویق و همچنین از حیث عضویّت جامعه کیفر بدکاران و پاداش نیکان را خواهانند . خود این تنبیه و تحسین و اقدام بـر پاداش و کیفر منافی اعتقاد به جبر است زیرا هیچوقت بـه‌آتشی که خانه‌اش را سوخته یا به‌آبی که عمارتش را خراب کرده کیفر نخواهد داد و در این مـوارد در پی یافتن مسبب و مسؤول میگردد .

جامعه‌های بشر از وحشیان بدوی تا متمدنیّن این عصر همواره مابین خـود مقرّرات و قوانین داشته و دارند کـه تخلف از آنهامستلزم مجازات بوده و هست و حتّی دسته‌های راهزنان بمقرّراتی میان خویش پای بند هستند و این خود کاشف از حکم فطرت بر وجود اختیار است .

۳ـ تعلیل یعنی ذکر علّت برای نیك و بد دلیل بروجود اختیار است . هر کس عمل نیك یا بدی کند از او که بپرسند علّت آنرا میگوید و بدکار با ذکرعلل در مقام تبرئه خود برمیآید چه اگر بالطبع والفطره خود را مختار و مسؤول عمل خود نداند، این همه علّت تراشی لـزوم نداشت . دلیل براینکه بشر اعمال ارادی خـود را منتسب بخود میداند مطالعه در منطق اشخاصی است که منشأ خوارق عاداتند از قبیل روشن بینی و گفتن حوادث آینده ویا بروز خلاقیّتی . وقتی ازآنها علّت و منشأ این اعمال را سؤال کنی میگویید نمیدانیم ولی همینقدر ملتفتیم کـه

گاه گاهی حالاتی برای ما رخ میدهد و درنتیجه اعمال و گفتاری از ما بروزوظهور میکند . عیناً مانند اشخاصیکه تحت تأثیر عاملی بخواب مغناطیسی رفته باشند و از بخواب رفته ظهورات غیر عـادی بشود و در حال افاقه از ایشان بپرسند آن حالات و بروزات چه بود ؟ از جواب عاجزند . بنابراین بشر افعالی را که بخود نسبت میدهد همانهائی است که در حیطهٔ اقتدار و اختیار خود میدانـد و اعمـال غیرعادی هرچند از او بروز کرده است ولی‌چون از حیطهٔ اقتدار و اختیارش‌خارج است باین معنی که هروقت خواست قادر برابراز و اظهار آنها نیست لذا بخودنسبت نمیدهد و چنانچه دکاندار نباشد میگوید نمیدانم چیست ؟ حالتی دست میدهد و اینگونه خلاف عادتها ازآن حالتست . پس انسان هر فعلی راکه متعلق و مربوط به شعور و ادراك بود یعنی میدانست که چه میکند بخود نسبت میدهد وآنچه این کیفیّت ندارد ازخود سلب مینماید که صحت نسبت فعل بفاعل آنوقت حاصل میشود که پای ادراك و شعور و تشخیص در میان باشد .

٤ ــ فرح و سروری که دروجدان پس ازعمل نیك حاصل میشود وپشیمانی و شکنجهٔ وجدانی بعد از ارتکاب عمل زشت دلیل بر فطری بودن اختیار است و قبول مسؤولیت و اگر عامل باختیار و بالنتیجه بمسؤولیّتی قائل نبود این شرورو شکنجه کجا بود .

٥ ــ مجرم اول انکار میکند و پس از ثبوت جـرم یـا اعتراف فوراً حالت شرمندگی و سرافکندگی در او هویداست . شروع بعذر تراشی مینماید واین عمل و حالت‌کاشف ازآنست که فعل را از سوء اختیار خود دانسته و مسؤولیّت را متوجّه دیده است و گرنه میگفت عمل‌مربوط بمن نیست وآلتی بیش نبوده‌ام وآلت قابل مجازات و پرسش نمیباشد . یك انسان طبیعی و ساده هرگاه استدلالات بر اثبات اختیار رابشنود تعجب خواهد کرد ، زیرا دروجدان وشعور هر بشری این معنـی بدیهی است و امور وجدانی برتر از هر استدلالی است چه علم حقیقی آنگاه حاصل میشود که معلوم وجدانی شود و انکار اختیار مایهٔ استعجاب هر طبیعت ساده‌ایست .

آری ما هم از روی فطرت و طبیعت قائل باختیار و آزادی اراده میباشیم ولی باید در مقابل انکار اشخاصی که در عمل پیرو اختیار و بر جبر دلیل میآورند به اثبات منظور و رد دلائل ایشان بپردازیم تا توجّه مسؤولیت ولزوم انجام وظایف روشن گردد و بزرگترین دلیل ما همان حکم فطرتست که باید در کتاب درونی خود خواند.

هیچکس مسؤول ضعف نفس یاداشتن هوی و هوس نیست مثل اینکه هیچ عاقلی بر کیفیت زشتی وزیبائی صورت وقد واندام کسی خرده نمی گیرد و مسؤولش نمی‌داند ولی توجه عاقل بسوی اعمال اشخاص است،زیرا آنرا در اختیار او میداند یعنی در حدّ قدرت فعل و ترك.

حقّ این بود که همانطور که برای وجود لذّت و الم استدلال نمیکنند زیرا هر دو امر وجدانی هستند، برای وجود اختیار نیز فکرمان باستدلال مشغول نمیشد.

عیب اینجاست که تا گفتگو از جبر و اختیار میشود فوراً ذهن توجه میکند بآرزوهائی که بآنها نرسیده و از فطرت غفلت مینماید! و حال آنکه موضوع بحث ما اراده وآزادی است نسبت به تمام اعمال از حرکات دست و پا، لباس پوشیدن، شست وشوی، غذا خوردن، استراحت، معاشرت، گردش و تفریح، کتاب خواندن، بیکارنشستن واشتغال بکار. کیست که نتواند وقت بیکاری خود را بهرچه بخواهد صرف بکند؟ کیست که بمیل خود نتواند ساعت خوردن غذان شبانه‌روزی خود را تعیین و یا پس و پیش نماید؟ و هکذا .... پس توجّه کنید که موضوع بحث اعمال است و وقتی در اعمال عادی و معموله تصدیق گردید که مجبور نیستید، به‌آرزوها نیز خواهیم پرداخت وواضح میشود که عدم موفقیت بر هرمرادی منافی با آزادی اراده و اختیار نیست. ممکن است در نتیجهٔ فشار و زور، رژیمهای استبدادی، دیکتاتوری سیاه، آزادی‌های طبیعی، اجتماعی و سیاسی از انسان سلب شوند مثل محبوسی که حقّ خروج از حدّ معینی نداشته و نتواند تجمّعی بکند یا

برای طرز حکومت خـود رأی دهد حتّی در مسکن و ازدواج و غیره مختار و آزاد نباشد ولی چنانچه در مقدمهٔ این بحث گفتیم آزادی فکر درهمه حال برای بشر وجود دارد و هرطور که خواست فکر میکند و این اختیار را هیچکس و هیچ قدرتی نمیتواند از کسی سلب نماید و از روی همین آزادی و اختیار اندیشه است که رژیمهای ناگوار بالاخره سرنگون شده و آن چه سلب نشدنی از بشر است کار خود را بر رغم تمام فشارهای ظاهری انجام داده و میدهد . از اینحاست که ایـن آزادی و اختیار را مانند سایر غرایز بشری طبیعی و فطری میدانیم .

٦ـحال سرورو فرح متعاقب عمل نیك وحال پشیمانی‌وشکنجهٔ وجدان پس‌از انجام عمل زشت کاملاً مؤید آنست که عامل خود را مختار درعمل بد و نیك میداند و نسبت آنرا بخود میدهد و گرنه این اندازه بخود پیچیدن و این همه خویشتن را سرزنش کردن و ملامت نمودن از چیست . ؟ کار پشیمانی احیاناً بانتحار کشیده تا تا از شر شکنجه وجدان راحت گردد ، عمل غیر اختیاری این اندازه پشیمانی و اینهمه عذاب وجدانی ندارد .

دلیل دیگر بر اختیار وقدرت داشتن بر فعل و ترك فعل اینست : که‌انسان دستگاه کاملی است قادر بر انجام اعمال مختلف بلکه متضاد زیرا درخلقتش بواعث و محرکات گوناگون نهاده شده است . ازغرایز و عواطف و عقل چاره گر ورهبر ، نه کارخانه‌ایست که یك جـور و یك نواخت کالا بدهد ، رقت و رحمت با قساوت و خشونت دارد ، خشم و بردباری ، جود و بخل ، جبن و شجاعت ، خود خواهی و فداکاری و هکذا .. و چراغ عقل نیز بر تمام اخلاق و عواطف و غرایزش پرتـو افکن میباشد یعنی همانطور که ممکن است عملی از روی محرك و باعث خاصّی از او صادر شود ممکن است خلاف آنرا نیز بجای آورد ولی از روی محرك و باعث دیگر ... مکـرر اتفاق افتاده کـه بر عملی تصمیم گرفته شده و برای انجام آن دستگاه عامله بکار افتاده ولی با یك دقت در نتایج و عواقب آن بامیانجیگری عقل یا غلبهٔ عاطفه‌ای انصراف حاصل گردیده بلکه بهدایت عقل و عواطف عالیه ضد عمل

اوّل که زشت بود وغیراخلاقی عملی نیك واخلاقی بجای آورده شده . پس بهـر عاملی میتوان گفت عملی را که انجام دادی‌قدرت برانجام خلاف آن نیز داشتی، زیرا عوامل واسباب فعل وترك هردو را در دسترس داری اینست که آزادی حقیقی از آن کسی است که‌ازاسارت‌بزنجیرهوی وهوس آزادباشد وهمان‌است که‌آن‌حکیم **کلبی** Cynique **دیوژن** Diogène به **اسکندر مقدونی** گفت : « تو اسیربندگان منی یعنی تو بدست هوی وهوس اسیری وآندو رامن رام کرده‌ام» سعی اخلاق و معنویّات و ادیان حقه رهائی بشر است ازاین‌اسارت که اسارت حقیقی‌است .

دلیل دیگر هرگاه بشر به‌انفراد نمیتواند زندگی کند وباید باکمك افراد دیگر جامعه‌ای تشکیل داده‌وبقای نوع وتکاملش جز درپرتو اجتماع میسرنیست و مدنی بالطبع و اجتماعی بالفطره بودن اوموردقبول است ، باید لوازم تشکیل و پایداری جامعه نیز پذیرفته شود ، بنابراین باید دید که جامعه بر چهار کانی بر پا است . بنای جامعه بروی پایه‌های مقررات و قوانین وتعهدات و مسؤولیّت گذاشته شده و بدون آن ارکان نه جامعه تشکیل میشود و نه پاینده خواهد بود .

هر جامه مرکب است از افرادیکه با ارتباطات خاصّی بایکدیگر زندگی میکنند ، ارتباطات خاص همان ارکانی است که شمرده‌یم و برای استقرار امنیّت و اطمینان برتخلّفات از آن مقررات کیفر وبرای اطاعت وپیروی پاداش متناسب قرارداده اند ولی برای تخلف از مقررات اخلاقی دیگر کـه عبارت ازآداب و شعائر است پاداش و کیفر فقط اخلاقی است . مثلاً هرگاه کسی شرکت در شادی وغم دیگران‌نداشت‌شریك شادی وغم‌او نخواهد شد،هرگاه‌افراد را محترم نشمرد احترامش نمیکنند و اگر امین وراستگو نبود جامعه سلب اعتماد ازاو مینماید و هکذا..ولی برای‌تخلفاتی که‌اجتماع‌راناراحت وسلب‌امنیّت میکند قوانین‌موضوعه کیفرمادّی‌قرارداده‌است: ازقبیل سرقت،قتل نفس ، تجاوز،تعدی ، غارت وغیرها .

هرکس قبول عضویت اجتماعیرا کرد مانند آنست که براحترام مقرّرات و قوانین‌آن جامعه تعهد سپرده باشد اینست که‌شریرسرکش ومتمردرا هراجتماعی

از خود دور میکند واین خود تعهد عمومی است که فرد درمقابل کمکی که از اجتماع میگیرد ازآزادی فردی وشخصی بهمان نسبت تنزل کرده وپای‌بند مقرّرات و قوانین جامعه میشود و یك تعهدات خصوصی نیز هست که افراد در معاملات ناگزیر ازآنند مانند: انواع خرید وفروشها ، ازدواج ، تشکیل خانواده ، تأسیس شرکتها ، تأسیسات دولتی ، جنبهٔ حاکمیّت و قضاوت هیأت حاکمه .

درتمام این مراتب‌توجّه مسؤولیّت از طرف جامعه با افراد متعامل و قبول مسؤولیت از طرف فرد وشخص معامل رکن متمم است که اگر مسؤولیت نباشد مقررات وقوانین و تعهدات پوچ وبیهوده خواهند بود وبدیهی است که مسؤولیت ، فرع آزادی و اختیار است زیرا وعدهٔ انجام امری مستلزم آنست که وعده دهنده خود را توانا برانجام آن بداند و طرف نیز آن را قادر برعمل تشخیص دهد و باتّکای نیروی‌اخلاق وشرافت و یا حاکمیّت دولت انجام آنرا ازمتعهد بپذیرد . قدرت یعنی توانائی شخص بر ترك وفعل که تعهد را ایجاب میکند مستلزم اختیار است وتعهد انجام ووعدهٔ آینده با مجبور بودن منافی است ، زیرا وقتی فعل از آن فاعل نشد واراده تحت ایجاب قدرتی خارج ازفاعل‌بود هر گونه تعهدی لغواست . بنابراین هر گاه فعل را مستند بقدرت و اختیار واراده فاعل ندانیم ، ساختمان و سازمان جامعه باژگون خواهد شد و ارتباطات اجتماعی مقطوع ، نه در هیچگونه از معاملات تعهدی است ونه پای‌بستی بآن تعهد و نه اطمینان بر انجام عمل تعهد شده.تهذیب و تربیّت یعنی اصول اخلاق علمی و عملی واحکام و شرایع و قوانین موضوعه کشوری و بین‌المللی همه لغو وپوچند زیرا شنونده ومجری ومتعهدی در بین نیست و بشرفقط آلت و ابزاری است در دست ایجابات ضروری یا تقدیر و سرنوشت و یا **اراده ازلی** وآسمانی ، نه ثوابی متصوّر است ونه عقابی ونه اعمال مستلزم پاداش و کیفر .

جبری در مقابل این‌دلائل به بن بست میرسد وبرای رهائی ازاین تنگنادست وپاها کرده که منتهی به اقوال **اشاعره** شده که حقیقة برای منطق و ذوق سلیم

قابل هضم ودرك نیست . عجب اینست که درعمل جبری بر رویّه اختیاراست و آنوقت بدماغ و فکر خود زحمت میدهد کد برای صحّت قول بجبر دلائل بتراشد .

آری **شرایع آسمانی** وقوانین موضوعه متمدنین واقوال حکماء وپیشوایان و مصلحین اجتماع همه با جنبهٔ اختیار بشر کار دارند وهر گاه بشر اختیار وقدرتی نداشته باشدتمام آن کوششهای گفتاری وکرداری بیهوده ولغومیشودو **علم اخلاق وفن تربیت** را باید محو کرد ویکسره بدستگاه قضاوت خاتمه داد .

منشأ جبر و اختیار این عقیدهٔ افراط وتفریطی از کجاست که جماعتی از بشر **جبری** شده‌اند ودسته‌ای **اختیاری** و **تفویضی** ؟

منشأ قول باختیارهمان دلائلی است که ذکر شد و فطرت وبنای اجتماع حکم بآن میکند ولی عقیدهٔ بجبر ناشی از چند امر است یکی اشتباه در موضوع اختیار که تصوّر کرده‌اند اختیار راجع بافعال بشری است نه ارادهٔ او یعنی درونی نیست بلکه برونی‌است وفرق نگذارده اند مابین‌اراده کردن وحصول‌مراددرخارج .

از اینرو است که ما موضوع بحث را **اراده** قرار دادیم نه **افعال** ، زیرا بکدام جرأت میتوان گفت که در تمام افعال خود بشر مختار و آزاد است .

ما بشر را صاحب اراده واختیار میدانیم یعنی توانا است که بخواهد وتوانا است که نخواهد و آنچه را که خواست توانا است که درپی انجام آن برود و توانا است که دنبال نکند . نه اینکه بهر چه اراده کند انجام آن یافتنی است . پس اراده مستلزم حصول مراد نیست چون حصول مراد در خارج علـل و اسبابی دارد که احیاناً خارج از قدرت و خواست انسان می‌باشد .

آرزوها نا محدود ولـی قدرت انسان محدود است . و از اینرو دنیـا پر از نامرادی است . بشر چیزی را خواسته و دنبال آن رفته وبمراد نرسیده . آنوقت گفته است: اختیاری ندارم وکارها بدست دیگری است ومن آلتی‌بیش نیستم، شانس ندارم طالعم چنین و چنان و حال آنکه هرجا که اراده کرده و بمراد نرسیده ، بازاراده و اختیاربکاربسته و درپی انجام مراد برخاسته منتهی چون بمقصود نرسیده برای تسلی خاطر اظهار جبر میکند ، غافل از اینکه هر کس میگوید که انسان

مختار است بیش از این نمی گوید که در خواستن ونخواستن مختار است نه اینکه هر چه را خواست خواهد شد.

چه اگر بنا بود که‌اراده‌ای مستلزم حصول مراد باشد زندگانی محال‌میشد و دنیا پر از تضاد وتناقض، زیرا ارادهٔ هر فردی مخالف ارادهٔ فرد یا افراد دیگر است چون هوسها و رغبتهاشبیه یکدیگرنیستند، پس بناچار مقاصدومنویّات‌درنتیجهٔ اصطکاك با یکدیگر خنثی شده و هیچ کاری پیشرفت نداشت یا زد وخوردافراد با یکدیگر دائمی بود این اشکال و محالیّت زندگی خلاف حکمت آفرینش میباشد و بنابر این صرف اراده کردن ملازمه‌باحصول مرادندارد‌وزهی غفلت که بگوئی چون خواستم ونشد پس جبر است

دیگری میگوید قبول دارم که در عـالم طبیعت برای هرامری اسباب و موجبات طبیعی لازم است ومن مکرر مقدمات آنچه را که میخواستم تهیه کردم ولی بمقصود نرسیدم و ازاینروکار بدست من‌نیست. جواب اینست کـه در اینکه میگوئی تمام اسباب‌وعلل‌کار رافراهم آوردم اشتباه است واین ادّعا جنگ با منطق وبااحکام طبیعت منافی، باید معلول از علّت تامّه خود تخلف کرده باشد.

اگر زمین مستعد، دانه سـالم، حرارت مناسب بود و آب بموقـع رسید روئیدن حتمی است. **قضا همین وقدر جز این‌نیست.**

پس مدّعی مقدّمات وجودیه مقصود را کاملاً تهیه ندیده و مقدمات ناقصه هـم نتیجهٔ نداده وجبری هم لازم نمی آید زیرا احاطه‌بر تمام علل واسباب‌موجبه وموجده مراد کار سهلی نیست که از جمله علل واسباب زمان ومکان وحالات روحی‌افـراد دیگری است کـه دراین کار باید کمك کنند و غیرذلـك. ازاینروا‌ست که بـه اختیار مطلق نیز قائل نیستم و دم از تفویض محض مانند **اپیکور ومتکلمین معتزله‌اسلام و مسیحی** نمیزنیم. زیرا برای فـراهم آوردن مقدّمات مـوصله بمطلوب احـاطه وعلم لازم است وعقلی کـه فرق بگذارد بین حقیقت و خیال وهوی وهوس، بیجهتی نیست که این همه بر کسب علم وپیروی عقل‌تحریص شده

وتجارب ومشورت با دانایان این اندازه مستحسن است .

با تمام احوال نمی‌توان از نقصان علم واحاطه نیافتن بتمام علل و اسباب غفلت کرد . اینستکه باید بقدرامکان بذل وجهد ومساعی نمود وعلل واسباب‌منظور را تهیه دید ودرعین حال ازموجد علل وخالق اسباب نیزمدد خواست که انسان در تعقیب مراد ازجاده راست انحراف نیافته ودرست بطرف هدف برود .

بنابراین همان طور که **جبر**مطلق نیست **تفویض** ومختاریّت مطلقه هم‌نیست بلکه مابین جبر و تفویض مطلق جاده‌ایست که بایدآنرا پیمود نه مانند **اعتزال** خدارا ازتصرفات درملك خود معزول دانست ونه مانند **اشعری** ازاسباب نفی اثر کرد وحتّی عقل را ازتشخیص حسن‌وقبح عاجزخواند . این‌عقیده عقلای اقوام و پیشوایان مذهب شیعه است که شاهراه وسط را نشان داده‌اند .

منشأ دوم اعتقاد بجبراینست که ازاقوام‌بدوی که‌آئین ظاهری و دین‌طبیعی داشته‌اند مانند اقوام**کلده** و **آشور** و**بابل** و سایر پرستندگان مظاهر طبیعت مانند **مجوس** ایران و **هندوهای** هندوستان وغیره هم که بمیراث برای اخلاف مانده است آسمان و روشنان فلکی ، مقارنات کواکب ، هبوط وصعود آنها اگر درمادون خود تأثیر داشته باشند ناچار ایام ، ساعات سعد ونحس بوجود میآیند وساعت تولّد در مقدّرات مولود مؤثر خواهد بود وطالع نیك وبد ، سرنوشت ، بخت ، نیك وبد و غیره ازاینجا سرچشمه گرفته‌اند وهمین عقاید به تعبیرات گوناگون با تاریخ ، ادبیات و محاورات عمومی آمیخته شده و از طفولیّت با آنها انس گرفته‌ایم وخواه وناخواه در ما رسوخ و نفوذ کرده و هروقت که فرصت یافته‌اند ظهور وخودنمائی میکنند ...

کیست که موهومی نداشته و بیك سعد ونحسی برای خود قائل نباشد ؟ در **مناکو** و ادارات بورسهای ممالك بروید و به بینید چه اشخاصی چه **موهومات** و خرافات دارند !

دین اسلام ازاین مظاهروآیات نفی‌اثر کرد وآئین‌توحید جزخدا به مؤثری

قائل نشد وپیشرفت علم درعصرجدید پرده از روی آن جهالات برداشت ومعلوم کرد که بالا وپائین ومؤثر و متأثری نیست و بقول شاعر بزرگ ما **نظامی** :

همه سرگشتگان مانند پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار

معذلك این معتقدات دیرینه ازروی رسوخی که دارند باقی مانده ودانشمندان بواسطهٔ تذکّرات و نشر تعلیمات باید این رنگهای تیره را زدوده و از رسوخ آنها جلوگیری کنند تا بشر برخود تکیه کرده و راه تکامل به‌پیماید . آری این گوهای معلق درفضا که بشماره درنیامده‌اند وبقدری که بشر توانسته از آنها ادراکی نماید عقلش درگرداب دهشت وحیرت فروافتاده وهمه درعین‌حال با رشتهٔ مرموزمربوط بیکدیگر وتحت اراده و اقتدار مدبّر کلّ مسیرخویش را می‌پیماید چکار به سعد ، نحس من وتو دارند ؟

سعد و نحس بشرازخود اوست ووابسته به‌پندار و کردارش بقول **ناصرخسرو:**

چوتو خود کنی اخترخویش را بد مدار ازفلك چشم‌نیك اختری‌را

مسعود سعد فرموده :

هر نیك و بدی که میرسد برمن از خود رسدم بر آسمان بندم[1]

منشأ سوم کلماتی از کتب آسمانی واقوالی از پیشوایان دین و اکابرعرفاءِ وصوفیه ملل‌مختلفه نقل شده ومیخوانیم که ظاهر آنها موهوم جبر وباعث دلخوشی هر نادان وتنبلی شده است .

حاصل وخلاصهٔ تمام آن کلمات اینکه غیر ازخدامؤثری درعالم هستی نیست «لامُؤَثِّرَ فِی‌الوُجُودِ اِلَّااللهُ»

نتیجه‌ایکه ادراك سطحی ازاین کلمه میگیرد اینست که بشر کیست که اراده واختیار وقدرتی داشته‌باشد و آتش مثلاً چیست که بسوزد وخاك چه حدّآن دارد که برویاند . بنابراین‌فاعل ، مرید ومختار یکی‌است ومابقی‌نسبتهای صوری، ظاهری، آلات وابزاری بیش نیستند .

۱ــ به‌مبحث تجسم اعمال رجوع کنید .

بنابراین ما درمقابل دو مسأله و دوموضوع واقع شده‌ایم یکی صحّت وسقم اصل مطلب و یکی معنائی که از آن بدست آورده‌اند.

اما اصل مطلب: قائل شدن بخدا ما را ناچار میکند که غیر از آن مبدأ کلّ به مؤثروموجد دیگری قائل‌نشویم، زیرا اگر به مؤثر دیگری درعرض خدا قائل‌شدیم یعنی گفتیم که کائنات اثر دومؤثرند، خواه ناخواه منطقاً نفی‌خدا کرده‌ایم زیرا ناگزیر هر کـدام از آن دوخدا در تأثیر و ایجاد نقصانی دارند کـه احتیاج بخدای دیگر افتاده یعنی محدود به حدّ تأثیر خود هستند و ناقص و محدود خدا نیست، ازآنرو که محتاج است. فلسفه حقیقی‌توحید و نفی‌شرك اینست وعقل‌روشن ومنطق صحیح‌نمی‌تواند تعقل دومبدأ و دوخالق و دومؤثر در عرض هم بکند، ولی قول بوحدت مؤثرابداً منافی با اعتقاد به‌مؤثرات دیگروخواص تأثیراسباب وعلل طولیه که بالاخره منتهی به یك مؤثر حقیقی میشودنیست، ما بتمام آثاروخواصّ وجودیه اشیاءِ قائلیم ولی چون این اشیاء مخلوق و حادثند، میگوئیم که خود و آثارشان بحکم امتناع تسلسل و دورمربوط به دیگری است تا به مؤثر و**خالق کل** برسیم که خود بالذّات موجد ومؤثر باشد. بنابراین آب حیات بخش است، آفتاب بخشنده روشنی و گرمی، بهار تجدید کنندهٔ زنـدگانی گیتی، زمستان میرانندهٔ خرمی و ثمرات، گنه گنه علاج تب، زهر کشنده وغیره ولی تمام‌آنهـا و آثارشان ازخودشان نیست بلکه ازکسی است که باین مواد وماهیّات هستی‌بخشیده یاآنهارا ازروی ترتّب معلولات برعلل خود ایجاد فرموده است. کوته نظرانی از بشرپای بست همین‌علل واسباب وآثار وخواصّ شده ودراین‌مرحلهٔ صوری وظاهری توقف کرده و پای عقل فراتر ننهاده همه چیزرا درطبیعت و از طبایع دانسته‌اند. رهنمایان بزرگ میگویند نظرفراتر نهید وبفهمید که با**گردنده گردانندهٔ‌ای‌هست.** باعتدال گرائید و دوچشم داشته باشید، نه‌یك چشم که یابکلّی‌درطرف افراط افتاده و ازتمام علل واسباب نفی تأثیر کنید مانند **جهم‌بن‌صفوان** و اتباع او که عبارت از **اشاعره** بامختصرتعدیلی، وبگویند این خداست که رویانندهٔ گیاه‌است، نه‌آب و

زمین ، خداست که سوزنده است نه آتش ، خداست که میراننده است نه مرض و عدم رعایت بهداشت وغیره غیره ، درطرف تفریط افتاده وتمام آثار وخواص رااز آن خود اشیاء طبیعی بدانند همچون طبیعیّون ومادّیها .

اینك شما این بیان را مفتاح کلمات کتب آسمانی واقوال بزرگان قرارداده ودقت کنید که جزاین نخواهید یافت که نه نفی خاصیّت و اثر ازاشیاء کرده‌اند ونه بجبر قائل هستند .

شت زردشت در مقابل پرستش مظاهر طبیعت که آئین مجوس و دین آریائی بود قیام فرمود و گفت اهورمزدا خالق کلّ است ولی به امشاسپندان و وسایط قائل شد وسعی وعلل‌را مایه رستگاری وآبادی وعمران را ثواب اخروی وسعادت دنیوی دانسته و برای اعمال از بد ونیك **بادافره** و پاداش قرار داده است .

آئین موسوی حاصلش یك طریقه بظاهر مادّی و منوط بسعی و عمل بشری است وبرای اعمال انسانی اثرات خاص درهمین نشأة از بد ونیك قائل شده‌است . النهایه تمام این‌مقررات را مربوط باراده‌ٔ خالق کل وخدای مختص به‌قوم اسرائیل **یهوه** نموده است .

حضرت **عیسی (ع)** درمحیطی مبعوث شد که علاوه برحکمرانی بت‌پرستان امپراطوری **رم** آئین مادّی موسوی دین آن محیط بود وبرای کاستن وتعدیل جنبه افراط درمادّیت رویهٔ **رواقیون** وتبلیغ وارستگی کامل پیش گرفت وهمواره نظرش بجنبهٔ روحانی بشر ونگاهش بآسمان و پدر آسمانی بود و خلاصه مسیح صوفی و صافی منشی درسلسلهٔ رسل وانبیاء می‌باشد که باقتضای محیط خود مأموریّت یافت ولی با تمام بی‌اعتنائی باسباب وبی‌پروائی نسبت بسعی وعمل انکارتأثیراسباب رادر جنبهٔ مادّی ومعنوی نفرموده است حتّی آنجائیکه درمقابل حرص وآز و فرو رفتن در زخارف دنیوی موعظه میفرماید و مثل به پرندگان میزند که بی‌ذخیره وآذوقه اندوختن صبح ازلانه خود پرواز وازآب ودانه بهره‌مند وشب سیر وسیراب بآشیان خویش بر میگردند . پس روزی آنها را **خدا** مهیا فرموده ، نفی اسباب نکرده

بلکه به پرواز از لانه و کوشش برای یافتن آب و دانه و دخول در معرکه تنازع زندگی که همه اسباب ابقای حیات هستند معترف و مورد تثبیت و تصدیق این بزرگوار است و در همان منظوراصلی خود نیزعلل واسباب موصلهٔ **به روح القدس** و پدرآسمانی رانشان میدهد .

از توجّه تام و وارستگی و انصراف از علائق دنیوی همانطور که یکنفر مادّی اسباب و علل پیشرفت در جهات دنیوی را نشان میدهد **روح‌الله** نیز اسباب و علل پیشرفت جنبه روحانی را نشان داده است . پس هر دو قائل به تأثیراسبابند . النهایه هر کدام وسائل رسیدن بمنظور خود را از طریقی بیان میکنند و بالاخره **عیسی** قائل است که مؤمن بهره مند از ایمان میشود و گناهکار محروم و معاقب خواهد بود .

اما **حضرت محمد (ص)** که دارای دو دید ودو چشم است و جادهٔ وسط را اختیار فرموده و طرح **توحید** کامل را ریخته هم بیك مؤثر حقیقی قائل و هم نفی اثر از سایر مؤثرات و علل و اسباب طولیه نفرموده است چنانچه بعداً بیان خواهیم کرد .

خلاصه اینکه نبوّت دو وظیفه دارد : **یکی** تذکّر و توجّه دادن انسان باینکه عالم و علل و اسبابش دنیا و معبودهای فریبنده او مخلوقات و آثار یك خالق ومؤثر حقیقی هستند و باید باو توجّه داشت که اینها نیز مانند خود بشر حادثات ضعیف و عاجزی بیش نمی‌باشند و از آنجا آمده‌اید و باز گشت هم باو است و باید برای باز گشت و منزل دیگر فکری کنید .

دوم نمودن راه و وسائل رستگاری و آینده روشن و تاریك را نشان دادن و جهات وصول بمراد اصلی و محرومیّت از آنرا خاطر نشان کردن .

لازمهٔ وظیفه اول توجه بیك مؤثر حقیقی و نفی تأثیر در تمام مؤثرات است تا سدّ انحاء شرك بشود ، و لازمهٔ وظیفه دوم تذکر انسان به مسئولیتی که بر عهده دارد واز پیمودن راه راست واتخاذ وسائلی که نشان داده‌اند تا بسعادت برسدو گرنه

محروم از سعادت و گرفتار عذاب و شقاوت خواهد شد .

وظیفه دوم نـاچار مستلزم دوامر است . یکی پذیرفتن تأثیر وسائل واسباب نجات و کمالیکه ارائه داده‌اند و گرنه ارائه راه و وسیله عمل لغوی بوده است .

دیگر اختیار و آزادی بشر تـا مشروعیت عقاب و ثواب عاقلانه و از روی منطق باشد . بنابراین **انبیاء** علیهم السلام هم بیك **مؤثر حقیقی** قائلند و هم بتأثیر علل و اسبابی که آثار همان یکتا مؤثر است وهم تمام مسؤولیتها توجه بجنبهٔ اختیار بشر دارد که ابداً در تکلیف و تشریع جبری نیز لازم نمیآید « انّا هدیناهُ السَّبیل امّا شاکراً و امّا کفوراً »[1]

اینك رجوع کنیم به کلمات پیشوایان دین و اکابر عرفاء و حکمای الهی

باید قبلاً دانست که این بزرگان برای فهم وادراك اشیاء بطریق متداول و معمول حکماء و سایر طبقات استدلالی عقل ظاهر را که بوسیلهٔ حواس صورتی از محسوسات را درخود منعکس و آنها را تجزیه و تحلیل ویا تجرید و تطبیق میکنند وسیله قرار نمیدهند ، زیراچنانچه مسلم است با اینطریق درك حقایق ممکن نیست و فقط آثار و خواصّی ازاشیاء را بدست میتوان آورد زیرا خود تنظیم دلائل و ترتیب مقدّمات منطقی بر فرض مغشوش نبودن فاصلهٔ مابین ادراك و حقایق اشیاء میشود و علم را از این رو **حجاب اکبر** خوانده و پای استدلالیانرا چو بین دانسته‌اند .

این بزرگان معنوی برای ادراك حقایق عقل باطنی را بکار می‌برندم[2] ومیزان و مناط درك حقایق در نظر ایشان ادراکات این رشحهٔ و پرتو خدائی است . بعبارت ساده‌تر ایشان سروکارشان با شهود حقایق است نه با مدرکات مأخوذه از طریق حواس و قناعت به نتایج قیاسات و صغری و کبراهای منطق خشك و قابل خدشه .

۱ـ آیه ۳ سوره دهر

۲ـ به بحث معانی عقل رجوع شود

در آن عالم که بسهولت بدست نمیآید و نصیب هر کس نمیشود در اختیار و همیشگی‌هم نیست .

تمام عوامل امکان را رشحات واشعهٔ یك هستی‌مطلق واثر یك مؤثر دیده و دیگر برای سایه روشنهای ممکنات درمقابل آفتاب حقیقت ارزش واثری قائل نمی‌شوند ازاین نظرهم « لامؤثر فی‌الوجود » میگویند وهم « وحده لا اله الاهو» از آنعالم که گاه‌گاه‌وخود«آاست» چون‌بخود آیند وازاستغراق افاقه‌یابند کاملاً بآداب حیات متأدّبند و باسباب و آثارعلل پای بست . چگونه پای‌بست نباشند وحال آنکه باین مقام شامخ و کمال انسانیّت از برکت کاربندی اسباب و وسائل رسیده‌اند . آیا فکر تهذیب نفس وتخلق باخلاق نیك ووارستگی وسیلهٔ وصول بعقل باطن نیست؟

مگر نمیدانند کــه هر گاه با عمل این نردبان‌را طی نکنند به ذروهٔ اصلی نخواهند رسید ؟ واگر تحمّل مشقت بالارفتن را ننموده و راحتی و لذایذ دونرا ترجیح دادند درهمان مقام اسفل خواهند ماند ، سر هر دوراهی اختیار راه‌راست وکج بعهدهٔ ترجیح راهرو است واگر برای رفتن و نرفتن اجباری در میان باشد نه رونده قدری داردونه متوقف درخورملامت . رفتارایشان « رضوان من‌اله علیهم» در زندگانی‌عادی وآن زهد و ورع کذائی نسبت به‌زخارف دنیا وسوابق ریاضاتشان بهترین گواه است که‌آثار خوب و بد راازعمل‌زشت ونیك خود دانسته «و رضوان من‌الله اکبر»[۱] وجز براعمال‌برهیچ چیز تکیه نداشته‌اند واگرجبر بود وکار ازدست اختیار بشرخارج البته این واصلین بحقیقت بهتر ازفلان **جبری واشعری وحکیم و متکلم جدلی** مطلب را دریافته و درانتظار سرنوشت و سوق تقدیر، تقدیری که ساختهٔ فکرجبری است می‌نشستند .

همان‌طور که برای وصول‌به‌کمال انسانی اسباب و وسائل معنوی بکار می‌

۱- آیهٔ ۷۲ سوره توبه

برده‌اند برای حفظ مرکب بدن و رعایت عضویّتی که درجامعه دارند باتّخاذ اسباب ووسائل طبیعی تن داده ومیدهند . انسان مؤدّب ومنظم ازسنن طبیعت وجریان قانون حیات ناچار اطاعت وتمکین دارد. برای رفع مرض به‌طبیعت ودوا مراجعه وبرای حفظ بدن ازسرما و گرما وسیلهٔ خاص درخور هرفصل باید داشت .

رسول اکرم (ص) بیکی از صحابه که مریض بود و شفای خود را از دعای رسول (ص) خواست فرمود: **به طبیب مراجعه کن ازسنت سرپیچی نباید کرد ..**

پس هرگاه در کلمات خود نفی اثر از مؤثرات کرده‌اند ازدیدهٔ باطن گفته‌اند که هستی تمام علل واسباب تبعی و ممکنات قیام بخود ندارند ، بلکه آثار یك مؤثّر هستند که تأثیرش ذاتی و این مؤثرات و آثار آنها را آن مؤثر تعالی شأنه ایجاد فرموده است و چنانچه درمعاملات و شرایط زندگی ازعلل واسباب پیروی میکنند همانا این تأثیرات عاریتی را لازم‌الاتباع دانسته و از سنّت حیات پیروی دارند و بالاخره باید اعور نبود و دوچشم بینا داشت و دودید را با یکدیگر مخلوط ننموده و تفکیك کرد و دراین‌صورت عقل صوری این اندازه گمراه نخواهد شد .

اینك باکلیدی که بشما داده شد بکلمات بزرگان رجوع کنید هم حاق مطلب و هم عقیدهٔ ایشان معلوم و روشن خواهد گردید . و هر گاه جمود بر ظاهر کلمات شود گفتار ایشان سراسر اختلاف و تناقض است که گاهی دم از جبر زده‌اند و زمانی باختیار گرائیده‌اند والبتّه این دانشمندان و بینایان اجلّ از این‌همه ضد و نقیض گوئی هستند .

برای ذکر کلمات هریك ازایشان حال و مجال نیست و نه کتاب‌را گنجایش آنهمه تفصیل وآوردن تمام کلمات ولی برای مثال و نمونه کلمات دوتن از مشهور ترین قوم را به مشرب توحید خاص ذکرمیکنیم که مورد طعن ظاهر بینان هستند و شما گفتار سایرین را پس ازاین توضیح و تفسیر درك کنید :

یکی **مولانا جلال‌الدین بلخی خراسانی** که آنچه مناسب مقام درنظر دارم یکی این شعر اوست که میفرماید :

دیده ای باید سبب سوراخ کن   تا حجب را برکند از بیخ و بن

این بیت مشتمل بر دو معنی‌نفی واثبات مربوط به‌بحث ما است **مولانا** سبب را پذیرفته و نگفته است که درعالم سبب وجود ندارد و هرچه هست خداست ولی میگوید باید دیده‌ای یافت که ازاسباب گذشته وبه مسبّب برسد واورا یکتا مؤثر در عالم هستی بداند واین معنی‌مرتبهٔ عالی نفی شرك و کلمهٔ طیّبه «لا اِلهَ اِلّااللّه» است واسباب ظاهری را مؤثرحقیقی درطریق حیات ندانستن ، نه‌یکسره نفی اثر ازعلل و اسباب کردن . در اثبات اختیار مصرحاً میگوید :

این که گوئی این‌کنم یا آن‌کنم   این دلیل اختیار است ای صنم

رکن مهم از ارکان اراده که مثبت آزادی و اختیار است همین تردیدهای قبل ازتصمیم میباشد که ما از آن به سنجش وقضاوت درباره اعمال صادره ازانسان تعبیر کردیم .

چگونه به چنین شخصی نسبت عقیده جبر میتوان داد ؟.

با این مقدّمه معنی بیت مشهور **مثنوی** کـه **علی امیرالمومنین (ع)** به **عبدالرحمن‌بن ملجم مرادی** خطاب میکند که :

آلت حقی و فاعل دست حق   کی‌توان بردست حق زد طعن‌ودق

درست معلوم میشود که نظر بمؤثر حقیقی است [۱].

هم او فرموده :

بر درخت جبر تا کی برجهی   اختیار خویش را یك سو نهی
همچو آن ابلیس و ذریات او   با خدا در جنگ و اندرگفتگو
چون بود اکراه باچندین خوشی   که تو در عصیان همی دامن کشی
آنچنان خوش کس‌رود درمکرهی   کس‌چنان‌رقصان رود درگمرهی ؟
بیست‌مرده جنگ میکردی در آن   کت همی دادند پند آن دیگران

۱ـ دراین نقل ظاهراً مولانا منفرد است و در جای دیگر چنین گفتگوئی بنظرم نرسیده است .

که صواب اینست وراه اینست وبس کی زند طعنه مرا جز هیچکس
کی چنین گوید کسی کومکره است چون‌چنین‌جنگد کسی کو بیره است
هرچه نفست‌خواست داری اختیار هرچه عقلت خواست آری‌اضطرار

ناصرالدین‌شاه از مرحوم **حاجی ملاهادی سبزواری** معنی این شعر **مثنوی،** راسئوال کرد :

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم

حاجی فرمود معنی‌آن : « لا حَولَ ولا قُوَّةَ الاّ بِالله » است . ناصرالدین‌شاه ساکت و قانع شد . دراین پرسش و پاسخ دقت کنید :

مقصود شاه این بود که گویندهٔ **مثنوی** اعمال بشر را مانند حمله شیر پرده میداند که قائم بخود نیست واز وزش باد است پس گوینده‌ایکه شما این همه باو عقیده دارید جبری است .

مرحوم **سبزواری** به جمله مشهوری از قرآن برای شاهد صحّت‌آن بیت استشهاد کرد و **شاه** ساکت شده یعنی **قرآن** که قائل بجبر نیست بمعنی‌آن بیت تصریح دارد . زیرا هر گونه قلب وانقلاب و نیروی مؤثررا بواسطه خدا میداند نه ازآن‌خدا . زیرا لفظ **الله** را با **بای سببیت** آورده ، نه **لام ملکیت** ، پس به‌نیرو و قدرت دیگری نیز قائل شده ، النهایه آن قوّه و قدرت را به عنایت خداوند منوط کرده است .

پس شیرعلم حمله کننده است منتهی دراین حمله استقلال تمام وکامل ندارد و منوط به وزش باد است و در شعر بعد مطلب واضح‌تر میشود که فرموده :

حمله‌مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

وچنانچه باز درمقام لجاج وجدال بگوئی که ازاین اظهارات و امثله نمیتوان قانع شد که این اشخاص چنانچه باید باختیار و استقلالی برای بشر قائل بوده‌اند برای کوتاه شدن گفتگو میگوئیم که این کلمات ناشی از عالم استغراق و شهود است که

در آنجا یك هستی منبسط و مؤثر بیش دیده نمی‌شود و باین مقام نرسیده‌اند مگر به برکت اعمال نیك و انجام آنچه تکالیف خلقی وخدائی بوده و بعد از وصول بآن مقام شامخ هم در حالات عادی سرموئی از وظایف قصور نورزیده‌اند. **این زبان** زبان دیگر وعالم جدائی است و نباید از روی تنبلی و برای فرار ازتکالیف الهی و اجتماعی بظاهراین کلمات توسّل جست وازانجام وظائف قصور ورزید. زیرا گوینده همان اشعار درجای دیگر میگوید:

اندر آن کاری که میلت نیست خواست | اندر آن جبری شوی کاین از خداست
انبیاء در کار دنیا جبری اند | کافران در کار عقبی جبری اند
انبیاء را کار عقبی اختیار | کافران را کار دنیا اختیار

اگر اینها آنچه گفته‌اند درست است، پس آنچه از رفتار و کرداری که دارند باید درست باشد پس چرا از اعمال و افعال ایشان پیروی نمیکنی و بظاهر کلماتی آنهم بنحوی که دلخواه و برطبق هوی است دل خوش کرده‌ای؟

بقول عارف وحکیم بزرگ **سنائی «لی‌مع‌الله** کارمردانست»

دیگری **شیخ بزرگ محیی‌الدین عربی** است که هر کس با کلماتش آشنا است میداند که درمشرب توحید خاص تا چه پایه بالا رفته و: «سُبْحانَ مَنْ اَظْهَرَ الاَشْیاءَ وَهُوَ عَیْنُها»[1] از کلمات اوست معذلك قائل باسباب وعلل طبیعی وتأثیرات آنها است و هم در کلماتش مکرر پیروان جبر را تخطئه بلکه استهزاء کرده است برای مثال حاصل و مختصر پاره‌ای از تصریحاتش را نقل وترجمه می کنیم: در باب دویست ونود وسه از کتاب **فتوحات مکی** میفرماید:

«ازطرف حکیم تکلیف عمل بکسی که میداند نخواهد عمل کرد ممکن نیست وحال آنکه

---

۱ - یعنی منزه است خدائیکه اشیاء را ظاهرساخت و حال آنکه خود عین آنها است چنانچه نقل کرده‌اند این کلمه بر خاطر **شیخ علاء الدوله سمنانی** بس گران آمده و در حاشیه این محل از فتوحات بسختی بر **محیی‌الدین** حمله نموده که من از نقل آن تأدباً امساك مینمایم.

نماز بخوانید ، زکوة بدهید ، استقامت ورزید ، مرزبانی و جهاد نمائید اوامر الهی هستند و ناچار باید فعل به‌فاعل خود تعلقی داشته باشد تا بتوان‌اورا فاعل وعامل‌خواند واین طریق پسندیده و روشنی‌است ودلیل براینکه قدرت حادثه با مکلف تعلق وارتباط دارد وقول مخالف پوچ و در نهایت سستی و اختلال میباشد .

کدام‌دلیل قوی‌تر ازاینکه خداوند انسانرا برصورت خودآفریده وچنانچه افعال ازخود انسان نباشد هرآینه برصورت حق نیست و نمیتوان اورا مظهراسماء دانست .»

در باب سیصد ونوزده از همان کتاب فرموده و مرحوم **ملا صدرا** در شرح **اصول کافی** « باب جبرواختیار » این کلام استشهاداً آورده است :

« منکر اسباب نسبت بخداوند بی‌ادب است و کسی‌که مأمورین خدایرا ازکار خلع‌کند اسائه ادب‌کرده است . چقدر نادانست آنکه تأثیر اسباب را انکار و معتقد بترك آنهـا است . هرآنکس‌که ترک‌کند آنچه را که **حق** مقرر فرموده همانا منازعی‌است نه بنده ونادانی نه عالم ومن بتوپند میدهم‌که اززمرهٔ جهال نباشی . می‌بینمت‌که با قول بجبر و ترك اسباب تو خود را تکذیب می‌کنی همانوقت‌که با من درگفتگوی ترك اسباب و بدور انداختن آنهائی ، به محض احساس تشنگی سخن مرا بریده بطرف‌آب میدوی وبرای رفع العطش‌آنرا مینوشی . همچنین هنگام‌گرسنگی نان بدست‌آورده در دهان میگذاری وتا جویده شد بلع میکنی . چه زود در برابرچشم من دروغ خودرا ثابت‌کردی وبرای دیدن چشم خودرا بازمیکنی . مگر اینها اسباب نیستند ؛ پس چگونه نفی اسباب می‌نمائی تا این جهالت را برخود به‌پسندی ؛ ازاین رو ادیب الهی و عالم‌کسی است‌که معتقد شود بآنچه خداوند مقرر فرموده و درهمان مواردی که مقرر داشته و برآن ترتیبی‌که قرار داده است ونیز درکار عبادت دروغ خودرا باثبات میرسانی .آیا عبادت سبب سعادت نیست ؛ و اگر قائل بترك اسبابی چرا ترك عبادت نمیکنی ؛ آیا از زمرهٔ انبیاء و رسل واولیاء و مؤمنین یاکفار واشقیاء یك تن را سراغ داری‌که دراسباب را نکوبیده باشد ؛ کوچکترین اسباب تنفس است ، توکه با سبب‌کاری نداری نفس مکش تا بمیری و با خودکشی از بهشت محروم‌گردی . بهرحال محکوم بحکم اسبابی وچنانچه برطرف‌کنی‌آنچه را که خداوندگذارده وعلامت مشخصه قرارداده عاقلت نمی‌پندارم . تو برگردآن مگرد‌که اهل‌الله قائل بقطع اسباب شده‌اند زیرا منظور ایشان جزآنست‌که‌تو‌گمان‌کرده‌ای وبحقیقت‌آن جاهلی . چنانچه این را هم نمی‌دانی‌که خداوند از برقراری اسباب چه اراده فرموده است اینك بر تو آنچه حق بود القاءکردم و راهی راکه خداوند برقرارنموده نشان‌دادم برآن راه روان‌باش.»

در باب سیصد و نهم **فتوحات** که در معرفی قوم **ملامیه** نوشته و خـود را از ایشان شناسانده و برتر از سایر طـریقه های معنوی دانسته است میگوید که :

« ملامیه‌آن اندازه باسباب اهمیت میدهند که‌گوئی درنظر ایشان عالم مخلوق اسباب است.»

با تصریح و استدلال متقن وروشن این مرد بزرگ که اکابر حکمت وعرفان درمقابلش تعظیم و تکریم دارند برای یاوه‌های جبریّون جائی خالی نیست .

عجبا همانکسی کـه قائل بجبر است و در وظائف معنوی الفاظ قضا و قدر و سرنوشت وغیرها را عذر تنبلی و تـن پروری و رفع بار تکالیف قرار داده و برای اصلاح اخلاق زشت خودتوجّهی نمی نماید وبزبان میگوید چکنم ساختمان هر کس طوریست و خود چاره نیست ، خـوی سرشتی را ، درکارهای دنیا از کـوچکترین اقدام واز توسّل به پست‌ترین اسباب خودداری ننموده و!بداً دراینجا نامی از جبر و قضا وقدر نمیبرد و منتهای سعی و کـوشش را برای خاموش کردن آتش حرص ، طمع ، حسّد ، جاه‌طلبی و کینه ورزی خود بکاربرده و از اوامر نفس وهوس کاملاً فرمانبرداری دارد ! غافل از آنکه با تعبیر و تأویل الفاظی چند طبق دلخواه نه حقایق را میتوان منقلب کرد ونه آثار ذاتی اعمال را زائل نمود .

بیان منظور باستدلال دیگر

اینك برای تقریب ذهن آشنایان باستدلال منظور را بطرزدیگر بیان می‌نمائیم :

خدا را علّت تامّه ما سوی ومبدأ کلّ میدانیم یعنی هیچ چیز درعالم نیست مگراینکه بیواسطه یا بواسطه باید معلول ومخلوق خدا و خلقت هستی پوشیدهٔ ازآن درگاه یکتا باشد وگرنه چنانچه قبلاً گفتیم در علّیّت تامّه و مبدئیّت کلّ خلل و نقصان وارد است . بنابراین انسان وآنچه دراونهاده شده فعل حقّ وازآن اوست که ازآن جمله‌اند ارکان اراده از تصوّر تمایل ، سنجش ، تصمیم ، اختیار و قدرت انجام کـه اگر مثلاً قدرت ما ناشی از قدرت حقّ نباشد باید ناشی از قدرت دیگـری باشد وآن قدرت دیگرباز چون حادث است باید از ناحیه قدرت سومی آمده باشد وهکذا ... قدرت چهارم الی غیرالنّهایه واین تسلسل باطل است و اگرقدرت ها از یکدیگر ناشی باشند دور میشود . پس عقل و منطق ما را ملزم مینماید که خود وهرچه درماهست مخلوق فعل حقّ بدانیم منجملـه اراده و اختیار را . علیهذا مختاریم و اراده داریم و قـادریم برافعال و ترك افعال خود ولی به اراده و قدرت و اختیار حقّ ، النّهایه این صفات درمبدأ تعالی نامحدود و ذاتی و درما محدود وبالغیر است .

اگر معترض بگوید : قبول میکنیم که اراده و اختیار داریم و ازاین‌روافعال نیك و بد از آن خودمان هستند دراین صورت چرا به **تفویض مطلق** قائل نشویم تا نتایج افعال نیز کاملا از آن‌خودمان‌باشد وعقیدهٔ غالب پیروان **اعتزال** راپذیریم . زیرا مصنوع بعد از آنکه موجود شد دیگر بصانع محتاج نیست و مانند **معتزله** خداوند را منزه از شرور صادره از بشرنموده و توجّه مسؤولیت و ثواب و عقاب کاملاً بمورد باشد مانند بی‌نیازی نقش بنقاش و کتابت بکاتب و بنا به بنّاء .

پاسخ این سوء تفاهم و یامغالطه ناشی از گرفتن علت فاعلی است بجای علّت تامّه زیرا نقاش ، بنّاء و کاتب فقط علت فاعلی یعنی علّت ناقصه هستند که مواد را صورت بندی و متشکل میکنند برای رسیدن بعلّت غائی که منظور و نتیجهٔ عمل است و حال آنکه علت تامّه مرکب است از چهار رکن که مادّه ، صورت ، غایت و فاعل باشد و چنانچه از هر مصنوعی علّت تامّه را بردارید اوخود بخود نابود میشودمثلاً هر گاه مواد ، مصالح ، شکل ، کیفیّت فاعلی و منظور غائی رانا گهان از ساختمان دور کردید ، قهراً ساختمان محو است چه معلول غیراز علّت تامّه یا شأنی از شؤون او نیست .

بنابراین چگونه میتوان بشر وقوی و اعمال او را مستقل از علّت تامّه‌اش تصوّر کرد و خود را یله و رها دانست .

آری ما خواست داریم وتوانائی ولی‌چون حقّ خواسته که خواست وتوانائی داشته باشیم که اگر نخواست نخواهیم و نتوانیم . اینست معنی « و ما تشائون اِلّا اَن یشاءَالله »[۱] من سعی کردم که حتّی‌الامکان مطلب را ساده وآشنای بذهن کنم لکن مطلب دقیق و خداوند توفیق دقت و فهم مطلب عنایت فرماید .

دلیل دیگر بر بطلان جبر مطلق ، عمل این بزرگان و پیشوایان معنوی بشریت است . از کمال تقوی وتحمّل عبادات وریاضات شاقه و دوری از تمام معاصی

۱ـ آیه ۳۰ سوره دهر

حتّی از ترك اولی . . . که با عقیدهٔ بجبر منافی و ناشی از آنستکه آثار خوب و بد را نتایج اعمال زشت و نیك خود میدانسته‌اند زیرا عقیده به **جبر** اختیاری برای عامل در نیك و بد نمی گذارد و جای پرسش و سرزنش نیست. کیست که شخص مرتعش را مسؤول حرکات نا مناسب او بداند و دیوانه را به محکمه بکشد؟

رسول اکرم (ص) شبها آنقدر برای نماز بپا ایستاد که پایش آماس کرد و این آیه نازل شد: «طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی.» [۱] یعنی ما قرآنرا بر تو نازل ننموده‌ایم تا بمشقت افتی.

حکایت نوك پیکان کشیدن از پای **امیرالمؤمنین** (ع) هنگام عبادت معروف تاریخ است و این روایت را همه نوشته‌اند که **پیغمبر** (ص) بدخترش **فاطمه** (ع) فرمود «عمل کن که فرزندی من برای تو فایده ندارد» **به علی بن الحسین زین العابدین** (ع) عرض کردند که این همه در عبادت چرا مشقت میبری تو پسر پیغمبری جواب فرمود: مگر این آیت از قرآن نخوانده‌اید که: «فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم». [۲]

به **سری سقطی** گفتند در چه حالی؟ گفت: «سی سال است که برای گفتن یك الحمد لله استغفار میکنم. روزی بطرف دکان میرفتم غوغائی بود ویك نفر بمن رسید و خبرداد که بازار آتش گرفته ولی دکان تو سالم مانده است گفتم **الحمدلله** ناگهان متنبّه شدم که خود را بردیگران ترجیح داده و از سلامت‌دارائی خود خوشنود شده‌ام و از آنروز باستغفار و طلب عفو مشغولم» آیا این روّیه و رفتار جز براعتقاد بوجود **اختیار** ومسئولیت عامل از اعمال خویش برمحمل دیگری قابل حمل است؟ **رسول اکرم** (ص) میگوید:

من روزی هفتاد بار استغفارمیکنم و حال آنکه ما برای **مقام رسالت** در حالیکه دارای

۱- آیه ۱ و ۲ سوره طه

۲- آیه ۱۰۱ سوره مؤمنون

این مأموریت است به عصمت کامل قائلیم و عقل جز این حکم نمیکید. معنی این استغار رادر طی کتاب ذکر خواهیم کرد.

ضرار از اصحاب نزدیك **علی امیرالمؤمنین (ع)** بعد از شهادت آنحضرت برای حاجتی نزد معاویه رفت و معاویه از او خواست که صفات **علی (ع)** را شرح دهد و آن حاجتمند امتناع و بالاخره مجبور شد و گفت یکشب که به بیابان میرفت او را دنبال کردم و در محلی بنای مناجات و گریه و زاری گذاشت والله دیدمش که برزمین افتاد و مانند مار گزیده میغلطید وچنین وچنان میگفت[1]. این حالات ناشی نمیشود مگر از کمال معرفت و یقین باینکه: هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت؛ و جز با عقیده باختیار قابل تطبیق نبوده وهمچنین باعقیدهٔ باینکه هر کس مسؤول کردار خود است.

دلیل دیگر اینکه کتب آسمانی و به پیروی آن تمام اکابر عرفاء و پیشوایان معنوی بشر انسان را نسخهٔ جامع خلقت و مظهـر اسماء و خلیفةالله و بالاخره بصورت خدا وصف کرده‌اند، پس اگر مرید و مختار وقادر نباشد چگونه صاحب این مقام شامخ است.

مجبور مانند جماد و نبات در دست نیروی طبیعی یا حیوان در بند غریزه خواهد بود پس چگونه مظهریّت و نمایندگی خدا دارد؟

اینکه بکتب آسمانی و آیات و فرمودهٔ پیشوایان احیاناً استدلال میکنم نه از نظر الزام و تعبد دینی‌است زیرا روّیهٔ ما دراین کتاب بربرهان ومنطق است وهرجا از آیات واخبار استشهاد شده فقط برای تأیید کلام است و در موضوع جبر وتفویض چون قائلین بجبر اغلب متدینین هستند که جمود برظاهر کلمات دارند برای اقناع و الزام ایشان ناچار باید بمقبولات تمسّك جست.

منشأ اعتقاد بجبر برای پیروان این‌طریقه دوامر است: اینك بپردازیم بدلائل قائلین بجبر:

۱ـ رجوع کنید به کتاب نهج‌البلاغه و سایر مآخذ.

دلائل قائلین به‌جبر **یکی** جریان ناموس طبیعت یعنی ضرورت ترتّب معلول برعلت و دوّم **دین** و اقتضای **الوهیّت** است برای امتیاز دو دسته ازهم ، دسته اولی‌را تعبیر به **جبری** می کنیم که در فلسفه غرب **دترمینیسم** Determinisme خوانده میشوند و بطایفه دوم **تقدیری** نام میدهیم که باصطلاح غربیها **فاتالیسم** Fatalisme گفته میشوند و این طریقه در فلاسفهٔ غرب امروز طرفداران بسیاری دارد .

استدلال جبریون حاصل استدلال جبریّون علمی اینست که درعالم طبیعت اصل ترتّب علّت و معلول و اثر و مؤثر بر یکدیگر حاکم است و بی‌تخلّف حادث بی‌علّت موجود نمیشود و تصادف و اتفاق محال است و هرچیز که نبود و بوجودآمد ناچار معلولیست ناشی از علّتی که بر آن تقدم دارد .

اعمال بشر نیز مشمول همین قاعده کلی و ناشی از علل مقدّمی هستند که بایجاب آن علل ومؤثرات ضرورت وجود یافته‌اند و پس‌از وجود علّت بوجودآمدن معلول حتمی و ضروری است . بنابراین اختیار یعنی توانائی بر فعل و ترك معنی ندارد که اگر اختیاری موجود باشد لازم میآید که قاعدهٔ مسلم ترتّب معلولات بر علل نقض گردد و حوادث بدلخواه بوجودآیند .

امّا در موارد تردید که نام‌آنرا سنجش و قضاوت گذاشتید و بالاخره ترجیح یك طرف مثبت و منفی که گفتید دلیل اختیار است ، اشتباه کرده‌اید زیرا دراین موارد هم تصمیم بر یك طرف و ترجیح آن ناشی از علت قویتر است و بنابراین فعل ارادی ناچار و مجبور از صدور میباشد .

اینست اقوی ادلّهٔ این طایفه که سایر دلائل ایشان نیز بهمین دلیل راجع میشود منتهی هر کس درعلم و فنّی که تخصّص دارد ، همین دلیل‌را بصورت دیگر از روی فنّ مخصوص خود تقریر کرده است : دکتر طبّ اعمال بشر را از روی فنّ وظائف‌الاعضاء و نتایج تأثّرات اعصاب و انعکاسات آنها دانسته و روانشناس

از روی علل و محرکات قوای انسانی که برای اطلاع بمراجع مفصل این بحث رجوع شود.

نقد استدلال جبریون

جواب ما بطور اختصار اینست که ماقانون طبیعت وحکومت اسباب وعلل واصل ترتب اثر را برمؤثر و معلول را برعلت قبول داریم، ولی تناسب علت ومعلول و اثر را با مؤثر نیز باید در نظر گرفت که بحکم قانون طبیعت ازهر علتی هرمعلول بوجود نمیآید. مثلاً ازبرودت نمیتوان جوشش آبرا خواست وازحرارت انجماد آنرا. پس هرعلتی متناسب بامعلول خود وهرمعلولی که مشخص علت یا ظهور آن درخارج است باید با علت خود تناسب داشته باشد.

درمورد اعمال بشر تصور وتمایل وترجیح یك طرف از روی شهوت وهوی یا عقل وتقوی اسبابی هستند که علت تامه عمل‌را تشکیل وسپس به‌نیروی قدرت‌برای اجرای منظور راجح بر گذارمیشود. دارالتجزیهٔ این آزمایش درخود انسان است وآنرم که بخودآئید ونظر کنید خواهید یافت. پس حادثی بی‌علت وجود نیافته و گزافی‌هم‌واقع نشده واختیار جزهمان ترجیح یکطرف چیزی نیست، اما تبعیت ازسبب اقوی که شما آنرا مثبت جبر دانسته‌اید در نظرما مثبت اختیار است، زیرا سبب اقوی یعنی امریکه بیشتر رغبت شخص را بطرف خود بکشاند که از آن‌بشوق شدید ومؤکد تعبیرمیشود بسته بنظرواختیارعامل است. چیزیکه قابل توجه‌است، اینستکه ترجیح ازچه منبع ناشی‌شده هوی وهوس وشهوت یا عقل و اخلاق و تمام هیاهوها برای هدایت اراده واختیاراست ونشان دادن اینکه اراده واختیار را درچه موارد باید بکاربرد.

درخود همین سبب قوی‌تر که انسان را تاپای عمل میکشاند، باز اختیاررا بروزات وخودنمائیها است. هر کس بتجربه درخود ودیگران دیده است که درمقابل رغبت‌های تند وشدید ناگهان مقاومت کرده و از انجام منظور منصرف شده است. آری با تصمیم قطعی و تهیه تمام مقدمات عمل حین اجراء احیاناً انصراف حاصل

میشود در صورتیکه تمام اسباب موجبه فراهم بوده که از آنجمله اختیار قبلی است و با مقدّماتیکه تهیّه دیده تا انجام و اجرا فاصله‌ای نبوده پس ناچار و بالاجبار باید اثر و معلول که عمل منظور باشد بر مؤثّر و علّت ترتّب پیدا کند ولی نکرد چرا؟ برای اینکه باز اختیار موجود است و هر آن میتواند تأثیر خود را بکند.

در قوانین جزائی برای شروع به جنایات وجنحه‌های بزرگ مجازات قائل شده‌اند ومورد انصراف خود شخص را با تهیهٔ مقدّمات مشمول مجازات ندانسته‌اند که خود دلیل آنست که اینمورد کثیر الاتّفاق میباشد وانسان قادر و مختار براینکه هروقت خواست منصرف یا مقدم بشود میتواند برهمین نیرو که تا آخرین مرحلهٔ عمل حکمفرما وتواناست ومیتواند بشر را بهرطرف که خواست هدایت یامنع نماید، مسؤولیت اعمال وتقبیح وتحسین توجّه داده شده‌است.

پس اعمال بشررا ماهم مستند بعلّت میدانیم ولی علل واسباب دراینجا غیراز علل واسباب درعلوم طبیعی است که درهمه‌جا وهمه وقت تخلّف ناپذیر باشند مانند ذوب فلان فلز درفلان درجه حرارت یامقاومت فلان جسم درفلان درجه فشار.

مقصود این نیست که دراین‌موارد معلول تخلّف ازعلّت تامّه کرده بلکه‌مقصود اینستکه اختیار همه‌جا با انسان هست ودرهر مورد که اجازهٔ انجام عمل نداد علّت تامّه عمل وجود نمی‌یابد، خلاصه اینکه عمل بواسطهٔ نقصان‌علّت امکان حصول‌نیافت بنابراین مراتب التزام بقوانین طبیعی منافی با التزام باختیار نیست:

اینك دلائل پیروان تقدیر یعنی جبریهای دینی : از نظر وحدت وجود بمعنی عامی‌ومعمولی اختیار را معنائی نیست ، اگرهمهٔ چیزخدا است ، پس مانند خود خدا ضرورت وجود دارند و در دست اختیار کسی نیست نه ممکنی است و نه عملی‌منتسب باو وباختیار او وچنانچه در قبال این اصل قائل باختیاری شویم لازم میآید که موجودی ازضرورت و وجوب وجود تخلّف نماید.

اسپینوزا Spinoza ازفلاسفهٔ غرب باین‌عقیده برجسته‌است وچنین میگوید:

«آنچه خداکرده تابع جریان ضروری و وجوبیست وبرحسب اقتضای ذات خود ، بنا براین‌آنچه دراین عالم

هستی یافته نمیتواند بغیر اینصورت موجود بشود وگرنه باید برای خدا ذات متغیری فرض نمود . »

علیهذا خارج از این حقیقت نمیتوان چیز دیگری فرض نمود و آنچه فعلاً وجود ندارد بحث شدنی نیست . جواب اینستکه ضرورت وجودرا برای تمام اشیاء قائل نیستیم چه ضرورت وجود آنجا است که فرض عدم نتوان کرد و می بینیم که موجودات مادون و مادّی بعد از آنکـه علتشان وجود یافت هستی یافته و بمحض نابود شدن علت نابود میشوند . اینستکه باینگونه موجودات نام ممکنات نهاده‌اند یعنی **جایزالعـدم والوجود** . ممکن با اسباب و علل وجودی خود که از آنجمله زمان ومکان است بهستی آغازمیکند و رو بترّقی میرود وبعد از توقفی راه انحطاط پیموده وازلباس هستی یعنی صورتیکه دارد برهنه میشود .

علل واسباب طولی نیز ممکناتند که بالاخره منتهی میشوند بعلت‌العلل که ذاتاً ضرورت وجود فقط از آن اوست که هم‌ازلی وهم ابدی است ، نه هستی تدریجی دارد و نه توقف و زبون . پس لازم نیست که هرچه امکان وجود دارد ضرورت و وجوب وجود داشته باشد ، بلکه هرممکنی در زمان و مکان خاص و موجود شدن شرایط وجودیهٔ مخصوص موجود میشود که همین جریان دلیل آنست که همه چیز برای وقت معیّن وجای معینی قابل انتخاب واختیارمیبـاشد کـه ازآنجمله است افعال ارادی موضوع بحث ما .

در قائلین بوحدت وجود ازحکمای اشراق وعرفای صوفیّه بخاطر ندارم که کسی بصراحت **اسپینوزا** قائل بجبر شده باشدآنهم از روی ضرورت وجود اشیاء زیرا اگر ممکنات مظاهر یا تطوّرات یك هستی مطلق هستند منافات با آن ندارد که ازمیان آن مظاهرانسان بکمال مظهرّیت مفتخرشده باشد ، چنانچه کتب آسمانی و پیشوایان گفته‌اند و از کمال مظهرّیت یکی آنستکه مانند خود ظاهر مختار باشد چنانچه از **محیی‌الدین** و **جلال‌الدین بلخی** ، سرموحّدین براین معنی‌شواهدی آورده‌ام .

این دلیل را می‌توان ذاتی گفت که ناشی از اقتضای ذات احدیّت است در

مقابل دلیل دیگر که ناشی ازصفات حق تعالی شأنه است .

دلیل دوم باین نحو تقریر میشود که :

خداوند باعلم لایتناهی خود بر همهٔ اشیاء آگاه و محیط است و آینـده و گذشته برای اویکسان ، بنابراین مبدأ و منتهای اشیاء و مصیر وچگونگی گردش وگذراندن حیات هرچیز را میداند که ازآنجمله است چگونگی بشر واعمال او، پس هرچه درعلم حقّ پیش بینی شده باید همانطور ازنیك وبد واقع گردد پس اعمال بشری از روی علم سابق و بالضّروره همانطور که در عالم علم گذشته وجود خواهد یافت و چنانچه غیرآن بشود منافی علم خدا خواهد شد .

علیهذا با ضرورت وجود معلوم برطبق علم چه اختیاری بـاقی میماند ؟ بدکار باید بدکند ونیکوکار لامحاله نیکی خواهدکرد و این بیت که بیکی بزرگان علم **خیام** نسبت میدهند معروفست :

می خوردن من روز ازل میدانست   گر می نخورم علم خدا جهل بود

خواجه **حافظ** گوید :

مرا بخوردن می آن فضول عیب کند   که اعتراض براسرارعلم عیب کند

ضمناً استدلال میشود که برطبق علم قلم قضا یعنی حکم جاری است پس قبلاً معیّن شده که هرفردی چه خواهد کرد وناچار بایدآنچه تعیین گردیده همان شود یعنی درعالم **قدر** وجود یابدو دراینصورت اختیاری دربین نیست .

قبل ازجواب ازاین استدلال باید گفت که لازم است باکمال حقارت اعتراف کنیم که از ذات و صفات **مبدأ کل تعالی** ابداً ما آگاهی حقیقی نداریم و ماکه ازشناختن خود وحتّی وجدانیات خود وتعریف آنها عاجزیم وبحقیقت اشیاء محسوس وموجود پی نبرده‌ایم وحتّی قادر بر وصف شیرینی وتلخی که از محسوسات پیش پا افتاده است نیستیم وعلم امروز فقط از شناسائی اشیاء بآثار و نتایج ترکیبات قانع شده ودنبال کردن حقایق را بیهوده دانسته وترسناك است چگونه میتوان درذات و صفات حقیقة الحقایق گفتگو کند ولی چون دلیل مارا ملزم بوجودمبدأ کلّی میکند که

ناچار دارای صفاتیست ، ازاینرو برای ذاتش صفاتی پذیرفته‌ایم ، ولی از نظر مقایسه با خود یعنی آنچه را که نقص خود پنداشته‌ایم از باری تعالی سبب و طرف وجودی آنرا باو نسبت میدهیم که از آنجمله علم است ، چون جهل را برای خود نقص دانسته پس برای خداوند اثبات علم و نفی جهل کرده‌ایم و آنوقت گرفتار کشمکش و جدال در کیفیّت آن شده و با مقایسه بعلم محدود و ناقص خود باب بحث را نسبت بعلم حقّ نیز باز کرده و هر یك بر منوال مخصوص بخود براهی رفته است ، و همچنین است قیاسات ما نسبت بسایر صفات .

اسپینوزا در این باب گفته است :

« مردم قرار داده‌اند که خدارا به‌لفظ مذکر بخوانند نه مؤنث زیرا مرد نسبت بزن قوی‌تر و دارای سلطه است و ازاینرو خیال کرده‌اند که ناچار خدا باید مرد باشد نه زن و حال آنکه خداوند متصف بصفات بشری نیست » و درمکتوبیکه بیکی از معترضین نوشته مینگارد: «اگرمثلث میتوانست سخن‌گوید هرآینه در باب خدا میگفت که صفات مثلثی دارد وهمچنین دایره میگفت که طبیعت خدا دراصل دایره است» .

حضرت جعفر بن محمد صادق (ع) امام ششم شیعه قرب نه قرن پیش از این فیلسوف و درضمن تحقیق درصفات حق تعالی فرموده است : « در نظر مورچه خداوند را دوشاخ است مانند دوشاخ خود او»

ولی ادب در آنستکه تمام صفات را به سلبیّات برگردانده و بهمان مقدار اکتفاء کنیم و فراتر نرویم یعنی بگوئیم خدا عالم است یعنی جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست و هکذا ...

با منظور داشتن این‌مقدّمه اینك چون از روی همان مقیاس بشری ، استدلال فوق‌الذّکر ایراد شده ما نیز بجواب آن میپردازیم .

علم بخودی خود علت تامّهٔ ایجاد معلوم یعنی متعلق علم در خارج نیست و بدیهی است که فقط دانستن ، دانسته شده را لباس هستی نمی پوشاند . چه بسا چیزها شخص میداند ولی در محفظهٔ خاطرش بحال کمون مانده و خواهد ماند .

مهندس ساختمان میداند که درفلان فضا چه عمارت میتوان ساخت لکن این علم تا با سایر شرایط مادّی واسباب موجبه توأم نگردد عمارت ساخته نخواهد شد وانگهی

اگر علم حق باشیاء و احوال آنها علیّت تامّه داشته باشد دو محظور بزرگ لازم میآید **یکی** اینکه تمام موجودات دفعةً وجود یابند زیرا تمام آنها متعلق علم حقّ و معلول ازعلت تامّه خود تخلف پذیر نیست وحال آنکه تعاقب و تدرّج موجودات در سلسلهٔ طولی بطوریکه یکی علت مادون و معلول مافوق خود است محسوس میباشد. **دوم** اینکه هر گاه علم بناچار مستلزم حصول معلوم باشد باید از **مبدأ کل** نیز سلب اختیار کرد و خداوند را فاعل موجب بدانیم. چنانچه **ارسطو** و قسمتی از پیروان مکتبش این عقیده دارند و ماسوی‌الله را ازلی و ابدی میدانند ولی ما موجبیّت را که مستلزم قول باجبار است نقص میدانیم وحضرت حقّرا منزه از مجبوریت. از همین نظر است که نقل کرده‌اند **خواجه نصیرالدین طوسی** در جواب بیت سابق که نوشتیم و منسوب به **عمرخیام** است این بیت فرموده :

علم ازلی موجب عصیان کردن در نزد حکیم غایت جهل بود

درمعنی قضا وقدر

امّا کلمه **قضا** لغتی است عربی و چند معنی دارد که یکی حکم وامر است ولفظ قاضی مصطلح ازاین معنی گرفته شده و معنای دیگر آن خواست و میل یعنی اقتضای صرف است وآیه شریفه : « وَقَضَی رَبُّكَ اَلاّ تَعبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ »[۱]

بهمین معنی است که اگر بمعنی امر و حکم حتمی بود هیچ کس را یارای سرپیچی از آن و ستایش غیر پروردگار عالمیان را نداشت زیرا امر و ارادهٔ حقّ عین تکوین مأمور به و مراد است که : « اِنَّما اَمرُهُ اِذا اَرادَشَیْئاً اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ »[۲]

برای مزید توضیح میگوئیم : مهندس عالمی پس از آنکه در فکرش ایجاد ساختمانی گذشت و خواست آنرا انجام دهد ، برطبق نقشهٔ معینی تمام قسمت ها را درجای‌خود و باندازهٔ لازم تعیین‌نموده ، شروع می‌نماید . این اندازه گیری عبارت

۱- آیه ۲۳ سوره اسری

۲- ۸۲ سوره یس

از **قدر** و **تقدیر** است که معنی لغوی لفظ میباشد و البتّه ساختمان که محتاج بهر گونه مرافق است و باید تمام نیازمندی ها را برای ساکنین خود رفع کند. در مقام عمل عمارت اول و آخر، پائین، بالا. طالار وچاه دارد. آری کمال ساختمان اقتضا دارد که هراطاق و انبار را اندازه‌ای باشد و هر کدام در محل مناسبی قرار گیرند و گرنه عمارتی خواهد بود بی‌ترتیب، ناراحت و غیرمتناسب‌الاجزاء.

قضای الهی را اگر بمعنی حکم و امر نیز بگیریم باز مطلب وضوح دارد و میگوئیم که **حکم** و **امرالهی** براین جریان دارد که هرچیز و هر کس درحدّ و اندازه یعنی‌قدر خود بوجود آمده و بسوی کمال مطلوب خویش سیر کند. «جَفَّ القَلَمُ بِماهُوَکائِنٌ» یعنی قلم قضا ازنوشتن فارغ شد باینکه تجاوز از حدّ نباید کرد و جفّ‌القلم براینکه گیتی مشتمل برعلل و اسباب است و خدا نخواسته که امری جریان یافته و بحصول پیوندد مگر بوسیلهٔ اسباب مختصّه باو «اَبَی‌اللهُ اَنْ یَجْرِیَ الْاُمُورَ اِلّاٰ بِاَسْبابِها» «اِنّٰا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ»[1]

از جمله ساختمانهای مهندس اعلی، جنبنده ایست بنام بشر که علاوه بر مزایای جماد، نبات، حیوان، عقل، علم واختیارّ هم باو داده شده ومکلف است که پس‌از احاطه علم و تشخیص عقل، در باره مضار و منافع هرامری بکند آنچه میخواهد ومسؤول کرده‌های خود نیز هست.

اینجا ممکن است خلجانی در خاطرت شده و بپرسی که قبول داریم که علم علیّت تامّه برای حصول معلوم درخارج نیست و فطرت هم حکم میکند که انسان جنبهٔ اختیاری دارد معذلك آیا خداوند آگاه بعواقب افراد هست یا نه؟

پاسخ اینکه ما با علم محدود و آگاهی اندك که از روی کسب و تحصیل و تجربه یافته‌ایم همانا ازبحث در ذاتیکه محض علم واحاطه است قصور وعجز داریم و چگونه میتوان گفت که خداوندآخرین مصیر افراد را نمی‌داند ولی آگاهی‌حق

۱ـ آیه ٤۹ سوره قمر

برای آخر و عاقبت کسی علیّت ندارد . زیرا حسن عاقبت و سوء عاقبت مربوط به اطاعت قوانین الهی یا تمرد از آنها است وآنهم باختیاراشخاص است و تأثیر کیفیت پرورش .

وصول بغایت

استدلال دیگر برجبر آنستکه انسان برای رسیدن به نتیجه و غایتی که مترتّب بر عمل است مجذوب و مسخّر میشود و خواه وناخواه اقدام برانجام آن میکند. غایت هرچه باشدخواه شهوانی وخواه ازروی هوی‌وهوس وخواه عقلانی ومعنوی . بنابراین صدورافعال‌قهری‌خواهد بوداین‌قول درقدیم و جدید معتقد و قائل دارد : **آخوند ملاصدرا** در **شرح اصول کافی** عقیدهٔ **شیخ‌الرئیس ابن‌سینا** را دراین باب از تعلیقاتش بر **کتاب شفا** چنین نقل‌فرموده است :

« حرکات و سکنات انسان تسخیری است و مسخر دردست اغراض ومقاصد میباشد مانند حرکات طبیعی با این فرق‌که انسان باغراض و مقاصد خود توجه دارد و درطبیعت این توجه نیست و علیهذا مختاریت برای واحد اول تعالی است . »

ما هم می‌پذیریم که افعال انسان عاقل تابع مقاصد و منظوراتیست وگرنه فعل ، لغو و بیهوده و سفیهانه خواهد بود و معذلك اختیار محفوظ است ، زیرا بعد از توجّه بامری وسنجش مضّار و مصالح آن انجامش موردتمایل میشود وشوق وقتی شدید شد آنرا انجام میدهد . ولی همان سنجش عبارت ازاعمال جنبهٔ اختیاراست ، لکن چنانچه گفتیم بسیار اتفاق‌افتاده وبرای هرکس مکرّر واقع شده که باتصمیم برانجام منظور واقدام برتهیّه مقدّمات ناگهان توجّه بزیان بیشتری ازجهات دیگر شده و انصراف از منظور حاصل گردیده است که برای صدق اختیار همین اندازه کافی‌است . معذلك طرفدار اختیار مطلق در تمام افعال وامور خود نیستیم ، مثلاً برای دفاع ازگرسنگی و سرما مجبور به غذا و لباس هستیم لکن کیفیّت و کمیّت این دوعمل ضروری باز باختیارما است ومسؤولیّت هم بهمین اندازه ازاختیارمتوجّه میباشد وانگهی افعال **اول تعالی** نیز غایاتی دارند و از روی حکمت بالغه وکامله صدور یافته‌اند وبرگی بی‌فایده وخالی ازحکمتی بردرخت نروئیده ، النّهایه‌افعال

ما برای انتفاع خود ماست برخلاف افعال حقتعالی که او منزّه از انتفاع است. زیرا درآنجا جهة نقصانی نیست تا بعملی استکمال خود کند. امّا با قبول غایات برای افعال **مبدأ کل** نیست بفاعلیّتش چنانچه پیش گفتیم قائل بجبر نمی‌باشیم که جبر درفعل با **مقام الوهیت** سازگار نیست.

دلائل متداول و عامیانه چنانکه گفتیم و میدانید عدّه‌ایکه صاحب‌نظر عمیق در امور نیستند در کارهای زندگی چنان توجّه و فعالیت دارند که گویا یگانه مؤثر دراین عالم **اراده و اختیار** آنهاست ولی در گفتگو و آنجاهائیکه سعی و عملشان بنتیجه نرسیده ازروی دلائل خرافی دم از جبر میزنند! قسمتی از این دلائل **برونی** یعنی خارج از حیطهٔ قدرت انسان و قسمتی **درونی** یعنی راجع بخود بشر است.

قسمت اول عبارتست ازسرنوشت، طالع وبخت، تأثیرمقارنات، تراجعات کواکب، گردش چرخ وفلك، آسمان، اتفاق و تصادف که مع‌الاسف در ادب و نظم ونثر ادبیات ما شرقیها بسیار متداول وازآنرو در ذهن ما رسوخ کرده‌اند.

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه‌بوفق رضاست خرده‌مگیر
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به‌آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

و غیر اینها...

قسمت مهمّی از این خرافات میراثهای **کلده**، **آشور**، **بابل** و **مجوس** است که امروز بدون دانستن منشأ اصلی، آنها را پذیرفته و احیاناً مایهٔ تسلّی نامرادیهای خود قرار میدهیم.

آئین **زردشت**، **موسویت**، **عیسویت** و **اسلام** را پذیرفته‌ایم ولی زنگ هیاکل و ستاره‌پرستی را از دل نمیزدائیم.

ازنظر روانشناسی آنچه بقای این موهوماترا در ما تقویّت نموده همانا سلطهٔ سیاه استبدادهای متوالی است و سلب آزادی و ارادهٔ افراد در امور و حقوق فردی واجتماعی و درهر کاری برخورد بهوس وهوای مستبدّین وبرباد شدن نتایج‌اقدامات و مساعی خودمان. از روی نادانی و عـدم رشد بجای آنکه این کابوس منحوس را

برطرف کنیم و حقّ خود را بدست آوریم ازطالع ، آسمان و ستارگانش گله وشکوه آغاز می‌نمائیم !

در صورتیکه روشنان فلکی رااثری درما نیست و کوچکترین دلیل‌وبرهانی برصحّت این خرافات وجود ندارد .

اما قسمت درونی عبارتست از اقتضای طبع ، طینت ، سرشت ، عادت ، کیفیّت ، تربیّت و غیره‌ها که بدکاران بدکاری را از خود دور وصدور افعال‌زشت خویش را بجهات کیفیّات خارج از اختیار نسبت میدهند .

بیچاره او نخواسته زشتی را — خود چاره چیست خوی سرشتی را
پیرو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست — تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است
زمـین شوره سنبل بر نیارد — در او تخم امـل ضایع مگـردان

در مبحث **عادت و غریزه** بقدرکافی گفتگو کرده‌ایم که عادات قابل تغیّر و غرایز قابلیّت تعدیل وصرف شدن بمصارف نیکو دارند و همچنین ازتربیت‌ووراثت روحی بحث لازم کرده‌ایم بآن مباحث رجوع فرمائید و حتّی در تأثیرمحیط گفتیم که بشر از روی عقلی که باو اعطا شده برتبدیل محیط وآب و هوا نیزقادر است تا چه‌رسد به **تبدیل عادات و اخلاق** و تعدیل غرایزخود .

زمین شوره را اگربحال طبیعی گذاریم البته حاصل نمیدهد ، ولی آنرا باید تبدیل کرد وآمادهٔ انبات نمود . نااهل یعنی بشری که باقتضای غرایز رها شده ، و بحال حیوانیّت بارآمده است ، ولی درهمین گروه نیز تربیّت تأثیربخش وافراد قلیلی از این گروه یافت میشوند کـه کارشان گذشته و جامعه با آنها باید معاملهٔ دیگر کند و معذلك مسؤول کردار زشت خود هستند ، زیرا خود بمیل خودشان تمکّن سجیّهٔ بد را خواسته‌اند .

کژ طبع وبدخو مسؤول بدکاری خود است و افراد دیگر چه گناه کرده که آزار چنین منحرفی را تحمّل کنند . برود خود را اصلاح کند و اگرنکرد جامعه باید باصلاحش پردازد . چنانکه با دیوانگان و سفهاء رفتارمیشود . عجبا مست از

کردار زشت درحال مستی مسؤول است و مستحقّ مجازات و حال آنکه صاحب اراده و عقل نبوده و باو میگویند که چون باختیار عنان عقل و اراده را از دست داده‌ای نتایج آن را نیز ببین که : « اَلْایجابُ بالاِخْتیارِ لا یُنافی الاختیار . » پس بطریق اولی از بد خویان و صاحبان اخلاق زشت بایستی پرسش شود . بنابراین برای بدکاری هیچیک از این عذرها پذیرفتنی نیست .

اسلام و جبر یکی از دستاویزهای مبلّغین مسیحی برضدّ **اسلام** اینستکه این دین **جبر** یعنی **تقدیری** Fataliste است و پیروان خود را تنبل و بیکاره بار آورده ، حتّی بعضی مدّعیان شرق‌شناسی براین عقیده رفته و غالب فلاسفهٔ غرب درباب **فاتالیسم** بدین اسلام مثال میزنند فقط **پل‌ژانه** از روی دقت بیشتری یا حکومت انصاف میگوید:« **قرآن حاکی ازاین عقیده نیست**».

این کتاب از نظردین نوشته نمیشود وچنانچه چند جا تصریح کرده‌ام هر گاه بآیات و احادیث مسلّم پیشوایان دین استشهاد شود نه برای اثبات مطالب است بلکه برای تأیید مطالب میباشد و اینکه درمقام دفاع از سم پاشیهای مبلّغین مغرض برآمده‌ام برای آنستکه آئین رسمی کشوریکه در آن هستم اسلام است که درا کثریّت و سواد اعظم رسوخ دارد پس آگاهی ایشان لازم است وباید تریاقی برای دفاع از آن سموم مهلك هدیه نمود .

در **قرآن** شریف آیاتی هست که **جبریون** و **اشاعره** آن آیات را دلائل اثبات عقیده خود در مقابل **معتزله** که قائل **بتفویض** و **اختیار** بشر هستند آورده‌اند و **معتزله** آن آیات را تأویل کرده‌اند ازاین قبیل :

«قُل ِاللّهُ خا لِقُ کُلّ شَیءٍ »[1] « هَلْ مِن خا لِقٍ غیرُاللهِ »[2] « ولا یَملِکُون

۱ـ آیه ۱۶ سوره رعد

۲ـ آیه ۳ سوره فاطر

لا نفسهم ضراً ولا نفعاً ولا يملكون موتاً ولا حيوة ولا نشوراً »[1] ، « فلم تقتلو هم ولكن الله قتلهم و مارميت اذرميت ولكن الله رمی »[2] « قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا »[3] ، « والذی هو يطعمنی و يسقين »[4] ، « و اذا مرضت فهو يشفين »[5] ، « يهدی الله لنوره من يشاء »[6] « انك لاتهدی من احببت ولكن الله يهدی من يشاء »[7] ، « قل اللهم ما لك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء و تذل من تشاء بيدك الخير انك علی كل شیء قدير »[8] و غير اين آيات .

ما هم اين آيـات مباركات و نظائر آنها را بظاهر معانی خـود بدون تأويل پذيرفته و متبّع و مطاع ميدانيم ولی آن آيات هريك عليحده و مجموعاً دليل بـر اثبات عقيدهٔ جبر نيستند . زيرا حاصل و منظور اين آيات اينستكه همه چيز بقدرت خدا است و **خداوند يكتا** فاعل در كليّهٔ امور ميباشد همه مخلوق او و اوست مالك ضرّ و نفع ، حيات ، ممات ، رستخيز و همچنين مختار در هدايت و اضلال ، و او است كه سير وسيراب ميكند و هنگام حدوث مرض بهبودی بخش است و خلاصه غير او مؤثّری نيست .

و قبلاً هم دراين معنی بحث كرديم چه مقام الوهيّت و خدائی و يكتائـی ميكند كـه مركز تمام قدرت و تأثيرات **ذات اول** باشد و هرچه ميشود در عالم ايجاد و كون مستند بيك مبدأ گردد زيرا اگر قدرت ديگری وجود داشته باشدغير از خدای يكتا محدوديّت و نقص و شرك لازم ميآيد واين پذيرش و تصديق منافی با تأثير اسباب و علل طوليّه كه مخلوق حقّ و مجعول ذات يكتای اوست نيستند كه از جملهآن اسباب نسبت بافعال بشری اراده واختيار است .

۱ـ آيه ۳ سوره فرقان ۲ـ آيه ۱۷ سوره انفال ۳ـ آيه ۵۱ سوره توبه
۴ـ آيه ۷۹ سوره شعراء ۵ـ آيه ۸۰ سورهشعراء ۶ـ آيه ۳۵ سوره نور
۷ـ آيه ۵۶ سوره قصص ۸ـ آيه ۲۶ سورهآل عمران

گنه گنه مثلاً تب بر است ولی این خاصیّت را خدا برای علاج تب در آن قرار داده و هکذا سایر اسباب و علل طولیّه ، اگر بگوئی که مجموعهٔ شمسی از پرتو خورشید روشن است حرف درست و محسوسی گفته‌ای و هر گاه بگوئی « اَللّٰهُ نورُ السّموات ِ وَالْاَرْضِ » [1] حرف درست ادا کرده‌ای .

هر گاه بگوئی واکسن **پاستور** هاری را علاج کرد و مبتلی را از مرگ نجات داد صحیح است و هر گاه گفتی که خداوند مریض را شفا بخشید بواقعی اعتراف کرده‌ای . زیرا پاستور واکسن را خلق نکرده بلکه آنرا در طبیعت کشف نموده است . پس **طبیعت آفرین** را باید دید و ببزرگی پاستور نیز باید معترف شد که در نتیجهٔ زحمات خوداین رمز پنهان را بدست آورد و به بشر خدمت بسزائی کرد .

از انصاف نمی‌توان گذشت که منشأ این تبلیغات ضدّ اسلام دراین باب اشاعره شده‌اند که عکس العمل افراط معتزله درباب **اختیار و تفویض** هستند که همه چیز را ناشی از فعل حقّ مستقیماً دانسته و از اسباب نفی اثر کرده و حتّی عقل را هم از تشخیص حسن و قبح اشیاء و امور معزول دانسته‌اند که از قرن سوّم باینطرف بر سواد اعظم اسلام غلبه نموده و رویّه اهل سنّت شده ، ولی هر تعصّب و افراط و تفریط را نباید باصل و اساس آئین نسبت داد میزان در اسلام **قرآن** و سنّت مسلّم **رسول (ص)** است نه گفته‌های زید وعمرو .

از اشاعره یکی محقق عالیقدر شرق **امام محمد غزالی** است که باتحقیقات خود نور بخشهائی دارد ولی از نظر پیروی از عقیده اشعری تکلیف مالایطاق را از طرف خداوند جائز دانسته . [2]

ایکاش از این شخص بزرگ سؤال میشد که این فتوی با نص صریح آیت ؛

۱ـ آیه ۳۵ سورهٔ نور

۲ـ جلد اول احیاء العلوم در باب افعال خداوند

«لا یکلف الله نفساً الا وسعها »[۱] و چندین آیات دیگر منافی است.

باری از مبحث اعتزال و اشعری بحث نمیکنیم زیرا در این مباحث کلامی حقایق محض مورد نظر نبوده و تعصبات و پیش بردن عقیده بهر نحو که ممکن میشد مداخله زیاد درجدالهای طرفین داشته است.

اینك می‌پردازیم به نقل قسمتی از آیات که صریح براختیارند از قبیل:

« و ان لیس للانسان الا ما سعی »[۲] ، « و ان سعیه سوف یری »[۳] ، « بل الانسان علی نفسه بصیرة »[۴] ، « و لو القی معاذیره »[۵] « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی »[۶] ، « کل نفس بما کسبت رهینة »[۷] ، « لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت »[۸] ، « و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لایظلمون »[۹] ، « لا یکلف الله نفساً الا وسعها »[۱۰] ، «انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً»[۱۱] ، « فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره »[۱۲] ، «و من یعمل مثقال ذرة شراً یره »[۱۳]

قبلاً باید باین نکته مهم توجه داشت که قرآن صریحاً میگوید که دراین کتاب اختلاف گوئی نیست و عدم اختلاف آیات را با یکدیگر دلیل آن میآورد که این کتاب از جانب خدا است که اگر از جانب غیر خدا بود هر آینه اختلاف بسیاری در آن مشاهده میشد « ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً»[۱۳]

۱-آیه ۲۸۶ سوره بقره ۲-آیهٔ ۳۹ سوره نجم ۳-آیه ۴۰ سوره نجم ۴- آیه۱۴ سوره قیامت ۵- آیه ۱۵ سوره قیامت ۶-آیه ۲۵۶ سوره بقره ۷- آیه ۳۸ سوره مدثر ۸-آیه ۲۸۶ سوره بقره ۹- آیهٔ۲۲ سوره جاثیه ۱۰-آیه ۲۸۶ سوره بقره ۱۱-آیه ۳ سوره دهر ۱۲-آیات ۷ و۸ سوره زلزال ۱۳- آیه ۸۲ سوره نساء

درصورتیکه این دودسته از آیات که یکی مستند جبر ودیگری دلائل تفویض است بظاهر باهم مختلفند و با این ظهور اختلاف چگونه مخالفین پیغمبر (ص) براو از اینجهت وباتصریح بادّعای نبودن اختلاف اعتراضی نکرده‌اند.

چنانچه شرح دادیم هر دسته از آیات را جهت خاص بخود درك مینموده‌اند یعنی همه امور بدست قدرت حقتعالی است وهمان توانای علی‌الاطلاق، برای صحّت توجّه تکلیف برای تکامل بشر باو اختیاری داده است تا پرسش وباز خواست واجر و پاداش بموقع و از روی عدالت باشد.

پس معلوم میشود که اختلافی نبوده وبرای اهل زبان در زمان‌وحی، معانی معلوم ومفهوم بوده است، وانگهی از اصول مسلم که مُقنّنین و مربوطین بقانون مانند قضات و مجریان قوانین و مردان سیاست و اجتماع تا آنجا که تاریخ نشان میدهد بشر رامسؤول کردار خود میدانسته وبالتبع برای او به جنبۀ اختیار قائل بوده‌اند وهمچنین اغلب اخلاقیون، پس چگونه میتوان گفت: اسلام که دینی است دارای تشریع و سیاست و اخلاق بشر را دراراده واعمالش مجبور بداند. دینی که برای اعمال تجسّم قائل است و میگوید اعمال بد ونیك بصورت زشت وزیبا همواره با عامل قرین ورنج وراحت دهنده هستند جبری باشد یعنی باعدل وعقل منافی است که عملی که از آن من نیست بصورت آتش و عذاب مراشکنجه نماید؟[1]

در این قبیل کوچه‌های بن‌بست که اشعری گیر گرده منکر تشخیص عدل وعقل گردیده ومیگوید: «یتصرف فی مُلکه کیف یشاء»

بهرجهت اسلام دراصول‌عقاید، دینی است نه **جبری محض** ونه **تفوضی مطلق،** فعل ناشی ازاراده و اختیار و قدرت انسانست ولی‌بحول و اراده ایزد تعالی‌وچراغ عقل و بیان پیشوایان نیك و بد را روشن کرده و چنانچه مکلّف زشتی و بدی را

---

[1] رجوع کنید به مبحث تجسم افعال

اختیار کرد مسؤول ومعاقب خواهد بود .

ازتمام مراتب مذکوره گذشته قدری بخود آمده و دقت کنید که هر گاه جبرصرف حقیقت داشت وبشراز آغاز خود را مسخّر ومجبور میدانست ، ترقی و تکامل‌محال بود زیرابرای مسخر ومجبور سعی و عمل شخصی نیست وبشرمانند اوّل‌خلقت درحال‌حیوانیّت وبدویّت میماند این ترقیّات وتکامل همانا نتیجهٔ‌توانائی است که در خود احساس کرده وسعی وعمل را وسیلهٔ پیشرفت مقاصد خویش‌دانسته وبرآن طریق ورویّه رفته و ازمنازلی نیز گذشته و طبیعت را مسخر ومطیع ارادهٔ خویش قرارداده‌است

موجودات مسخّر و آنانکه حرکاتشان صرفاً تابع طبیعت و غریزه است هیچ گونهٔ تکامل ننموده و بر حال آغاز خلقت باقیند و هر گاه تفویض وخود مختاری مطلق بود بشر طغیان میکرد و از مادّه بمعنویّات نمی‌پرداخت ومطیع امیال‌طبع‌و غرق شهوت ولذّات میشد که‌آنهم با غایت‌خلقتش منافی است . چنانکه تمدّن‌مادّی اروپا همین صحنه را نشان داد و امروز گرفتار مصائبی است که خواه نخواه اگر نجات بطلبند باید برای عواطف انسانیّت و فطرت خدا جوئی که فطری است نیز سهمی قائل شوند . آیا این آیت از قرآن مجید وصف حال امروزهٔ دنیا نیست ؟ « فلمّا نسوا ما ذُکّروا بهِ فتحنا علیهم ابواب کُلِ شیءٍ حتّی اذا فرحوا بما اُوتوا اخذناهم بغتةً فاذاهم مبلسون . »[۱]

از اینجاست که میتوان بحکمت وجوداینهمه امراض و میکربهای گوناگون و نامرادیها پی برد **«تا که بنماید خداعجز بشر.»**

خوب دقت کن تابیابی که مابین جبرواختیار غرقه‌ایم : اگرچشم باز کردی می بینی واگر بستی نخواهی دید ، در باز کردن چشم مختاری ، ولی وقتی دیده گشودی دیدن قهر و جبر است . اگر قدم برداشتی جلو میروی و گرنه برجای خود متوقفی‌درقدم برداشتن آزادی ولی اگرحرکت کردی جلورفتن قهری‌است .

---

۱ آیه ٤٤ سوره انعام

گرسنگی بر طلب غذا مجبورت میکند وسیری بر امساك ازخورن ، مابین ایند وجبر در کیفیّت طلب غذا وچگونگی آن اختیار باتست وهکذا .... سایر شؤون زندگانی از مادّیات ، معنویّات . اتومبیل میرود ولی رل باختیار شوفر است واز همین رو مسؤولیت دارد . رادیو پخش صوت و صدا میکند ، لیکن گوینده دربیان نیك وبد مختار است .

حکومت **جبر و اختیار** باین نحو نیست که تصوّر کنی نیمی ازعملت ازآن **اختیار** است و نیمی دیگرش ازآن **جبر** ، یا مختاریت ومجبوریت برسر تأثیر با هم تنازع و مسابقه دارند ، خیر !

بر تمام اعمال اختیاری بشر ، امریکه از اختیار اوخارج است تأثیروحکومت دارد زیرا به **حول وقوه خدا** است ، تا کمك حقّ نباشد هیچ عملی انجام نمیشود . ولی کمك و تقویت و امداد و تأثیر در فعل ، منافی باصحّت و صدور فعل از فاعل نیست . زیرا بسی اتفاق افتاده که کمك ها برای کسی مهیّا است ، ولی تنبلی یا هوی و هوس مانع صدور عمل میشود . پس ای انسان دردنیاو آخرت تومسؤول نیك وبد خویشی ، هشدار تابد نکنی .[1]

آنچه ملایم با طبع نبوده و زیان آور هم باشد شرّ و آنچه

خیر وشر ـ سعادت

ملایم طبع و سودمند هم باشد خیر است . مثلا دوای تلخ ملایم طبع نیست ولی چون اعادهٔ صحّت میدهد خیراست و افراط در مشتهیات سازگار با طبیعت است ولی چون موجب انحراف مزاج ازصحّت وتوجّه ننمودن بجنبهٔ معنوی میشود شرّ است . بنابراین درتشخیص خیروشرّ مآل ونتایج اعمال رانیز باید در نظر گرفت .

حیوانات این مآل اندیشی ندارند و از اینرو در دام شهوث وشکم افتاده اسیر یا هلاك میشوند واز روی این تعبیر فرق ما بین خیروشرّ با لذّت والم معلوم میشود که یکی بالمآل و دیگری آنی است

---

۱ ـ برای تکمیل فهم این بحث به مبحث جبر واختیار کتاب حافظ شناسی مراجعه کنید تا برعقیده عرفاء و موحدین خاص اطلاع یابید .

برحسب تعبیری که از خیر وشرّ کردیم دنیای ما آمیخته باخیرات وشرور است وبشر از روی‌خود خواهی غوغائی‌بر پا کرده که‌چرا خلقت دارای‌اینهمه‌شرور میباشد این هیاهو وناخشنودی از کجا پیدا شده؟ ازآنجا که بشر مقیاس خیروشرّ خودرا قرار داده و آنچه را که ملایم با میل و صرفه اوست خیر مینامد وآنچه که برخلاف طبع و میلش باشد شرّ می‌پندارد وبرای هیچ یك از موجودات دیگر حقّ حیات قائل نیست واگر آنچه خواست بآن نرسید محزون و غمین است وبخلقت اعتراض دارد وهر گاه مقصودش تحقق یافت ، خوش ومسرور است . اینست شادی وغم درنظرعامّه وچنانچه خیروشرّرا باین ترازو بسنجیم ، همانااصناف بلکه انواعی از خیر و شرّ بایـد قائل شویم وبگوئیم خیر و شرّ ، دولفظی هستند دارای معنانی مختلفه ، یااطلاق برمعانی متضادّه میشوند زیرا درنظر هر شخص یاصنف وطبقه‌ای ازمردم چیزی خیر است ، که عین آن درنظر دیگری شرّاست وحال آنکه هریك از این دولفظمانند سایر مفاهیم کلّی‌دارای یك معنی بسیط بیش نیست ، که‌بایستی آنرا فهمیده ونسبت به مصادیق مختلفه تطبیق نمود .

از نظر کلی خلقت

خیروشرّعامیانه وآنچه‌متداول ومعمول‌افواه‌است‌ازموضوعات ومقرّرات بشری است که خود را میزان کون قرار داده و پسند وناپسند خویش را خیرو شرّ نامیده است ، ولی در طبیعت و تکوینیّات شرّی وجود ندارد همانطور که چشم ، خال ، خط ، ابرو واندام متناسب لازم است ،معده و معاء مستقیم نیز ضرورت دارند . میکربها ، سلّولها ، حشرات ، درندگان ، گزندگان ، طوفان و طغیان های طبیعت همه و همه ازنظرخلقت بجای خود نیك ومستحسن و لازمند . هرگاه افق نظر را قدری بلند و از تنگنای محدود خودبینی خارج وانصاف راحکومت‌دهیم‌باین‌نتیجه‌میرسیم که‌هستی‌محدود نیست‌وبهرچیزوهر کس‌آنچه درخور استعداد اوست‌ازفیض خویش بهره‌داده است، گل‌را گل‌میکند و خار را خار . ازسلّول و میکرب تا بشرکامل بلکه تمام موجودات از آن فیض عام حصّه ونصیب گرفته‌اند .

کوچك و بزرگ، پست و بالا ، زشت و زیبا ، خیر و شرّ ، بدو نیك در طبیعت وجود ندارد . خارپاسبان گل است تا بکمال استعداد خود برسد و نیش و زهر گزندگان برای بقاء و حفظ موجودیّت آنها است .

پس باید تصدیق کنیم که خلقت برای ما تنها نیست و نیز اذعان نمائیم که کمال گیتی درهستی بخشی بتمام استعداداتست . طبیعت بحفظ و بقای موذی‌ترین میکرب‌ها همان عنایت دارد که به برجسته ترین نوابغ بشری وزیباترین نبات و حیوان .

حقاً این الفاظ خیر و شرّ و بدی و نیکی بوضع و ایجاد یکی از موجودات این کره خاکی است ، که نام خود را انسان گذاشته و از روی غلبه برسایر موجودات مدّعی است ، که دیگران دربرابر من حقّ حیات ندارند . برتری داشتن بواسطهٔ مزایای خلقت غیر از سلب حقّ حیات ، از سایر مخلوقات حقتعالی است . در نظر طبیعت تمام موجودات یکسان و بقول **فیثاغورث** در گیتی ، بزرگ و کوچك نیست . زیرا هر موجودی ازسلّول اوّل تا انسان عالی ، دارای حصّه‌ای ازهستی است ، که باستعداد ذاتی او بخشیده شده و این اندازه گیریها ، از ترازو وذرع و پیمان ما است و گیتی را پروای اینگونه سنجش‌ها نمی باشد . « مَاتَرىٰ فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفاوُتٍ »[1]

چه لطیف است آوردن لفظ تفاوت دراین آیه بصیغهٔ تفاعل که ازفوت آمده یعنی مخلوق یکی دیگری رافوت ومعدوم نمی کند ، زیرا وسعت فیض برای همه ، جا و محل گذاشته تا بهره مند شوند.

هرچه لباس هستی پوشیده لزوم و ضرورت وجود یافته که « اَلشَّیْءُ مـالَمْ یَجِبْ لَمْ یوجَدْ » .

اینك بپـردازیم به بیان خیر و شرّ یکه بمعنی حقیقی این دو کلمه میباشد و توضیح اینکه برای بشر خیر کدام است ؟ وشرّ چیست ؟ وآنها که باین کلمات تفوّه کرده‌اند حقایقی در نظر داشته انـد و باید این دو مفهوم را با انطباق بر حکمت خلقت و بر مقتضای فطرت بدست آورد .

---

۱ آیه ۳ سوره الملك

اجمالاً همه مکاتب فلسفی و دینی ، بخیر و شرّی اعتقاد و اتّفاق دارند واز اینرواستکه باید قائل بوجودشعور اخلاقی در بشر که ممیّز نیك وبد وخیر وشرّ است شد . مثلاً دستگیری مستمندان ، خیراست وقتل و سرقت شرّ ، ولی در مقام بیان علّت اینکه چرا عملی شرّوکاری خیر است آراءِ مختلف میشود .

مثلاً میگویند عقل چنین حکم میکند . یا نظام اجتماع چنین اقتضادارد، یا ارادهٔ خداوند اینگونه جاری است ، یا انسانیّت اینطور مقتضی است و یا وظیفه ایجاب میکند و یا ایجاب وجدان چنین است و غیرها .

اگر چه پاره‌ای از این علل مربوط به باعث و محرّك افعال ، یـا مقیاس خیروشرّ میباشد که بعداً از این موضوع بحث خواهیم کرد . معذلك هر کدام بروجه‌ای از حقیقت اشتمال دارد ، ولی مطلب را از ابهام چنانچه باید خارج نمی نمایند . بنا براین باید بحقیقت امر رسید ومطلب را بطور وضوح شکافت .

غریزه خود خواهی اوّل توجّه بزنده ماندن خود دارد که از آن تعبیر بحبّ بقا وحبّ حیات می‌شود وسپس بخوش زیستن وزندگانی‌مرفه وخالی‌از دغدغه‌داشتن که از آن بسعادت حیات تعبیر میکنیم . بنابراین آنچه‌مانع‌تأمین این دو کشش، یامانع یکی‌ازآنها بشود ، درنظربشر شرّاست وآنچه مارابایندومنظور برساندخیر..

استعداد یاخاصیّت یا نیروئی دراشیاء هست که ازآنرو تا حیات باقی‌است ، در جنبش‌اند وهمین میل محرّك موجودات را بطرف فعلیّت یافتن استعدادات آنها و وصول بسرحدّ کمال خویش خواه ذاتاً وخواه صفاتاً میکشاند . علم امروز این جنبش را در موجودات محسوساً اثبات کرده وهر ذرّه‌ای راصاحب این‌جنبش‌دانسته وبالتّبع دارای نیروی عظیمی وسابقین با چشم دیگر باین‌معنی پی برده‌اند :

دل هر ذره‌ای که بشکافی ... آفتابیش در میان بینی

یکی‌میل است‌باهر ذره رقاص ... رساندذره‌راتاخلوت‌خاص

آخوند ملا صدرا حـرکت جوهری برای اشیاء قـائل است و این آیهٔ شریفه را برای تأیید نظر خود ذکر میکند « وَتَرَی الجِبَالَ تَحسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِیَ

تمرّ مرّ السحاب »[1]

خلاصه اینکه موجودات را هدف کمالی است ، که در آنسو در سیراند وهمه طلبکار رفع نقائص و وصول بمرتبهٔ کامل خویش ، یعنی همه آنرا میخواهند که خیر و سعادتشان در آنست ، انسان خود خواه که با شعور زیادتر و عقل نیز مجهز شده ، بیشتر ازسایر موجودات سعادت جو است ، یعنی حاضر نیست تکامل خود را بدست جریان طبیعت تسلیم کند وبرای تسریع در رسیدن بهدف خویش وسائل نیز برمی‌انگیزد .

اگرما دارای یك قوّه ویك استعداد می‌بودیم ، همانا هدف کشش و کوشش ما وصول بکمال همان یك قوّه بود وهمین هدف غایت آمال و خیر وسعادت مطلق ما میشد زیرا وقتی بآن میرسیدیم هر منظوریکه از کمال ذاتی و وصفی داشتیم حاصل می گردید .

امّا ما موجود یك سلّول نیستیم ، بلکه ازمرتبهٔ جماد ونبات و حیوان ترقی کرده بجائی رسیده‌ایم که مراتب مادون را دارائیم ، باضافهٔ نیروی اعلائی که در پرتو آن ممتاز و مخصوص شده‌ایم . بنابراین مجموعه‌ای هستیم از استعدادات گوناگون ونیروهای مختلفه که هر کدام باید بهدف کمال خود برسند . کمال هرقوّه‌ای سعادت اواست وآنچه وسیلهٔ این کمال باشد خیر وعدم وصول بآنکمال ، حرمان وشقاوت میباشد وهرمانعی که سدّ راه وصول باشد شرّاست .

تا اینجا راه تحقیق هموار و بطور کلّی این بیان قابل انکار نیست ولی جای این سؤال باقی استکه هر گاه قوای مختلفه بسوی فعلیّت یعنی کمال خود رهسپار وتقویت شد ممکن است این قوای مختلف در سیر کمالی خود با یکدیگر تصادم نموده و درغلبه یکی یا چند تای آنها بردیگران در افراط و تفریط سقوط نموده و در نتیجه از کمال جمعی محروم شده و نقض غرض حاصل گردد .

بفرموده **شیخ ابوعلی‌سینا** درمقامات العارفین **کتاب اشارات** : « نیروهای

۱- آیه ۸۸ سوره نمل

نفسانی جذب وجنگ دارند ، آنگاه که خشم هیجان داشت نفس را منصرف ازشهوت میکند و برعکس ، وهرگاه حس باطن بکارخودبود ، بحس ظاهر نمی‌پردازدالی‌آخر. . . »

غرایز گوناگون کششهای مختلف دارند وهر کدام را هدفی است . شهوت زورمند حکمرانی‌دارد وهوی وهوس‌نعره میزند عاطفه زاری والتماس میکند وعقل راهنمائی ... بشر بیچاره دراین معرکه پر ازجدال وغوغا گرفتار شد ! چه بایدش کرد ؟ پیروزی در این میدان با جهاد ممکن است وبس ، ومعنی « عَلَیْکُمْ بالجهادِ الاکْبَر . » که آن پیشوای بزرگ فرموده اینست . زیرا بشر بهر طرف که تمایل کرد یعنی مطیع هرقوه‌ای که شد همان می‌شود و از سعادت حقیقی محروم خواهد گردید . پیرو غریزه شد حیوانست و درتبعیّت هوی جانوری می‌شود برای جامعه درنده وموذی و بالمآل برای شخص خود . تبعیت صرف ازعـواطف نیز با مصالح اجتماع سازش ندارد وچنانچه خود را باقتضای طبیعت بر گذار وتسلیم کرد وازتمام قوای وغرایزپیروی نمود آنوقت ببینید چه هرج ومرجی درحیات فردی واجتماعی پدیدار خواهد شد . پس چه باید کرد ؟

باید از خلقت و حکمت آفرینش پیروی نمود که با تناسب کامل و جریان معتدل اشیاءِ را بسوی هدفی که دارند میبرد .

پس انسان که نسخهٔ کامل خلقت است باید هریك از قوای خـود را در راه غایتی که برای آن خلق شده مصرف نماید ، بطوریکه مانع انجام وظائف اعضاء و قوای دیگر نشود ، تا ازمجموع این نیروها دستگاهی کامل وفعّال در دوجنبهٔ مادّی ومعنوی بسازد . این منظور عالی وقتی بدست خواهد آمد ، که بحکمروائی عقل برسایرقوی همانطور که خلقت قرار داده تسلیم شویم . هم‌آهنگی نیروهای بشری تحت ارادهٔ وهدایت عقل‌سعادتست وانحراف‌از آن محرومیّت وشقاوت وشرّ. بنابراین باید رعایت تمام قوی وغرایز را کرد از شکم ، شهوت وخودخواهی وخشم تا قوای باطنی ومعنوی . ولی بطوریکه دستگاه ساختمان بشری از موزونیت خارج نشده و

همآهنگی محفوظ بماند « وابتغ فیما اتیك الله الدار الاخرة ولاتنس نصیبك من الدنیا »[۱]
بجوی در آنچه بتوداده شده آخرت را وفراموش هم مکن بهره خود را از دنیا .

نه رهبانیّت وخلوت و انزواء ویکسره بتفکرات تسلیم شدن لازم است ، نه شکمبنده شدن وپیروی کامل ازشهوات وهوی وهوس‌ها که **هرچیزی بجای خویش نیکوست** .

آری هریك ازقوی را بجای خود وباندازهٔ ارزشی که دارند باید مورد توجّه وپرورش قرارداد . قوائیکه وظیفه دار نموّ و حیات نباتی هستند مرتبه‌ای دارند و نیروهای خادم جنبه حرکت وحساسیّت که حیات حیوان‌است جای مخصوصی یعنی نباید بآنها همان نظری داشت ، که به نیروی عالی متفکّره واستدلال کـه خاصّـه حیات انسانی است . ما اگرازنبات و حیوان برتری یافته‌ایم باید توجّه کامل بهمان مابه‌الامتیاز بیفکنیم ، بطوریکه تقویت‌نیروهای دیگر برای خدمت اوباشد . مثلاً پاشنه‌پا درمقام رعایت با چشم فرق دارد واختلاف را درقوای ظاهره وباطنه ازحیث رعایت مورد توجّه قرار دهید .

عدالت

نتیجه حکومت عقل براعمال اختیاری انسان عدالت است یعنی هر کاری را درمحّل و بمورد خود انجام دادن وآنچه عقل‌بآن امر میکند همان وظیفه‌است وانجامش‌فرض وواجب . **سقراط وافلاطون** مرجع فضائل راچهار چیز قرار داده : **عفت ، حکمت ، شجاعت وعدالت**

ارسطو نیز در اینجا با استاد موافقت کامل دارد و ازآنها تعبیر به ملکات کرده و در فلسفه جدید که با این اصطلاح مخالفت شده همانا نزاع لفظی و قابل توجّه‌نیست . امّا چنانچه رویّه فلاسفه ازاقدم ازمنه تادورفلسفهٔ اسلامی است مطالب را بی ابهام نگذاشته‌اند ، ولی اتّفاق بر اینست که عدالت سرفضائل میباشد ، زیرا موزونیّت واعتدال شهوت بتمام اقسامش عفت است واعمال خشم درمورد ومحل‌خود و دوری از جبن و تهوّر شجاعت از جـربزه و پـلیدی گذشتن حکمت است ،

۱ـ آیه ۷۷ سوره قصص

پس اعتدال هرقوّه و استعمال آن درمصرفیکه عقل میگوید عدل خواهد بود .

بنابراین عدالت درردیف سایر فضائل نیست ، بلکه‌جز بعدل وفضیلتی تحقق نخواهد یافت . اینست که بکلمهٔ جامعی ازاین معنی تعبیر فرموده‌اند : « بِالعدل قامَت السموٰات والاَرض . » بشرهم بایداز حکمت آفرینش سرمشق گرفته ، قوای عالی و دانی خود را منطبق با جهتی نماید که قیام آسمان و زمین بآنست .

خلقت از وحدت به کثرت و از بسیط بمرکّب برطریقهٔ اهم و مهم و اقدم و مقدم دارای هم آهنگی و عدالت عجیبی است وهمه برای بقاء و کمال یکدیگر بدون سرموئی تخلف انجام وظیفه میکنند و تخلّف یك حلقه از این زنجیر باعث اختلال نظام خواهد شد . در معنی عدالت و هم آهنگی مکرر بحث خواهیم کرد که موضوع مهمی است .

انسان اگراختیار نمیداشت همانا مانند سایرموجودات طوعاً یا کرهاً بطرف هدف خویش میرفت ولی چون خلقت تمایل داردوبی‌اختیاری‌نقصان است مختاریّت یافته و همین مزیّت است که غالباً زنجیر و دام گرفتاری او است و اگر سعادت میخواهد باید پیرو حکمت خلقت گردد . هرج و مرج دستگاه یا ترجیح مرجوح بر راجح ، دوری از غایت و هدف عالی است . آنچه بایجاد این تناسب و موزونیّت و عدالت کمك میکند از تربیت و تأثیرات ایمان و اصول اخلاق و غیره خیراتند وآنچه مانع این طریق شود شرور . وصول بآنچه مقصود و منظور از خلقت مـا است سعادت نامیده میشود . بنابراین این عقل و روح شریفتر از جسمند وهرگاه به پرورش و پاکیزگی تن بیشتر توجه کردی نظام خلقت و رعایت اقدم و اهـم نشده است .

پس آنچه خلعت هستی پوشیده محترم و محبوبست منتهی باید حفظ مراتب کرد ومقام هر چیز را درحدّ و مرتبهٔ خود مراعات نمود . نبات ازجماد محترمتر و حیوان از نبات و انسان از حیوان . « اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی » یعنی دوراز دیدار حقیقی ، این نظر ، نظر حقّ جوئی است و اطاعت از خواست حقّ کردن و

عامل بآن سعادتمند . بقول **شیخ شبستری** :

مراتب ساری و اهل مراتب بسوی امر حق والله غالب

برهمزدن صورت موجودی از آنچه که هست اگر برای ایجاد صورت کامل‌تری بود وظیفهٔ خیر است و اگر برای هوس باشد گناه حقیقی و شرّ . از این رو **رویهٔ برهمائی** و اجتناب از دفاع موذی یا برهم نزدن صور موجـودات ، مطلقاً تفریط است و مظالم اشقیاء بشر در تخریب عمران و آبادیها و برباد دادن حاصل زحمات بشری افراط و هردو خارج از نظام خلقت و تجاوز از عدل میباشد . زمین را زیر و رو کردن و آبرا از مجرای طبیعی برگرداندن و حیوانی را کشتن اگر برای حاصلخیزی و حیات نو بخشیدن یا رفع آزاریا مصلحت بزرگتری باشد خیر است وگرنه شرّ . این فرمودهٔ حکیم بینا **سنائی** قرین حقیقت است :

بره و مرغ را ازآن ره‌کش که بانسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد بی‌نمازی، مسبحی...رازار

وقتی اینگونه اعمال تجاوز و ظلم باشد ، پس دزدی ، راهزنی، قتل نفس، غارت ، ظلم و تجاوز بحقوق دیگران، و امثال این جنایایت که آرامش ، امنیّت و جریـان طبیعی تکامل را بر هم زده و قطع میکنند بطریق اولی شرّ و پلید و زشت هستند . از اینجا باید تشخیص داد که پاره‌ای از سبك حکومت های عالم برخلاف جریان طبیعت و باعث سعادت نیست و هم چنین است ، بسیاری از قوانین و مقررات و تشکیلات و عادات نا متناسب و غیرعادله که باید رشد بشری تمام آنها را تعدیل و منطبق با تکامل و نظام عادلهٔ خلقت بنماید . خلاصه باید هرچه خوب وحقیقةً مفید است پذیرفت و هرزشت و مضری را بدور انداخت .

مقیاس نیك و بد

مقیاس ومیزان خوب و مفید حقیقی برای انسان‌هرچیزی است کـه به شخصیّت حقیقی او کمك کند ، یعنی فرد را آزاد و مختار و صاحب فضائل اخلاقی و متّکی بر خود و دارای جنبهٔ معنوی بپروراند و آنچه از شخصیت بشر بکاهد یا آنرا محو نماید شرّ و در نتیجه بـاعث

انحطاط جامعه‌میشود ، زیراوجود جامعه جز بافراد نیست . ولگردی ، عادت زشت تضییقات بر آزادی مشروع ، غصب حقوق طبیعی ، پرورش‌های اتکالی ، ارعاب و اخافه ، سلب امنیّت وغیره‌ها شروری هستند مانع تکمیل شخصیت‌ها و قهراً سد راه سعـادت .

چون بشر بالفطره اجتماعی است از وظایف مقدّس هرفرد کمك به تحسین اوضاع جامعه وسعادت جامعهٔ است که در آن زیست میکند واز کمك سایرافرادش بهره‌مند میگردد وچون امروز وسائل ارتباط بحد کمال رسیده و همهٔ ملل‌عالم با یکدیگر بسیار نزدیك شده‌اند باید سعادت ونظم طبیعی بشریت را خواست .

زیراچنانچه‌پیش گفتیم‌محیط مؤثراست وممکن نیست درمحیط آلوده‌شخصی بر کنار ازآلایش بماند . ازمحیط سرد ، همه ازسرما متأثروهم‌چنین از فضای گرم. سعادت فرد بسته بسعادت جامعه و سعادت یك ملت ارتباط با سعادتمندی سایرهملل دارد .

برای اینکه مطلب بیشترروشن شود با بیان دیگرمیگوئیم :

نظام طبیعی

گیتی دارای‌انتظامی است دقیق‌ومرتّب . این نظام عبارتست از وصول موجودات به‌غایات خود بامراعات وسائط وسائلیکه بمنزلهٔ منازل ومعابر در این خط فاصله هستند . پس هر موجودت نظامی دارد که عبارتست از شرائطو علل وجودیه وسیر بطرف کمال خود .

قانون یا ناموس عبارت ازهمین ترتّب علل ومعدّات وتأثیر وتأثرات نسبت بر یکدیگر که‌آنها را قوانین ونوامیس یااصول وقواعد مینامیم وآگاهی بر آنها را**علم** هر چه باین ترتیب و سیر کمالی کمك کند خیراست وآنچه قاطع و مانع آن گردد شرو درعین اینکه هر کدام را نظام خاصّی است باهم کمال ارتباط دارند وهمان ربط موجودات‌است که تضامناً متکفل بقاو کمال یکدیگر شده‌اندو بالنتیجه از همه یك منظومهٔ کاملی ساخته شده است .

آفتاب پرورش میدهد و آب حیات بخشی دارد وزمین میرویاند وتنفس بسته

به‌هواست ولی با انقسام‌وظائف اگر ربط کامل مابین اجزای کون نباشدو بیکدیکر امداد ننمایند اثر همه خنثی است .

وقتی یك سلّول نباتی یا یك‌جنبندهٔ ذرّه بینی دارای قـانون خاص ونیروی خاص‌بخود بوده و درعین حال باسایراجزای گیتی ارتباط داشته باشد چگونه‌بشر بدون قانون وناموس لازم الاتباعی یله‌ورهاشده است ؟ پس‌نا گزیر این‌جانورمترقی نیز محکوم بقوانین و نوامیس است هم ازنظر فردی وهم ازنظر اجتماعی .

از نظر پرورش فردی وسیر کمالی اوقوانینی است که باید در دوجنبهٔ مادی و معنوی انجام دهد . ازرعایت بهداشت و مصرف‌معقول قوی وغرایز گرفته تاتوجّه به جنبهٔ معنوی و بقوای عالیه وتفکّرات مفید . وازحیث اینکه اجتماعی‌است باید رفتارش کاملاً ازروی الفت و محبّت و کمك بسایر افراد باشد مانند عضو یك‌پیکر نسبت بسایر اعضاءآن . اینست حکم قانون وتبعیت ازنظام طبیعت که متضمن‌سعادت فرد وجامعه میباشد وانحراف ازآن ترتیب وترتّب رابر همزدن است ، بلکه‌طغیان و عصیان برموجد آن نوامیس متقن ومحکم بشمار میرود .

ماموجد این نوامیس نیستیم تا براخلال آنها ذیحقّ باشیم . تعرّض و حمله بر این جریان تجاوز وتعدی است ، یا بربقاء فرد ونوع ، یا بر سیر کمالی افراد و تمام بشریت ، مثلاً اگر کسی بر بی‌اثر کردن از اعضاء پیکر خوداقدام نماید ، تصرف در خلقت کرده که حق اونیست ودر نتیجه وجود خویش رانا‌قص وضایع نموده است . تعرّض بنوامیس اجتماع نیز همین‌حالت وحکم را دارد وظلم حقیقی همین است وارتکابش شر .

ممکن است ایراد کنی که وجود این روابط وترتب ها چه‌لزومی داشت تا از بر هم خوردن آنهـا اینگونه مظالم وشرور حاصل شوند ؟ بپاسخ میگوئیم این روابط آثار ذاتی موجودات میباشد ، مانند حرارت آتش و رطوبت آب و تساوی خطوط شعاعی‌دایره از مرکز به محیط ، اثر ذاتی دایره‌است خواه بخواهیم‌وخواه

نخواهیم چه دایره‌ای رسم بکنیم یا در ذهن تصویرش نمائیم ، که ذاتی شیئی از او منفك شدنی نیست و وقتی بدیده تحقیق و انصاف بنگریم از مجموع آنها نظام احسنی بعمل آمده‌است . « فَتَبارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِين »[1] باری همان روابط طبیعی است که ازطرف آگاهان بصورت قوانین مختلفه برحسب استعدادهرعصری عرضه شده و از عرضه شده‌ها آن قوانینی پایدار مانده که طبق جریان نظام طبیعی بوده‌و آنچه برخلاف طبع‌و اقتضای‌فطرت بودولو با تکیه گاه دیانت نپائیده و محو گردیده که طبیعت نیروی قویتری دارد .

ژان‌ژاك روسو J . J . Rousseau میگوید: «هرگاه نظری‌بطوائف‌بشر بیندازیم و بتاریخ مراجعه کنیم ، درسراسر این اختلافات وامتزاجات عجیب‌از اخلاق ، عادات ، مذاهب وادیان غریب ادوارتوحش یك چیز جلب نظر میکند و آن توجه به نیکوئی ، استواری ، احترام ورعایت‌مبادی تمیز خیروشر میباشد . بت‌پرست‌های قدیم خدایان پلیدی داشتند ، که هرگاه بصورت بشر بودند همانا سزاوار کیفربدکاران و منافقین میشدند . عبادت سعادترا منحصرمیکرد بارتکاب منکرات وانجام‌شهوات ولی این رویه بااینکه تکیه‌گاه از سلطه مقدس داشت و از جایگاه بلند خدایان نازل میشد به مقاومت غریزی و اخلاقی که در قلب بشر نهاده شده برمیخورد تا بالاخره صدای فطرت مقدس ، برتری و نیرومندی خود را نشان داد وبشر باحترام وپذیرش این ناحیه متوجه شد و همواره نیز بزبان‌حال از آن زشتی هر چند رنگ عبادت داشت کناره‌گیری مینمود که از رذائل نفرت داشت و میخواست ازشرفرار کند . »

بنابر این خیروشر ادبی واخلاقی حقیقةً وجود دارند وبا یکدیگر متباین میباشند . وبشر بالفطره‌ما بین‌آندو فرق میگذارد . علیهذا نه اندوه وآلام را انکار واز روی خویشتن داری وسخت گیری برخود بـه‌حوادث ایـام مانند **رواقیون** میخندیم ونه بقول قصّه‌تاریخی یونان همچون **ذیمقراطیس Dèmocrite** حکیـم خندان دنیارا سراسر شاداب ازنشاط وخوشی می‌بینیم ونه‌مانند مسیحی مؤمن شکر وسپاس خدایرا بجا میآوریم که این مصائب و آلام را برای ما فرستاده است ونه چون **هر قلیطوس Héraclite** و مکتب بدبینان دنیـا را آکنده ازشرور و

---

۱ – آیهٔ ١٤ سوره مؤمنون

مصائب دیده ، حکیم گریان میشویم ودر بدبینی پیرومکتبهای برهما وبودامیگردیم بلکه چنانچه محسوس است گیتی آمیخته ازخیرات وشرور میباشد و ازاین‌رو دنیا بزبان دین به سرای امتحان موسوم گشته واسباب خیروشرّ در کارگاه‌وجودتعبیه شده‌اند . بقول **ناصر خسرو علوی** : «حنظلش باشکر و باگل خار آید .»

و **مولوی** در مثنوی میفرماید :

قهر و لطفی جمع شده بایکدگر — ساخت از آندو جهان خیر و شر

امّا انسان برای کشیدن بار رنج و تحمّل آلام ، خلق نشده و منظور خالق از این خلقت تشفی ، یاانتقام نبوده ، بجای اینکه **انجیل** میگوید بگناه‌آدم ما گرفتاریم **قرآن** میفرماید : « لاتزر وازرةٌوزراخری »[۱] وعقل نیز مؤیدآن است وحکم صریح برعدم تسرّی گناه از فردی بفرد دیگر دارد وامروز این اصل را حقوق جزائی عالم پذیرفته ودر تمام قوانین‌پیروی میشود ، بلکه هرفرد بامنظور نمودن تأثر از محیط و وراثت که باید به‌تحسین وتعدیل آندو کوشید ، دستگاهی است مستقل وبیشتر نیکبختی و بدبختی ها نتایج اختیار خود اوست وچون سعادت هدف فطری هرکس است ، بایستی آنرا دریابد . النّهایة بواسطه غلبه هوی‌وشهوت هم درتشخیص موضوع وهم در اتخاذ وسیله و طریق غالباً بخطا میرود واز این رو گرفتاری بچنگ آلام ومصائب قهری است ، بیشتر مصائب ، مستند بخیر شدن‌بر انتفاع التذاذآنی است بدون اندیشهٔ عواقب وهوی‌وشهوت را برعقل‌چیره کردن .

خیر و شر وجود دارند

پس بطورمطلق خیروشراختراع بشری نیست ودرفطرت‌ریشه دارند و ازاینرو از وحشی‌ترین اقوام تا انسانهای راقی باین معنی قائل وهیچکدام حاضرنشده‌اند که ازاندیشهٔآن صرف نظر نمایند منتهی مصادیق خیر و شرّ گوناگون و احیاناً مشتبه میشوند . حتّی متوحشینی که پدر و مادر پیر خودرا میکشند ، منظورشان خیر وسعادت خود است که از بار تغذیهٔ **دوبیکاره** وسربار خلاص گردند ، قانون **لیکورگ** Lycurguc که برای **قوم اسپارت** « دزدی وراهزنی‌را تجویز کرد » ، هدفش این بود که آنقوم

۱ - آیه ۱۵ سوره الاسری

قلیل هوشیار ببار آمده و برای حمله و دفاع ورزیده شوند و همچنین مثالهای دیگری که بدبینان میآورند ، بر همین منوال و منظور اعمال زشت تحصیل خیر بوده است کـه رقای عقل بشر همان منظورات را تأمین کرد ولی بطریقیکه با انسانیّت موافق بوده و برخلاف نظم طبیعی هم نباشد ، پس باید در تحصیل سعادت با فطرت مقاومت نکرد و بدبینی را بمبارزه در مقابل حقیقت وادار ننمود .

راه یافتن سعادت پیروی خرد بدستور است و هم آهنگ شدن کلّیهٔ قوی از حیث مصرف وحسن استعمال . درموجودات دیگر نیرویطبیعت وغریزه بی‌تخلّف کار خود را میکنند ، ولی در انسان که هوش و اختیار دارد وقتی هم آهنگی وجود خواهدیافت که باین‌راه‌وادار شود،چه ازطریق‌تربیّت صالح وچه از روی علم یافتن بحسن پیروی از اصول اخلاق وخواه ازراه ایمان وخواه درپرتوقوانین کشوری و تشکیلات منظم‌ودرغیراین‌طرق عنان‌بدست هوی و کششهای‌غیرعقلانی خواهدافتاد.

مللی امروز در دنیا هستند که درپرتو تربیت عالی وهدفهای اخلاقی باحفظ شخصیّت‌های فردی ، خوشی وسعادت دارند و بااینکه از همجواری باملل هوسناك گاهگاهی صفای سعادت ایشان آلوده و کدر میشود ، بمحض اینکه ابرهای تیرهٔ جنگ و آشفتگیها برطرف شد خورشید سعادت این‌ملل از افق خصال‌نیك وپسندیده ایشان طالع و باهر میگردد .

امیدواریم که روزی هدایت عقل و تجربه‌های تلخ ، دنیارا موزون وملل را هم آهنگ نماید . بطوریکه همه مانند قوی واعضاء یك‌پیکر برای‌سلامت وسعادت یکدیگر بکارافتند ، نه مانند امروز که هوی و هوس جمعی ، از جهالت ملل سوء استفاده نموده هر ملتی را به سوئی کشیده و چون دشمنان انتقامجو بجان هم افتاده‌اند .

ای کسیکه این سطور را میخوانی یا این درس را میشنوی زینهـار خود را تسلیم بدگمانی و بدبینی ننما و حصول این ایده‌آل عالی را به‌آیندهٔ دور محول مکن یا درانتظار مباش که بیایند و بکنند .

اگر قناعت داری که سعادت و خیر و خوشی همین است ، که بیان نمودیم ، بیدرنگ برای تحصیل آن مصمم شو و از خود آغاز کن ، که جامعه از خانواده‌ها و خانواده ازافراد متشکل است و اگر مصلحی خود صالح نباشد ، چگونه اصلاح ممکن خواهد بود ؟ که اگر کسی گفت وعمل نداشت «برمزابل سبزه باشدگفتاو» هر گاه توخود بصلاح گرائیدی در خانواده تأثیر نیك داری و بالطبع از پرتو آن کانون نورانی تمام اشعهٔ دایره روشن‌میشود وهمینطور دامنهٔ روشنائی‌توسعه میبابد و بحکم بشارت حضرت **زردشت** بالاخره اهرمن ، مغلوب یزدان‌خواهد گردید .

میزان سعادت

سعادت اطمینان و آرامش‌خاطر است : تا در دل دغدغه و تا خاطر آشفته از نگرانیهای گوناگون باشد سعادت و خوشی میسر نیست .

اینك با این محك و ترازو درهدفهای‌خلق نظر کنید . ازمال وجاه ، شهرت و شهوت ، غلبهٔ خصم ومدعی ، انتقامجوئی و دیگر هدفها و هر کدام را یکان یکان با دقت سنجیده وحال طالبین را نیز ازنزدیك مراقبت نمائید . خواهید یافت، که نه‌فقط خوش نیستند ، بلکه همین سرابهای فریبنده آنها را بهلاکت نزدیك ویا در مهلکه انداخته است .

تمام این موجبات هلاکت ویا شکنجه وآزار ، هر گاه از روی عدل درمحل خود به مصرف رسند خود مکمل و یا از علل مُعدّه سعادتند . فقیری که گرفتار ضروریات زندگی است ، مانند ثروتمند مستغرق ، سعادتمند نیست ، پس‌هم ثروت و بی‌احتیاجی نیك است ، وهم حسن شهرت وهم جاه‌طلبی، بشرط نیّت پاك وحسن استعمال . ذلیل وخمول سعادت‌کامل ندارد و هم‌چنین عاجز از احقاق حق خود ، چنانچه درسیره آمده یکی ازاصحاب عملی کرد که **رسول‌اکرم** (ص) را خوش آمد و باو فرمود :

« ازخدا میخواهم‌که ترا متمول و محتاج نگرداند و این شخص از سعادتمندی خود حکایات دارد . »

اینها که برشمردیم از اقتضاآت غرایز و با فطرت عجین شده و باید بهریك

بهره و نصیب خودرا داد ، ولی بعدالت و استعمال هر کدام در محل خود ، تجاوز ازحدّ دوری از سعادت و دغدغهٔ خاطر است و ظلم حقیقی .

ممکن است متجاوز تا حدّی موفقیتی یابد و بهدفی که تصوّر کرده موجب سعادت اوست برسد ولی همواره وجدانش معذب است و امنیت و آسایش خاطر نسبت به آینده خویش و تأمین از آنچه بدست آورده ندارد . بظاهر محترم است ولی خود میداند که این احترام از روی احتیاج است نه محبّت . « اِن حضر هابوه و اِن غاب عابوه » : « اگر حاضر بوداز او میترسند واگر غایب شد ، بشرح معایبش می پرداختند . » تا با خود است راحت نیست وسعی میکند که ازفراموشی براعمال گذشته حجابی داشته باشد . به مکیّفات ولذایذ واشتغالات مادی می گراید ، که در نتیجه هم انحراف ازتندرستی جسته و هم بمرتبهٔ حیوانیّت تنزل کرده است ! نه قادر که با خود خلوت کند و نه میتواند که با شخص شریفی مجالست نماید . ذکر اصول اخلاق مضطربش میکند و هنگامیکه از انجام وظیفه و درستی و امانت سخن بمیان آید گمان میکند کــه گوینده قلبش را آماج تیرملامت قرار داده و قصد ناطق آزار و سر کوبی اوست . رفته‌رفته ازروی عادت وضعف‌قوی ، وسائل انصراف ازخود و بدکاریها بی‌تأثیرشده و یا براعمال آن وسائل دیگر قدرت ندارد ؛ یا آنکه حوادث ازجاه و مقامش ساقط کرده و اندوخته‌ها برباد رفته ، آنوقت سوابق تیــره مانند پرده های سینمای جنایتکاران در نظرش مجسم و هر کرده پرده‌ای از شکنجه‌ها است و دل و افکاری خواهد داشت مالامال حسرت واندوه و پشیمانی « وَ اِنَّ جهنّم لمحیطَةٌ بالکافرین »[1] و بالعکس کسانی که بهدایت عقل بفضائل اخلاق گرائیده و براه راست و استوار رفته وازافراط و تفریطهای زیان آور کناره گرفته‌اند ، باآرامش درونی قرین و از آیندهٔ خویش مطمئن وبا نشاط و شادان وهیچ باك ندارند که اعمال نهانی ایشان فاش گردد . اینست سعادت و خوشی حیات :

---

۱ ـ آیه ٤٩ سوره توبه

خواهی این را برگزین میخواهی آن   زهر و شکر سنگ و گوهر شد عیان

خلاصه و ایضاح

خلاصه مبحث اینکـه ، در خلقت شرّی نیست و آنچه لباس هستی برتن دارد خیراست و از روی حکمتی وجود یافته و نقصان علم ما از ادراک کنه هستی تأثیـری در واقعات ندارد . زیرا بقول حکما باز گشت شرور با َعدام است وموجب ِ اعدام . این اعدام نسبت بغیر بردو گونه است ، یا اعدام ذات یا اعدام کمال ذات . هیچ چیزی اعدام کنندهٔ ذات خود نیست و گرنه هستیش امکان نمیپذیرفت ، پس نسبت بخود در او شرّی نیست و از اینجا است که گفته اند ، شرّ مطلق یعنی هم نسبت بخود وهم نسبت بغیر وجود ندارد .

زهر مار وعقرب برای آنها دفاع ازدشمن ومایهٔ حیات است ، ولی برای دشمن رنج آور ومرگ بار. جهل بحقایق وانحراف ازصحت مزاج و نقصان یکی از اعضاء بدن وامثال اینها عدم کمالند وآنچه موجب اینگونه ا َعدام باشد ، بد و شرّ است . مرض شراست وصحت نیک وخیر میباشد وحاصل کلام اینگونه درتر کیبات متضاد نشأة ما خیروشرّ بهم آمیخته اند و از اینرو عالم میدانی شده ، برای تنازع و نتیجه این تنازع همان تکاملی است ، که گیتی بسوی آن درسیر میباشد . بنا براین هیچ چیز برای خود وبا لذات شرّ نیست ، ولی نسبت بغیر ممکن است شرّ باشد وسبب فنای ذات یا کمالی از کمالات او و ازاینرو، حیـات معرکه جدال شده و هر کس که مجهز نیست باید آمادهٔ فنا باشد تا انسب ولایق باقی بماند . همچنین شرور و خیرات ادبی و اخلاقی که اوصاف افعال ارادی بشرند وانسانهای راقی آنها را خیروشر نام نهاده وطرق دفع وجلب نیک وبد را نشان داده اند نیز بردو گونه میباشد: آنهائیکه منشأ طبیعی یعنی ریشه درفطرت دارند که همواره پایدار وموردتوجه بشریت خواهند بود و دستهٔ دیگر هستند بهوی وهوس وصرفاً ازروی شهوت وخودخواهی ومقتضیّات سیاست مقرر گردیده ، مانند آنچه از **ژان ژاک روسو** نقل کردیم، یا سوزاندن زن با مردهٔ شوهر، یا شعایر وعرفیّات وعادت دیگر ، که ناشی از منظورات شخصی و تعصّبات دینی وقومی هستند، همه مصنوعی وساختگی وقابل دوام نمی باشد وبه نسبت رشد عقلی

بشر ازمیان خواهند رفت . که سزاوار پایدار وناسزاوار محو شدنی است . « فامّا الزبد فیذهب جفاء وامّا ما ینفع النّاس فیمکث فی الارض »[1]

همچنانکه بشر بتدبیرعقل بر درندگان ، حشرات ، جانوران موزی ، حتّی برقوای سر کش طبیعت رفته رفته غلبه کرده وفرمانروائی مطلق خودرا مسلم نموده ، بر شرور ادبی واخلاقی ، نیزغالب خواهد گردید وهمین تلاش برای غلبه برشرور ، یکی از دلائل ما است که بشر بر رغم بدبینان برای رنج وآلام خلق نشده و نباید همواره دستخوش شرورباشد ، بلکه بفرموده **شیخ بزرگ محیی الدین** « ومآل الکل الی الرحمة»[2] وباید بشر بسعادتیکه غایت الغایات وهدف نهائی اوست برسد ودرعالم حیات خاطری بی‌دغدغه وقرین آرامش بیابد و طریق آن تکمیل تمام قوای طبیعی خود است ، ولی باحفظ موازنه واستخلاص ازغلبه قوای سفلی و مادی ولگام خرد برآنها زدن . به‌بینید چه اشخاصی محبوب حقیقی قاطبهٔ نوع بشر هستند ؟ همان کسانیکه همگی بدو جنبه بقاء وکمال بشریت خدمت کرده‌اند **پاستور** بجنبه بقاء فرد ونوع خدمت کرده و از اینجهت معظم و محبوبست و **ادیسن** Edison به جنبه کمال بشرخدمت نموده وعالم را منور ساخته است حال پیشوایان بزرگ و حقیقی دین واخلاق نیز هویدا است .

مراتب خیرات وشرور

همانطور که درعالم طبیعت سیر اشیاء بطرف کمال ذاتی خود خیر و این خیر وسیررا درجاتی است ، در اعمال ارادی نیز هرچه عمل باشرایط کمالیّه خود صورت گیرد واز نقصان دور باشد به خیرمحض نزدیکتر و هرقـدر دارای نقص باشد به شرّ نزدیك یا عین شر میشود ، مثلا دستگیری مستمندی هـر گاه به‌نیت نجات او از گـرفتاری و مضیقهٔ زندگانی یابعنوان اطاعت امرخدا یا باقتضای نوع پروری و انجام وظیفهٔ انسانیّت بود خیرمحض است وچنانچه دراین احسان منظور استفادهٔ شخصی حالاً یا بالمآل

۱-آیه ۱۷ سوره رعد

۲- بازگشت همه بعالم رحمت است

باشد یا قصد ریا وتظاهر نزد خلق بود . این عمل ازحیث شرایط یابواسطه عوارض زشت ، ناقص وشرّاست . در اینجا توجّه تام بعلّت غائی افعال است نه خود افعال زیرا عمل موضوعاً باهر نیّتی که باشد بدنیست . چه برهر تقدیر دستگیری مستمند مثلاً انجام شده است . النهایه نیّت فاعل که علت غائی عمل است یکجا خیر بود و یکجاشرّ یعنی تأثیرروحی عمل که عاید عامل بایدبشود ، دریکی نیك‌است ودردیگری بد واین خیر وشرّهردو راجع بخود ماست وبزرگان خواسته‌اند که ازاعمال‌ارادی نتایج نیك بما برسد نه بد و ازاین‌رو باخفای اعمال نیك وعدم تظاهر اینهمه‌توصیه وتأ کید کرده و گفته‌اند : **«گناه‌کردن پنهان ، به ازعبادت فاش»** .

هم‌چنین خیر وشرّبرحسب زمان و مکان شدّت و ضعف پیدا می کند ، مانند سرقت چند تومان از فقیریکه سرمایه زندگانیش همان بوده ، یـا لطمهٔ بزرگی بمعاش اومیزند تاهمان سرقت ازثروتمندی کـه‌آن مبلغ تأثیری برای اونـدارد . سرقت قرآن وانجیل ازمسجد وکلیسا با دزدی یك شیئی تجمّلی از خانهٔ متجمّلی باهم بسی‌در درجات خیروشر متفاوتند . تأدیب طفل یتیمی اگربرای اصلاح‌اخلاق او بود خیراست وهمان عمل اگر ازروی هوی وخشم شد شراست.بنابراین غرض وغایت ومنظور در اتصاف افعال ارادی بصفات خیرات وشرور ، علّت مؤثراست واز اینجا است که براصلاح نیّت وپندارنیك اینهمه تأکید و توصیه فرموده‌اند .

درجامعه نیزخیرعبارت ازمحفوظ ماندن موزونیت وآرامش خاطرها است‌تا با فراغت همه کس طریق ترقی وتکامل بپیماید . برهمزدن آرامش وفراغت جامعه جلوگیری ازسیرتکاملی ووقفهٔ ترقی است . بنابراین آنچه موجب این تیرگی و توقف گرددشرّاست و گناه وبه‌نسبتی که‌آن گناه حقیقی‌تأثیرمنفی درپیشرفت‌جامعه میکند مرتکب آن که شریرواقعی است مورد کیفر ومجازات باید واقع گردد .

آرمان ـ هدف هدف غیر از محرّك فعل است . محرّك فعل رغبت آنی است وهدف آنمطلوب بعیدیست کـه بالاخره امیـد وصول بآن همواره انسانرا متوجّه میدارد . مثلاً فردی هدفش دیدن دنیا و سیاحت است امّـا

همیشه برای آن درحرکت نیست ولی همواره بآن توجّه دارد . بسیاری از چیزها آرزوی انسان است ولی همهٔ آنها متعلق اراده واقع نمیشوند ، یعنی فعلاً شخص در مقام ایجاد آنها نیست .

کلمه هدف ومترادفات آن زیاد دراین کتاب آورده شده ازقبیل ایده آل، غایت آمال ، غایت الغایات ، کمال مطلوب وغیرها و اینك میخواهیم بشرح آن بپردازیم و گونه گون هدفهای بشری را ذکر و بیان کنیم که باید توجّه درجنبش و کوشش بکدام سو باشد . زیرا فرق انسان باحیوان همین است که حیوان بهایجاب غریزه وفطرت برای شخص ونسل خود درحرکت است وازاینرو ازتولد تامرگ حیاتی یکنسق دارد ، یعنی هیچ در مقام ترقی و کمال حود نیست . مرغ آبی ، زنبور ، مورچه ، موش ، موریانه ، شیر ، گرگ و گوسفند همانند که بوده‌اند ولی انسانیّت که دائماً برای سعادت وبهبود وضع خویش بهدایت عقل وتجربه در مسیر تکامل و ترقی رهسپاراست وهمین سیر کمالی دلیل داشتن هدف و آرمانیست . همیشه خانه‌های زنبور عسل مسدّس وساختمانهای زیرزمینی موریانه یك نواخت و گرگ میدرد یا دریده میشود وزندگی ولحن بلبل همان است که همه بخاطر دارند .

لیکن بشر از زندگانی بدوی یعنی حیات حیوانیت وحالت توحش جنگلی واسارت وهلاکت بدست قوای طبیعت وجانوران درنده و موذی باینجا رسیده که نیروهای طبیعت را رام ومرکب پیمودن مراحل تکامل وترقی خود قرارداده‌است . این تکامل ازبرکت داشتن **هدف** است که راحتش نگذاشته و وادارش کرده که از هرمعلومی مجهولی اکتشاف و راه وصول بهدف را سهل ونزدیك نماید . بنابراین باید هدف داشت وآنرا نصب العین قرار داد ومانندآئینه همواره درمقابل خود گذاشت . یك ساختمان بی‌نقشه درخارج صورت پذیرنیست و مهندس باید قبل از ترسیم نقشه صورت ساختمان در دماغش مرتسم باشد تا بتواند آن را برصفحه رسم نماید . مسافری هرگاه مقصد وجهت منظور را نداند . بکجا سفرخواهد کرد ؟

مامسافری هستیم که دراین حیات طوفانی وپرغوغا باید تابمقصد مرحله‌پیمائی

کنیم و اگر تشخیص ندهیم که باید بکدام سو رهسپار باشیم ازهیاهو وغوغاها گیج و منگ شده و دستخوش طوفانهای گوناگون خواهیم گشت . غوغاهای برونی از محیط ، معاشرت ، عادات، آداب . عرف وغیرهاوطوفانهای درونی‌ازقبیل‌احساسات ، عواطف ، الزامات وغرایز هر کدام مارا بسوئی میکشند و اگر کور کورانه کشانده شدیم در راه بموانعی برخورد کرده واز هر برخوردی باز کشاکش بوجودآمده و بدست گرفتاریهای تازه‌ای میافتیم وآخر اینکار ناپیدا است و برفرض رهائی ازآن بند ودامها بالاخره بکجا میرسیم ؟ معلوم‌نیست ! زیرا هدف مشخصی درکارنبوده تا معلوم شود که‌پس‌ازاین‌همه رنج ومشقت بآن رسیده‌ایم یانه ! خاشاکی که دستخوش گرد بادی است حرکتش باختیار و باراده نیست و بهر کجا که گردبادش افکند افتاده است . شخص بی‌هدف خاشاك است وحوادث زمانه همان گردباد .

پس برای هرفرد وهرقوم وملتی درحیات هدفی‌لازم است که همواره مساعی خود را صرف وصول بهمان هدف عالی‌بنماید ، تا به‌هوای آن مطلوب عالی صبح از خواب برخیزد و در پی‌آن روان گردد وتمام اندیشه‌اش درآن مرکزیّت یابد و گرنه ولگردی است که‌نمیداند برای چه میرود وبکجامیرود وچه می‌خواهد وچه میکند؟ بی‌هدفها ولگردان حقیقی هستند هرچند ظاهری‌آراسته داشته باشند . این **مرد دانا** چه خوب فرموده است .

مرسفیهان را رباید هر هوی	زانکه نبودشان گرانی قوی
کشتی بی‌لنگر آمد مرد شر	که ز باد کژ ندارد او خبر
لنگر عقل است عاقل را امان	لنگری در یوزه کن از عاقلان

در امثلهٔ فرنگی این قبیل اشخاص‌را به غازتشبیه کرده‌اند که همواره بهرجا سرمیکشند . ملّت‌بی‌هدف‌نیزمانند فرد بی‌هدف وبی‌نقشه حیران وسرگردان‌است.

تشکیل دهندهٔ احزاب هدف خاص است و اگر از روی ایمان وعقیده بود همانا قوی میشوند و بوسیلهٔ اکثریت یافتن ، براجرای هدف خویش‌کامیاب .

درحکومتهای ملی احزاب و هدفهای ایشان چه خدمات بکشور و ملّت خود

کرده‌اند ، اینکه احزاب ما دسته بندئی بیش نیست از آنستکه نه تشخیص هدف داده‌ایم نه به‌آن ایمان داریم!.

اختلاف هدفها

غایت آمال اشخاص مختلف است و میتوان گفت که هر فرد هدفی دارد مخصوص بخود، مانند خدا شناسی و دینداری که برای هر کس در باطن طور خاصی است « اَلطُّرُقُ اِلَی اللهِ بِعَدَدِ اَنْفاسِ الْخَلایِق.» یکی ثروت میجوید تاقادر برانجام واجرای تمام لذایذ و مشتهیّات خود گردد ، آن‌یك شهرت می‌طلبد تا نامش برزبانها باشد . دیگری جاه طلب است وعظمت جو، بعضی میخواهند درمعارف وعلوم نامور شوند ، پاره‌ای علاقه وطن دارند و درپی خدمت بکشور وترقیات آنست . اشخاصی خدمت بخلق را هدف قرارداده وافرادی ازروی ایمان تمام توجّه خودرا بخداپرستی وترك زخارف دنیا مخصوص ومنحصر کرده‌اند وهکذا..... هدف جمعی بسیارنیز همان است که در محیط خانه یافته و میخواهد برطریق پدروجد بروند وبرای ایشان نظر دوربین‌تری نیست ، عدّه‌ای نیز ازاین سطوح فراتررفته درهدفهای مادی جز زحمت ورنج تشخیص نداده وسعادت را در آرامش خاطر دانسته وآرامش خاطررا در کسب فضائل اخلاقی و دوری از رذایل جستجومیکنند . بهرجهت باید هدفی داشت .

قابلیت تغییر هدفها

هدف قابل‌تغییراست ونظرها بلند وپست میشود . برحسب سن و تجربه تعلیم و تربیّت ، پست و بلندی فکر ، افراد و اجتماعات درهدفهای خود تجدید نظر کرده وتغییرهدف میدهند . فرو رفتهٔ در شهوات و اسیرهوی وهوسی با یك تنّبه ودیدن عواقب وخیم نظیرخود ممکن است براه‌راست‌بر گشته سلوك‌معتدل بگیرد. حریص بایك‌تجربه راه خودراتغییرمیدهد.

ملت نیز ازنظر وحدت مجموعی درحکم فرد است و باید هدف وایده‌آل معین داشته باشد وهمواره بسوی آن درسیر باشد . درپیشوایان و سیاستمداران باید هدف ملی تجسم یابد و محترم ومحبوب از آنند که قافله سالار قوم بطرف هدف

عالی اومیباشند . ملت بیهدف دستخوش سیاستهای روز مرّه است ومـانند یك فرد بیهدف مرحله حیات را روزانه میگذراند و بهربادی میلرزد و بهرسو که کشـانده شد کشیده می‌شود . کشتی حیات اگر بطرف ساحل معیّن رهسپار نباشد وناخدای ماهری آنرا بسوی کرانهٔ منظورنبرد البتّه درچهار موج طوفان تنازع بقا ، بالاخره غرق شده و راکبین یك چنین کشتی بیهدف و بی‌ناخدا بهلاکت خواهند رسید . پس برای ملت هم هدف و غایت آمال لازم است و چنانچه نسبت بافراد گفتیم ملل نیز ، بر حسب موقعیت و اندازهٔ رشد و ترقی خود وبـر حسب مقتضیات تغییر هدف میدهند .

خوب و مفید درجات دارد نه طبیعت ساکن است و نه فـکر بشر به نسبت وجود وسائل باید از به به بهتر ومفید به مفیدتر جلو رفت ، مثلاً آمریکا بعـد از جنگ اخیراصل **مونرو** Monroe را کنار گذاشته واز انزواء خارج شد وهدفش بسط نفوذ در تمام دنیا گردید .

خوشبختی وسعادت فرد و ملتی در تشخیص هدف وسعی در وصول به‌آنست.

هدف یابی

با مراعات زمان ومکان ومقتضیات وقت ازپدرخانواده گرفته تا پیشوایان و متفکّرین قوم بایستی برای افراد خـانواده وملت خود هدفی تعیین وایشان را بدانسو سوق دهند ولی هیچ متفکر ویا حکیمی قادرنیست که ایده آلهای‌فردفرد رادرنظر گرفته وهر یك را موضوع نظرجداگانهٔ خود قرار دهد یا هدفی را نشان دهد که با منظور تمام افراد و ملل انطباق داشته باشد زیرا چنانچه گفتیم زمان و مکان محیط های مختلف ، تربیت خـانوادگی ، تأثیرات وراثت و غیرها در هدف‌یابی و روش ملل و افراد تأثیرات غیرقابل انکار دارند که نمیتوان همه را بیك راه سوق داد . بلکهآنچه برای اکثریت افـراد و سواد اعظم موجب سعادت و خوشبختی است از طرف متفکرین و پیشوایان بایستی بیان و ترسیم شود . کارگاه کالائی ساخته وبر بازار دنیا عرضه میکند ، بی درنظـر گرفتن فرد یا افرادی ، بلکه پسند اکثریّت وسودمند بودن بحال غالب را منظور

میدارد ، بنا براین هدف حقیقی ساختن انسان کامل است و برنامه و سرمشق این هدف خود خلقت و فطرتست بوسیلهٔ توجّه ، بپرورش نیرو و استعدادات نهفته شدهٔ در این صنع شگفت ازقوای مادّی ومعنوی . امّا پرورش دادن جسم و روح وقوای مربوط بهر دو جنبه ، با احتراز از افراط و تفریط ونیروئی را فدای نیروی دیگر کردن بطوریکه از مجموع مرکب یك وحدت کامل العیار و هم آهنگی بوجود آید که نه غرق حیات حیوانی باشد و نه یکسره از پرورش قوای جسمانی اعراض نماید . روح وبدن را به تربیّت مناسب باید پرورش داد از حیث نیروی جسم ونیروی عقل وعاطفه تا انسان وجودی فعال ومفید برای خود وجامعه شود ، نه درمنفعت طلبی بهیچ کس وهیچ چیز جز بخود نظر نکرده ، همه رافدای مطامع و منافع خویش بخواهد و نه یکسره خویشتن را فراموش و مصلحت شخص و خانواده را بدور اندازد .

منشأ تکوین هدف

چگونگی جریان اطفال در تکوّن هدف برای روش آینده ایشان اهمیّت بسزائی دارد . خانواده مخصوصاً سلوك پدر و مادر و کیفیّت نظم خانه و تلقینات دینی مؤثراست و پس از منزل مدرسه وآنچه کتب درسی باو القاء می‌نماید وروش اخلاقی معلّمین وشنیدن شرح حال بزرگان تاریخ و اعمال عظیم وپسندیدهٔ ایشان ونقش بستن حقایق دینی وایمان یافتن بحیات دیگر که سرای کیفر و پاداش حقیقی است زمینهٔ تکوین هدف عالی میباشد . بنابراین بآنمراحل حیات مخصوصاً مراحل نخستین باید کمال اهمیّت داد تا طفل بسلامت سعادت رهسپارشده ، گرفتار رهزنان طریق نگردد وبعد از حدّ رشد وبلوغ باید دقت در محیط معاشرتش نمود که ازمعاشرت ممکن است از هدف عالی‌خویش که در او ایجاد شده منصرف وهدف غیرمناسبی اتّخاذ کند .

قوّت وضعف پاره‌ای ازغرایز درنتیجهٔ وراثت نیز باید درتربیّت ملحوظ باشد ازقبیل غریزهٔ کنجکاوی در مدّت دانش‌آموزی و شجاعت وترس وفعالیّت و تنبلی و

غیرها که بایستی مربیّان این غرایز موروثی را کاملا در نظر بگیرند .

تکامل و انحطاط هدف

از آنچه درمنشأ تکوین هدف گفتیم معلوم شد که هدف حیات درجریان نموّ طفل از تأثیرات گوناگونی حاصل و ایجاد میشود خواه شخص ادراك و استشعار بآن داشته یـا نداشته باشد .

تأسّی بروش و اخلاق پدر ومادر و اطرافیان برای طفل که مدرکات خود رااز حواس اخذ میکند قهری است ولوح خاطرش برای انتقاش آنچه می بیند ومی شنود ، صفحۀ آماده ایست . به افسانه وقصّه فوق العاده رغبت دارد واز آنها سرمشق میگیرد تاقصّه و افسانه‌ها چه باشند ؟ آنگاه محیط معاشرت خوب وبد ، بذرهای کشته را پرورش میدهدتا دماغ کاملاً نضج نگرفته وسلّولها محکم نشده هریك از آن مراحل زندگانی که برشمردیم ممکن است ، شخص را دگر گون کند وهدف ازخوب به بدویا ازبد بخوب تبدّل یابد . یك القاء قوی ممکن است حیات مادّی را به حیات معنوی یا بالعکس تغییر دهد .هر گاه بموقع تحت تربیّت خوب قرار گرفت ومعاشرت مناسب یافت ازهدف پست بهدف عالی واعلی میگراید وهمچنین بالعکس ، هر گاه دید که جدّیت وحسن معامله باخلق و راستی ودرستی برای صاحبان این صفات چه نتایج خوب وبهرهای نیکو میدهد واستعدادی هم داشت فوراً از راه نامطلوبیکه ازپیش گرفته بودبحکم خود خواهی باز گردیده ، هدف اوّل را تغییر میدهد وهر گاه چنانچه معمول اینزمان است همواره براو القاء شده که راستی ودرستی در این محیط بکار نمیآید و هیچکس از اینراه بمقصودنرسیده وچند مثال از اشخاص بد کار که بثروت وجاه رسیده واز مردمان درستکار که با بدبختی هم آغوشند درنظرش مجسم کردند ممکن است متأثّر شده تغییر هدف دهد وبه پستی رذائل گراید . پس ممکن است که غایت مطلوب از پست بعالی واعلی صعود کند وبرعکس از هدف عالی بدانی راه تنزّل به پیماید . شخصیّت نیز باهدف متبدّل میگردد . توسعه مدارك موجب بلند نظری است خواه در افراد وخواه در ملل وقوت یافتن قوای عقلی شخصی را از تنگنای هدف محدود خارج کـرده هدفهای دیگر وبالاتری نشان میدهد . تجربه

از روزگار هم دارای چنین نتایج نیکو است . موضوع عمده واساسی تربیّت نیکو و محیط عالی برای افراد مهیا کردنست .

چرا اکثریّت طبقه زراعت پیشه و کـارگران هدفی بس تاریك و محدود دارند ؛ همچنین کارمندان اداری مخصوصاً در کشور ما که در مراتب پائین قرار گرفته‌اند زیرا یکنسق و یکروّیه همان کاری را که ازروز اول بانجام آن مشغول بوده‌اند ، انجام‌میدهند وهمان حیات متساوی را روزمرّه بپایـان میرسانند ، صبح ناشتائی کرده دنبال کار دیروز میرود وظهر چاشتی خورده باز مشغول می‌شود تا شب وشب شامی میخورد ومیخوابد که صبح کار دیروز را ازسر بگیرد . هیچ‌فکری در سر ندارد وجزهمان تنگنای کاروشکم ، دیده بعالم دیگری نینداخته وچنان‌است که گوئی یکروز عمر درحیات شصت وهفتادساله بیش ندارد ! چرا ؟ برای‌اینکه زمینه ووسائلی که ایجاد وسعت نظر وعلّو فکر کند برای‌ایشان مهیّا نیست. نـه وسائل تعلیم وتمرین ونه جزسخن کاروشکم ، مطلبی می‌شنوند .

او نبیند غیر اصطبل و علف   از شقاوت غافل است و از شرف

این گناه پرمسؤولیّت برعهده کسانیست که سرپرستی وزمامداری وپیشوائی‌جامعه رابرعهده گرفته ویکقدم‌برای بهبود زندگی وحالات معنوی اکثریّت برنمیدارند . کوتاه‌نظری وضیق افق‌برای فرد وجامعه‌خطرناك است امیرالمؤمنین (ع)فرمود : «ویلٌ لِمن‌ساوی‌یوماه» وای برکسیکه دو روزش مثلهم بگذرد هدف است که درانسان روح ونشاط وفعالیّت ایجاد میکند وحرارت کار و نیروی اورا همواره قوی نموده وبا حقایق حیات تماس داده و عقل را بکار انداخته وبـه تشخیص نیك و بد وادار می‌نماید . بی‌هدفی از شخص سلب نشاط و اراده کرده جزقوت‌لایموت بهیچیك از شؤون زندگی پروائی ندارد . شخصیّت ومرکز ثقل در شخص بـی هدف نیست و عنانش بدست حوادث واتّفاقات است که بهرطرف کشانده شده کشیده می‌شود . پس برمنوّرین جامعه وزمامداران است که برای تغییر هدف اکثریّت‌جامعه اقدام کنند وافق فکری توده را بالاببرند ، یکی ازنتایج آن اقدام اینست که‌از این‌بی‌پروائی

بمقدّرات خود خارج وشریك سر نوشت كشور وتحوّلات آن خواهند گرديد وقهراً شؤون اجتماعی روبترقی و آینده‌ای امن ومطمئنّی خواهیم داشت .

عدم جمود بر عادات

از بر كات داشتن هدف ، يكی اينست كه فرد يا ملّتی را بر يك حالت راكد وجـامد نميگذارد ، زيرا وقتی روشی ، خـوی متمكّن وعادت شد ، تغيير عادت كه طبيعت ثانوی است بسی مشكل است وحال آنكه جمود وركود بر يك حال باپيشرفتهای زمانه سازگار نيست وانحطاط افراد وملل بحكم تاريخ وتتبّع سير نتيجه آن بوده كه باپيشرفت زمان همعنانی نكرده واز اين روواپس‌مانده‌اند ، ولی‌وجودهدف اين عيب رابرطرف ميكند زيرادائماً موردتوجّه است و برای تلاش برسيدن بآن ، همواره بهر وسيلهٔ لازم و موصلی دست ميزند . انگلستان معروف ومسلّم به محافظه كاری وحفظ عادات ورسوم قديمهٔ خود است و حتّی پادشاهی رابنام اينكه در بارهٔ ازدواج خويش نميخواهد رعايت رسوم كند خلع می نمايد ، **بالدوين** Baldwin رئيس‌الوزرای وقت در مجلس ملّی انگليس گفت بايد بحفظ آداب وشعاير پای بست بوده ، حتّی اسبهای كالسكه سلطنتی يايد بحال سابق حفظ شوند . ولی چون دارای ايـده‌آل وهدف معين ميباشد كـه از عظمت امپراطوری است كاملاً مواظب اوضاع زمان و جهان است و برحسب مقتضيّات بی‌درنگ بازمانه منطبق ميشود وخوی‌وعادات ملّی رادرآن امورنگاه ميدارد ، كه بايده‌آل‌اصلی زيان نرساند. بنابراين‌ملت‌بايد دارای‌آداب وعادات وشعايرمخصوص بخود باشد ولی جمود برآنها نكند كه از سيرترقيات زمانه عقب خواهد افتادمگر اينكه دست بانقلاب زند ورشتهٔ عادات وجمود را بگسلد ولی با عقل‌ورشد وتوجّه‌تام بهدف ملّی ، بدون تحمل مصائب وبدبختی‌های ناشی از انقلاب ، ميتوان تحوّلات زمانه را بآرامش استقبال وبه ترقـيّات منظوره نائل گرديد .

واحد يا مقياس خير وشر

مادر بحث خير وشرّ ، ميزانرا آرامش‌خاطر واضطراب درونی گفتيم و اين بحث آغازی است برای عقايد مختلف مكتبهای فلسفه كه هر كدامرا هدفی است وسعادت رادرآن دانسته و

بآن واحد قیاس وسنجش می نمایند . برای هر چیزی واحدی است ، مثلاً واحد اندازه متر و واحد اوزان گرم است که هر گاه بخواهیم مساحت یاوزن چیزی را بدانیم بواحدش متوسّل میشویم . آیا برای خیر وشرّ نیز مقیاسی هست که بـا آن خیر وشرّ را بشناسیم ؟ آری هست و در وجود مقیاس اجمالاً گفتگوئی نیست ، بلکه چنانچه گفتیم در تشخیص آن اختلافات بیشمار است ، حتّی یکنفر در وقتی چیزی را خیر ودر برههٔ دیگر حتّی بفاصله نزدیکی همان خیر را شرّ میداند ، بنابر این مقاس حقیقی واساسی کدام است که با آن وقـرب و بعد از آن اعمال ارادی سنجیده شوند ؟

بواعث افعال

بعد از شناختن اراده وآزادی و اختیار ، از هدف و ایده آل افراد و اجتماع بحث کردیم . اینك بنحواعم و کلّی از باعث و محرّك بشر بر صدور افعال ، بحث میکنیم پس هدف وایده آل اخص از باعث و محرّك است وباعث اعمّ از آن چه ممکن است شخص هدفش عالی باشد ولی چون هدف دور است برای وصول بآن مقدّماتی در نظر بگیرد ودر مقدّمهٔ اوّل یا دوّم بماند. یا آنکه سائق غریزه او را بجریان وطریقی اندازد که از هدف دور شود ، بنابر این نمیتوان محرّك افعال بشری را منحصر در هدف و کمال مطلوب قرار داد ،ولی باجمال نشان داده‌شد که هدف حقیقی چه باید باشد و انسان بکدام سوی برای چه غایتی بایستی رهسپار گـردد . امّـا از غایات مختلفه ذکری نشد و حال آنکه از همین جا «غایات گوناگون» مکتب هـای فلسفی مختلف تشکیل یـافته‌اند و بهمین عنوانهای مختلف نیز موضوع بحث در کتب فلسفی مذکور گردیده که ماهم بر همین طریق میرویم زیرا بوضوح مطالب بیشتر کمك میکند وبهتر ازاسرارساختمانها وافکار متطوره بشر آگاه خواهیم گردید .

هر گاه به‌بدو پیدایش انسان باز گشت کنیم ، می بینم که در آنزمان سائق وراننده این جانور فقط غریزهٔ حبّ بقاء بوده ، جزشکم وشهوت ولذّت آنی هدفی نداشته ، یعنی جز خود هیچ نمیدیده است ولی پس از تشکیل خانواده از شدّت

خودخواهی کاسته شدومحبّت غیر ، لیکن محدود به‌نزدیکان درقلبش‌راه یافته‌است واز نتیجهٔ تجربیّات ، اینکه لذّت شکم ، شهوت ، خشم راندن وانتقام جستن‌زیانهائی در بردارد لذایذ را مورد محاسبه قرار داده ولذتهای سودمند ودائم را برلذتهای مضرّ و گذرا ترجیح داده است . بعد از آنکه اجتماعی شد و جامعه وسعت یـافت اندیشید که اینهمه خودخواهی با سعادت زندگی منافی است زیراهرگاه تمام افراد در این اندازه خود بینی غرقه باشند تنازع دائم است وآسایش مسلوب ، از اینرو برای دیگران نیز خواست آنچه را که برای خود میخواهد واساس محبّت نـوع وغیر خواهی از این اندیشه پدیدار گشت ورفته رفته‌ایثار و فداکاری ووظیفه معانی و تصوّرات طرف توجّهی شدند واز این سیر فکری مکاتب‌فلسفی بوجود آمده که حکایت از ساختمان دماغی طبقات مختلفه بشر میکنند و این اختلافات الآن هـم کماکان در عالم موجود وجودخواهند داشت ، تا وقتی که یزدان براهرمن غالب آید . بعضی برهمان افکار ناهنجار بدوی هستند وپاره‌ای لطیف طبعان وصاف دلان در مدارج اجتماع تکامل نموده آرایش اجتماعات بشر ومنشأ خیرات وسعادتهاشده وهستند که ما اینك ازآنها بحث میکنیم .

مقدمه

مقدمةً باید تذکّر داد که بشر از روی فطرت نخستین ، در پی خیر خویش روان واز شرّ گریزان است ، بنا براین‌اصل رفتار وروش‌انسانی بر آن طرزوطریقه است که‌خیرخودرا درآن تشخیص داده‌باشد. طلب خوشی و گریزان از آلام طبع اواست . نفع پرستی نیز برای دست یـافتن بلذت وخوشی وجلو گیری از تلخکامی و ناخوشی است . علیهذا وظیفهٔ مصلحین و خیر خواهان‌بشریّت ، این است که خوشی‌وحظوظ حیات رابا ایده آل عالی‌انسانیّت تطبیق دهند وراه رابرای تکامل‌ورسیدن بمنزل سعادت حقیقی هموار نمایند ، راهی که‌انبیاء پیموده اند رساترین طریقهااست . امّید بحیات را مستمّر وباقی نگاهداشته وبا مرگ خاتمه‌اش نداده و بنشأة دیگرش متصل فرموده ودر آنجا انواع تنعّمات را بیرنج و زحمت وعده داده‌اند و شکنجه و عذاب برای بدکاران ، « وَفیهِما

تشتهیه الانفس و تلذ الاعین»[۱] و برای عالی همتان خوشنودی خدای راخواسته ، «و رضوان من الله اکبر»[۲] واین حیات مادّی را جز منزلی معرفی نکرده‌اند . عقاید مادّی حبّ بقا را در بشر میمیراند وامید را زایل و قطع میکند . انبیاء بر خلاف مکتب مرتاضین بزجرهای بدنی وریاضات شاقه قائل نشده و بجلو گیری ازاقتضا آت غرایز بشری فرمان نداده‌اند ، بلکه جریان حکمت خلقت را با منظور تکامل تطبیق و توأم نموده وبرای غرایز ، مصارف صحیح وموارد استعمال نشان داده .

گفتیم که دقت در سیر تاریخ بشریت ازعهد نخستین وتحوّلات و تطوّراتیکه در نتیجه ترقیات فکری وتجربیات خود بدست آورده به چگونگی اعمال ومحرّك بشر برای صدور افعال ارادی آشنا ونسبت بمکاتب فلسفی که بر آن سیر ومبنی تأسیس یافته روشن وبینا میشویم و چنانچه مراجعه ومطالعهٔ این تاریخ طولانی و احیاناً تاریك و خالی از تحمل زحمت نیست ، حالات طفل رااز بدوتولّد تا کمال سنّ در نظر بگیرید که آئینه و تاریخ جانداری است از پرده پردهٔ ادوار تاریخی عمر و تکاملات بشری .

طفل در بدو تولّد تابع شکم است و تنفر خود را از آلام با گریه و بیقراری نشان میدهد و تا حدود سنّ تمیز ، از غریزهٔ خود بینی مطع وفرمانبراست وهر گاه احیاناً از اقتضای غریزه انحراف جست بواسطهٔ منع وردع پدر ومادر میباشد که‌از زیان بخود وبغیر او را مانع می‌شوند . از غریزهٔ خوف باید دراینجا استفاده شود. بشر اولی بهمین سان بوده است . ازاین ببعد از مقام اوّل تجاوز یا تکامل می نماید ، یعنی هرچه یافت بدهان نمیگذارد و آن چیزی را میجوید که حقیقهً خوردنی و لذت بخش باشد ازاینجا تا سنّ رشدسود وزیان بین میشود و نافع را جلب وازریان گریزان است . اگر بمدرسه رفت فکرش پیشرفت در درس و مورد توجّه معلّم و مدیر مدرسه شدن وهمچنین جلب رضایت خانواده را کردن است ، تا هرچه بخواهد از او دریغ ندارند و اگر پیشه ورشد رضایت استاد را برای انتفاع طالب است و خلاصه اینکه دراین مقام خواه بداند وخواه ملتفت نباشد شاگرد مدرسه انتفاع است ودر

---

۱ -- آیه ۷۱ سوره زخرف ۲ -- آیه ۷۲ سوره توبه

همین حال و کیفیّت اخلاقی اگر ازدواج کرد و خانواده تشکیل داد خودخواهی خود بینی صرف بغیرخواهی ولـی محدود بخانواده منتهی میشود . در کشاکش زندگانی کم کم واز روی تجربیّات شخصی و تلقینات گوناگون دینی واخلاقی باین نکته هدایت میشود که فقط خودبینی ودرهمه حال پیروی ازمنافع شخصی باپیشرفت منظور که همان انتفاع شخصی باشد منافی است زیرا سایرافراد هم خودبین وخود خواهند و هر گاه با ایشان کمك نشود کمك نخواهند کرد و دراین صورت خودبین در معرکهٔ حیات یکّه و تنها مانده و مغلوب و منهزم خواهد گردید . از این نظر انتفاع را درضمن منتفع شدن سایرین خواسته وبرای تأمین نفع خود بنفع دیگران هم کمك میکند پس این غیردوستی هرچند ناشی از خود دوستی و خودبینی است ولی پایهٔ غیرخواهی و نوع پروری و ادای واجب و وظیفه شده و بانسانیّت دوستی منتهی میگردد ، تاآنجاکه در صدور افعال اختیاری پاداش و کیفر و انتفاع شخص را ملحوظ نداشته وعمل نیك رابرای آنکه نیك است انجام واز بدکاری برای آنکه بد است احتراز می نماید .

بنا براینمراتب ازشهوت وشکم تا لذّت ومنفعت دوستی مرحلهٔ کمال انسانیّت نیست وهنوز از دایرهٔ بدوی خلقت وهنگام جوانی خارج شدن ودرحدود حیوانیّت ماندن است .

همیشه و در هرجامعه میتوان این اختلاف رویّه و این طبقات گوناگون را در سیر حیات محرّکات اعمال ارادی بشراند در افراد و طبقاتی پیدا کرد ودید که خودشان نیز غالباً نمیدانند که متّصف به چه صفتی هستند و کدام مبـدأ فلسفی را پیروی مینمایند.

این روشهای مختلف ازسقراط باین سو بصورت مکتب های فلسفی درآمده یعنی مورد بحث واستدلال شده و مؤسّسین وپیروانی مشهور و بنام یافته‌اند ، یعنی تاریخ نامشان را ثبت کرده است ، پس هر یك از مکاتب فلسفی نمایندهٔ حالتی از حالات سلوك بشر است و هر رویّه لباس اصطلاح علمی پوشیده ، و برتری خود را

از آن استدلال پشتیبانی و تحکیم کرده میکنند . بقول **قرآن** کریم « كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ »[۱] « كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ »[۲]

اینکه مبدأ را از ظهور **سقراط** گرفتیم مقصود آن نیست که سایر ملل از این مباحث و نفی واثباتها خالی بوده‌اند بلکه انبیاء و مصلحین همین معانی را در نظر داشته با جنبهٔ حیوانیّت و لوازم آن که شهوت پرستی ، سود طلبی و خود بینی است جنگ نموده و بانجام وظیفه وتعاون‌ودوستی نوع تحریص وتحریض فرموده‌اند . درتاریخ مکاتب فلسفی هند ومصر قبل‌ازسقراط با این تحقیقات برخوردیم ولی آن مباحث بیشتر مربوط بماوراء این نشأة بوده لکن ازسقراط باینطرف فلسفه از آسمان بزمین آمده محسوس و روشن گردید ، نظر علم منطق که وجود داشت و وسیلهٔ استدلال بود ولی بدست ارسطو مدّون ومبوّب وباروش وروشن شد .

آری نهضت سقراطی از آن ظهورات نادر است که مجرای تاریخ را تغییر داده‌اند این ظهور فکر بشررا منقلب کرد ووجهه غریزه کنجکاوی وتحقیق را برای درك حقایق کون مخصوصاً خود شناسی هدایت نمود . «باران رحمتی بود که در باغ لاله وگلهای رنگارنگ رویاند ودرشوره زارها خار و خس» و خلاصه هر استعداد ووجودهای بالقوّه را فعلیّت وحدّ کمال بخشد .

دراین مکتب پر برکت هر کس بهر نیّتی آمد کامیاب شد ، یکی برای استفاده ازطرزاستدلال وغلبه برخصم ، دیگری برای آموختن فنّ خطابه وسخنرانی ، آن یك برای اینکه چگونه با استهزاء و شوخی و مزاح می‌توان طرف را مغلوب نمود و عدّه‌ای هم برای درك حقایق و خود شناسی وطرز بحث فلسفی که تاآنروز درخارج از خود جستجو میشد .

جنبهٔ لزوم محافظت غرایز و محو نکردن آنها وحقّ هریك را بجای خود ادا کردن با افراطی **آریستیپ** گرفت که از آن فلسفه اپیکوری متولّد گردید . زهد دردنیاازمادّیات وتقشّف وبی‌اعتنائی بزخارف دنیوی را **آنتیستن** Antisthéne

---

۱–آیه ۸۴ سوره الاسری ۲ -- آیه ۵۳ سوره مؤمنون

آنهم با افراط اخذ کرد بحدّیکه مردم اوو پیروانش را **کلبی** Cynique خواندند واز آن مکتب فلسفهٔ **رواقیون** Stoïiciens بوجود آمد که منشأ خدماتی به بشریت شده وامپراطور عادل رم **مارك اورل** Marc Aurèle از پیروان بنام رواقی است .

گزنوفن Xénophon جنبهٔ سپاهیگیری و تاریخ سرائی آمیختهٔ با حکمت را از استاد آموخت ولی شاگرد جامع وکاملّش **افلاطون** است که بحق خلیفهٔ او میباشد وبنام مربّی واستاد خود وبرطرز تربیتش بنیان مدرسه کرد وبدنیا گوهرهای گرانبهائی نثار فرمود که از شاگردان بزرگ وعقل مکتب افلاطون ، **ارسطو معلّم اوّل** است .

اگر بخواهید بخوبی درك کنید که چگونه یکنفر مبدأ انقلاب بزرگ فکری وموجب تغییر مجرای تاریخ می‌شود به **نهضت اسلام** که با آن مأنوسید ونزدیکتر است مراجعه کنید وبه ببینید که چه افکار تازه‌ای به بشریّت هدیه فرموده وچگونه از استعدادات مختلف اشخاص در تمام شؤون اجتماعی ، نوابغی ساخته است که جای بیانش اینجا نیست .

باری اینك به تفصیل این مکتب‌ها ومبادی فلسفی آنها می‌پردازیم .

عقیدهٔ سقراط

سقراط که نظام وترتیبی بعلم اخلاق داده وخود شناسی را مبدأ تعلیم خویش مقرّر و معتقد است که خیرات و شرور صادر ازبشر معلول علم وجهل اواست . یعنی بشر چون بزشتی عملی ، عالم وآگاه نیست مرتکب آن می‌شود و هر وقت که آگاه گردید و ببدی آن عمل علم پیدا کرد دوری خواهد جست ، پس برای تعلیم بشر باید کوشید و باو بد وخوب را فهماند ، تا به‌نیکی راغب و ازبدی بپرهیزد .

نادانی مادر معایب است و دانائی مایهٔ خیرات . **پیغمبر اسلام (ص)** وقتی که سخت مورد آزار مخالفین واقع می‌شد . سر بآسمان کرده می گفت :

« رَبِّ اِرْحَمْ قومی فاِنَّهم لایعلمون عَلِّموهم و کَفی کُلُّ الصیدِ فی جوفِ الفری »[۲]

۱ ـ خدایا براین مردم رحم کن که نمیدانند بیاموزید مردم راکه کافی است شکار گور ازشکارهای دیگر بی‌نیازی میبخشد.

قرآن پراز تحریص بر علم و موازنه مابین عالم و جاهل است . شاگرد بزرگ و جانشین سقراط افلاطون که از نقل و نوشتن علوم و عقاید استاد ، دنیا را متمتع و روشن کرده ، نسبت بصدور خیر و شرّ از بشر همان عقیده سقراط را پیروی نموده است ، با اینکه غایت اخلاق را آراستگی نفس بفضائل و زدودن رذایل دانسته و فضیلت را حدّ وسط و اعتدال مابین افراط و تفریط خُلقها دانسته و اذعان دارد که این مزیت با زحمت و مشقت تحصیل و بسهولت میسر نیست ، معذلك اساساً علم را برای صدور خیر ودوری ازشرّ کافی میداند .

بنا براین نزد آندو مرد بزرگ ، میزان دانائی وعلم بحقایق خیر و شرّ است علیهذا آگاهی برحقایق باید ایده آل بشر باشد ؟

بعد از افلاطون نوبت به نبوغ ارسطو رسید که افلاطون عقل مدرسهٔ خود می‌خواندش ونزد ما بمعلّم اوّل نامیده می‌شود .

ارسطو با استاد خود مخالفتهائی دارد منجمله دراین موضوع که علم را برای اتیان خیر کافی ندانسته و تحصیل فضیلت را منوط به عمل وتمرین و تحمل مشقت نموده وبا احترام بمقام استاد گفته است که باید تبعیت از حقّ کرد وما برای اینکه مطلب بخوبی روشن شود در این موضوع تحقیق وبحث خواهیم نمود .

از ارسطو باینطرف ، تاکنون این عقیده پذیرفته شده و همه قائلند که تنها علم برای صدور اعمال اخلاقی کافی نیست وباید تمرین کرد ونیکوکاری را برخود تحمیل نمود تا بمرحله عادت و صدور فعل ، خود بخود برسد . حتّی سن هیلر B . Saint-Hilaire مترجم کتاب اخلاق ارسطو **نیکوماخوس** از مأخذ یونانی بفرانسه باآنکه افلاطونی‌است و نسبت باستاد حکمت اشراق بس اعجاب و تکریم دارد ، درمقدمهٔ خود برآن کتاب دراین موضوع اظهار مخالفت کرده است ، زیرا اغلب بدکاران از روی فطرت اصلی و وجدان اخلاقی تشخیص نیك و بد می‌دهند و فضائل نفسانی نزد همه کس محبوب و مستحسن است و برتمجید فضائل و تقبیح رذائل سخنرانی میکنند و هنگام شنیدن خطابه و مواعظ و شرح اعمال بزرگان

تاریخ ازشجاعت ، شهامت ، گذشت وفداکاری درراه انجام وظیفه شاید بوجد ونشاط آمده کف زنند و تحسین‌ها کنند ، ولی در مقام عمل چه سخت و مشکل است که کسی آنچه قلباً آنرا مقبول وسزاوار کار بستن می‌داند انجام دهد که بسیارفرق باشد از اندیشه تا وصول . پس فقط علم داشتن به نیك وبد و خیروشرّ کافی برای انجام وایجاد معلوم درخارج نیست. ازاینرو گفته‌اند: «آنجا که فشار برخودنباشد اخلاق هم نیست ، یعنی تمرین و علاج و واداری خویش بعمل نیك لازم است تا خـوی خودبخود گردد.»

هر گاه صرف دانستن کافی بود چرا اینهمه داناهارا درپای میز محاکم جزا و زوایای زندان می‌بینیم ! و همانا امکان داشت که ازخواندن وشنیدن اینهمه کتب اخلاق و مواعظ حسنه تمام خلق صاحب مکارم اخلاق گردند .

دنیای امروزی ما درآتش دانشمندان و علمای طبیعت شناس میسوزد و هر دم در تهدید یکی از اختراعات قتاله و ویران کننده خواب وآرام از بشریت سلب شده است .

خائنین در هرزی و عنوانی که هستند برای اخفای خیانت خود میکوشند و از فاش گشتن بدکاریهای خویش شرمسارند و درمجامع دم ازخدمت ووظیفه‌شناسی میزنند .

این چیست ؟ نتیجه علم آنها است ، بزشتی و پلیدی آنچه مرتکبند معذلك هوی وهوس و نیروی غرایز و سر کشی نفس ، وجدان آنانرا تحت‌تأثیرخود قرار داده وازاینروفتنه وفسادها برخاسته‌است . همین دانشمندان امروزی وسیاستمداران میدانند که‌آتش بصلح و صفا زده و خرمن آسایش و فراغت خلق سوخته‌اند ، ولی برای تشفی وجدان خود بهانه‌ها ساخته : وطنپرستی ، پیشرفت مرام ، دفـاع از دشمن و عناوین دیگررا بهانه و پیرایه قرار داده وهمه بنام انسانیّت وصلح عمومی میکنند آنچه نباید . مثال آوردن لازم نیست به برجستگان امروزی درتمام طبقات نظر کنید همه مثالهای مجسمند از جامعهٔ ساقط و منحط خودمان ، شرح و بیان

نمیکنیم که از هر گونه وصفی مستغنی است .

بشر همیشه ، منتهی با شدّت و ضعف ، همین گرفتاریها را داشته و تا شهامت مقاومت در مقابل بدکاران ندارد ، همین آش و کاسه زینت فزای سفرهٔ بدبختیهای اوست .

درقشون معاویه به هنگامه **صفّین** بسیاری بودند که علم به حقانیّت حضرت **علی** (ع) و بطلان معاویه داشتند ، مخصوصاً شهادت **عمّار یاسر** بدست سپاه معاویه بحرانی در اردوی باطل ایجاد کرد و عبدالله پسر عمر و عاص با حال اضطراب می گفت که از **پیغمبر** (ص) ، خودم شنیدم که به **عمار** خطاب فرمود : « یا عمّار تقتلكَ الفئةُ الباغیة » و ما که اورا کشتیم بحکم رسول فرقه بغی وعدوانیم . شیوع این سخن دراردو همهمه انداخت و معاویه را نگران کرد و عمروعاص را خواست و پرخاش کرد که این چه سخن است که پسرت گفته و موجب تزلزل لشکریان شده است . عمر و عاص گفت عبدالله دروغ نگفته وخودم هم این سخن را از **رسول** (ص) شنیدم . معاویه که خود را در محظور دید بتأویل پرداخته و در مقابل نص چنین اجتهاد کرد و گفت : « دراینصورت قاتل عمار، ابوتراب است که اورا بجنگ آورده است » دنیاپرستان همین سفسطه سست را پذیرفتند و دشمنی و ستیزه با **علی** (ع) را دنبال کردند .

در همین معرکه **اویس قرن** نیز باردوی **علی** (ع) پیوست و او نیز بدست سپاه معاویه به علّو مقام شهادت فایز شد و حال آنکه بنقل **غزالی** دراحیاءالعلوم و روایت **هرم بن جتان** که یکی از زهاد صدر اسلام است خلیفه دوّم درمسجد مدینه برمنبر گفته بود « که بخدا قسم از **رسول‌الله** (ص) شنیدم ، که روز قیامت بعدد گوسفندان **مضر و عدنان** گنه‌کاران در شفاعت اویس داخل خواهند شد . » البته در اردوی معاویه اشخاص دیگرهم وجود بسیاری داشتند ، که آنروز این حدیث را از

۱-- ای عمار دسته‌ایکه شعار ظلم دارند ترا خواهند کشت .

عمر شنیده بودند و معذلك شکم و شهوت، گوش، چشم و عقل را ازکار انداخته بود و باز با **علی** (ع) بدشمنی ایستادند! و از این قبیل حوادث درسینه تاریخ وعمر دنیا محفوظات فراوانی‌است وما خود درانقلابات معاصر حقّ‌کشی‌های بسیار با علم و بعمد دیده‌ایم که مغرضین شب را روز نشان‌داده و دنیا پرستان بگوسالهٔ سامری سجده کردند.

اینهمه که از علماءِ سوء بزشتی یاد شده چیست؟ عالم بودند وبد میکرده‌اند و الان هم هستند و زشت‌کاری دارند. در اصول جـزائی و احکام محاکم برای مجازات کسانیکه عواقب عمل خود را دانسته مرتکب‌آن شده‌اند. جهات مخففه کمتر رعایت می‌شود وبزبان پیشوایان لعن وطعن بسیار متوجّه عالم بیعمل و بدکار شده است، که تأثیر بدکاری در این گروه برای اخلاق جامعه بمراتب بیشتر از اثرعمل زشت یك فرد عادی است.

حکیم عارف سنائی فرماید:

چو علمت هست خدمت‌کن، چو بیعلمان که زشت‌آید
گرفته زنگیان احـرام و مکی خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندرشب
چو دزدی بـا چراغ آید، گزیده تر برد کالا

بنابراین، علم نه نفس است، نه عمل لازم لاینفك آن، بلکه عمل قابل تخلف ازعلم میباشد وباید با ورزش و تمرین عمل را تابع و منطبق باعلم قرارداد.

برمبنای **ارسطو** چنانچه باز بآن خواهیم رسید میزان عمل است از روی ملکه و عادت متمکّن درنفس، و فضیلت که خیراست عبارت میباشد از بودن درحدّ وسط افراط و تفریط، و ایده‌آل وصول باینمقام می‌باشد.

با تمام این مراتب یك اندیشه خلجان دارد و آن اینکه چگونه سقراط با فکر روشنی که داشته و حتّی خودرا مورد وحی و الهام احیاناً معرفی کرده است و برحسب موازین‌هم نمیتوان‌دعوی اورا مردود دانست وهمچنین شاگرد ارجمندش

استاد فلسفه اشراق دریك امر تقریباً واضحی خطای بیّنی کرده باشند ؟ !

پس لازم است که از روی عجله بصدورحکم دراین باب مبادرت ننمود .

آنچه درحلّ این مسأله بنظرمیرسد اینست که مراد **سقراط و افلاطون** از علم بینش و شناسائی بدی و نیکی بوده ، نه صرف دانش ، مؤید مطلب اینکه نقل قول و ترجمه‌هائیکه در کتب فلسفه اخلاق دراین زمینه بنظر رسیده مختلف است بعضی‌لفظ **علم** (سیانس Science) را آورده‌اند و بعضی کلمه **معرفت** (کنسیانس Conscience) را، بارتلمی سن‌هیلر درمقدّمه‌ایکه براخلاق ارسطو نوشته ، دو لفظ علم و معرفت را بجای هم استعمال کرده است که شاید هردو لفظ را یکی دانسته باشد و حال‌آنکه علم غیر از عرفان است مثلاً میگوید :

« افلاطون نظر صحیحی اعمال نکرده دراینکه معتقد است‌که فضیلت عین علم است ومعرفت خیر برای عمل آن کافی است و حقیقةً گمراهی کاملی است که شخص عارف باشد باینکه عملش شر است و معرفت مانع و جلوگیری ازآن عمل نشود » ، شاید چنانچه بعضی‌هم گفته‌اند در یونانی این دولفظ بجای یکدیگر استعمال میشوند چنانچه در عربی و فارسی نیز چنین است و هم در زبان فرانسه . ازاینرو مراد این دو شخصیّت بزرگ معرفت بوده یعنی شناسائی بحقیقت زشت و زیبا و نیك وبد ، نه صرف دانستن از روی استدلال که البته اینگونه دانستن در نفس تأثیرعمیق ندارد ، تا عالم را وادار کند بانجام نیکی واجتناب ازبدی .

در کتاب **حافظ شناسی**شرح داده‌ام که نتیجهٔ سلوك طریقت‌وتحمّل ریاضت‌ها بالاخره وصول بمعرفت است و در این مقام برای سالك ، بینش و شناسائی حقایق حاصل می‌شود وازاینرو صاحب اینمرتبه را **عارف** گفته‌اند .

فرق مابین **علم وعرفان** اینست که‌علم مکتسب مجهولی‌است بواسطه‌مقدّمات معلومه و مجموع این عمل فکری را استدلال گویند و چون در مقدّمات احتمال هرگونه خدشه میرود لذا طریقهٔ استدلال خالی از دغدغه و اطمینان بخش نیست ، چنانچه مخالف وموافق تمسّك باستدلال واشکال منطقی دارند و ناچار یکی ازآندو برخطا است ، پس یکی از دوطرف استدلالش خطا بوده و از اینرو اهل معرفت ، فلاسفه را آگاه بحقایق ندانسته وپای استدلالیان را چوبین وپای چوبین‌را سخت

بی‌تمکین خوانده‌اند ، ولی معرفت انکشاف مجهول است ، درنفس عارف بیواسطه تنظیم ادّله و ترتیب صغری و کبری ... یعنی دیدن خود حقـایق و لبّ و حقیقت اشیاء . در نتیجه دیدن و فی‌الحقیقه محسوس شدن مطلوب منتهی با حس دیگری غیرازحواس ظاهری محلّی برای دغدغهٔ وتردیدنخواهد ماند که «لااثر بعدالعین».

علیهذا اگر کسی حقایق فضائل و رذائل اخلاق را بدیدهٔ معرفت دید ، مسلماً به نیکی خواهد گرائید و از بدی اجتناب خواهد کرد ، او خواهد دید که رذائل سموم قتاله و کشندگی دارند و هیچ ذی‌شعور و عاقلی برای کشتن خود اقدام نمیکنند.[1]

بزرگانی که آنهمه پرهیزکاری از شرور و اقدام برخیرات داشته‌اند ، همانا از روی همین بینش و بصیرت و دیدن حقایق رذائل وفضائل بوده و گرنه **علی** (ع) باندازه طلحه و زبیر و معاویه و امثال آنها عقل داشت . می‌نویسند که **ابراهیم ادهم** در یکی از باغهای شام باغبان شده بود . روزی مالك باغ آمد و از ابراهیم انار شیرینی خواست ابراهیم اناری آورد که شیرین نبود ، صاحب باغ گفت مگر تشخیص انار شیرین و میخوش از هم نمیدهی ابراهیم گفت نه . پرسید مگـر نخورده‌ای ازاین انارها جواب داد نخورده‌ام که اجازه نداشتم . صاحب باغ حیرت کرد و بعداز تأملی ، پرسید مگرتو ابراهیم ادهمی گفت آری من این نام دارم . بالجمله از این اخلاق و اعمال در شرح حالات این نخبه‌های انسانیّت بسیار ثبت شده که : « گر بگویم شرح آن بیحدّ شود » .

بنابراین‌مراتب این‌دوشخص بزرگ سقراط وافلاطون که علاوه‌برمقام‌علمی جنبهٔ معنویت ودیدهٔ بینش و بصیرت داشته‌اند ازآنرو گفته‌اند که : « میزان افعال بشری در خیروشر معرفت است و باید آنرا بدست‌آورد » واین‌سخن حقّ است وبینا گفته است . خلاصه هرگاه فی‌الحقیقه چنانچه نسبت داده و نقل کرده‌اند عقیدهٔ **سقراط**

۱ـ رجوع کنید به بحث تجسم اعمال

و **افلاطون** این بود که: «صرف دانستن برای انجام اخلاق نیك و دوری از خلقهای زشت کافی است» همانا حقّ با مخالفین است، چه صورت منعکس در ذهن قدرت فیروزی بر غرایز ندارد و گوینده **مثنوی** نیز فرموده است:

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب   حافظ علم است آنکس نی حسیب
جاریه پیش نخاسی سرسری   در کف او از برای مشتری است

و چنانچه عقیدهٔ ایشان آن بوده که شرح دادیم و بعید است که غیر از این باشد، باید ازطریق خاص بخود آنرا یافت و مربوط به بحث معاملات و قواعدی که از روی آنها باید عامّه در مناسباتشان با یکدیگر بکار بندند ندارد و آن مبانی در حدّ تفاهم عامه نیست.

فلاسفه اخلاقی بعضی بر طبق مشی طبیعت و ایجابات غرایز سخن گفته و تأسیس مبنی کرده‌اند و بعضی برای امتیاز انسان از حیوان نظر را بلند و بالاتر برده‌اند و اینك بشرح آن مکاتب میپردازیم.

ماحصل اینکه دواصل برمکتب های مختلف فلسفی حکومت میکند:

اصل خودخواهی

یکی خودخواهی و خویشتن بینی بهرنام وعنوان وپیرایه که باشد، مطلق یا مشروط ساده یا درلفافهٔ پیچیده که باز گشت همه باین است که هدف جنبش بشری لذّت وخوشی است و بایدآنچه نافع بود بدست آورد و ازآنچه زیان داشت گریخت، شروط التذاذ یا شروط تحصیل سود دراصل و پایهٔ عقیده تغییری نمیدهد.

اصل وظیفه

مکتب دیگر براصل وظیفه استوار است، با اختلافاتی که دارد ومنظور آن میباشد که باید به‌نیکی گرائید وازبد اجتناب کرد، ولی ازلحاظ نفس عمل بدون هیچ ملاحظه‌ای از ملاحظات خارجی.

بنابرمبنای عقیدهٔ اوّل، باید تشنگی غرایزرا فرونشاند وخوش بود وسعادت شخصی را بهرشکل ممکن، تأمین نمود.

صاحبان عقیدهٔ سود طلبی دوگونه تعبیر دارند یکی میگویند:

باید روّیه درتأمین لذایذ و منافع طوری باشد که به صحّت و حیثیّت انسان لطمه نزند زیرا افراط درلذایذجسم را بانحراف ازصحّت کشانده واصل التذاذ ازحیات راازمیان‌میبردوسود طلبی بدون ملاحظهٔ اطراف کار ممکن است ، شخص را درخطر افکنده گرفتاری و بی اعتباری ببار آید وازاینرو خلاف مقصود حاصل گردد . نتیجهٔ این میشود که هر گاه رعایت دوجنبه شد یعنی طوری عمل انجام گردید که به صحّت جسم و حیثیّت شخصی درانظار مردم تصادمی نداشت ، ملاحظات دیگر قابل رعایت و درخور اعتناء نیست. آری اقتضای مادّه پرستی این است و هر گاه شخص پیرو مادّه و مادّیات بود و به هیچ معنویّتی قائل نشد ، باید هم چنین باشد و اگر نباشد خطا کرده و مخصوصاً از اصل منظورخود انحراف جسته است .

عقیدهٔ دیگر با قبول اصل انتفاع میگوید : انسان اجتماعی است و باید در جامعهٔ امن ومرفهی زند گی کند ، که هر گاه امنیّت ورفاهیّت نباشد ، مجالی برای تأمین لذایذ و جلب منافع نیست . بنابراین تشکیلات مناسب و محکم جامعه و تأمین رُقا و نیرومندی آن برای تأمین منظور اصلی ، از لحاظ مقدّمه باید قبلاً تأمین گردد . بنابراین مبانی آزادی فرد و استقلال شخصی ، در امور خود مورد توجّه قرار گیرد .

از دیرزمانی همین‌عقیده بردنیای غرب حکومت میکند ، که ظاهری آراسته دارند و مظاهری خیره کننده ، از ظواهر تمدّن . شرقیهای غافل و خواب آلود ، یا نیمه بیدارفریب همین ظواهر وزخارف راخورده تسلیم شده و می‌شوند وهزاران خسارت برده و میبرند .

چه اصل لذّت پرستی و سود طلبی بجای خود محفوظ است . استعمار ملل ضعیف از همین منشأ تحکیم شده و عناوین اقتصـاد و بدست آوردن امتیازات ، در کشورهای ضعیف ازروی همان اصل ، دنیای شرق را مکیده است . درموارد تماس با غربیها چه مستشار ، چه تاجر و سرمایه‌دار ، چه کمپانی و سیاستمدار ، چه مبلّغ دینی و مستشرق مزهٔ این تجارب تلخ را هر کس بخوبی چشیده است و دیده که

آن مرغان بهشتی و آن متمدّنین ظاهر آراسته «باستثنای عده قلیلی» چگونه تغییر اسلوب و قیافه داده و هرچه از دستشان بر آمده و از هر حیث کوتاهی نکرده‌اند ! زیرا پرورش ایشان ، بر اصل خودخواهی و لذت وسود پرستی بوده است . در کشور خود چون تشکیلات محکم و هم جامعه بیدار است ، میدانند که تجاوز بحقوق دیگران مستلزم مجازات و با اصل خودخواهی ، مباین ومخالف است ولی درجائی که تجاوز امکان داشت وحسابی در کار نبود و زمینهٔ اعمال مشتهیات غرایز موجود و موانع مفقود بود میکنند آنچه بخواهند وحتّی اگر برای تفریح بشکار رفتند و شکاری نیافتند باتفنگ پر بمنزل بر نمیگردند و مانعی نیست که یك بومی را هدف قرار دهند ! چنانچه از این حوادث در تاریخ سیاه استعمار هند وافریقا مکرر ثبت شده است .

از **آریستیپ** Aristippe گرفته تا **مکیاول** Machiavel و **بنتام** Bentham و اساتید دیگر این مکتب همه تربیّت یافتگان یك کلاس مادّی و ازیك عقیدهٔ سودپرستی ولذت‌جوئی پیروی میکنند ، منتهی پاره‌ای ساده وبی‌پیرایه و بعضی رنگ و روغن خورده ، با زرق و برق و چنانچه خواهیم دید از روی آن اصل ، برای انسانیّت مقامی برتر از حیوان نیست ، که هردو تابع غرایز خوداند و منتهی قوّهٔ شعور این جانور دوپا را ، برسایر جانوران غلبه داده است .

عقیدهٔ آریستیپ شاگرد بلاواسطه سقراط است وهم نزد سوفسطائیون تحصیل کرده بود بعقیده **آریستیپ ۳۸۰** ق -- م خیر عبارتست ازلذت و شرّ جزالم نیست . هدف بشر درحیات ، کام دل ازلذات جهان گرفتن میباشد و از اینرو بسوی آن پویان است و از الم و درد و ناملایمات گریزان و چون گذشته و آینده بدست ما نیست ، عقل حکم میکند که باید ازلذت وخوشی موجود که مسلم و یقینی است استفاده کرد و فکررا به‌نتایج نیك وبدآن مشغول نداشت . بنابراین ارزش به کمیّت لذت است که هراندازه عملی، لذت بخش‌تر باشد ارزنده‌تر است .

برای اثبات این اصل استدلال واقامه برهان لازم نیست زیرا خود طبیعت وغرایز نهفته درآن بهترین آموزگار ومعلّم ما است . درهرعصر حتّی درعصر اسلامی این عقیده

اتباع و پیروان داشته اعمّ از اینکه میدانستند از چه اصلی پیروی میکنند یا نمیدانسته اند.

گوینده این رباعی شاگرد همین مدرسه است :

زاهد گوید که صحبت حور خوش است — من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار — کاواز دهل شنیدن ازدور خوش است

مثلی متداول است : « ساقیا امروز می نوشم فردا را که دید ، صد سر بفدای یك شکم » و از این قبیل جملات که حکایت از روحیهٔ گویندگان خود دارند :

بر خیز که پر کنیم ، پیمانه ز می — زان پیش که پر کنند ، پیمانهٔ ما

در عصر تجدّد ، غرب نیز پیروان و مجددین یافته است و باصل لزوم تبعیّت از طبیعت جمعی از فلاسفه و گروهی از نویسندگان راهنمائی کرده اند **رابله** Rabelais میگوید : « طبیعت مادر هرگونه سلامت و خردمندی و حکمت و تقوائیست و نباید تردید کرد که پیروی از طبیعت ما را بانجام دادن وظائف است » **منتی** Montaigne گوید : این معنی برای من ساده و یقینی شده ، که از قدیم گفته اند : « در تبعیت از طبیعت ورشکسته نخواهیم شد . علو ادراك بشری در انطباق باطبیعت است ، بنابر این خود را در رفتار چنان قرار میدهم ، که آمده ام و باهیچ چیز مقاومت و جدال نخواهم کرد » . در قرن هیجدهم و نوزدهم **هلباخ** Holback و هلوتیوس Helvétius و **سن لامبر** Saint - Lambert و **سن سیمون** Saint - Simon باین عقیده تمایل داشتند و متظاهر تر از ایشان **فوریه** Ch.Fourier است که میگوید:

« تکالیفی از طرف بشر وضع شده و غرایز و احساسات از طرف خدا و البته باید فرمانبر خدا بود نه مطیع بشر شد و باید اجازه نداد که تکلیف توانائی و عقل ما را اجباراً بروشی برخلاف طبیعت وادارد . آیا توانائی حقیقی در خفه کردن احساسات و تمایلات غرایز است یا در ارضای آنها ؟ آیا خدا آنها را بما اعطا کرده که محوشان کنیم ؟ »

خلاصه وحاصل این عقیده اینکه ، خیریکه بشر ازروی فطرت طالب آنست لذت جوئی و خوش بودن و بعیش و نوش پرداختن و باك نداشتن از اینکه وسیله چه باشد و آن شرّی که بالفطره بشر از آن گریزان است درد و رنج و غم و اندوه میباشد که باید بهر وسیله از آن دور شد . فی الحقیقه خیر و شرّی را که قبلاً از آن بحث کردیم و گفتیم که در نهاد بشر بودیعه گذارده شده و بالطبع رو بخیر خودروان

و از شرّ گریزان است ، ولی بطور اجمال وابهام و کلّی بودن این مکتب‌ها آن را نشان داده و بانسان میگویند «آنچه جویای آنی اینست که ما تشخیص داده‌ایم» باید آن غایت را جست . عقیدهٔ آریستپ و **کالیکلس** Calliclis که‌در کتاب گورژیاس Gorgias طرف خطاب وبحث افلاطون دراینموضوع قرار گرفته است ، خشن وشکل‌زننده‌ای از خود خواهی وخود پرستی وانانیّت شخصی است ، ولی‌ساده وبی پرده وحاصلش اینکه ندای غرایز را اجابت کن ، تالذت و خوشی یا بی و هیچگونه مقاومت در مقابل آنها ابراز منما ، که مورث دردورنج میشود و سایر مبادی اخلاق و آنچه غیر ازاین گفته‌اند ، مشتی موهومات است وفریب وخالی ازدلیل وبرهان ، عقیدهٔ ما باخود اواست ، زیرا معلّمش طبیعت است و میزان آن خوشی وخوشگذشتن بر شخص عامل است .

این‌مبنی که‌مبنای‌اخلاقش‌نام‌نهاده‌اند،وجدان سادهٔ انسان‌از آن دوری میجوید وهمان‌خود خواهی که دررأس غرایز قرار گرفته حاضر نیست که انسان‌باحیوانات وحشی یکسان باشد ، بعلاوه در خودآن مبنی ودلایل آن ، نقض مبنای آن‌موجود است .

میگویند باید رغبات طبیعی را رها ویله کرد وبا شهوات و هوی و هوسها مخالفت ومقاومت ننمود . و گرنه برخلقت و فطرت عصیان گرده‌ای وخدا آنها را عطا ننموده که ما بکشیم و محو کنیم . این کلام ظاهری فریبنده دارد ، ولی در حقیقت مغالطه وسفسطه‌ایستکه آریستیپ وشاگردانش تافوریه ازمدرسهٔ سوفسطائیان آموخته‌اند . ماهم‌تصدیق میکنیم که مواهب طبیعی را نباید محو کرد ، ولی‌مواهب طبیعی انحصار به غرایز حیوانی ندارد . و موهبت‌های دیگرهم به بشر عطا شده ، مانند احساسات و عواطف عالیه و تفکّر و اعمال شعور که مایـهٔ امتیاز انسان از حیوان است ، پس باید باین جنبه‌های معنوی نیز حقّ‌بروز وظهور داد . چشم‌مشعل ظاهراست واگر نبود بشر گرفتار مهالك میشد وعقل مشعل باطن وراهنمای‌حقیقی است ، که اگر نباشد بشر بدست غرایز حیوانی ، صرف با هلاکت‌هائی‌روبرو و

به تکامل منظور نمیرسید و احساسات عالیه و عواطف رشتهٔ محکم تعاون مشترك افراد با یکدیگرند و هر گاه نباشند تمدّن نیست . بنا براین هر گاه یکباره هدف را لذت شخصی قرار دهیم و هرچه میل غرایز بود اطاعت کنیم ، حیوانی خواهیم شد که اقتضا آت جنبهٔ معنوی را پامال کرده ایم و نتیجه این میشود که با خلقت در جنگ شده و آن را محونموده باشیم ، پس استدلال مکتب لذت طلبی بر ضدّخودش بکار میرود . غرایز چنانچه در این کتاب خواندیم نا بینا وزورمندند ، ولی بشر آزادی واختیاری دارد که از خواص قوّهٔ متفکّرهٔ او است وبا آن خاصیت ازسر کشی غرایز حیوانی جلو گیری میکند .

وانگهی هر نوع ازحیوان دارای خاصیّتیاست ، که از آنرو با سایرحیوانات فرق یافته وآنراباصطلاح منطق وحکمت **فصل ذاتی** خوانند وبر آن ما به‌الامتیاز، خواصّی مترتّب است که برای بروز همان آثار وخواص حکمت ، خلقت این نوع مخصوص را ایجاد کرده است وبرفرض تسلیم به مبدأ **دارون** Darwin ناموس تکامل که آنهم ناموس عظیمی است ، این را از سایر انواع جدا نموده ، بر این مبنی از نظر پرورش و تکمیل چه باید کرد ؟ البته مربّی وپرورش دهنده هرجانوری، باید متوجّه ما به‌الامتیاز وخاصّه همان جانور گردد ، نه متوجّه جنس اعم شود که جسمیّت وخورد و خوراك وحساسیّت وغیره باشد که در تمام جانوران موجودند و در اینصورت آن جانور مخصوص تربیّت نمیشود و حال آنکه مقصود و منظور تربیّت جانور مخصوص بوده و این نقض غرض و بقول منطق **خلف** است .

مثلاً در زنبور عسل خلقت حکمت خاصّی در نظر گرفته ، که از مگس معمولی ساخته نیست وآنراخاصیّت مخصوصی بخشیده است ، یعنی تمدّن وتشکیلات کذائی وصنعت هندسه‌ای در خورهمان خواص ، مربّی زنبور بایدآن ذاتی را که بآن زنبور عسل ، زنبور عسل شده ، در این جانور تقویت کندووسائل بهره‌مندی اورا از غریزهٔ خویش مهیّا نماید ، تا او بکمال خود برسد . حال اگر پرورش‌دهنده‌ای خیالش گرفت و گفت : این بیچاره حیوان را باید از آلام این تشکیلات و رنج

بردن برای دیگران نجات داد ، تا برود و مشغول تفریح و گشت و گذار گردد وروی هر گل که خواست بنشیند وبهرطور که میلش کشید جنبش نماید ، نه رنج خدمت ملکه بکشد ونه تحمّل مراقبت دربان ونه زحمت تهیّه آذوقه برای دیگران وکندوسازی وغیره وباجرای خیالش هم موفق شد ، این حیوان اولاً زنبور نیست و مانند مگس معمولی ، جانوری شده هرزه گرد واین اقدام همانا برخلاف منظور خلقت است وثانیاً آن خیال پرور فقط چند ماه از سال رادیده است ، که فصل و هوا مقتضی پرواز وتفرّج بر گلهااست وفکر نکرده که درسرمای زمستان وپوشیده شدن صحرا از برف ویخ ، تکلیف آن مخلوق جز بدرود حیات چه خواهد بود؟ بالاخره انقراض ! دعوت بشر بلذت طلبی صرف و دوری از آلام ، دعوت او است به صرف نظر کردن از آن خاصّه وفصلی که بواسطه آن انسان انسان شده وازسایر حیوانات ممتاز گردیده است ، آیا این عمل بر ضدّ خلقت و محو آنچه خدا داده نیست ؟

ازآریستیپ کتابی نخوانده‌ایم تا بدانیم که خود اونتایج وآثار مبدأ خویش را بکجا منتهی کرده است ولی بالذت طلبی و اجتناب از آلام مطلقاً یعنی بی حد واندازه وپیروی کشش آنی غریزه ، بدون احتیاط وحساب وبهرشکل وترتیبی که باشد و بهر گونه وسیله که ممکن گردد ، یعنی ولوبادزدی وارتکاب جنایت ،چنانچه از پیروان نقل شده وتوجّه بلذائذ عقلی نداشتن ، نتایج واثرات سوء و غیر قابل تحمل خواهد داشت ، مثلا خانواده نباید تشکیل داد زیراالتزامات خانوادگی مستلزم‌اندوه وآلام‌است وشاید هم خانوادگی‌ممکن نباشد،زیراتمام اعضاءخانواده، وقتی پیرو لذات آنی و ازهر گونه آلام ورنج بناشد دوری کنند ، پابستی برشته اتصال گسیخته میشود و هر کس آن میکند ، که خوش نقداودرآن است . خانواده که نبود بالتبّع جامعه و مدنیّتی نیست ، زیرامدینه از مجموع خانواده ها ساخته میشود وقهراً حکومت ونقطهٔ مرکزی‌نیزوجود نخواهدداشت . این‌نتیجهٔ‌عین هرج ومرج وآنارشی است .

پس این اصل را نباید اصل وقاعدهٔ اخلاقی نامید بلکه ضدّ اخلاق وانسانیّت، که از عصر حجری هم دورتر میرود.

بزرگترین دلیل بر اینکه لذت همیشه خیروسعادت نیست، بلکه بسا مورث رنج و آلام میشود وهمچنین بسا رنج والم که موجب لذّت و راحت است حس و تجارب میباشد، افراط در لذات مورث انحراف صحّت مزاج وموجد امراض گوناگون و کوتاهی عمر وفقر و جنون است.

انسان برای زندگی باید تن بکار دهد، کار زحمت و رنج دارد، بیکاری و بیکارگی، تنبلی و مفتخوری هم مستلزم فقراند وهم باعث حقارت شخص و طرف بی‌اعتنائی مردم واقع شدن. در گرفتن انتقام، کینه، عیب جوئی خلق، تجاوز بمال غیر و ارتکاب جنایات برای درك لذت عکس‌العملها را نیز باید از نظر دور نداشت، که چه آلامی با خود دارند، بعلاوه شکنجهٔ وجدان و سرزنش دوست و دشمن. دردها نیز نجات بخش حیاتند، از قبیل داروهای تلخ و اعمال جرّاحی واقسام تزریقات، کار کردن، وبا پشتکار مقصد راانجام دادن زحمت است، ولی راحتها و لذات در پی دارد مانند کشیدن دندان فاسد وهکذا ... پس در این حالات مختلف لذت منقلب به الم میشود والم قلب به لذت.

بنابراین جلب لذت ودفع الم مطلق را نمیتوان اصل و قاعدهٔ اخلاقی قرار داد. بعضی لذایذ آنی اصل وجود لذت طلب را بخطر میافکند وبعضی دردها نجات دهندهٔ حیات وشخصیّت انسانست.

در دسته بندی لذات میبابیم که پاره‌ای پست و مبتذل و شرم آورند و بعضی شرافتمندانه وموافق مروّت ومردانگی: مستی وحرکات مستانه، حقارت آوراست ولی کمك و دستگیری مستمندی باعث علّو وجدان و شکفتگی روح است. لذات حیوانی انسان را در عرض بهائم قرارمیدهد، از قبیل شکم پرستی، شهوت رانی بافراط و لذاتی خاصّه انسانست، مانند تفکّرات سودمند و اکتشافات پر برکت وتأسیس مؤسّسات حیات بخش وچگونه میتوان این دوقسم لذت رادرردیف هم قرار

داد ، همچنین بعضی لذاید شدید وموقتی و گذرا هستندمثل اجرای هوی‌وهوسها ؛ خشم‌وپرخاشجوئی‌و کین گرفتن‌و بد گفتن بخلق‌وغیره و بعضی‌بادوام ومستقر درخاطر خلق‌وحافظهٔ خودعامل ، همچون مراعات صحّت و کمك بخلق ، دقت‌های‌علمی و استراحت بعدازفراغت ازانجام وظیفه و کارمفید ، پاره‌ای لذتها بر باد دهنده وموقتی است ، مانند اسراف وتبذیر و بخیالی درپی سودهای موهوم رفتن و سرمایه بخطر انداختن‌وبعضی‌خالی‌ازلذّت آنی‌وتیزوتندی بوده،وای بادوامند واطمینان‌بخش،مانند اعتدال درزندگانی واقتصاد درخرج وبهمه حال حدّ وسط رانگاهداشتن . پس‌مطلق لذت ودوری ازالم قاعده نیست و نمیتواند باشد . گذشته ازتمام این مراتب لذتها نسبت باشخاص وسنین عمر وطبقات مردم اختلاف فاحش‌دارند . لذت یکی درشهوت است ودیگری‌درثروت و آن‌یك درجاه‌وافرادی ازشهرت وموجّه بودن‌نزد خلق‌ملتذ میشوند وبرای‌مستبدین جزدرقدرت مطلقه لذتی نیست‌وبرای تنبل و تن‌پرور راحت ولذتی نیست مگردربیکار نشستن‌وباستراحت پرداختن . پس اصل لذت طلبی آنی را بطور مطلق چگونه میتوان‌قاعدهٔ‌عام وشامل قرار داد؟ همانطور که لذت‌طلبی‌در طبیعت تخمیر شده ، دردوالم‌نیز زادهٔ طبیعت است درد راحکمتی است که‌باانحراف مزاج یا انحراف عضوی ازصحّت اعلام خطر مینماید وباصطلاح امروزی آژیرخطر است ، که شخص‌را اولا آگاه‌میکند که درپی‌علاج برآید وثانیاًشدّتش مریض را وادار میکند که‌به تنبلی وتسامح‌نپردازد که‌اگراین اعلام وآژیر نبودامکان داشت که رفته رفته ، بواسطه غلبهٔ مرض ، حیات در خطر افتد ، پس چگونه باید یك مخلوق‌طبیعت را پرستید واز دیگری تنفرو دوری جست ، درصورتیکه ، با پرستش لذت ، بطور مطلق آمدن ضدّ آن که الم باشد حتمی است .

منشأ این عقیدهٔ مخرب چیست ؟

ما تقریباًدر بیست وچهارقرن‌فاصله‌زمانی ازآریستیپ ومحیط آنروزی آتن واقع شده‌ایم ودور ازانصاف است که از روی افکار قرن‌بیستم وتبدل انظار وعلوم وتراکم‌تجارب که کسب کرده ایم یك فکر دیرین رابسنجیم . بنابر این باید خود را در قرن چهارم قبل

از مسیح فرض واین فکر را مورد رسیدگی قرارداد.

اولا ـ کودکی افکار ونوباوگی انظار نسبت بروشی که برای بشر شایسته‌تر و میتواند محرّك وموتور اعمال وافعال انسان باشد زیرا قبل‌ازسقراط فکر خودشناسی وفلسفه را از آسمان بزمین آوردن وتبلیغ اینکه خود را بشناس وبکن آنچه برایت نافع است یا مورد بحث فلاسفه نبود یا اساس علمی نداشت پس **آریستیپ** بر این روش ومبنی گفت که: «باید از خلقت و کشش طبیعت روش ورفتار آموخت و تقاضای طبع، جلب لذت ودفع الم است ودیگر نباید گرد هیچ قید و شرط وخصوصیاتی گشت.»

چنانچه در آغاز این بحث خواندیم کودك جز لذت والم چیزی نمیفهمد و بلکه چون مغلوب حس است غیراز آندو احساس ندارد، انصافاً به‌ببینیم که‌بعداز دوهزاروچهارصد سال بامساعی پیامبران وپیشوایان دین و گفتار و استدلالات فلاسفه واخلاقیّون بمنظور تعدیل وتحت انتظام آوردن غرایز طبیعی واینهمه تجارب تلخ‌از متابعت کورکورانه کشش های هوی وهوس وتجربیاتیکه تاریخ بما آموخته وهر کس بسهم خودعبرتهائی گرفته، بشر چه اندازه تعدیل شده وچقدر بسوی معنویّت رفته است؟ بلی همان عقیده ساده آریستیپ در لفافه‌های برّاق وظاهر فریب و با رنگ‌وروغن‌هائی مبدأ اخلاق واساس تربیّت امروزملل مترّقی درمادّیات قرار گرفته وتامبنی وطریقهٔ سلوك مادّه پرستی وخودخواهی باشد غیرازاین انتظاری نبایدداشت.

ثانیاً ـ اقتضای فکر مادّی وایمان نداشتن بیك مبدأ غیب و مجرّد از مادّه وحیات رافاصله محدودی‌ازتولّد تامرگ‌پنداشتن، بشر خود خواه را بر آن‌میدارد که خود بین‌صرف باشد وتا میتواند از این برههٔ اندك استفاده کند، استفادهٔ بدوی ومحسوس چیست؟ البته لذت‌های غریزی.

ثالثاً ـ دیدیم که‌آریستیپ بعد از دیدن مدرسهٔ سوفسطائی به‌حوزهٔ تعلیم‌سقراط واردشد، یعنی آنمدرسه را که‌تنها منظورش آموختن فنّ غلبه برخصم‌وپیشرفت‌منظور در میدان سخنرانی یامحاکم بود وبدرك حقایق کاری‌نداشت، ترك‌و بنقطهٔ مقابل آن **مکتب سقراط**، برای آشنائی بحقایق پیوست، بنابراین سقراط راهدف استفاده

تشخیص و به‌تعلیماتش دلبستگی داشت و بر دیگران ترجیح میداد ولی، ناگهان دید که همین سقراط بدست پیروان همان مکتب سفسطه و غوغای عـام بوضع فجیعی محاکمه و به‌اعدام محکوم وازمیانش بردند. این پیش آمداو را مرعوب و خائف کرد وتکان داد. درپیروی از سقراط ترس‌جان بود وآن‌ظرفیت وایمان سقراط را هم نداشت و به‌مکتب سوفسطائی‌هم نمی‌خواست باز گردد ، لذا خود رابیبعاری و بی ننگ ونامی‌زد. **عبید زاکانی** هم‌ازفشارمحیط به نظیر همین سر نوشت گرفتار گردید وتاریخ آریستیپ تکرارشد. شرح‌حال عبید زاکانی روشن است ودرتاریخ بخوانید:

کار از دانش و آرام بجائی نرسد   بعداز این پیشه‌کنم رندی و رسوائی را

بنابراین ازایجابات محیط و تأثیر آن در انحرافات ازجادّهٔ صواب به‌بیراهه نباید غفلت داشت .عبید زاکانی مگردانشمند فاضلی نبود که وقتی دید متاعش بکار محیط منحط مغولی نمی خوردوتاب تحمل بارسنگین تقوی ونا مرادیهای آن راهم ندارد . این قطعه را در وصف روحیهٔ خود پس از جدالهای درونی گفت و طبق آن هم عمل کرد :

ای خواجه مکن ، تاکه‌توانی طلب‌علم   کاندر طلب روزی ، هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز   تا داد خود ، از کهتر و مهتر بستانی

درتاریخ ازاین‌قبیل تصادفات دیده‌ایم که اشخاص درمقابل خطرجان یامنافع منظوره برای اینکه‌ایمان محکم وتقوی نداشته‌اند از راه راست منحرف یا تظاهر بانحراف کرده‌اند

قاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المؤمنین نسبت به زمانی که در **هند** بوده می‌نویسد که تعصّب برشیعیان ازطرف اهل سنّت شدّت یافت وکافی بود که چندنفر نزد قاضی شهادت برتشیّع کسی بدهند وآنکس محکوم بمرگ بشود ، مردی که ازاین‌حیث خودرادرخطر میدیدازشخصی ازپیروان ملامیّه چاره‌جوئی کرد، آنشخص باو گفت که ترا برای اصل دین و بی دینی طرف تعرّض قرار نمی دهند ، بلکه این تعرّض‌ها از روی تعصّب جاهلانه شیعی و سنّی گری است . تو هم مانند من به لامذهبی تظاهر کن‌تا خلاص شوی . مردبآن‌دستورعمل کردونجات یافت .

بیشتر مسالك مضرّ ، مخرّب ولامذهبی والحاد نتایج فساد محیط حکومتها وروحانیّت ملل وممالك بوده است که جای تفصیل آن دراینجا نیست ... ولی نباید بد را به بدَ جبیره کرد وخون را بخون شست .

باری لذت طلبی مطلق ، مضرّ وخالی از اساس عقلائی است ومثل اینست که آریستیپ این عقیده را آنگاه بیان و تبلیغ کرده که قوای جوانی داشته وشور و سودای التذاذات نفسانی . تصوّر کنید حال پراسف صاحب این‌عقیده را هنگامیکه قوی ضعف وسستی گرفته وقدرت جسمانی ازمیان رفته وپیری قبل ازوقت بواسطهٔ افراط درلذات وعدم مراعات صحّت رسیده باشد که در اینحال قادر برهیچگونه التذاذ طبیعی نیست و نوبت هجوم و حملهٔ امراض وآلام است درصورتیکه مرام و عقیده اقتضای دوری جستن ازآلام دارد ، بحیات و نشأة دیگری نیز غیر از این نشأة معتقد نبوده و از این حیث نیز ناامید است . دراینصورت آیا برای رهائی و نجات ازآلام ومصائب راهی بجزخود کشی هست ؟

دراین طریقه اشخاصی دچارهمین عاقبت شوم گشته‌اند وهمچنین رهبرانیکه بانتحار دعوت کرده‌اند و موسوم‌اندبه « پیغمبران انتحار » که‌ازآنجمله **هژه زیاس** Hegesias است ملقب به « منادی وپیامبر مرگ » .

این مفاسد عاید شخص معتقد وپیرو لذت است وچنانچه پیش اجمالاً گفتیم برای‌جامعه این عقیده نتایج فاسد تری دارد . زیرا برمبنای این عقیده اجتماع و جامعه‌ای قابل تشکیل نیست ، چه هرفردی بهروسیله‌ای ممکن باید بحدّ اکثر لذات برسد و ازهر گونه آلام دوری کند و درنتیجه هرج ومرج و بجان یکدیگر افتادن وانقراض جامعه اجتناب ناپذیر است .

افلاطون در کتاب **تهاتت** Téétete به نقل **پل ژانه** در کتاب تاریخ فلسفی طی‌مکالمهٔبا گورژیاس Gorgias ازقول سقراط **اپیکور**

بیان کرده است که : «لذت بدون دخالت عقل وشعورچنانست که نباشد» و بی‌تفکّر فی الحقیقة نه خاطره‌ای ازلذت باقی است ونه پیش بینی آن ممکن وبنابراین ازلذات گذاشته

دور شده‌ایم و از لذت آینده بی‌خبریم . بعلاوه می گویند که : « باید فرق گذاشت مابین لذائذ باطله ولذات حقیقی وهمچنین میان لذت مخلوط ولذت خالص ولذات شریفه والتذاذات شرم آور » .

بنابراین افلاطون اوّل کسیست که لذات را تحت حساب آورده و دسته‌بندی کرده است که **اپیکور** «۲۷۰-۲۴۱ق-م» اولاً وبعدها **بنتام** مبدأ لذت راروی حساب وقاعده قرار داده ومبنای اخلاقی خودرا بر آن گذارده‌اند .

چون طریقهٔ خشن آریستیپ که مبنی برلذت حاضر و محسوس است بجای اینکه پیروان را به نیکبختی و سعادت برساند ، شقاوت وتخریب جسم و روح و بی‌اعتباری درانظار ویأس وبی‌نشاطی درحیات را نتیجه وبهره داد ، ازاینرو اپیکور مبدأ پیشوای خودرا باانتفاع شخصی توأم کرد و لذت سودمند را هدف قرار داد و التذاذ را منحصر به لذایذ جسمانی وآنی ندانسته ؛ لذات معنوی را مقصد ومنظور می داند .

دراین مکتبها همان نظرآریستیپ که تأمین سعادت شخصی باشد وباید هدف را لذت ودوری ازالم دانست تعقیب می‌شود ، منتهی باملاحظهٔ اعتراضات افلاطون وتجربیّات تلخی که طریقه آریستیپ که ببارآورد ، تعدیلاتی درآن قائل شده‌اند وگرنه درحفظ انانیّت وخودبینی تأمین‌خوشی شخصی همه باهم شریك وهم‌نظراند.

حاصل نظریهٔ اپیکور

حاصل نظریّه اپیکور مانند پیشوایش اینستکه آرمان و هدف بودن لذت محتاج بهیچ دلیلی نیست . آیا برشیرینی عسل و گرمی آتش باید استدلال کرد ؟ ولی نباید بی هیچ قید وشرطی تسلیم غرایز شد بلکه لذت را باید باسود وصلاح شخصی توأم نمود از این جهت لازم است ازقسمتی ازلذت ها چشم پوشید و بپاره‌ای ازآلام برای نتایج نیکی که عاید شخص می شود تن درداد . بااین روش می‌توان حداکثر لذت را برد وازحداکثر آلام دوری‌جست . برای این منظورچند قاعده تأسیس کرده‌است :

۱- باید آرمان لذت خالص باشد یعنی متعقب بهیچ رنجی نشود .

۲- باید ازهررنجی که نتیجه‌اش لذتی نیست فرار کرد .

۳ - ازهر رنجی که ترا ازلذت بزرگتر و بهتر محروم مینماید دوری بجوی .

٤ - رنجی که ترا از رنج بزرگتری آسوده میکند بپذیر .

«خلاصهٔ عقیدهٔ اپیکور اینکه نبودن رنج و بیدردی عین لذت است .»

وجه امتیاز اپیکور از آریستیپ

بعلاوه اصل مهمّی که اپیکور را از آریستیپ ممتاز قرار داده وسیله و طریقه التذاذ است . آریستیپ درجستجوی لذایذ حادّ و حسّاس و ارضای شهوات و هوسها است ولی اپیکور لذت را در آرامش درونی واطمینان و آسایش خاطر میطلبد . یعنی هم آهنگی حواس و غرایز و افکار مورث خوشی ولذت دائم است واین توافق درونی و برونی آنگاه بدست آید که انفعالات از قبیل خشم و ترس وغیره تعدیل و آرامش یافته باشند و رغبت‌های نفسانی بحدّی محدود شوند وحال تزلزل و اضطرابات خاطر، مسلّط و حکمران نباشد بطوریکه شخص از هیچ حادثه و پیش آمدی منقلب و دگرگونه نگردد . آرمان مرد عاقل اینست و باید این حال را بهرقیمتی است تحصیل کرد. برای وصول باین‌مقام وحال نیز قواعدی دارد که رغبت هارطبقه‌بندی کرده ولازم میداند که آنهارا تحت مراقبت گذارد :

۱ - رغبتهائی طبیعی که از ضروریّات زندگی هستند مانند دفع گرسنگی و تشنگی ولزوم آسایش وخواب که باید آنهاراتأمین نمود، لیکن باندازهٔ ضرورت وباقیمت کم : «یك نان جوو کفی آب» دراین صورت‌وقناعت، شخص رنج تهیّه بیشتروبهتر ندارد و «عاقل بااین حال ممکن است مانند شتری بمنتهای بهجت وخوشی زندگی کند .»

۲ - رغبت‌های طبیعی امّا غیرضروری را مثل تجمل وبارفاهیّت ونعمت زیستن وتوجه کامل بخانواده داشتن را باید حتّی الامکان معتدل نمود که مباداازاین راه گرفتار اضطرابات شده وبالاخره به بندگی سقوط کنیم .

۳ - رغبت‌هائیرا که نه طبیعی ونه ضروری هستند مانند شهرت و شرافت و تموّل و جاه و مقامات دولتی باید یکسره از آنها چشم پوشید که منشأ اضطرابات ناراحتی ودغدغهٔ خاطراند .

برای تأمین این منظور باید به تقوی گرائید و پرهیزکاری پیشه کرد ودر همه کاروهمه وقت حزم واحتیاط را از کف نداد ودر تشخیص نیك وبد واقعی وحقیقی دقت نمود .

همین حزم و احتیاط نسختین وسیلهٔ خوشی و پایهٔ روش معتدلانه است تا برنجهائی که ناشی از کشش هوی وهوس باشد گرفتار نشویم . باید نیرومند وشجاع بود تاازاین‌خلق ومزّیت آن برضدّ وحشتهای موهوم خاصّه ترس ازخدایان وهراس ازمرگ پناهگاهی درخود داشته باشیم وبامید خیر آینده گرفتارشرّ حاضر نگردیم .

بنا براین‌خود اپیکور برخلاف شهرتی که درافواه غربی‌ها دارد بابی‌پروائی درتحصیل لذات جسمانی مخالف است وامرمیکند که باید تقوی شعار وپیشه ساخت وچنانچه **سنك** Sénèque درباره‌اش گفته : «پهلوانی‌است که لباس زنان برتن کرده‌است» .

یعنی درجنبه منفی پهلوانی را بکار برده . اینطریقه هرچند مبدأ آریستیپ را تعدیل نموده و ازخشونت وحتّا کی آن‌کاسته و ظاهری فریبنده و آراسته دارد ولی نتیجه ومحصول آن را ازنظرعمل واجرا باید سنجید وبه‌بینیم آیا فقط نظریّه‌ایست که درعالم فکر وخیال خواهد ماند یا ممکن است به مرحلهٔ عمل نیز وارد ومبدأ اخلاق وروش بشر گردد ؟

میگوید : « پرهیزکاری ومیانه‌روی وشهامت وشجاعت باید پیشه‌کرد تا بلذت برسی زیرا لذت واقعی درآرامش خاطر وفراغت درونی است . »

اوّلاً شخص تا باین مقام برسد . یعنی پا بر کشش غرایز واقتضاآت هوی و هوس گذارد رنجهادارد ودائماً بایدباخوددرجنگ وجدال باشد ، بلکه‌عمری‌لازم‌است تا برغرایز غالب آید و چون از طریق ورزش فکری وطرز معالجات اخلاقی باید این راه را پیمود و بالاخره موفقیّت هم بندرت دست خواهد داد زیرا غرایز جزو خلقت‌اندوبکلی‌محووزایل نمیشوندوهروقت‌فرصت دست‌دهدکارخودراخواهند کرد.

۲ - چرا باید غرایز را کشت وحال آنکه برطبق حکمت ، خلقت آنها را برای تکامل وترقی درنهاد بشر مخمّر نموده است ، چنانچه در فصل غرایز همین کتاب گفته‌ایم .

۳ – هر کس در طریق تعدیل غرایز و کسب فضائل اخلاق و زدودن زنگ رذائل ازخود قدم گذارده میداند که با رنج و آلامی روبرواست ، بنابراین مسلکی که هدفش لذت حیات‌است‌ودوری ازرنج‌والم چگونه میگوید که یك عمررنج ببر و تحمل آلام کن تا براحت و لذت برسی و چنانچه معلوم است رنج مسلّم ولی رسیدن بآن راحت از محتملات است و بنابراین تضّاد در خود این روّیه اخلاقی موجود میباشد .

٤ – اپیکور در دستورخود بدترین شکلی ازاشکال ترك دنیا وتزهد را ساخته است ونمیدانیم‌چگونه جامهٔ عمل‌خواهد پوشید . تصوّر کنید یکنفر مادّی و بی‌عقیده به نشأة و سرای دیگر باید جوکی‌شود و ازلذات ونعمتهای خلقت همه چشم‌بپوشد تن بریاضت داده وباخود بجنگ وجدال دائمی باشد ، برای چه و بکدام دلخوشی میتوان برای گرفتن مار درچاه رفت ؟ جوکی و بودائی وسایرطرق مرتاضین در تحمّل ریاضات شاقه دلخوشی و شوقها دارند ازقبیل ترقیات روحی ومعنوی دراین عالم و بهبودی حال هنگام بازگشت باین نشأة یا بمقامی رسیدن که دیگر باینعالم آلام بازنگردد وبعالم الهی و ابدّیت به‌پیوندد ولی بیچاره اپیکوریان که هم زحمت ریاضت و پا بر مشتهیات نفس گذاردن دارند و هم برای ایشان هیچگونه امیدی و شوقی نیست ، مصداق واقعی « خَسِرَالدُنیا والآخِرَة »[1]

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت چون کافر بی‌زراندوچون‌قحبهٔ زشت

بعضی از پیشوایان اینطریقه از شکنجهٔ ناامیدی بالاخره بهمان سرنوشت پاره‌ای از پیشوایان مسلك آریستیپ گرفتار شده‌اند وکارشان بخودکشی منتهی گشته است **سوکریس** Sucrice پیشوای اپیکوریان در رم خودرا کشت .

اینست که این‌مرام برخلاف طبیعت وعقل پیشرفت نکرد و رفته‌رفته اتباعش بعقیده‌آریستیپ عملا گرویدند بهمان منطق که آرمان و هدف اصلی لذت است و

۱– آیه ۱۱ سوره حج

دوری از آلام ، پس درپی تحصیل خود هدف اصلی باید رفت و اینکه الان هم هر لاابالی وهرزه را فرنگی ها اپیکوری میگویند ومثل سایرشده ازروی عدول پیروان است ازدستورهای پیغمبرخود . چنانچه شاگرد اپیکور **مترودور** Metrodore بعقیدهٔ آریستیپ برگشت و گفت فی الحقیقه لذت وسود شخص بسیارقریب الافق اند وهر گاه لذت برحسب هر دو عقیده خیر است هر فردی آزاد است که لذت را هرجا یافت ملتذ گردد . شما لذائذ آرام راترجیح میدهید، دیگری لذایذ حادرا، برحسب مقتضیّات وازاونقل شده که : « مدار زندگانی بر محور شکم است ، آنرا بهر حال و طوری باید خوشنود داشت »

اصول اخلاقی بنتام درسود طلبی شخصی می گویند این فیلسوف ومقنّن انگلیسی به قاعده سودطلبی اساس محکم علمی داده و مفاسد دو مکتب آریستیپ و اپیکور را تعدیل واصلاح کرده است .

بنتام Bentham ۱۸۳۱ — ۱۷۴۸ اصل مسلّمی را مبنی وپایهٔ مکتب خویش قرار داده ، که عبارت باشد از خود خواهی و می گوید اخلاق نیست مگر وسیلهٔ بکار بردن این غریزهٔ طبیعی .

دکارت گفته است : « ماده وحرکت را دراختیارم بگذارید عالم را میسازم» بنتام گفته است : «اختیارلذت و الم را بمن بدهید تا عالمی اخلاقی و اجتماعی بوجود آورم و نه تنها عدالت را خلق خواهم کرد ، بلکه جوانمردی ، وطن دوستی ، نوعپروری و تمام اخلاق عالیه ای که در نزد بشر محبوب و مطلوب می باشند » .

بعقیدهٔ بنتام بشر بالطبع و بالفطره خود پرست Egoîste است وهرچه میخواهد برای خود می‌خواهد وهرچه میکند برای انتفاع شخصی خود است وهر گاه کسی غیراین بگویدیانادانست یا فریبندهٔ دیگران . لاروشفو کولد LA Rochefoucauld وبنتام انگلیسی ازاصل خود خواهی قدمی فراترنهاده‌اند وحتّی عواطف ورقتی که ازاشخاص احیاناً دیده میشودآنها را نیز بخود پرستی شخصی باز گشت می دهند . منتهی لاروشفو کولد چون فرانسوی‌است ازتأثیرخودخواهی‌شخصی دراخلاق واعمال

بشر صحنه سازی ونقاشی میکند ، ولی بنتام چون انگلیسی است از این معنی خط مشی عملی پیشنهاد کرده است .

بنتام می گوید : «رقت وترحمی که ازدیدن مستمندورنج دیگری برای ما دست میدهد همانا ناشی ازترس پنهانی است که مبادا خود را درهمان وضعیت ببنیم وپشیمانی ازگناهی نیست ، مگرتأسف بر اینکه چرا خوب حساب نکرده بودیم تاگرفتار مجازات‌گناه خود شدیم . عاطفهٔ فرزند نسبت به پدر و مادر ورزش انجام اعمالی است که برای ایشان مفید باشد وهمچنین محبت پدر ومادر نسبت باطفال خودشان . »

ازنظراین‌دومتفکّر مرجع تمام انعطافات وترحّمات ماخود پرستی‌است وهمانا شخصیتها وهر گونه تقوائی درمنفعت محومی شوند ، مانند رودها درد‌ریاها . ازنظر بنتام‌آرمان وغایت الغایات بشراز زندگانی تأمین بزرگترین مقدار خوشی ولذت ممکن است ولی باید دانست که بعضی لذاید منشأ آلامند و پاره‌ای آلام سرچشمه خوشیها . از اینجا نتیجه گرفته میشود که خیروقاعدهٔ اساسی اعمال ما نباید متوجّه لذت مطلق باشد ، بلکه باید کاری کرد که فقط جالب لذت باشد و المی بر آن مترتّب نگردد . بنابراین خیر وشرّ نسبی است ومقیاس واحد خیروشرّ سودی است که از عمل حاصل میشود . پس سود و انتفاع غایت الغایات و سنگ پایه و شالودهٔ اخلاق است و بالاخره اخلاق عبارتست ازمحاسبه واندازه گیری انتفاع شخص از اشیاء . نقش قواعد اخلاق فقط اینستکه ما را راهنمائی کند باینکه چگونه باید از اعمال‌خود واشیاء منتفع شویم . پس اخلاق عبارت ازانتفاع بردن‌شخص‌است‌ازاعمال وفهمیدن وپیش بینی نمودن اینکه کدام عمل نافع و کدام مضراست واندازه نفع و ضررآنها چیست و البته هرعملی که نفعش بیشتر و زیانش کمتر باشد ، آنرا باید ترجیح داد وهرعملی که درمیزان حساب بعکس بود باید ازآن صرفنظر کرد . هر تکلیف وواجبی را بانظر انتفاع باید انجام دادنه از روی احساسات ومسائل مربوط به غیب ونا مفهوم .

بنابراین اعتدال و اقتصاد در زندگانی و پاکیزگی وغیرها از تکالیف لازم الرعایا هستند وبهرحسابی موجب افزایش خوشی ولذت.. علیهذا دوستی ودشمنی،

اعراض واقبال، پیوستگی و گسستگی نسبت باشخاص وافراد جامعه دایر مدار انتفاع وسود وعدم انتفاع و زیان است.

می بینید که امروز سیاستها و مناسبات افراد با یکدیگر بر این مبنی قیام دارد.

بنتام مانند اپیکور به لذات سلبی و منفی از قبیل اکتفای بحدّ ضرورت و در پی آرامش خاطر رفتن قائل نیست و همچنین در لذات از حیث کمیّت و کیفیّت مانند لذت علمی و فکری فرق نمیگذارد و معتقد است که لذت لذتست و همه یکنوع و یك قسمند. **آریستیپ** هم لذت را در یکنوع میداند و میگوید: «عضو دائماً در حرکت است وچنانچه در آن حرکت مواجه با مطلوب خود شدلذت میبرد وچنانچه محروم گردید متألم میشود و فرقی مابین لذتها نیست ولذت روحی نیز لذتی است که بواسطه التذاذ جسم حاصل میگردد»، پس تمام لذتها معلول یك علت‌اند که عبارت باشد ازتوجّه حرکت بطرفی که با میل طبیعت متناسب باشد و فقط اختلاف لذات را ازروی اختلاف هفتگانه‌ای تشخیص داده که برای حساب حظ ولذّت‌بردن از زندگی تنظیم نموده و میگوید: «باید از روی آن دسته بندی لذت مرجوح و راجح را تعیین کردو در صورت دوران امر مابین دویا چند لذت اوصافی که برای لذات تعیین کرده‌اند بسنجید ولذاتی را اختیار کنید که سود و حظش بیشتر و الم و زیانش کمتر باشد.»

اقسام هفتگانه‌ای که درمواجهۀ با لذات وآلام باید ازروی آنها حساب وعمل کرد از اینقرارند:

۱- شدت‌وضعف - پاره‌ای از لذات حاد و شدید و موثر است و بعضی ضعیف و کم تأثیر.

۲- دائم وموقت - بعضی ازلذات دائم هستند وبعضی گذرا وموقت.

۳- پاره‌ای دورپاره‌ای نزدیك

۴- مطمئن الحصول یا متحمل الوقوع.

۵ - خالص بودن - آن لذت خالص است که دراو هیچ رنجی نباشد .

۶- باروری- آن لذت مثمر و بارور است که لذات دیگری در پی داشته باشد .

۷ - شمول وانبساط - لذتی این صفت دارد که گذشته از عامل درعین حال عده‌ای ازمردم ازآن التذاذ یابند . وازاین معنی تعبیر کرده‌اند به بزرگترین لذت برای بزرگترین عدد وعدّه .

فقره هفتم از شرایط حاوی وشامل نکاتیست که خود بنتام به قسمتی از آنها تصریح نموده است . آریستیپ و اپیکور چنانچه گفتیم جز بالتذاذ شخص عامل بامر دیگری نظر ندارند ، ولی بنتام سود ولذت جامعه را نیزدرنظر گرفته وبزرگترین لذت را برای بزرگترین عددخواسته است . از اینرو در کتاب اصول قوانین خود همه منافع اجتماع را برمنافع اشخاص مقدم میدارد . زیرا بعقیدهٔ اوسودشخصی از سود اجتماع جدا شدنی نیست ، زیرا اولا شخص بکمك وتعاون جامعه محتاج است و بتنهائی نمیتواند حوائج ضروری و لذت شخصی را تأمین کند ، پس سود شخصی بستگی تمام بسوددیگران دارد واین مثل آورده است که :

« زنبور درحالیکه برای‌کندو کارمیکند برای خود نیزکارکرده است » و ثانیاً از آنجائیکه در بشر عاطفه وانجذاب نسبت بدیگران نهاده شده غالباً ازلذتی که بدیگران نصیب میشودلذّت میبردوازغمشان غمگین میشود . پس آنانکه مبنی‌رادراخلاق‌خودپرستی صرف قرارداده‌اند راه خبط واشتباه پیموده‌اند .

از روی‌همین مبانی‌است که پارلمانها درقرن‌هیجدهم ونوزدهم قوانین‌بسیاری بنفع ملّتهای خودوضع کرده وجانب خیر و سعادت اجتماع را منظور نموده‌اند و از همین رو است که دول استعماری که برای سود و انتفاع خود ملل ضعیف و جاهل را اسیر و محروم از حقوق خود قرار داده‌اند آنها را نه منقرض کردند و نه‌بآن اندازه ساقط وتهی دست که نتوانندبازار کالای مستعمرین‌بشوند : بلکه برای‌انتفاع بیشتر و بهتروسائل ترقیّات مادّی کشور های اسیر را ازقبیل راه سازی ، آبیاری ، وسائل کشاورزی واستفاده از معادن وغیره را فراهم میکنند . اما بآن حدّ که‌برای

خودشان بکار آید نه برای اسیران. از روی حساب بنتام هـر گاه با چند عمل مواجه شدیم که یکی مثلاً مشتمل برده درجه لذّت بود ویك درجه الم ودوم برهشت درجه لذت و دودرجه الم وسوم شش درجه ویك درجه الم حتماً باید اولی را انجام داد واختیار کرد واز سایرین صرفنظر نمود وغیرازاین عامل بجای عمل خیر مرتکب شرّ شده است وانجام عمل دوم وسوم وقتی جایزاست که بهتری در دسترس نباشد یعنی عملی نداشته باشیم که لذتش حدّاکثر و رنجش در حدّ اقل است و در صورت تساوی تمام اعمال از نظر این محاسبه و فرمول ریاضی عامل خود مختار درانجام هر کدام که خواست خواهد بود.

باید متوجّه بود که مقصود از بزرگترین لذت برای بزرگترین عدد اینست که هر گاه امردایرشد مابین لذت بزرگ ولذت اندکی ولی لذت بزرگ بهرهٔ عدهٔ قلیلی بود ولذت کوچك برای عدهٔ دیگر کثیری باید لذت بزرگ راولو برای عدهٔ کمی باشد. برلذت کوچك ولو برای جمع کثیری است ترجیح داد، زیرا میزان درعمل درك لذت است وترجیح بزرگتربر کمترو کوچکترولوطرف تعلق ازحیث عدد کمتر باشد حتّی بیك نفر برسد.

فضائل اخلاق ازاین جهت ممدوحند که ضامن لذت بزرگ برای عددبزرگ هستند و رذائل اخلاقی از آن حیث مذمومند که متضمن آلام بسیار برای جمع کثیری میباشند. مثلاً هر گاه صدق و راستی در جامعه ای مبنای اخلاق نبود و دروغگوئی معمول و متداول شد، اعتماد و اطمینان افراد نسبت به یکدیگر زائل و هیچکس تکیه برقول ووعدهٔ دیگری نخواهد کرد و رشته ارتباط اجتماع متزلزل یا گسیخته گشته بجای بهره‌مند شدن افراد از کمك یکدیگر باید خودرا بپایند که ازدروغ دیگری گرفتار زیان و رنج نگردند و بالنتیجه تعاون متبادل محو و چنین اجتماعی قابل بقا نیست. فی‌المثل بیماری که بقول طبیب اعتماد نداشت دستورشرا اجراء نمیکند و طبیبی که بیمار را دروغگو دانست متحیر میشود که دنبال دستور خود را بگیرد یانه و حاصل این بی اعتمادی آنکه هم طبابت ضایع و هم مرض بیمار

مزمن و هلاکت آور می‌شود وهمچنین مشتریان باکسبه و تجار وفروشندگان نسبت بخریداران .

برای ساختن عمارات وابنیه ، راه‌ها ، پلها ، خیابان و کوچه‌ها محتاج بمعمار ومهندس هستیم و برای استفاده ازخواص نباتات ، معدنیات ، ادویه چشم بگفتار و تصدین وتشخیص کیمیاوی داریم وچنانچه دروغ شایع ومبنای اخلاق شد هیچیك از محتاج ومحتاج الیه بقول دیگری اعتماد نخواهد کرد وتمام امور راکد ویادر نهایت صعوبت بانجام میرسند .

ارتشاء مذموم است واز رذائل ، زیرا مسبب آلام بسیاری برای افراد جامعه میباشد ، تقوی ممدوح است برای اینکه از هر حیث بشخص متقی می‌توان اعتماد داشت دراینصورت اگر قاضی رشوه خوارشد دیگر مظلوم ومتظلم دراحقاق خودمردد یا مأیوس است و هر گاه مراجع امور بوظیفه عمل نکرده و تابع اغراض شخصی شدندیأس عمومیت یافته بد کاران وجنایتکاران درزشتکاری جری وجسورمیشوند، سایر فضائل و رذائل را از قبیل امانت وخیانت در آن ووفای بعهد وخلف آن‌وغیره رابراین‌منوال قیاس توان کرد که‌درمجلد دوم‌این کتاب‌بحث مفصل خواهیم کرد .

می‌بینید که ملّل راقیّه بااینکه مادّی وسودپرستند ، معذلك برای تامین‌لذایذ حیات وتأمین سود بیشترودوری از آلام روش فضائل اخلاق را در قوانین و برنامهٔ مدارس‌وتربیت جوانان گنجانده وملت خود رابر آن پرورش میدهند . زیراتشخیص داده‌اند که انتقاع وآسایش دررعایت واجرای آنهااست ، ولی متأسفانه در خارج از مرز خود آنجاکه دیدند ضرر و المی متوجه نیست . هیچگونه رعایتی از فضیلت و اجتناب ازرذیلت ندارند . شرق این‌تجربه ها را به تلخترین وجهی کرده‌است‌خواه از کمپانیهای طرف معامله ، خواه مستشاران ، خواه از متخصصین ، **مسألهٔ شرقیه** قسمت مهم تاریخ عصراخیررا تشکیل میدهد که هر صفحهٔ آن در هریك از شؤون بشری و مناسبات باغربیون غرق خونست .

ایرادات و اعتراضات

بازگشت سود طلبی بلذّت خواهی است وانتفاع جوئی برای التذاذاست . زیرا امورواعمال بخودی خود منظور نیستند ، بلکه وسیلهٔ سیراب کردن مشتهیّات و رفع آلام و دفع دغدغهٔ خاطراز ترس رنجهای آینده ، یا تأمین هوی وهوسی که آزار دهنده‌اند میباشند .

فرق مابین لذت طلبی وسود طلبی آنست که در لذت طلبی هیچگونه ملاحظهٔ عواقب نیست ودرسود پرستی التذاذات را باید با حساب وسنجش مورد استفاده‌قرار داد وحاصل فرق دراحتیاط و بی احتیاطی وقید وشرط و اطلاق و بی‌قیدی است . بنابراین سود واسطه است نه غایت وحال آنکه اصل اخلاقی باید غایت انسان‌درعمل باشد . زیرا غایت وآرمان آن چیزی است که اگرحاصل شد انسان دیگر براحت رسیده وانتظاری ندارد،چه خود بینی وخود خواهی آنگاه تأمین میشود ، که‌شخص محفوظ وملتذّ وخوش باشد . میگویند خیروشرّ نسبی است وهرعمل بآن‌اندازه که برای عاملش لذت و سود دارد خیراست و بهر اندازه کـه رنج و زیان‌آور شد شرّ خواهد بود .

مبنای این عقیده انانیّت و شخص پرستی صرف میباشد . زیرا شخص در هر کاری که انجام میدهد جز بشخص خود نظر ندارد . خواه مردم ازاین کارمنتفع‌شوند یا متضرر، بمیرند یا زنده بمانند وچنانچه بدیگران سودی رساند منظور ازآن نیز انتفاعی است که برای خود ضمن منفعت غیردرنظر گرفته است وچنانچه برای دفع شرّی ازدیگران قدم برداشت ازترس آنستکه مبادا آن شرّدامنگیرخود اونیز بشود . اگرخانهٔ دوری آتش گرفت هیچ اندیشه ندارد ولی اگردر نزدیکی خانه‌اش آتش سوزی شد برای‌خاموشی آن اقدام ودیگران راهم بکمك میطلبد همیشه درهرجامعه جمعی براین روّیه وعقیده‌بوده وهستند که عماشان پیروی ازمکتب مادّی‌لذت‌وانتفاع است چه بدانند که‌امّت کدام پیغمبراند یاندانند؟ وشاید ابداً این اصطلاحات‌ومدرسه های فلسفی را نشنیده باشند زیرا عقلشان برغریزه خود خواهی حکومت ندارد و آن غریزهٔ کذائی تعدیل‌نشده است این مردم هیچ‌فکری جزخود ندارند وهرعملی را از نظرحظ و بهره شخصی انجام میدهند وبدیگران آنطورنظر میکنند که بآلات

وابزارومتاعیکه هنگام حاجت باید آنرا استخدام واستعمال کرد . انسانیّت و نوع پروری وحبّ وطن وفداکاری وفضائل ورذائل اخلاق وغیرها درنظر ایشان خرافات وموهوماتیست که احیاناً برای وسیلهٔ استفاده بکار برده میشوند .

جملات و ابیاتیکه در السنه و افواه و ادبیات ملل دایر و سایر شده ناشی از همین مبنی ومبدأ میباشند .

«دنیا پس ازمن‌گو مباد ، مورچـه را آب برد فریـاد میکرد دنیا را آب برد باوگفتند دنیا برجاست و تنها ترا آب میبرد گفت مرا که آب برد دنیا را آب برده است».

با بط می‌گفت ماهیتی درتب و تاب	باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چومن قدید گشتم تو کباب	دنیا پس مرگ ماچه دریاچه سراب

بعد ازمن طوفان Après moi le déluge مثل فرانسوی است

امیر ابوفراس حمدانی ضمن قصیده‌ای گفته است : «اذا مِتّ عطشانا فلانزل القطر» «هرگاه من‌تشنه بمیرم یك قطره باران نیاید ». بعضی ازرجال وظیفه شناس و وطن دوست که تا چندی پیش وجود داشتند هنگامیکه ناصرالدین شاه بـگیلان رفته بود و در بندر انزلی « **پهلوی** » مؤسسات مهم روسها را دید و تعجب کرد بشاه قـاجار گفت این نفوذی که روس و انگلیس در دریای خزر و خلیج فارس یافته‌اند برای آیندهٔ ایران خطرناك است ، شاه کمی بـفکر فرو رفت و گفت : «تا آنوقت‌من نخواهم بود» زحمات ادیان ازشدّت این خود پرستی بمقدار زیادی کاست وازانتشار آن‌جلو گیری کرد ولی بمحض اینکه در قلبی عقیدهٔ دینی سست گردد و زمـام امور بدست مردم وظیفه شناس نباشد ، این اژدهای بشرخوار بجیبش آمده ، از جامعه جهنمی میسازد بوضع امروز که ۱۳۲۷ شمسی است نظر کنید که چگونه سود ولذت پرستی شخصی برطبقات مختلفه ازصدر تاذیل حکمران وچسان جهان برافروخته است ومخصوصاً جامعه جاهل خودمان در دست جمعی سود پرست جـان میدهد و مسلماً اگر این وضع دوام یابد مرگ حتمی است .

هر گاه سود ولذت شخصی واحد مقیاس اعمال بشر ازحیث خیر و شرّ باشد ،

دیگر اقـدام برای خیر و مصلحت دیگران فضیلت اخلاقی نبوده ، بـلکه اقدام سفیهانه‌ایست که شخص خود را برای سود دیگران متضرر نماید وحال آنکه بشریت به نیکوکاران همواره کرنش واحترام کرده است .

چنانکه گفتیم بنتام برخلاف آریستیپ و اپیکور بمنافع جامعه نیز نظردارد و بعقیدهٔ اوسود ولذت شخصی بحدّ کمال خود مورد استفاده نخواهد شد ، مگراینکه جامعه نیز ازرفاهیّت و آسایش برخوردار باشد و یکی از ادّله اش اینست کـه در بشر جذب وانجذابی نسبت بیکدیگر هست که درغم یکدیگر غمناك و درشادی هم شاد میشوند . منطوق و مفهوم این کلام با اصل ومبنی خالی ازاختلاف بلکه‌تناقض نیست زیرا این جذب و انجذاب فطری نسبت بیکدیگر منافی خود پرستی صرف است زیرا مجذوب ومنجذب شدن با محبت بلکه عشق متبادل یکی است ، پس در نهاد بشرهم همدردی وتعاون وشرکت درغم وشادی یکدیگر مخمّراست . بنابراین کسی کـه قائل باین جذب و انجذاب فطری است چگونـه میگوید کـه رقت و دستگیری فردی نسبت بمستمند وازپا درافتاده نیزراجع بهمان حس خودخواهی و ناشی از ترس پنهانی او است ، که مبادا مانند این مستمند وپریشان گرفتار گردد ؟

اگردر عالم مؤثری جزاسباب وعلل طبیعی نیست و غایت حیات سود و لذت شخصی ازروی یك فرمول ریاضی است در اینصورت نسبت بکسیکه درتوسل باسباب اشتباه کرده ویا درحساب بخطا رفته چه رقت و انعطافی باید بخرج داد ؟ وانگهی بر این مبنای مـادّیت دستگیری از بیچارگـان چه سببیّت برای جلوگیری از بیچارگی دستگیر دارد . چه او تا متوسل باسباب است و در حساب زندگی اشتباه نکرده بحکم عدم تخلف معلول از علّت تامّه بر مرکب مراد سوار است و بـغایت آمال که‌لذت وسود باشد واصل وجای خوفی‌باقی نمیماند . پس این رقت وانعطاف ودستگیری ونجات بیچارگان ناشی ازمنشأ دیگری است غیر از ترس اینکه مبادا بروز درماندگی بیفتد .

حل تناقض این دو کلام بنتام باینست که یکی از روی عقل مادّی صادر شده

و دیگری ندای ساده آواز فطرتست که خواه نخواه برزبان وقلمش آمده .

دیده شده که افرادی برای نجات غریق خودرا بخطر انداختهاند این عمل منافی خود پرستی است و سراسر زیان ، پس درنهاد بشر جز خـود خواهی صرف مواهب دیگری نیز نهاده شده . به اوراق وقفنامه های این کشور اگرمراجعه کنید مییابید که مصارفی درآنها است که هیچگاه واقفین خیال هم نمیکردهانـد کـه در نظیر آن حالات واقع شوند و من هنگام تصدی امور اوقاف کشور از دقایقیکه وقف کنندگان برای رفع حوائج مستمندان منظور نمودهاند حیرت میکردم . منجمله در اوقاف طبس (**فردوس**) ، علاوه بر سـایر مصارف دومصرف دیدم یکی اینکه هرگاه خادمی کوزهای راکه برده بود پر از آب کند و شکست و میترسید کهمبادا مورد تعرّض یاآزار مخدوم یا مخدومهاش واقع گردد ازعایدی این وقف پول کوزه را اخذ و کوزهٔ تازه بخرد و هرگاه گوشت از قصاب خرید و پسندآقا یا بی‌بی نبود و قصاب هم پس نگرفت از ممر وقف پول گوشت را دریافت و مجدداً گوشت دلخواه را بخرد . ازالقاب ومقدّمات وقفنامه معلوم است که شخص و قف ثروتمندی بودهو ترس اینکه خانه شاگرد و نوکر شود نداشته ولی همانوقت تصوّر میکردم کـه در اوائل زندگانی این گرفتاری را برای خود دیده یادرخلال عمر بابتلاآت خدمه بینوا مطلع ومسبوق گردیده ودرضمن خیرات خود این خیررا نیز منظور فرموده است و کوچکترین خود خواهی دراینعمل متصوّر نیست مگرآنکه بگویند رضای خدا و ثواب عقبی در نظر داشته و بس که مبحث دیگری است و مـکتب بنام بآن معتقد نیست ، پس نـاچـار باید امثال این اعمال را غیر از ترس بعلل دیگری معلّل کند .

مدارس قدیم که دانشگاههای‌شرق بوده قسمتی ازآنها مشتمل برخلوتهائیست دارای مرافق لازمه برای زندگانی یك خانواده وازجمله **مدرسه خان** درشیراز که یکی ازبناهای‌آبرومند وعظیم است . این بنا ساخته وپرداختهٔ مرحوم **امامقلیخان فرزند الله‌وردی خان‌امیرالامراء شاه عباس بزرگ** میباشد که خلیج فارس‌راز

پرتقالیها وهلندیها مصفی ساخت وبنادرعباس ، قشم وهرمز رابایران باز گردانید .
این خلوتها برحسب وقفنامه برای طلابیست که باعزوبت مقاومت نتوانند وازدرس بازمانند . باید ازعایدات وقف بآنها زن داد و مخارج و دریکی ازاین خلوتها که با حجرات عمومی طلاب تماس ندارد سکنی گزینند .

آیا متصوّر است که امام قلیخان و امثال او کوچکترین ترس پنهان و آشکار ازگرفتاری نظیر گرفتاری فلان طالب علم در دلش راه یافته باشد یـا چنانچه در مصارف وقف طبس گفتیم در عمر خود آن امیرزاده به نظایر این ابتلا مبتلی شده باشد ؟ نـه ! مسلماً نـه ! پس همانا این عمل خیر ناشی از حب انسانیت و همان تجاذبی است کـه خواه ناخواه بنتام بآن اذعان کرده و اقدام برتهیّه تمام وسائل لازمه برای اکمال تحصیل طلاب علوم فرموده است .

زیان اجتماع

اجتماع بر دوپایهٔ اصلی قائم است : یکی حق ودوّم تکلیف
حق عبارت از اختصاصات وتملکاتی است که عضو جامعه باید از آنها منتفع گردد . از قبیل حقّ حیات ومصونیّت آن وآزادی و دخالت در مقدرات خویش و غیرها و **تکلیف** عبارت از الزاماتی است کـه عضو اجتماع بـه مراعات آنها در مقابل سایر اعضاء برعهده گرفته مانند احترام حیات وآزادی غیر و عدم تعرض بحقوق دیگران و قیام بآنچه جامعه برای مصالح خود بر او مقرر نموده است [۱] .

اخلاق میگوید : باید هرفردی حقوق خود را مطالبه وتکالیف خویشرا ادا کند تاجامعهٔ سعادتمندی بوجود آید که مشتمل باشد برافراد خوش وسعادتمند . هر گاه بقول کانت آمریت اخلاق را بپذیریم یعنی وقتی اصول اخلاقی میگوید مثلاً دروغ نگو آنرا بی هیچ قید و شرطی عمل نمائیم آن منظور عالی حـاصل میشود ولی چنانچه مبنای اخلاق را سود ولذت شخصی بدانیم ، همانا ، نه کسی بحقّ خـود قانع میشود ونه تکالیف خویش را کما ینبغی ادا مینماید .

---

۱ - درآینده موضوع بحث جداگانه خواهدآمد

مراجعه بعقل برای محاسبهٔ سود وزیان و لذت و الم برمبنای بنتام یارعایت سودولذت برای عدد بیشتری ، نه برای آنستکه ازاوامر عقل درمقابل هوی‌وهوس اطاعت شود یا غرایز را زیر مراقبت قوه متفکّره بگذارند بلکه برای تأمین سودو لذت بیشتروبهترشخصی ، عقل و محاسبه استخدام شده‌اند . بنابراین مکتب اخلاقی بنتام ازبشر افرادی زرنگ و زبردست میسازد نه افرادی اخلاقی و پابست بحقّ و تکلیف خویش ، یعنی به بشر میگوید : لذت هدف عالی وآرمان حیات است آنرا دریاب‌منتهی بااحتیاط کامل واز روی حساب دقیق که مبادابعواقب بدالتذاذات‌مطلق و بی لگام گرفتار شوی که هم از حیث انحراف مزاج ازصحّت بدست آلام ورنجها مانند پیروان آریستیپ خـواهی افتاد و هم ازحیث آبرو و اعتبار در انـظار سقوط میکنی و همچنین اگر گرفتار مقرّرات وقوانین کشور شدی محاکمه و محکومیّت خواهی داشت .

بنابراین‌میزان دراینجا گرفتارشدن بعواقب بد است وچنانچه ازاین‌نگرانی اطمینان خاطر بود البته درك لذت و سود مانعی نخواهد داشت : **فنلون** که‌ازسران و زعمای این مکتب است روزی دید دزدی را بطرف زندان میبرند گفت : «این کسی است که درحساب خطا کرده» یعنی اگر ازروی سنجش و حساب دزدی میکرد گرفتار نمیشد . پس در نظر او گرفتاری از جهت خـطا و اشتباه در محاسبه روی داده و سارق مجازات خبط خود را میبیند نه اینکه اصل دزدی بد است و قابل مجازات‌در مقابل این حکایت در تاریخ اسلام میخوانیم که **عمرو بن عبید** از کوچه میگذشت دید دزدی را میبرند دستش قطع نمایند عمرو گفت : « سارِقُ النَّهارِ یَقْطَعُ سارِقَ اللَّیل » یعنی دزد روز میخواهد دست دزد شب را قطع کند ، تفاوت ایـن دو کلمه نـاشی از تفاوت‌تربیّت دومکتب مادّی‌ومعنوی است‌علیهذا اگر کسی اطمینان داشت که‌بعواقب عمل بد گرفتار نمیشود یا جاذبیّت سودولذت مجال محاسبه را نداد مانع ارتکاب اعمال زشت اوچیست ؟ زیرا رادع درونی در کارنیست ورادع بـیرونی را بجـهات و مصلحت باید رعایت نمود وچنانچه‌آن جهات و مصالح برای اشخاصی تـامین شد

حتماً غرایز و هوی وهوس میکند آنچه را که بخواهند و دیده‌ایم که این متمدّنین در کشورهای دیگر نسبت بملل ضعیفه چه‌ها که نکرده‌اند ؟ و در معاملات با غیر بمحض اینکه دیدند اجحاف ممکن است از هیچگونه اجحافی دریغ ندارند ؟

قاضی اگر توانست پرونده را آنطور تنظیم کند که گرفتار عواقب حکم ناحقّ خود نشود چه مانعی خواهد داشت و همچنین امین در خیانت بامانت و شاهد در ادای شهادت ناحقّ . ولی مسلماً همان محکوم‌له که ازشهادت‌شاهد زوروحکم قاضی نادرست منتفع شده دیگر از آن شاهد و قاضی سلب اعتماد میکند هرچند او هم از پیروان بنتام باشد .

همین قیاس را نسبت بسایر فضائل و رذائل اخلاقی جاری کنید که در نتیجه جامعه متزلزل و قابل دوام نخواهد بود زیرا اعتماد و اطمینان حقیقی افراد از یکدیگر سلب شده است و از اینجا است که در معاملات آنهمه قیود و شروط و اسناد گوناگون بوجود آمده و بازهم نگرانی ازنتیجه مرتفع نیست .

آندره موروا در کتاب مشهور خود راجع بشکست کذائی فرانسه درجنگ دوم علت شکست را انحطاط اخلاقی و فقدان سجایای طبیعی افراد تعلیل میکند و میگوید زمامداران جز نفع شخصی و منفعت آنی و خصوصی هیچ چیز را درنظر نمیگرفتند ازاین‌جهت سجایای انسانی ازغیرت ، خشم ، عشق ، محبت ، مردانگی اغماض و بردباری همه زائل شده بودند . تکالیف اخلاقی روشن و مشخص واعمال هرعاملی منوط به‌نیّت او است . ازاینرو عامل را برای انجام عمل اخلاقی ودوری از اعمال خلاف اخلاق هیچگونه انتظاری نیست و باید درمواجه بانیك وبدبا آنچه مکلف است فوراً انجام دهد ولی برمبنای انتفاع طلبی عمل تابع و منوط به نتیجهٔ نیك و بد آن خواهد بود زیرا محاسبه فقط مربوط به شخص‌عامل میباشد ولی در حصول انتفاع و لذت عوامل خارجی هم بسیار مدخلیّت دارند پس تا معلوم شدن و حصول مراد نمیتوان عملی را نیك یا بد دانست .

بنابراین هرگاه کسي پابست محاسبه ریاضي بنتام بود تصمیم یا تأمین تام نخواهد

داشت و از عمل خویش تا حصول نتیجه نگران است و چنین اصل مایهٔ تزلزل را نمیتوان اصل اخلاقی نامید و بعلاوه این روّیه از نظـر روانشناس فلج کننده فعالیّت میباشد .

اینست که پیروان مکتب پابند به این محاسبه‌ها نیستند و لذت و سود کـه یافتند فوراً استفاده میکنند ، منتهی با احتیاط از عواقب بنابراین سزاوار است که اصل اخلاقی بنتام اینطور تقریرشود : « بزرگترین لذت باکمترین الم » بهمان فورمولی که ذکر کرده است ، یعنی در دوران امر مابین لذتها لذت بزرگتـر را باید دریافت بشرط اینکه متضمن رنجی نباشد و هیچ شرطی در میان نیست جز رعایت احتیاط اینکه گرفتار عواقب بدآن نگردی عواقب بد هم عبارتند از آلام و امراض بدنی و بی‌اعتباری و خواری درانظار و افکار و کیفرشدن در محاکم .... وسیلهٔ وصول به مقصود هرچه باشد فرق نمیکند خواه مشروع خواه غیرمشروع ، زیرا نتیجه مجوز مقدماتست‌چنانچه متدینین ومتمدنین **ژزویت ها** گفته‌اند : « نتیجه‌تصحیح‌کننده مقدمات خود است .»

بر اینمراتب چون سر وکار فقط با مادّیّاتست و از معنویات خبری نیست و تمام حرکات و سکنات بشر و کلیهٔ کشش و کوششها برای شخص خودّ میباشد و لذایذ همین حیات . دیگر این روپوش‌های ریا و نفاق‌آمیز بـرای چیست و باید آریستیپی‌شد ولی با رعایت احتیاط و هر گاه درمحیط مستعمرات کشورهای ضعیف واقع شدید یا بعنوان مأموریت یا تجارت و غیره رعایت احتیاط نیز لازم نیست . تمام درندگان چنین‌اند یعنی‌جائیکه ترس داشتند نزدیك نمیشوند وبه محض‌اینکه ترس برطرف شد برصید ناتوان حمله برده پاره پاره‌اش میکنند . ولی این قبیل مبانی ، مبانی عالیهٔ اخلاقی نیست و ازنظر اخلاق و انسانیت ارتکاب قبیح و ناروا مطلقاً جایز نمیباشد چه در مقدّمه وچه برای نتیجه .

منظور عالی اخلاق اینست که از عضو جامعه برای سعادت جمعی شخصیتی شریف و طرف اعتماد واقعی بسازد و حال آنکه اصل لذّت وسود شخص پرستی چه

مشروط و چه مطلقش درست خط مشی مخالف آن منظور دارد .

بزرگانیکه مورد ستایش عالم و تاریخ هستند در زندگی آسایش خویشرا فدای آسایش خلق کرده‌اند و همواره رنج خود و راحت یاران طلبیده وحتی حیات خویشرا فدا نموده و هرچه داشته‌اند ایثار کرده‌اند . پس بزرگی در غیرخواهی است و آنکس باینمقام منیع میرسد که شجاعت از خود گذشتگی و تحمل شداید برای دیگران داشته باشد ولی برمشرب سود ولذت طلبی لازم است که این خداوندگاران تاریخ را خطاکار و منحرف ازجادهٔ اخلاق دانست ، پس یا حس فطری بشریت بر خطا است یا مبنای مکتب سود ولذت پرستی مبنائیست صرفاً تابع غرایز نفسانی و ترویج جنبهٔ حیوانیّت ونام اخلاق بر آن نهادن ازقبیل زنگی را بنام کافور خواندنست ! و همین روّیهٔ نفسانیت است که بدنیا آتش زده و سپس آتش بجان خود مؤسّسین و پیروان آن مکتب افتاده و امروز میسوزند و درکارخود در مانده‌اند .

پرلاهر P.Lahr در تاریخ فلسفهٔ خود در این مبحث و برای ردّ این مکتب گفته است :

« چه خوب گفته‌اندکه اپیکور و بنتام بی‌آنکه تقوی را دردل تثبیت‌کنند آنرا بدیگران توصیه‌کرده وخود نیز اینگونه نشان داده‌اند یعنی هم آنگونه عمل‌کرده وهم تقوی را از بن برکنده‌اند . »

این عدالت و اقتصادی که برای ما از آن لاف میزنند برای ایشان کمترین ارزش ذاتی ندارد ، زیرا تقوی فقط وسیله ومقدّمهٔ تأمین‌سود وخوشی‌شخصی ایشان میباشد وبه محض‌اینکه آنرا بیفایده دیدند فوراً آنرا فراموش وصرفنظر میکنند .

هیوم D.Hume بالصراحه گفته است : « در صورتیکه تقوی بهیچ‌کاری نیاید بهترآنکه او را برای تقویم بگذاریم »

خلاصه اینکه اصل‌اخلاقی اگرخودخواهی شد لگام‌بردار نیست وهمانطور که اتباع اپیکور به‌اصل‌لذّت بازگشته وحسابهای استاد را بیهوده انگاشتند پیروان بنتام نیز هرجا برای لذت و سود مانعی ندیدند ، بی‌هیچ ملاحظه ای محاسبه و سنجش و فورمولهارا درهم نوردیده آنچه نفسانیّت امر کرد اطاعت کرده ومیکنند

و در نتیجه از بشریت جنگلی مدهش و آکنده از سبعیّت ساخته‌اند و میسازند که ابداً جای قرار و آرام نیست ، چنانچه ساخته‌اند و می‌بینیم ، زیان و ضرر بنتام بر اخلاق بیشتر ازخود استاد مکتب انتفاع اپیکور میباشد ، زیرا اپیکور لذات معنوی و تفکّر را برلذات جسمی ترجیح داده و در لذات تن ، بحدّ اقل و قناعت توصیه کرده و لذت حقیقی را درآسایش‌خاطر و آرامش درونی میداند .

استوارت میل
Stuart Mill
۱۸۷۳ - ۱۸۰۶

این متفکر انگلیسی که از شاگردان بنتام است با اعتقاد باینکه جاذبهٔ حیات همان خوشی و لذتست . چون مفاسد مترتّبه براصل‌اخلاقی استاد وحملات موجّهه و واردهٔ برآنها را دیده بـه اصلاح آن پرداخته و تعدیلانی در مبانی اصل سود شخصی قائل شده است ازاینقرار که برای نفس امور و اعمال باید قیمت ذاتی قائل شد و لذت اعم از کم و کیف است و در هر کار باید سعادت وخوشی تمام بشر را در نظر گرفت و حاصل بیانش در این زمینه چنین است :

غالب فلاسفه انتفاعی در خبط و اشتباهند کـه خیر و فایدهٔ حقیقی را آن میدانند که برای ما لذاتی تدارك نماید و برای‌خود امور واعمال ارزش ذاتی قائل نشده‌اند . مثلاً میگویند دروغ گفتن موجب سلب اعتماد افراد از یکدیگر است و هر گاه رواج یافت ازآن راه جامعه متضّرر و اشخاص گرفتار رنج و الم گردیده و مانع لذت حیات میشود و همچنین وفای بعهد و ردّ امانت و غیرها ... میگویند ترحم و دستگیری برای خوف از وقوع درآنحال است نه‌اینکه این امور واعمال با لذات خیر و راجح باشند که اگـر کسی مغلوب هوی و هوس بود تا ترس از گرفتاری نسبت بخود نداشت در معاملاتش مانعی برای کذب وخلف عهد وخیانت در امانت و بی‌رحمی و بی‌اعتنائی به ضعفاء ندارد وبرخلاف اخلاق هم عملی‌نکرده است . بنابر این باید برای نفس این فضائل اخلاقی قیمت ذاتی قائل شد و خود آنها را ترویج و تبلیغ کرد ، نه‌برای ملاحظهٔ نتایج مترتّبهٔ برآنها .

ونیز نباید لذت را بلذات حسّی وجسمانی انحصار داد بلکه لذات معنوی و

عقلی را هم باید بحساب آورد چنانچه خود اپیکور هم باین دوقسم لذت قائل بوده ولذات معنوی وعقلی را برای آرامش خاطر بر لذات جسمی و حسّی ترجیح داده است واینکه بنتام به تبعیت آریستیپ فرق مابین لذات نگذاشته وتنها اختلاف آنها را ازحیث کمیت قائل شده مانند ضعف وشدّت ودوام وبیدوامی صحیح نیست وازاین جا است که این مکتب نتوانسته در انظار وافکار مردمان دقیق وشریف احترام‌لازم را جلب نماید و این احتقار از سستی مبنای اخلاقی ما که لذت باشد ناشی نیست بلکه نتیجهٔ خبط وخطای فلاسفهٔ این‌مکتب‌است ، زیرا‌هیچ‌الزامی‌نیست که لذات را بمعنی مبتذل و متداول آن بگیریم بلکه باید قائل بدوگونه لذت گردید یکی‌لذات ازحیث کمیّت ، همانکه‌آریستیپ و بنتام گفته‌اند و دیگر لذات ازجهات کیفیّت .

همانطور که لذات از حیث کوچك و بزرگی مختلفند و لذب بزرگ را بر کوچك باید رجحان داد از جهت شرافت و علو مرتبه نیز تفاوت دارند و لذایذ روحی و عقلی بر لذایذ جسمی برتری و رجحان میبابند و از اینرو است که خردمندان وبزرگان محبوب بشر لذایذ نفسانی را برلذات جسمی و حسی ترجیح داده‌اند ، با اینکه درپای بندی به لذایذ عقلی نامرادی ها وآلام بسیار میباشد و با اینکه دنیا بکام جهال و ابلهان است متفکّرین راضی نیستند که نادان و ابله باشند واز لذایذ جنبهٔ حسّی وجسمی تمتعات برگیرند .

همانطور که سعادت انسان غیر ازسعادت حیوان است سعادت خردمند غیراز سعادت ابله است ولذت دانا غیر ازحظ وبهرهٔ جاهل . . .

نادان چون افق مضیّقی دارد و او نبیند غیر اصطبل و علف ، حصول لذات حیات بسهولت برای او فراهم است ولی اگر افق فکر انبساط و توسعه یافت حصول مراد مشکل میشود و اینست که دانا دائماً در تعب است و بر نعمتهای جهال نیز رشك نمیبرد ، زیرا میداند که‌آنها عالمی بالاتراز عالم خود و سعادتی برتر از آنچه دارا هستند تصور نمیکنند «وزشقاوت غافلند وازشرف» شخص سقراط باشد وناراضی

بهتر از خوك متنعم و راضی است . بالاخره چون دیده که طریقهٔ **اپیکور** منتهی بورشکستگی شد و پیشرفت ننمود میگوید : « برای پیشرفت این فلسفه باید تکیه گاهها وعواملی از طریقهٔ رواقی ومسیحیّت در میان آورد . »

انتقاد این نظر چنانچه‌دیدید مستر **میل** موضوع بحث رایکسره تغییر داده‌است زیرا مبنای اخلاقی **بنتام** لذت حسّی و جسمی است ، نه لذت عقلی ومعنوی واعتراضاتیکه براو وارد میشد ازجهت انحصار لذت به لذتهای حسّی میباشد و فقط اختلاف لذایذ را بـا یکدیگر از روی اختلاف مقدار آنها از حیث دوام وشدت و شمول و غیره ها میداند اما اگر لذت را اعم از عقلی و قلبی و وحظوظ معنوی گرفتیم یعنی لذات عالیه انسانی دیگر با سود طلبان ولذت پرستان اختلافی در میان نیست ، ولی از موضوع منظور آریـستیپ و بنتام خـارج شده‌ایم زیرا دراین‌لذات رنجها ونا مرادی‌ها است وجنگ باغرایزحیوانی و هوسهای‌طبیعی وخود **استوارت میل** باین اشکال متوجّه شده ومثل اینست که پذیرفته باشد چـه گفته‌است:« که سعادت انسان‌غیرازسعادت حیوان‌است‌زیراسعادت‌انسان ناشی‌ازعمل عضووجزء عالیتری است وقبول کرده کـه **سقراط** محروم وناراضی بهتر از خوك متنعم وخشنود است » و اهل بینش و دانش متفقند که با ترك لذات جسمی و حسّی بلذات معنوی وحقیقی میتوان رسید و آنگاه «دگر لذت نفس را لذت نخوانند». ولی بر این قول واعتقاد اصل و مبنای اخلاقی مکتب سود طلبی بکلی دگرگونه میشود زیرا در آنجا سخنی از کیفیت لذت ها نیست و فرقی ما بین التذاذات نگذارده‌اند جز بمقدار وباندازه‌ای که بهتر وبیشتر باشد و همچنین برای هیچ امر وعملی بالذات تقدم وشرافتی قائل نیستند ، مگر بقدری که سود بخش باشد یعنی هیچ چیز طرف رغبت وتوجّه نباید قرار گیرد مگر بحدیکه ازآن‌انتفاع میتوان برد پس همه‌مقدّمه وآلت وابزارند برای سود ولذات، ولی **میل** برای امور و اعمالی ارزش ذاتی قائل شده است نه اینکه آنها را مقدمات و وسائل لذات بـداند زیرا آنها اعمال و آثار خاصیّت عالی انسانیست بنابر این ناچار پذیرفته است کـه اموری وجود دارند

که قطع نظر از لذت والم بدونیك هستندو نیروی عالی انسانی ممیزومنشأ آنهااست.
مثلاً صبر وخویشتن داری ازانغمار درشهوات حیوانی یاشجاعت وشهامت درانصراف
از هوی و هوسها با لذات مزیّت و فضیلت دارند و خیری هستند که بالطبع انسان
خواهان آنست ولذایذی که ازاین فضایل ناشی میشوند ممکن است تفاوت مرتبه و
درجه داشته باشند اما درجهت کیفیّت نه کمیّت ومقدار وخود آنها خیروسعادت نیستند
بلکه آنچه منشأ این لذت شده، خیروسعادتست که باید آنرا بدست آورد ، بایدغایت
منظور را در منشأ لذات جستجو کرد وآنرا میزان و واحد اعمال قرارداد وبنابر
این مراتب استوارت میل ازعقیدهٔ سود طلبی که اساسش برلذایذ حسیّه است عدول
نموده و حال آنکه خود را پیرو همان طریقه میداند و بعلاوه در ترجیح لذایذ
معنوی برلذایذ حسّی روحاً به مذهب منسوخ اپیکور بازگشت کرده است .

انتفاع عمومی

درنظر آریستیپ واپیکور هیچگونه رعایتی ازانتفاع غیرعامل
از عمل خود نشده و فقط دایرهٔ عمل محدود است به سود و
لذت خصوصی وشخصی عامل ، ولی ازمرجحات عمل درشرایط بنتام تأمین انتفاع و
لذت برای عده‌ای بیشتر است ، زیرا فرد بجمع بستگی دارد ودرجامعهٔ غیرمرفه و
مغشوش لذت و سود شخصی تأمین نخواهد گردید . بنابر این رعایت انتفاع جامعه
ازآن رولازم میآید که وسیله وسبب تأمین انتفاعات خصوصی است وچون نقصان و
نارسائی این عقیده آشکاروازهرطرف مورد اعتراض وحملات شد ، پیروان مکتب
لفافه خوش ظاهری برآن دوخته وبرای قرص گنه گنه روپوشی ازشیرینی ساخته‌اند
استوارت‌میل میگوید :

« منظور سیستم سود طلبی فقط حظ و بهرهٔ عامل نیست، بلکه نظرمعطوف بحظ و بهرهٔ‌دیگران‌است بطوریکه عامل باید فرقی ما بین بهرهٔ خود وغیر نگذارد، بلکه باید نسبت‌بدیگران‌خیرخواه و نسبت بخویش بیطرف و بینظر باشد »

ونیزتأویل کنند گان گفته‌اند که مراد از غیر نه
تنها خانواده وشهرو کشوراست بلکه باید عامل طوری رفتار کند که تمام‌عالم‌انسانیّت
بلکه هرجانداری از عمل اومنتفع گردد . برای اثبات این‌مدعی میگویند: «تجربه

ساده ثابت میکند که در فدا کردن منافع دیگران برای انتفاع شخصی خود را به مهلکه انداختن و از انتفاع و لذت محروم شدن است ، منافع دیگران با منافع شخصی موافقت دارد، هر گاه بدوستان نیکی و کمك کردی ایشان نیز بتو نیکی و کمك خواهند کرد . در مقابل خدمتگزاری بدیگران ، آنها هم خدمت تو میکنند. جلب احترام و طرف اعتماد شدن و آرامش خاطر پاداشهای پرهیز کاری است و بالعکس بخل و خود خواهی صرف و تنبلی و بی پروائی بمقدرات دیگران و سایر معایب اخلاقی برای صاحبان آن صفات موجب شرمساری و بی‌اعتباری و تنهائی در اجتماع میشود . قطع نظر از کیفر قوانین کشوری توجّه به افکار عامه خود کیفر مؤثری است » .

بنابراین ما بین سود شخصی و سود عمومی ، موافقت تامّ وتمام حاصل‌است و نباید این دو را از یکدیگر تفکیك کرد .

انتقاد بر همین تأویل و تبدیل

احیاناً دیده‌میشود که بعضی دعویها محکمتر از دلیل آنست زیرا خود دعوی که طرح و اظهار شد ممکن است در شنونده تأثیری داشته باشد ولی دلائل آن که ذکر گردید سستی دلائل تأثیر اوّلی دعوی را از میان میبرد . رعایت انتفاع عامه و عالم انسانیت بلکه حیوانیّت در انجام عمل ، ظاهری آراسته و مؤثر دارد ، ولی وقتی به ادّله و امثلهٔ آن میرسیم و می بینیم که خود خواهی و حبّ الذات از خلال آن ها فریاد میزند ، محبت و خدمت بدیگران برای جلب محبت و خدمت دیگران نسبت بخود است و برای محترم و طرف اعتماد شدن و آرامش‌خاطر باید پرهیز کار بود .

چنانچه آشکار است اینها همه عین خود خواهی است و ذرّه‌ای غیر خواهی حقیقی در میان نیست و این فضائل اخلاق مقدّمات و اسباب و افزاری برای وصول بمطامع خصوصی بیش نباشد . نتیجه و ثمرهٔ عقیده در اینجا ظاهر میشود که اگر محاسبه منتهی گردید باینکه در فلان مورد یا مواردی تقدیم خدمت و محبت

جالب خدمت و محبت متقابل نخواهد شد، خودداری ازعمل نیك لازم است و کار بی‌ثمر نباید انجام داد. در فلان موقع یا مواقع و مقتضیاتی اگر از تقوی نتیجهٔ مطلوبه حاصل نبود باید از پرهیزکاری صرفنظر کرد، زیرا عمل هر گاه معلل بهرعلتی باشد، وجودش منوط بوجود همان علّت است و عدمش مربوط بعدم علّت خود.

هر گاه امانتی ارزش زیاد داشت و استملاك آن ازنظر قوانین کشوری وافکار عمومی مانع نداشت آیا بایدآن امانت را بصاحبش رد کرد یا نه؟

براین عقیده تقوی مقدمهٔ وجاهت و حسن شهرت و احترام و جلب اعتماد خلق میباشد و جائیکه مقدّمه بکار نیاید ازآن میتوان صرفنظرنمود. درصورتیکه ازاین ایراد وارد صرفنظر کنیم و بگوئیم که ذکر مثالها برای تقریب ذهن بوده و در مثل مناقشه نیست، بلکه منظور همان انتفاع عمومی است که عالم بشریّت و حتّی عالم حیوانیت باشد. در اینمورد میگوئیم که این نظریه هیچگاه جامهٔ عمل نخواهد پوشید و درهمان عالم تصوّر ولفظ خواهد ماند...

زیرا عاملی که میخواهد عملی انجام دهد چگونه این وسعت فکر دارد یا قادر است که منافع و لذات تمام عالم بسنجد، نه تنها زنده‌ها و موجودین بلکه اعقاب آنها را و پس از این سنجش که عمل برای تمام بشریت سودمند و بی‌ضرر یا نسبةً کم ضرر است، آنوقت عمل را انجام دهد وحال آنکه میبینیم که مقنّنین و مجامع قانون گزاری همواره قوانینی وضع میکنند که بنفع خود و ضرر سایرملل است و برفرض که نخواهند بزیان دیگران باشد قدرت احاطه ندارند. فکر بشر هرقدر هم وسعت داشته باشد محدود است و حوادث متعاقبه در کون نامحدود و چگونه محدود برنامحدود قدرت احاطه دارد؟

مثال زنده‌ای از ناتوانی فکربشر که الآن دنیا را نگران و مضطرب کرده موضوع محاصره **برلن** از طرف قوای شوروی است. سران کشورهای فاتح یعنی عقول ممتازهٔ بشری جمع شدند و کشور **آلمان** بخصوص برلن پایتخت آنرا مابین خود

بچهار منطقه تقسیم کردند و اطراف برلن را در منطقهٔ نفوذ روسها قرار دادند ، اینقدر عقلشان پیش‌بینی نکرد که راهی بسوی برلن در پیمان تقسیم ، برای خود تخصیص دهند . در نتیجهٔ تیرگی روابط شوروی راه برلن را از خشکی مسدود و بوسائل نقلیّهٔ آمریك ، انگلیس وفرانسه اجازه عبور نداد و سه‌دولت متفق ناگهان در بن بست عجیبی واقع شدند که یا باید برلن را تخلیه و بتصرّف روسها دهند که منافی با حیثیّت و موقعیّت ایشان بود ویا دومیلیون نفوس برلن را که در منطقهٔ نفوذ ایشان است از راه هوا تغذیه کنند و این زحمت و مخارج هنگفت را برخود هموار نمایند . بالاخره ازراه هوا مشغول آذوقه رسانی شده وازطرفی برای‌حلّ این مشکل به مسکو روآوردند و الان قرب دوماه است که مذاکرات سرّی آنها با کرملین بجائی نرسیده[1] و دنیا گرفتار وحشت جنگ‌سوم که حقیقةً برای تحمّل آن آماده نیست میباشد .

این بود محصول افکار عقول ممتازه که با وجود تمام کارشناسان و خبرگان سوق‌الجیشی در حساب محسوس این خبط بزرگ کرده‌اند . پس از عقول عادی آنهم بقید مراعات تمام بشریت چه نتیجه خواهد بود ؟ علیهذا حاصل این پیشنهاد اگرجدّی وازروی عقیده باشد نه‌برای دفاع از عقیده و سرپوشی نقصان آن ، البته با عمل منافی و فلج کنندهٔ فعالیّت ها است . و چنانچه بگفته ایشان رعایت سود و لذت حیوانات را بحساب آوریم مطلب مضحکتراست، زیراعمل پیروان این مکتب بر کشتن و خوردن حیوانات و کشتار بیرحمانهٔ آن بیچاره‌ها برای تفریح شکار بر همه محسوس است وازآن فجیع‌تر زنده زنده بچهارمیخ کشیدن جانوران وتشریح کالبدآنها است که تابرمعلومات خود بیفزایند. اشکال دیگراینکه ، لذت‌یعنی آنچه ملایم رغبت طبع باشد و سود یعنی وسیلهٔ وصول به لذت توصیف و تشخیص نشده تا هدف افراد معین گردد ، ازاینرو همان‌طور که فرد فرد در تشخیص لذت وسود مطابق مذاق خودمختاراند وهرکس لذت را آن میداند که بآن مایل وراغب است

۱- مقصود زمان تألیف کتابست

یکی ثروت و دیگری جاه وجلال و آن یك شهرت و یك کس قدرت و نفوذ شخصی و دیگری تحصیل علم و شخص دیگر کامرانی در شهوات و لذات حسّی نسبت به سعادت وسود جامعه نیز قهراً همین بی‌تشخیصی واختیار و تشخیص عامل حکمفرما است . یکی سعادت اجتماع را درقدرت قهر و غلبه میداند دیگری درثروت ورونق اقتصادی و سوّمی دراجرای فلان مرام وآن یك در تحکیم سرمایه داری و شخص یا دستهٔ دیگر در اشتراکی قرار دادن منابع ثروت و اکثریت توده در التذاذات جسمی وحسّی و علیهذا میدان هر گونه تمایل وآمالی باز است که بجاه‌طلب اجازهٔ جاه‌طلبی داده میشود و بحریص اجازهٔ جمع مال و باشتراکی اجازهٔ اجرای مرام و در نتیجه در یك جامعه چندین مبانی و اصول متضاد قابل اجراء و اخلاقاً مجاز میباشند و این جواز چگونه سعادت یك جامعه یا سعادت و سود بشریّت را تأمین مینماید ! پس خیروسعادت ووسیلهٔ آن‌را باید اوّل معلوم و معین کرد ، سپس جامعه یا بشریّت را بسوی آن سوق داده ، قوانین کشور را برطبق آن تنظیم و اصول و اساس تربیّت را برآن پایه بنیان گذاری نمود .

اعتراض دیگراینکه انتفاع فرد همه‌وقت وهمه‌جا با نفع دیگران توأم‌نیست و تجربه نشان داده که خدمت و محبت و دستگیری غیر ، مستلزم پاداش فوری نمیباشد بلکه نیکوکاری تکلیف هر فرد است که عضویّت جامعه را پذیرفته و در مقابل از جامعه و افرادآن حقوق خویش را مطالبه دارد و معنی اینکه گفته‌اند : انتفاع جامعه وسعادت اجتماع شامل افراد نیزهست ، اینست که درصورت اجرای عدالت و امنیّت قضائی از هرجهت و وضع قوانین و مقرراتیکه موجب رفاهیت و آسایش کشور گردد که قهراً هرفردی‌نیز ازآن بهره‌مند میگردد ، مطلبی‌است غیر مربوط بفدا کردن هرفردی منافع خود را برای منافع جامعه که هر گاه بنا باشد هر فردی در هر هنگام بسود و سعادت شخصی نظر نداشته و همه غیرخواهی کند شخصیتی باقی‌نخواهد ماند وبقول **مارك اورل** «سعادت‌کند و ، غیرازسعادت زنبوراست .»

هر گاه هدف مشخص شد و ازآنرو ، قوانین متناسب و اصول تربیت جریان

خودرا یافت برطبق آن کمك متبادل فرد و اجتماع قهری است . یکی برای همه و همه برای یکی در جنبش اند ولدی‌الاِقتضاءِ افراد خود ومنافع خویش را نثار خواهند کرد و در غیر مواقع ضروری باید سعادت و سود و لذت شخصی محفوظ بماند .

خلاصه اینکه اگرمنافع اجتماع مقدمهٔ تأمین منافع خصوصی باشد که بنتام گفته است ، این عقیده عین خود خواهی است و هر گاه رعایت منافع عامّه هدف اصلی ومطلوب با لذاتست ، گذشته ازاینکه هدف عملی نیست ، موضوع فلسفه سود و لذت شخصی و خصوصی تغییر کرده و عقیده محور اصلی خود را از دست داده ، هرچه بکنند غیرخواهی و نوع پروری را نمیتوان از خود بینی و خویشتن پرستی تولید و مشتق کرد .

فعالیت طبق فضیلت ارسطو که او را فلاسفهٔ شرق معلم اول لقب داده‌اند از متفکرینی است که قائل بسعادت و خوشی شخصی است و در این مورد نیز با استاد خود اختلاف دارد ، ولی نه بنحوی که سایر سود و لذت جویان قائلند ، بلکه خودبینی لطیفی‌را درنظر گرفته که پایه‌اش برفضیلت ومتضمن بقاء نفس و رعایت نشأة دیگر نیز میباشد . بخاطر ندارم که در کلمات این مرد بزرگ صریحاً دیده باشم که محرك وغایت اعمال بشری را خوشی شخصی وسعادت ذاتی ذکر کرده باشد و در شاهکار اخلاق و حکمت عملی خود که بعنوان نیکوماخوس نگاشته راجع بمحرّك افعال بشری ازاوّل باب تا بآخر تصریحی‌نیست ، لکن **سن‌هیلر** استاد زبان یونانی در **کلژدوفرانس** Collêge de France و مترجم غالب کتب ارسطو از متن یونانی بفرانسه در مقدمهٔ جامعی که بر آن کتاب نوشته تصریح میکند که مراد ارسطو سعادت شخصی وذاتی است واز ظواهر وقرائن باب نیز مطلب ظهور دارد .

ارسطو باب را آغاز میکند باینکه «مسلم است که انسان طالب‌خیراست وبرای‌وصول بآن‌متحرك» افلاطون نیز چنانچه درآغاز این مبحث خواندیم همین معنی را آغاز

فصل مربوط باین موضوع قرارداده است ، منتهی آن مرد اشراقی برای انجام خیر واحتراز از شرّ معرفت را کافی دانسته وازاین جهت مورد اعتراض شاگرد وخلیفه خودارسطو شده است که ما مذهب دو استاد **سقراط** و **افلاطون** را چنانچه دیدید توجیه کردیم، که ایشان معرفت را کافی برای عمل دانسته‌اند ، نه‌علم محض را وهمچنین در غایت افعال مابین استاد وشاگرد اختلاف است چه افلاطون غایت اتیان خیر را تشبّه وقرب به مثال علوی وانسان حقیقی شمرده ولی ارسطوعقیده مُثُل را رد کرده است وچون حکیمی است که بیشتر بجنبهٔ عملی وآنچه برواقعیات انطباق دارد ، متوجّه است محرّك افعال را سعادت شخصی دانسته نه فضیلت وانجام وظیفه محض، ولی نه‌آنطور که **آریستیپ** و **اپیکور** وپیروان مکتب سود گفته‌اندوسن هیلر از فرق دو عقیده اینطوز تعبیر میکند : « حاجت به بیان نیست که درمذهب ارسطو پیروی از احساسات عامیانه وپست درکار نیست چنانکه گاوها بانتشار آن پرداخته‌اند » یعنی بخوشی ولذت حیوانی قائل نیست و سعادت رابرای انسان لذات معنوی میداند .

آری خوشی هر کس و هرچیزی چنانچه پیش گفتیم وصول بکمال مختص بخود اواست وانسان که بر حیوان برتری یافته کمال همان خصوصیتی که بر تر از حیوانش قرار داده خوشی و سعادت او خواهد بود، باری محرك افعال بشر و غایت او برعقیدهٔ این متفکر بزرگ وصول بکمال مادّی ومعنوی است وتقویت جنبهٔ معنویست که ما به‌الامتیاز حیوان وانسان میباشد وراه وصول بآن اکتساب فضائل اخلاقی است وقراریافتن بر حدّ وسط مابین افراط وتفریطها و هر که برمشرب مشاء رفته ، همین اصل را اتخاذ و پیروی کرده است . افلاطون و اشراقیون نیز بفضائل و ملکات اخلاقی ودوری از افراط وتفریط قائلند وارسطو نیز از استاد خود آن مبنی را یافته است . منتهی اشراقی برتر از این ظاهر آراسته معنائی لطیف‌تر ودورتر را نیز هدف قرار داده است که دست استدلال بدان نمیرسد ومشاء رهبری غیر از منطق ودلیل ندارد. این کلام رااز **افلاطون** نقل کرده‌اند: «هزاران مسأله برمن مسلم است که از اقامه برهان برای دیگران عجزدارم »

اینك کلماتی از **ارسطو** :« غرض از تمام‌فنون و کلیه مباحث عقلی وجمیع حرکات ومقاصد اخلاقیه خیری است که میخواهیم بآن برسیم و از اینرو تعریفی که ازخیر کرده‌اند باینکه خیرموضوع تمام آرزوها میباشد کامل است »

بنابر این ارسطو قائل است که اساساً از انسان جز برای خیر خود عملی سر نمیزند وچنانچه مرتکب شرّی شد یا بندرت است و یا بـه‌تصوّر خیر و همانا هردو صورت ناشی ازنادانی است . افلاطون وسقراط هم غیر این نگفته‌اند . پس مخالفت ارسطوراجع میشود به کلمهٔعلم که‌علم‌را کافی برای‌اتیان خیر ندانسته است و چنانچه سابقاً بیان کردیم مراد دواستاد بزرگ از علم همانـا معرفت بوده و معرفت یعنی وجدان شیءِ کماهو حقه و کافی است که‌آن عمل اگر نیك‌است‌انجام گردد و اگر شرّ است ترك شود .

انواع سعادت بعقیدهٔ ارسطو

بعقیده **ارسطو** سعادت باختلاف‌اشخاص ومدار کشان بر سه گونه‌است: « طبایع‌غلیظ عوام‌که سعادت را‌در لذت حسی وجسمانی میدانند و بردگانی هستندکه از روی ذوق خود حیات حیوانی اختیارکرده‌اند ،گروه دیگر زندگانی سیاسی ومداخله در امور عمومی برگزیده وگروه سوم حیات فکرو علم انتخاب نموده‌اند یعنی‌هر گروه سعادت را درطریقی تشخیص میدهندولی سعادت‌را نمی توان‌یافت مگر بشناختن عملی که مخصوص بنوع انسان باشد وآن‌عمل‌عبارت است ازفعالیت نفس براهنمائی فضائل‌اخلاقی . ازروی‌این تعبیر نمی‌توان اسب وگاووسایرحیوانات راسعادتمند خواند، زیرا در آنها این فعالیت شریف وعالی‌یافت نمیشود وهمچنین هیچ کودکی را نمی توان سعیددانست زیرا سن کودك مهیا برای اعمالی که بر آنها سعادت مترتب شود نیست مگر ازروی حدس وخوش بینی‌وتفأل باینکه دارای استعدادووسائلی است که درآینده سعادتمند خواهدگردید .گرچه‌خیرات‌سه‌گونه‌اندخیرات خارجی وخیرات حسی‌وخیرات‌نفسی ولی آنرا که می توان برای انسان خیر خواند همان خیرات نفس است که فقط از عهدهٔ خود انسان برمیآید وبس .

لذات عوام بایکدیگر بسیار تضاد و اختلاف دارند زیراآنها لذتهای حقیقی نیستند ولی‌تمایل نفوس‌صالحه معطوف نمیشود مگر به لذات حقه یعنی آنهائی که ازانطباق با فضیلت ناشی شوند . معذلك وباتمام این مراتب برای تأمین‌سعادت‌تام وکامل‌از خیرات خارجی نیز بی نیاز نمیتوان شد ومحال یا مشکل است‌که انسان‌بانداشتن خیرات خارجی منشأ خیری بشود .

آری درقسمت‌هائی از حیات ثروت ونفوذ سیاسی ودوستان صمیمی وسائل حتمی سعادت بشمار ندواز نظری حرمان. ازپاره‌ای مزایا، مفسد وموانع سعادت میشود مانند نبودن شرف ولادت وخانواده سعادتمند وجمال‌ظاهر زیرا نمیتوان کسی را که صورتی کریه یا خلقتی غیر متناسب یا ولادتی ناپاك دارد یا دردنیا تنها و بیکس باشد و همچنین اگر فرزند ونزدیکانی فاسد الاخلاق دارد یا اولاد ودوستان حقیقیش را مرگ ربوده باشد سعادتمند خواند »

پس‌سعادت رابرحسب ظاهر ازاین ملحقات ومتمّمات گزیری نیست وازاینرو نبایدکامیابی ازسعادت راباخود سعادت‌اشتباه کرد . سعادت موقتی نیز سعادت‌نامیده

نمیشود بلکه باید این‌حال خوش ولذتبخش دوام و استمرار داشته باشد که ازدیدن یك پرستو بوجود فصل بهار نمیتوان حکم داد .

سقراط میگوید: « سعادت دوگونه است یکی آنکه نتیجهٔ حوادث میباشد وموقتی وگذراست ودیگر آنکه باسعی واکتساب فضائل حاصل میگردد که دائمی است و سعادت حقیقی عبارت از همین است »

و ارسطو دراین عقیده ظاهراً از استاد پیروی کرده است و بالاخره‌سعادت وشقاوت بعد از مرگ را نیز اینمرد منظور داشته وفضائل و رذائل این نشأة را مؤثر در نشأة دیگر میداند .

این طریقه بهترین شکلی ازاشکال خود بینی است ولی دونقص اساسی‌دارد :

یکی اینکه تمام مقدمات برای تأمین سعادت شخصی است وهمان ایراداتی که برخود پرستی وارد بود تا اندازه‌ای براین طریقه نیز وارداست وبعلاوه حبّ‌الذّات وخود بینی‌چگونه به تحصیل واکتساب ملکات فاصله وجریان عادت برانجام خود بخود آنها اجازه میدهد ، زیـراخود خواهی هرجـا مجال و اقتضا دید کار خود میکند ورنج تحمل مشقات وریاضات وواداری نفس برفضیلت وامساك از رذیلت را برخویش تحمیل نخواهد کرد .

دوم اینکه سعادتی را که‌ارسطووصف کرده بندرت درشخصی میتوان یافت ولو بتصادف زیرا تحصیل ملکات فاضله کاری است مشکل و ملحقات و متمّمات سعادت از قبیل جمال‌صوری وحسن اخلاق‌نزدیکان وثروت ونفوذ سیاسی وغیرها چیزهائی هستند که ازحدّ اقتدار شخصی احیاناً بیرون میباشند و چیزی که‌در حیطهٔ اقتدار عامـل اخلاقی نیست چگونـه میتوان او را مکلّف قرار داد که با آن وسیله بسعادت برسد .

غیر خواهی درمقابل‌مکتب خود پرستی وسودولذت‌طلبی ، جمعی‌ازفلاسفه معتقدند که درنهاد بشر حس وعاطفه‌ای مکمون ومخمراست که نیك وبد را ازیکدیگر تشخیص میدهد وانسان را برخلاف ارادهٔ‌خود که ناشی ازرغبات شهوانی وجسمانی است بطرف انجام وظائف خاصهٔ‌انسانی میکشاند و از

روی این حاسّه خاص اسامی مختلف داده شده‌است وقدر جامع این تعبیرات مختلفه، همانا حس غیرخواهی است که بشر مفطور بر آن میباشد وازاینرو این مکتب **به‌مکتب احساس** نیز موسوم شده که مقصود حس‌اخلاقی Bon sens oula moral de sentiment است.

ذوق اخلاقی یگانه اصل ویکتا محرّك افعال بشر ومیزان تشخیص نیك و بد افعال میباشد. حاصل اینکه درهر فرد ازافرادبشر نیروی مکمونی‌است مانند غریزه که محك نیك و بد است که بمحض مواجه‌شدن باعملی چه‌از خودوچه‌ازغیر نیك‌وبد کار تشخیص‌داده‌میشودوهر چند بر حسب مقتضیات‌زمان‌واقتضای محیط‌و کیفیّت تربیّت‌آن نیروی ازحیث شدت وضعف اختلاف پیدامیکند ولی‌وجود وتمکنش درنفس‌مسلم وقابل‌انکار نیست و باین **مکتب الهامی** Intuitionisme نیزمیگویندیعنی‌درمواجهه باعملی کاَنّه نیك وبدآن به‌عامل‌الهام‌میشود وحکم به ارزش آن از حیث خیروشرّ مینماید، وازروی همان حس است که فضائل اخلاقی از قبیل صدق، امانت، درستی، استقامت، شجاعت، سخاوت و وفاداری وغیرها محبوب بشر شده‌اند ومتصفین بصفات حمیده طرف احترام و ستایش جوامع بشری هستند و بر عکس صاحبان رذائل اخلاق منفور وطرف تحقیر و بی اعتباری و بی اعتمادی میباشند.

دلیل بر فطری بودن این تشخیص آنستکه افکار ساده و خالی از معلومات مکتسبه دزدی‌ودروغ را شرّوزشت میدانند، حتی کودك نیز بهمین حکم وتشخیص قائل است وبدون توجّه باینکه این قبیل رذائل برای جامعه چه مفاسدی دارد از دروغ، دزدی، خیانت، تعدی و تجاوز بر غیر نفرت و انزجار دارد. همانطور که چشم بما داده شده که‌بمحض دیدن چیزی رنگ و شکل آنرا تشخیص میدهیم و گوش که تاصدائی شنیدیم خوب وبدآن و یا منشأ آنرا تمیز دهد و همچنین حس شامه ولامسه وحس‌اخلاقی نیز بما عطا شده که نیك وبدوخیر وشرّ رابشناسیم. لازمهٔ این عقیده آنست که برای اعمال واشیاء حسن وقبح ذاتی قائل شویم‌نه‌آنکه

حسن وقبح اشیاء را ناشی ازمقررات عرف واجتماع وقوانین دولتی بدانیم چنانچه **هوبر** Hubert و امثالش گفته‌اند باید صرفاً از روی احکام دینی و خدائی باشد. چنانچه اشاعره در اسلام میگویند وهمچنین با مشرب سود طلبی منافی است ، زیرا در این مکتب خیروشرّ هرچیز منوط ومتناسب با مقدارسود و زیانی است که از آن برای عامل حاصل می گردد.

بنابراین فضائل اخلاقی بخودی‌خود رجحان‌ذاتی داشته ومستحسنند ، زمان، مکان ونتایج نیك و بدیکه‌عاید عامل‌میشود ابداً‌تأثیری‌درخیروشرّ آنهاندارد ونیزچون این معنی برای هر کس‌واضح و آشکاراست باستدلال واقامهٔ برهان‌احتیاجی‌نیست‌و فضائل چون دارای وصف بداهتند نمیتوان تصوّر کرد که یکروزی ممکن است که فضائل رذائل شوند ویا برعکس.

اینان میگویند : مقام انسان بالاتروباید اجل از آن باشد که اورالذت ورنج بکار گمارد ، خود ناموس اخلاق آمریت دارد ونباید مأموروتابع نتیجهٔ عمل گردید والبته نمیتوان انکار کرد که طلب لذت وفرار از الم دوجذب و دفع طبیعی است و بسیاری از اعمال بالاخره منتهی میشوند باینکه یاایجادلذت کرده یا دفع‌رنج‌والم نموده‌اند ، ولی‌تمام توجه بلذت و الم تحقیر مقام انسانیّت و صرفاً حساب تجاری است . بلکه وظیفهٔ شخص اخلاقی اینست که ازصدای ضمیر و ذوق اخلاقی خود تبعیت کندهرچندان آن‌پیروی منتهی‌بآلامی گردد واحیاناً بخطر جانی‌برسد چنانچه بسیاری در راه انجام وظیفه وایجاب وجدان قربانی وفدا شده‌اند ...

هریك از فلاسفه پیرو این مدرسه موضوع غیر خواهی را از نظری تبیین و توجیه کرده‌اند مثلا **آدام اسمیت Adam Smith** فیلسوف و اقتصادی قرن هیجدهم غیرخواهی را از نظر روانشناسی ناشی از نیروی تجاذبی میداند که بشر نسبت بیکدیگردارند ومعتقد است که انسان ازروی غریزهٔ انس والفت قهراًمنجذب بهمنوع خود میشود ومعنی مدنی بالطبع بودن همین است و ازوجهٔ اخلاقی‌تشابه و سنخیت علت انضمام میشود و از روی همین سنخیت معنوی است که افراد خواه

نخواه در غم و شادی یکدیگرشر کت دارند گویا **شیخ سعدی** نیز همین اعتقاد را داشته که فرموده است :

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیك گوهرند
چوعضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضو ها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بیغمی — نشاید کـه نامت نهند آدمی

بنابراین باید عمل بنحوی انجام شود که جذاب غیرباشد و اینگونه عمل را همانا باید خیر نامید وچنانچه نفرت دیگران را سبب‌شدشرّاست والم ورنج راباید آنچیزی دانست که موهن انسان و کمال‌اواست . فرح وخوشحالی باعث قوت روح است واینمعنی بوسیلهٔ جذب وانجذاب بغیروشر کت درعواطف یکدیگرحاصل‌شدنی است وازعدم اشتراك تنفر وانزجار حاصل میشود که منشأ رنجها و آلام است .

نیکوکاری **هوتچسون** Hutcheson فیلسوف ایرلاندی ۱۷۴۶ — ۱۶۹۴ معتقد است که از روی فطرت و غریزه بشر بـه نیکوکاری مفطور و ما را میکشاند بـاینکه نسبت بدیگران نیکی کنیم بدون نظر داشتن به منافع خصوصی و شخصی خودمان،علیهذا مبنای اخلاق عبارت از عمل بر طبق این غریزه است وتسلیم شدن بالهامات دل وازهمین مبنی نیك وبد اعمال را بایدتشخیص داد ، یعنی عملی نیك است هر گاه ناشی از نیّت نیکوکاری باشد و باندازه‌ای که رنج دارد ودور ازبدکاری وخود بینی است قیمتی وقابل ستایش میباشد .

اینك نظرما : باید تصدیق کرد که در انسانیّت پروری «**مکتب سانتیمانتال** Sentimentale» نظری عالی وقابل توجه است وازطرفی هم باید اذعان داشت که در انسان کششی موجود است که او را بیاری وکمك دیگران میکشاند ، بهرنام و عنوانی که خوانده شود ؛ خواه این حس از شؤون عقل باشد ، یا خاصیت نیروی شعوروجای شکراست ، که در غرب یك چنین متفکرینی یافت شدند ، که درمقابل تعلیمات لذت و سود پرستی صفی بسته‌اند . لکن این عقیده برای تـأسیس اساس و مبنای اخلاقی کافی نیست زیرا حاصلش محول کردن عامل است به امر مجهول و غیرمعینی چه قبل ازآنکه خیروشرّونیك وبدی محرز ومشخص گردد ، نمیتوان آن

را شاخص اعمال قرارداد .

تأثیر حس" اخلاقی آنستکه، عامل را بانجام عمل نیك ترغیب و تشویق واز ارتکاب افعال ناشایست وبد منع و تحذیر نماید و پس از ارتکاب بملامت و سرزنش عامل بپردازد واین معنی‌ممکن ومیسر نیست،مگر باینکه قبل‌ازفعالیت حس‌اخلاقی نیك وبد خیر وشرّ ویا فضیلت و رذیلتی در نفس عامل محرز و مسلم باشد ، دیگر اینکه وجهه علم اخلاق معطوف بعالم انسانیت وعامه بشراست ، بدون استثنای‌ملّت طبقه ، زمـان ، مکان ، و آمریت مطلقه‌دارد ، نه بر گذاری باختیار عامل . مثلا وقتی میگوید : راستی پیشه کن و دروغ نباید گفت مخاطبش تمام افراد است و بهر هنگام وهرجا وفضیلت راستی‌را برای عموم الزام کرده است وهمچنین از ارتکاب دروغ منع . لکن نحوهٔ احساس و ذوق اخلاقی نزد تمام بشر یکسان نیست وآن احساس بر طبق نیك و بدی است ، که محیط و مقتضیات آن را نیك وبد تشخیص داده باشد .

کیفیت محیط واحتیاجات ، لطافت وخشونت طبایع و چگـونگی تربیّت و تعلیم و امثال این‌ها درحس و ذوق اخلاقی وتکوین عادات تأثیرات مختلف دارند وهمچنین درافراد سنّ وحال وسلامت و مرض وفقر و غنا وسایر حـالات وعوارض گونا گون تأثیرات بسزائی در ذوق و احساس مینمایند . آیا زورمنـدی غریزه و غلبه هوی ، حس فردی را بطرفی که راغب است سوق نمیدهد ؟ پس باید خیر و شرّی قبلا محرز ومسلم گشته وحکومت عقل تأمین گردد که یکی میزان وشاخص و دیگری مشعل وراهنما باشد . وانگهی موارد بسیاری است که ذوق دیگران و رغبت شخص عملی‌رانیکومیداند و بانجام آن عامل را ترغیب مینماید ، ولی درنظر اخلاق مستحسن نبوده بلکه مردود است مانند بروزشجاعت برای خود نمائی و یا سخاوت برای جاه طلبی و کسب شهرت و وجاهت . حس وذوق انسان ازاین حالت روحی‌متابعت میکند وحال آنکه دراینموارد منظورغائی اخلاق ، پایمال جنبهٔمادّی گردیده است .

ایثار ایثار ترجیح غیر بر خود است و کلمه فرنگی **آلتروئیسم** Altruisme بهمین معنی‌است ودر کتب اخلاق شرق وبزبان دین ایثار بمعنی حدّ اعلای سخاوت وجود استعمال شده ، یعنی بخشش مال بانیازمندی بآن ودر کتاب آسمانی اسلام آمده « وَیُؤْثِرُونَ علی انفسهم ولوکان بِهِم خَصاصَةٌ »[۱]

دیگرانرا برخود برمیگزینند وخود فقیر وتنگدست باشند.[۲]

ازجان گذشتن برای نجات غیر را نیز ایثار گویند « وَالجُودُ بِالنَّفس اَقصَی غایةالجودِ » بذل حیات منتهی مرتبه سخاوت است ، ودر کتب اخلاق وادب وحکایات عجیب از راد مردان دراین باب نقل شده ولی نمی‌توان آنرا مبنی واصل اخلاقی قرار داد.

اگوست کنت ۱۷۹۸ - ۱۸۵۷ در اینموضوع چنین میگوید : « فرد از تمام جهات بجامعه پیوسته است وقادر بر ادامه حیات نیست مگر درجامعه ودر پرتو جامعه . بنا براین باید حیات خود را برای جامعه بخواهدکه مجتمع بدون ازخودگذشتگی وفداکاری پائیدنی نیست .کمال اخلاق وتقوی وسعادت ، خلاصه میشود دراین کلمات : زنده‌باش برای دیگران ، فداکاری‌کن برای انسانیت .»

از روی این اصل احساس برتر ازتفکّر میباشد وباید ازاحکام قلب تبعیّت کرد که بالاتر ازاحکام عقل و کمال ایثارعبارت از اعراض کامل ازشخصیت خوداست .

درنظر **کنت** ایثارایده آل اخلاق است وعلم اخلاق نیست مگر قواعدی که خواه نخواه خودبینی وخود پرستی‌را برای کمال سعادت بشرمبدل بغیر بینی نماید تا سعادت فرد نیز درپرتو آن تأمین گردد .

فکرداشتن حقّ مخالف اخلاق است زیرا ، این فکرسبب میشود که‌فرد برای خود ارزش قائل شده وبجامعه نپردازد وهیچکس حقی ندارد مگر تکالیفی که براو وارد است . هرچه مطابق اصل ایثاربود خیراست وهرچه مخالف آن شرّ.

۱- آیه ۹ سوره حشر

۲- درجلد دوم این کتاب ازآن بحث خواهیم کرد .

اعتراض براین نظر

میدانیم که علم اخلاق علم زندگانی است واصول آن مارا رهبری می کند که چگونه باید زندگی کرد و قواعدی دارد منطبق با فطرت و مشوق انسان به پیروی از آنها زیرا نشان میدهند که سعادت در آن پیروی است واین توفیق آنگاه حاصل خواهد شد که تعلیمات برخلاف فطرت وخلقت نباشد وهر تکلیف که لایطاق بود پیشرفت نخواهد داشت و خیالی است که فقط در پهنهٔ متخیّلهٔ صاحب فکر خواهد ماند. پس بشر خودخواه که بالفطره حبّ‌الذات وحبّ بقا برای خود ونسل خویش دارد چگونه حاضر میشود که غیر خواهی و فداکاری را محرّك اعمال و غایت حیات قرار داده وبخود ابداً نظر نداشته باشد؟ باید بشررا قبلا برانجام محال قادر نمود وسپس از او این انتظار داشت.

وانگهی کسیکه مؤسس فلسفه حسّی Positivisme درقرن نوزدهم است و تکیه گاهی از معنی برای بشرمعرفی نمی کند و حتّی در همین مبحث ایثار گفته است که: «آنکه برفرد حکومت دارد جامعه است، نه خدا» چگونه این غیر خواهی مفرط را انتظار میبرد؟ بشر بحکم ساختمان واحتیاجات ضروری تکالیفی نسبت بشخص خود و تکالیفی نسبت بخانوادهٔ حود دارد وپس از آن باید متوجّه تکالیفی گردد که از روی عضویّت و پیوستگی با جامعه باو متوجّه است. خلاصه اینکه بشر غیر از مورچه و موریانه است بلکه هر فرد او دستگاه تمامی است که بواسطهٔ مدنیّت و اجتماعی شدن کمال مییابد ونباید این کار گاه کامل را محو کرد واستقلال او را یکسره گرفت ونمیشود هم گرفت.

یك مسلك افراطی سی و یك سال است با کمال قدرت، و از هیچ چیز نیندیشیدن برای محو کردن فرد در جامعه کوشش می کند و بهشت آسایش موعود را در پیروی این مرام بر روی زمین و همین حیات مادّی وعده می‌دهد، ولی پیروانش سعادتمند نشده‌اند وبدبختانه درخارج از قلمرو خود، دنیای آزاد را همواره دستخوش دغدغه و اضطراب کرده و بالاخره خروج از این وحشت و

نگرانی عمومی ، عادتاً میسّر نخواهد شد مگر با تحمّل خسارات و تلفات بی‌حدّ و حساب .

کنت پیرومکتب احساس وعاطفه است واحکام قلب را براحکام عقل مقدّم میدارد، منتهی دراین باب بسوی افراط رفته علیهذا همان ایراداتی که بر مکتب سانتیمانتال وارد شده برعقیدهٔ کنت نیز وارد است و بعلاوه اعتراضهای دیگری که مخالفین او ذکر کرده‌اند که ازآوردن آنها صرفنظر کردیم .

حاصل اینکه : «ایثار مقام عالی وارجمند اخلاق است وبهره و مختص بزرگان و رادمردان روزگار ، ولی نمیتوان آنرا مبنی وقاعدهٔ اخلاق قرارداد وازعموم افراد خودگذشتگی وفداکاری خواست»

رواقی

Stoïcien

رواقیّون رابعضی در**مکتب احساس** ذکر کرده‌اند وهمچنین کانت فیلسوف آلمانی را وشاید این خلط وامتزاج ازاین نظر بوده که دو مکتب رواقی و کانت که یکی هدفش تقوی و فضیلت است ودیگری صرف انجام وظیفه ، با نیّت و ارادهٔ عامل سروکار دارند نه نتایجی که براعمال‌عامل مترتّب میشود .

فلسفهٔ رواقی مبنی بر وحدت وجود است که کاینات را مخلوق یك شعلهٔ مقدس و عالی میداند که درعین حال هم مادّه است وهم نیرو .

مؤسس این مدرسه **زنون** Zenon است که مابین ۴۸۵ تا ۴۹۰ قبل از مسیح دریك شهر قدیمی ایتالیا **اله** Elée بدنیا آمده وپس‌از تحصیل حکمت مخصوصاً نزد **پارمنید** Parméndide درشهر **آتن** دررواقیStoïkos به تعلیم ونشرعقاید خویش پرداخته وازاینرو اورا رواقی وپیروانش را **رواقیون** نامیده‌اند .

آنچه ازتعلیمات این مرد بزرگ مورد توجّه وتاریخی است ، قسمت حکمت عملی او است که ما نیز بدان متوجّهیم ، همعصر **اپیکور** بوده ولی درست در نقطهٔ مقابل لذت وسود طلبی است .

درنظر رواقی هدف اصلی وغایت الغایات انسان در اعمال خود **تقوی** است ، آنهم خود تقوی باتوجّه بنتایج مطلوبه ومترتّبهٔ بر آن ، هیچ عملی مطلوبیّت ذاتی

ندارد بلکه خوبی و بدی آن تابع نیّتی است که عمل از آن ناشی شده است .

تقوی یعنی حالت روحیّه‌ای که شخص را مهیّا کند برای نیکی و پرهیز از بدی . عبارتست از خوب خواستن نه خواستن خوب و یکی از فلاسفهٔ بنام این مدرسه منظور را در اینجمله روشن کرده «نیک و بد مادر ارادهٔ ماست» یعنی بجهات خارج از خودمان مربوط نیست و باید به آنچه خارج از حیطهٔ اقتدار ما است هیچگونه توجّه نداشت . چنانچه میدانید تقوی در شرق مبنای اخلاقیّات و بعد از خدا شناسی قائمهٔ دیانت میباشد . مخصوصاً در آئین اسلام که فرموده : «لافرقَ بینَ اَبیضکُم واَسودِکُم اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم»[1] فرق میان سفید و سیاه شما نیست، همانا مکرم ترتان نزد خدا پرهیزکار ترشما است ، و جملهٔ اخیر این حدیث عین کلام مجید است **رسول اکرم** (ص) و بعد از او خلفاء در خطبه‌های خود بعد از ستایش پرورد گار «ایُّهاالناس علیکُم بِالتقوی» را شعار داشتند .

برای رواقی از این اصل اساسی نتایجی چند حاصل میشود : اول اینکه جز تقوی بهیچ چیز نباید اعتنا کرد . از قبیل لذّت و رنج و ثروت و شهوت و سلامتی و صحّت حتّی حیات و مرگ ، زیرا میزان خیر و نیکی تقوی و فضیلت است و شاخص بدی گناه و رذیلت یعنی حالت روحیّه‌ای که شخص را برای نیکو کاری یا بد کاری آماده نموده .

رواقی توجّهش مصروف ثروت و لذات و شهوات نیست بلکه میخواهد در هر حالیکه هست خردمند و بافضیلت باشد خواه در فقر و خواه در غناء . خلق احترام یا تحقیرش کنند . میگویند هر کس در حدّ خود باید آن وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام دهد . و میدان حیات را تشبیه میکنند به صحنهٔ نمایشی که یکنفر بازیگر نقش فقیر را عهده دار است و دیگری رل غنی را و سوّمی شاه را . در این صحنه تمجید و ستایش از آن کسی است که نقش خود را خوب بازی کرده ، نه آنکه صندوقی پر از زرّ دارد یا بر تخت نشسته است ، فقیر اگر آنچه را برعهده گرفته بخوبی انجام داد ستوده است و سلطان هر گاه نتوانست از عهدهٔ کار خود برآید ملوم و

---

۱ ـ آیه ۱۳ سوره حجرات

درخور سرزنش میباشد . در تماشاخانهٔ زندگانی هم مدح وقدح توجّه بچگونگی عمل دارد نه بعوارض خارجی مانند شرف و شهرت وغیرها ...

در بازی و چوگان تمام توجّه طرفین بخوب چوگان زدن و گوی را از میدان ربودن است ، و ابداً توجهی به تملّك گوی و یا اینکه گوی از آن کیست ، درمیان نیست و در آنجا مدح وثنا مخصوص کسی است که خوب ازعهدهٔ این آزمایش بر آید چه‌فقیر باشد وچه امیروهمچنین درتمام مسابقات وامتحانات .

مرحوم **میرزاابوالقاسم‌قائم‌مقام‌فراهانی** آن صدر صالح وکاردان‌ایران‌در مکتوبی به فرزندش میرزا محمّد نوشته است : «باوضع کارو رفتارت می‌بینم که میرزا تقی (میرزا تقی خان امیرکبیر) پسر استاد قربان (آشپز قائم مقام بوده است) برمسند صدارت ایران بجای من نشسته وبتو اجازهٔ جلوس هم نخواهد داد »

بنابراین برای امور خارج از خود ارزشی نباید قائل شدو ارزش فقط ازآن کیفیّت عمل وحالت روحیّهٔ عامل است وبس .

نتیجه دوم ـ اینکه چون تقوی شاخص ومیزان مطلق است ومابین خیر و شرّ واسطه ومراتبی نیست مانند خط راست وکج تمام‌نیکی‌ها مانند تمام‌بدیها یکسانند زیرا کسی نمیتواند متقی و بافضیلت بشود مگر آنکه جامعیّت تقوی داشته باشد وهمچنین یك عمل بدحاکی از آنست که عامل ازتمام جهات حائز جنبهٔ بدکاری است زیرا میزان حالت روحیّه میباشد وملکه فضیلت وپرهیزکاری یا رذیلت وبدکاری امر بسیطی است وغیر قابل شدّت وضعف وزیاده ونقصان . دربحث ایمان در این باب اظهار نظر خود کرده‌ایم .

مرد استوار درصف خدایان است ومزیّتش اینکه آنمقام شامخ راازخویشتن دارا وفقط ازخود یافته است .

نتیجه سوم ـ اینکه خود تقوی پاداش متّقی است و با لذات حظی دارد که آن خوشی وفرح فوق تمام لذتهااست وبگفتهٔ **سنك** «خردمند دراین‌عالم‌خوشحال‌تر ازچرندهٔ‌آزادی است در مرغزارها »

دردل ما لاله زار وگلشنی است　　　پیری و پژ مردگی را راه نیست

تقوی چیست؟

حال به بینیم که مرادازتقوی و فضیلت در نظر رواقی چیست زندگانی برطبق طبیعت و به بیانیکه **زنون** دارد : « طبیعت هر موجودی همان فصل فارق ومشخص اوست از سایرموجودات وفصل فارق انسان عقل است» .

بنابر این زندگانی موافق طبیعت ، یعنی زندگی برطبق احکام عقل ، باین معنی که باید همواره گوهر خود را در نظر داشت و کوشید که از رفتار و کردار نیز بآن برسیم که گوهر اقتضای آنرا دارد و چون تمام بشر دارای همان گوهراند وازیك سرمنزل آمده‌اند لذا باید با یکدیگر رفتار عادلانه‌ای داشت وباهم برشتهٔ عشق ومحبت پیوست که همه هموطنند « بااین قاعدهٔ قویم **رواقی** اصل مساوات را بر بشر القاء نموده وتفاوت اسیر وبنده وبرده را باسایرین از میان برداشت و این مدرسهٔ شجاعت و فضائل اخلاق بسی خدمت به بشریت کرد و قلم بر سلطنت مطلق امپراطوران رم کشید » و چون طبیعت بشر یکی و عقل در همه یکسان است ، عنوان بنده و آقا خلاف طبیعت بشری است .

بعقیدهٔ رواقی مانع اتخاذ این طریق هوی وهوس نفس است وهوی حرکتی است در روح برخلاف عقل وفطرت انسان . نخست شرط تقوی کشتن این حرکت مخالف درخوداست که شرّ مطلق میباشد . راهنمای عقل اینجمله **اپیکتت** است :

« اعراض کن و بردبار باش » تمام مشقات سالك درپیروی همین پند است وجدال با هوی وهوسها .

بردباری یعنی نیرومندی برخلاف لذات وشجاعت درمقابل شهوات ودرحوادث مولم همانطور آرام وبی تزلزل باید بود که بود که در پیش آمدهای مطلوب...

اعراض یعنی کوشش نکردن برای وصول بآنچه که مربوط بتو نیست ومربوط برغبتهای نفس میباشد . رابطهٔ خود راباخشم وعشق ، کینه و ترس واعجاب وحتّی رقت وعواطف مقطوع سازوهمانطور که ترا عقل داده‌اند ، کائنات نیز از آن گوهر

بهره‌دارند وعقل کلّی برتمام کون محیط وباسیطره است وبگذار که قدرت کامله آنطور که میخواهد ، بکند ، معارضه ومقاومت باطبیعت اشیاء هم بیهوده‌وهم جهالت محض است . اگر رفتارت براینگونه بودآنگاه دارای اعتدال کاملی کهٔ هم شرط خردمندی است وهم شرط سعادت و آزادی حقیقی .

برای اینکه منظور این طایفه روشنتر گردد آنچه‌را که **اپیکتت** فیلسوف و نویسنده شهیر رواقی شرح داده دراینجا میآوریم ، تا معلوم شود چه چیزهائی باما مرتبط وچه چیزهائی غیرمربوط بما هستند تایکی را پیروی وجلب وازغیرمربوطها اعراض نمائیم .

اشیائی که تعلق بانسان داردفکراست واراده واشیائی که خارجی وغیرمتعلق بماهستند عبارتند از صحّت یا مرض ، ثروت یافقر ، احترام وشرافت ویا حقیر و ناچیز بودن وغیرها . بود ونبود موضوعات اخیرالذکر مساوی است ونیك وبدآنها مخلوق اندیشه‌ایست که ماازآنها داریم واین‌دلبستگی ازروی توجّهی است که‌نسبت بآنها بسبب ارادهٔ خودمان وجود یافته .

بیماری بلکه خود مرگ بالذات زشت نیست ، ولی آنچه بداست تصوّرماست درزشتی‌مرض ومرگ ، شهرت وسلامتی. نیکی ذاتی ندارد ، بلکه‌شدّت‌رغبت‌ماایندو امرخارجی رانیك نمایانده است . بنابراین‌نیك با لذات یابدبالذات‌یافت نمیشود . «پس بدمطلق نباشد درجهان» بلکه این میل و رغبت است که اشیارا نیك وبد میسازد و بالاختصار میگویم که از این پندپیروی کنید : **سعادت خودرابآنچه‌بتومربوط نیست پیوستگی مده ، بلکه بآن دل ببندکه در دست تواست .**

حاصل کلام اینکه فلسفه‌عالی رواقی دررفتار واخلاق خشن وناهموار بشریت تعدیلات بسیار نموده وتأثیرات آشکار داشته است . در آن عصر که با زن واسیرو بردگان مانند متاع رفتار میشد وصاحب ومالك حتّی رئیس خانواده‌ها . دربارهٔزیر دستان آنچه میکرد مختار بود وحتّی مانند **ارسطو** کسی که گفت: «بردگان حیواناتی هستند که باید مورد ملاطفت » قرار گیرند

این عقیده انسانیت پروراصول طبقاتی رابرداشت ومساواترا دردماغها تمکّن داد وعامهٔ مردم حقّ دخالت درمقدّرات خود یافتند بدان حدّ که یکی ازپیروان این طریق **مارك اورل** بمقام امپراطوری رسید ومزهٔ عدالت رابمردم چشانده ، پندنامهٔ مشهوریکه بفارسی نیز بنـام پند نامهٔ مارکوس ترجمه و طبع شده از آن شـاهنشـاه عـادل است .

افکار مسحیّت ومسلمین بسیار از افکار و مبادی اخلاقی رواقی متأثر شده ودر میل برهبانیت مسیحیون ومبالغه در زهد وسختگیری برخود در طریق تصوف تأثیر عقاید رواقی نمایانست و**مدرسه افلاطونی جدید اسکندریه** علماً وعملا این طریقه را تأیید وتقویت کرد .

خلاصهٔ مطلب این طریقه ، اعراض ازشهوات وبی‌اعتنائی بزخارف این حیات است و همچنین تحمل تمام رنج وآلام زندگی ازفقروحقارت وغیرها ، تابدانجا که هیچگونه نیك وبد دراوتأثیری نداشته وحوادث وارده ازآرامش نفس وسکون خاطر دگرگونش ننماید وحاصل کلام اینکه : «شخص رواقی باید وارستهٔ کاملی باشد وازهرچه رنك تعلق پذیرد آزاد» .

طریقه کانت

چنانچه دانسته‌اید مبدأ واساس اخلاقی برحسب غایت وهدفی که مکتب‌ها و متفکّرین مختلف وصول بآنرا منظور داشته وغایت آمال بشریت تشخیص داده‌اند پراختلاف وهر کدام دعوت وراهنمائی میکند که بشربا وسیله و طریقیکه ما نشان میدهیم ، میتواند بمقصد وغایت خود برسد ، یعنی باید داعی ومحرّك افعال ارادی آنراقرار داد ، که نشان میدهیم وغیر آن موصل بهدف حقیقی وغایت الغایات نیست ، بنابراین عملی که برای وصول بهدف غائی از فاعل مرید سرمیزند ، معلّل است یعنی مقدّمه برای وصول بهدف میباشد .

مثلا در نظر سقراط وافلاطون تحصیل معرفت برای اعمال نیك و اجتناب ازبدیها است که دانا بد نمیکند وارتکاب بدی نتیجهٔ نادانی است وبعد از حصول معرفت و رستن از اسارت شهوات و هوسها انسان با مبدأ مجردی متصل میشود که

ازآنجا متنزّل و درزندان مادّه مقید گردیده است . آریستیپ که منکر وجود مبدأ و منتهائی است که‌استاد میگوید بغایت وهدفی جز آنچه طبیعت پیشنهاد کرده یعنی درك لذت و فرار از الم معتقد نیست و وسیلهٔ وصول بآن آزاد گذاشتن رغبات و امیال نفس است ، بی‌هیچ قید و شرطی . اپیکور درمکتب آریستیپ است و همان عقیده را پیروی می‌نماید ولی با قید و شرط و محاسبه و هکذا سایرمکاتب فلسفی که قسمت مهم آنرا نقل و بحث کردیم و پاره‌ای را نیز متذکّر خواهیم شد ، خلاصه اینکه در کلّیهٔ مدرسه‌های فلسفه در مرتبه اوّل هدف و غایت تعیین و تثبیت میشود و سپس افعال برای وصول بآن تحریك و راهنمائی شده است . ولی **زنون** مؤسس فلسفه رواقی فعل معلل را نمیپذیرد و میگوید فعل که از علت صدور یابد استقلال ندارد و عامل دراین معامله تاجر است نه وظیفه شناس ، زیرا اگـر در موردی علت و محرّك عمل تأثیر نداشت ممکن است عمل نیك انجام نگیرد و یا معکوس گردد .

خلوص درعبادت ووظایف بندگی درتکالیف شخصی و اجتماعی که اسلام آنرا مؤکّداً خواسته بهمین نظر است و عارفان که اینهمه زاهدانرا ذم و قدح کرده‌اند ازآنستکه عبادت و تزهد زهاد برای بهشت وحور وقصور وخوشی ابدی است .

« الهی زاهد از تو حـور میخواهد قصورش بین . بندگیم نه از ترس آتش است و نه طمع در جنت ، بلکه ترا هدف بندگی یافتم و لاجرم بندگی‌کردم . »

علی امیرالمؤمنین (ع) همین مرد الهی بزرگ دربعضی از خطب خود که مردم‌را به طبقات تقسیم فرموده ، ازگروهی که تقوی‌را دام اغراض قرار داده‌اند سخت بزشتی یاد نموده و اینطور تعلیل میفرماید که این طبقه هرگاه بپای امتحان آمدند ازطبقهٔ اشقیاء بدکارتراند .

امانول کانت ۱۷۲۴ - ۱۸۰۳ با اسلوب نوینی که متناسب باعصر تجدد باشد همین رویّه خلوص را مبدأ اخلاقی خود قرار داده که فی‌الحقیقه رواقی شده است، لکن با اسلوب ریاضی و استدلال .

حاصل کلام این فیلسوف عالیمقام آلمان اینست که تنها عقل برای انسان مشخص وظیفه است وانجام وظیفهٔ الزامی و مطلق و عمومی است و برتر ازوظیفه چیزی نیست تا برای وصول بآن وظیفه را مقدّمه قراردهیم وچنانچه خوبی وخیر را هدف و محرّك افعال قراردادیم گرفتار تناقض خواهیم شد . باین معنی که همه مایلند مردم بتکالیف خود عمل کنند وچنانچه ادای وظیفه و تکلیف مشروط ومعلل شد ممکن‌است در مواردی وظیفه انجام نیابد واین خلاف ارادهٔ اوّل است . وعمل عاقل نسبی و فرضی میشود وانجام وظیفه مشروط و مقید مثل اینکه بگویند اگر میخواهی بفلان خیر و سعادت برسی و هدف تحقق یابد فلان عمل را انجام ده . بلکه همان الزامی بودن کافی برای انجام آنست ، یعنی علت‌کافی بودن انجام‌عمل درخود عمل مندرج و مضمر است و باید تکلیف و وظیفه را اینطور تعریف کرد «لزوم محترم شمردن قانون باحترام‌خود قانون» درنظر **کانت** خیر وثواب ذاتی خارج و برتر از وظیفه نیست و تنها چیزیکه ممکن است موضوع اخلاق گردد «ارادهٔ نیك است» و ارادهٔ نیك عبارت از خواستن نیك نیست بلکه عبارت از نیك خواستن میباشد . همانکه مؤسس رواقی گفته و قبل ازآن **شت زدشت** آنرا رکن نخست از ارکان اخلاق‌قرارداده است «پندار نیك» وبعدها**حضرت مسیح**(ع) فرمود : «اگر دیگران تعلیم داده‌اندکه زنا نکنید من میگویم خیال زنا نکنید» .

بعقیدهٔ کانت عملی الزامی نیست برای اینکه نیکست ، بلکه برعکس عمل نیك و خیر میشود چون وظیفه است و تکلیف انجام آن عمل است به نیّت خالص احترام‌بقانون ، پس بعقیدهٔ کانت: «یگانه عامل اخلاقی نیت است وبس».

قرب یازده قرن قبل از کانت مؤسس دین اسلام فرموده است : «نیّةُالمؤمن خَیرٌ من عمله» قصد مؤمن بهتر ازعمل اوست. «انّما یُحشَرُ النّاسُ علی نیّاتهم» همانا رستخیز خلق برکیفیت نیتهای ایشان است.«وَلِکُلِّ امرِیٍ مانَوی»بهره هرکس نیت اواست. «اِنّ‌اللهَ لاینظرُ اِلی صُوَرِکُم وَ لکِن اِلی قلوبِکُم»

در کتاب آسمانی اسلام مدح و تمجید خلوص نیّت و مذمّت و قدح ریا بسیار آمده است و مکتب طایفه ملامیه که حافظ از شعرای آنست بر این اصل ثبات عظیم دارد :

اصل دیگر اخلاقی **کانت** استقلال اراده است مطلقاً ، یعنی آزاد بودن عمل ارادی از هر گونه مؤثرات نیك و بد و نتایج خارجی ، بلکه فقط منظور داشتن نفس وظیفه . زیرا عمل منشعب از الزام و نفوذ خارج یا ناشی از نتایجیکه بر آن مترتّب میشود ، عملی است مرتبط بغیر و معاملهایست پست و هم سنگ رفتار و اعمال اسیران و بردگان . پس اراده نباید اطاعت کند مگر خودرا ، باین معنی که علت الزام قانونی باید در خود اراده باشد . اینست ارزش شخصیت انسانی «عملی کن که خود آن عمل غایت باشد ، نه وسیله و مقدمه ، بدانسان که میخواهی با جامعهٔ بشری آنگونه رفتار شود ، خواه نسبت بخودت وخواه نسبت بدیگران .»

حاصل اینکه ارادهٔ آزاد باید که از یك فرد بشر شخصیت انسان بسازد . در اینصورت اراده اساس کار و در عین حال هم موضوع است و هم محمول کلیهٔ قواعد اخلاق . اراده هم فرمانده است و هم فرمانبر و نیز خود اوست که باید خود را درست واستوار و آزاد بخواهد . هر گاه موفق بتحکیم وتصحیح اراده شدیم بتحقق ایده آل اخلاقی موفق خواهیم گشت ، «ایده آل اخلاقی عبارتست ازجمهوریت ارادههای آزاد که در آنجا هرفردی منظور وهدف سایرافراد میشود» و حیاتی خواهیم یافت ممزوج از احترام مشترك وتعاون متبادل نسبت بهیکدیگر، لکن نهازروی تجاذب وسایرمبادی احساس بلکه فقط برای محترم شمردن قانون . از روی اینجملهٔ اخیر میتوان درك کرد که کانت از پیروان مکتبهای احساس و سانتیمانتال نیست .

نظر ما

هدف رواقی در سلوك اخلاقی هدفی عالی است ، ولی برتر ازعلم و فن معامله که ما به بحث آن مشغولیم . علم معاملات طبّ امراض نفوسی است مانند طبّ اصطلاحی که نتیجهاش علاج بیماریهای جسم میباشد ، یعنی نشان میدهد که خیر چیست و شرّ کدام ، زیرا اگر اشخاص بخود

یله ورها باشند ، هرفردی برحسب طبع وذوق شخصی درپی هدفی میرود که بیشتر آن هدفها هدف حقیقی نبوده و منتهی بخیر و سعادت واقعی نمیشود .

این علم است که هدف لازم‌الاتباع را میشناساند لکن نه از روی جبر وفشار برطبیعت و مخالف اقتضای فطرت ، زیرا این طبّ هم مانند طبّ ابدان قوهٔ مجریه مثل قوانین موضوعهٔ مدنی و جزائی ندارد و باید باختیار و ارادهٔ آزاد پس از تشخیص نیك و بد افعال از آن پیروی کرد ، و هر گـاه مبدئی برخلاف اقتضای طبایع عادی خلق بوده ، بالضروره پیشرفت و نفوذی نخواهد داشت مانند بسیاری از مبادی دینی و اخلاقی که محو ومنقرض شده‌اند .

چنانچه میدانید مسیحیّت حقیقی که بسیاری از مبادی و اصول رواقی را پذیرفته و قاعدهٔ سلوك قرار داده و از صدر اوّل نفوذ و رسوخی در پیروان خود داشت ، درازمنهٔ مغلوبیّت تمام اصول آن درنظر پیروان مقدس ومحترم بود ومردم را باعراض از دنیای فانی و تزهد و انزوا و یکسره توجّه بملکوت اعلی و پیروی ازحیات باقی میخواندند ولی بمحض اینکه قدرت یافته و تشکیل حکومت دادند ، نفسانیت غلبه کرد و روحانیّت مغلوب شد و مخصوصاً دربارهٔ مخالفین خود مناظر خونینی نمایش دادند که همه برخلاف مبادی و اصول متبعّه ومقرّره ومخالف اصل انسانیتی بود که رواقی و مسیحیّت آنها را مقدس و محترم میشمردند . صفحاتی از تاریخ را لکّه‌دار و از فجایع شرم‌آور رنگین کرده‌اند که انسان از خواندن آنها متشنج می‌شود و حال آنکه تعلیمات مسیح وخلفایش فلسفهٔ محض نبود بلکه تکیه برآسمان وغیب و ماوراءالطبیعه داشت ، هوی وهوسها ، که میدان‌ظهور و بروزخود را بی‌مانع دیدند ازتعصّب و خودپرستی دژخیمانی ساختند که عالم بشریت را مبدل بمذبح وقتلگاهی کرد ! مگرمدرسهٔ افلاطونی جدید چه‌میگفت ؟ علماً وعملاهمان میگفت که **افلاطون الهی** و **زنون رواقی** گفته بودند و مسیحیّون نیز از آن تعلیمات پیروی داشتند جزاینکه به نبوّات و مخصوصاً به نبوّت مسیح معتقد نبود ، بمحض اینکه امپراطوری روم از مظاهر پرستی بمسیحیّت گرائید مدعیّان پیروی

عیسی(ع) تابعین مدرسه اسکندریه را بازجر کشتند و آن کتابخانهٔ علمی عظیم را آتش زدند و همچنین در خود رم و نسبت بکتابخانه‌های آنجا داستان انکیزیسیون در آندلس **اسپانیا** بعد از غلبهٔ **فردیناند** Ferdinand **وایزابل** Isabelle بر رخسار تاریخ بشر لکهٔ نفرت آوراست.

در اسلامیّت نیز هدف حقیقی آنرا جز درعدهٔ معدود نمیتوان یافت و بقیهٔ مغلوب نفس وهوی بوده اند که «وَقَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ»[1] «وقلیلٌ ماهم»[2] بطور خلاصه و روشن باید گفت:

که اخلاق غیر ازعرفان است وباید نفوس در مرتبهٔ اخلاقی مهذب و آگاه بوظائف خود شده وپس از آنکه در این مرتبه نفوس مستعده امتحان خود را دادند بکلاس عالیتر هدایت گردند. نمیشود به بشر ازاوّل گفت که: «ازخود صرفنظر کن» باید درهر مرحله وهرمرتبه درمقابل هر اعراض وامساك، ازاقتضاآت غرایز وهوی وهوسها بسالك طریق تلافی مافات وبدل وعوضی نشان داد وچنانچه قبلا هم اشعار کرده‌ایم بیشتروعده های **قرآن** تمثیل بمحسوسات است از قبیل: باغ وبهشت وجوی شیر و عسل وحورو غلمان وقصور و نویدهای مقامات قربْ و رِضوان الله که مخصوص سر آمدان اولیای حقّ میباشد کمتر است و از روی همین نکات است که این کتاب عالی ومقدس کتاب حکیم خوانده شده است.

تا نداند کودکی که سیب هست ‏ ‏ ‏ او پیاز گنده را ندهد ز دست

با نصیحت وموعظه امردادن باینکه «اینست وجزاین نیست» نمیتوان اصول اخلاق را بر خلق تحمیل نمود، بلکه باید از راه نشان دادن مصالح و نتایج نیك اعمال سالك را بتدریج ترقی داد، تا بجائیکه خودبفهمد که عمل یاترك عملی برای فلان نتیجه ونفع و کسب و تجارتست ومقام بشریکه در پرتو سلوك بحقایق آگاه شده برتر ازاین معاملات ناچیزمیباشد. ازنظریکتا بینی **رواقی** قائل بجبراست، یعنی بنظرسطحی اینطور میآید، چه میگوید عقل کاملی بر جهان حکفرمائی دارد وکار خود میکند وبگذار که جریان امورمسیر خویش را طی کند و حال آنکه موضوع

۱-آیهٔ ۱۳ سوره سبا ۲-آیه ۲۴ سوره ص

اخلاق اعمال ارادی واختیاری است که اگر اراده واختیار نباشد راهنمائی وپیشنهاد علاج امراض بیهوده خواهد بود[۱].

رواقی وهمچنین کانت میخواهند غریزهٔ تعلیل و جستجوی علت را از عامل سلب کنند ومیگویند باید تکلیف و وظیفه را انجام داد ، لکن ازروی الزام صرف وتجرید عمل ازهر گونه نیك وبد ذاتی ونتایج مترتّبه بر آن .

این پیشنهاد بر هوا نقش کردن وآهن سرد کوفتن وبا فطرت استدلالی بشر معارضه نمودن‌است . همان عقلی که بواسطهٔ وجود آن‌انسان مکلف شده‌امر میکند که بی دلیل وبرهان گرد هیچ‌کاری نگرد وبدون تشخیص عواقب ونتایج آن هیچ امری انجام مده ، وبامر استبدادی هیچ آمری نباید تسلیم شد که دراینصورت برده‌ای هستی مجبور وعمل از آن تو نیست .

کدام استبداد بالاتر ازاطاعت آمری است برای اینکه آمر است وبقول اهل منطق در این موارد دلیل عین مدعی است . باری قانون اخلاق برای آن محترم است که منتهی بخیرونیکی واجتناب ازشرور وبدیها است و موصل شخص بایده‌آل خود نـه برای اینکه قانون اخلاقست . **کانت** میگویـد : « عقل برای تشخیص قانون اخلاقی کافیست ودیگرشخص عامل ، احتیاج بهیچگونه محرّك برای انجام عمل ندارد وباید تحت تأثیر عواطف واحساسات درونی یا عوامل ومؤثرات خارجی وهرقسم محاسبه وسود وزیانها نبود، و گرنه عمل خالص نیست وعامل کاربرد گان کرده است ، یعنی باید اقتضاآت بشری درصدورافعال ارادی معزول باشد و انسان اخلاقی بایستی برتر از طبیعت وفطرت وساختمان مادّی وحیوانی موجودیّتی‌خاص بیابد » . **رواقیون** نیزاحساساترا مخالف عمل اخلاقی حقیقی میدانند وخردمند و حکیم باید درعمل‌خود تحت تأثیرات طبیعت‌بشری نباشد، ولی‌خود کانت گفته‌است «افسوس که درتمام روی زمین عملی‌که فقط ازروی تقوی‌ناشی‌باشد وجود ندارد» و **اپـیکت رواقـی** فرموده است آنهم در اواخر ایام خویش «مرد اخلاقی اگرباید چنین باشد ، پس یکنفر

---

۱ - رجوع شود به مبحث جبررا اختیار.

رواقی حقیقی را بما نشان دهید ، من یکتن بیشتر جستجو نمی کنم **رواقی** یعنی مردیکه درحال مرض خوشنود باشد ودرحال مرگ راضی ودر تبعیدگاه خوشحال ، اگر شما نمی‌توانید بمن یك چنین رواقی را نشان دهید لااقل کسیراکه در این راه سلوك دارد معرفی کنید و نسبت به پیر افتاده‌ای مانند من از نشان دادن این منظر عظیم بخل نورزید » .

پیشوایان اسلام نیزهمین افسوس وحسرت را داشته ودارند و نخستین پیشوای دین فرموده است «الْمُؤْمِنُ كَالْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ» .

امیرالمؤمنین علی (ع) بعد ازوصف متقین باحسرتی میفرماید «آه شوقاً الی لقائهم» آه که برای ملاقات این گروه حسرت دارم .

حضرت صادق آل محمد (ع) در خانه کعبه و منظره انبوه حجاج گفت : « ما اکثر الضجیج واقل الحجیج » **هیاهو بسیار و حج‌گذار چه‌کم است .** و بسیاری از این کلمات که در کتب مربوط آورده‌اند .

نقل کلمات فوق‌الذکر از : **اپیکت و کانت تا حضرت صادق (ع)** همه مثبت نظرماست که مقام شامخ سلوك معنوی غیر ازمقام اخلاق وعلم معاملاتست و بایدآندو را ازیکدیگر تفکیك کرد ، چنانچه مثلاً امام **محمد غزالی** کرده است که برای سلوك ومکاشفه کتابی جداگانه نوشته غیراز«احیاء العلوم» ولی کتب فلسفه غرب بدون توجّه باین دو مقام و لزوم تفکیك ازیکدیگر مبادی را مخلوط نموده وآنگاه این قسمت را ازنظراخلاق معمولی مورد انتقاد قرارداده‌اند ! درصورتیکه هردو درست وبجاست ولی دردومقام وازدونظر ...

خلط وامتزاج نیزجامع الاطراف نیست زیرا هر گاه متد اشراقی افلاطون را بیان وعقاید رواقی وکانت را درمبحث اخلاق نقل میکنند ، چرا نسبت بمبادی افلاطونی جدید که علماً و عملاً تکامل مشرب اشراق و رواقی است ، عالباً ساکت مانده‌اند ؟

باری چنانچه مکرر گفته ایم ، تقاضای محو یا خفه کردن احساسات و عواطف بشری . جنگ بیهوده با فطرت و طبیعت است ، بلکه اعتراض بر حکمت قویم خلقت .

انسان اخلاقی باید تمام نیروهای خود را رعایت کرده وبـآنها حق بروز و ظهور بدهد منتهی دراستعمال هریك ازقوی باید ازعقل و وجدان راهنما داشته باشد احساسات وعواطف نیز بسیار با ارزشند و این دستگاه کامل اگراحساسات وعواطف نداشت ناقص بود، ولی عواطف را هر گاه برای انجام وظایف وتکالیف انسانیّت و پرورش جنبهٔ معنوی کمك قراردهیم بسیار راه ترقی وتعالی را سهل وآسان‌خواهیم پیمود.

تصّوف وجو کی گری سری بخود خواهی دارد و این اشخاص را از نزدیك به بینید که جز بخود بدیگران نظری ندارند، درصورتیکه ازوظائف بزرگ انسان تعاون متبادل و کمك بسایر افراد و ترقی اجتماع است. همانطور کـه شخص از دیگران‌چشم کمك‌ومعاونت داردباید‌با کمك‌وتعاون‌حقّ دیگرانراتلافی کندوگرنه سربار وطفیلی واز این نظر وظیفه ناشناس و گناهکارحقیقی است.

شیطان‌رانمیشود کشت، چون‌با خلقت توأم شده، بلکه‌باید آنرارام کرد وبراه آورد و از اومر کب طریق مستقیم ساخت. چرا انسان هدف محال را تعقیب کند که خود هم باشکالات آن معترف است. باید هدف ممکن و منطبق با خلقت را در درنظر گرفت ومانند آن **مربی بزرگ** که گفت: «اَسلَمَ شیطانی بیدی»شیطانم‌بدست من‌اسلام‌آورده‌یعنی تسلیم ومطیع شده‌است، مثلا اگر ازروی عاطفه واحساس نوع‌پروری برای استنقاذ غریق، یـا نجات مستمندی، اقدام بلکه فداکاری کردم، آیا این عمل اخلاقی نیست؟ چون تحت تأثیر عاطفه واحساس واقع شده‌ام وبه نیّت خالص قانون اخلاق والزام وظیفه نبوده است؟ ازاینروست که ازاینگونه مکتبها کمترعمل مثبت درتاریخ ثبت شده واین نظریات رفته رفته بفلج اراده منتهی وپیروانرا دوراز جامعه نگاهداشته و شخصی خود خواه و تنبل و کل براجتماع می‌پروراند و حال آنکه انسان برای فعالیّت مفید کاملا مجهز است و همان تجهیزات و وسائل که در وجود ما ودیعه و نهفته شده شرایط اصلي و اساسي حیاتِ اخلاقي و سلوك معنوی میباشند.

ارسطو متقی را تعریف میکند باینکه : «لذت کاملش در انجام کارهائیست که از تقوی انگیخته باشند، بنا براین کارمرد با تقوی نیکو کاری است. نه برای لذت بلکه آنرا با لذت انجام میدهد»
برای تتمیم مطلب این نکته گفتنی است : اصل اساسی رواقی که کانت هم آنرا اتخاذ کرده یعنی خوب خواستن جای تردید نیست. این اصل قویم از **شت زردشت** پیامبر ایران بر عالم القاء شده است « پندار نیك » **عیسی علیه‌السلام** نیز همین اصل را پیروی کرده وفرموده: «همه گفتند زنا نکنید ولی من میگویم اندیشهٔ زنا نکنید »

آری هر گاه اندیشه وفکر نیك بود عمل قهراً از نیّت تبعیت خواهد کرد که فعل اختیاری بی‌سبق اندیشه ممکن نیست .

ای برادر تو همه اندیشه ای
مابقی خود استخوان وریشه‌ای

ولی اندیشه متعلق میخواهد وتفکّر موضوع . متعلق وموضوع نیك اندیشی، همانا افعال و اعمال نیکند ، که عقل حسن آنها را تشخیص داده و تجربیات عقلاء آنرا تثبیت کرده است وچنانچه درمبحث احساس گفتیم که تنها ذوق وحس اخلاقی برای تشخیص نیك وبد کافی نیست ، اینجا هم میگوئیم که تنها نیك اندیشی وحسن نیّت برای انجام اعمال اخلاقی کفایت ندارد .

قانون اخلاق یعنی چه ؟ یعنی امریکه عقل برای تکمیل انسانیّت آنرا ایده آل و هدف قرار داده واین تشخیص هم از روی استدلال است وهم نتیجهٔ تجربیات اکتسابی که هردو ازشؤون عقلند . بنا براین هر گاه بامنظور نمودن نتیجهٔ خوب کاری آنرا انجام دادی نمیتوان گفت آن عمل اخلاقی نیست . بلی اگر نیّت ومنظور از آن عمل جلب نفع یا دفع ضرر و یا ملاحظه هوی و شهوات بود اخلاقی نیست بلکه بعکس مذموم ومعکوس امر و قانون اخلاق است ، زیرا نیّت و محرّك عمل معروض فساد که خود خواهی باشد شده است ، مانند عبادت بقصد ریا . علیهذا هر فعل معللی را نمیتوان برخلاف اخلاق و ناروا دانست . افعال حقّ تعالی همه معللند وهر کدام بحکمت وبرای مصلحتی از وجود وتابش خورشید تا ابر وباران وباد واجزای بدن نبات وحیوان وغیره ، ولی هیچکدام از این مصالح و حکم از

نظر استکمال و انتفاع خالق کلّ نیست ، چه اوتعالی وغنی بالذات وکامل بتمام جهاتست ، بلکه همه از نظر کمال مجموعهٔ خلقت میباشد وبس .

اعمال انسان کامل نیز باید بدین مثابه وبراین نحوه باشد ، با تمام مراتب حصول باین مقصود عالی یعنی حسن نیّت وخلوص کامل اندیشه از هرگونه شائبهٔ ریب و ریا وخشنودی بهمه حال چنانکه اپیکتت وکانت اظهار یأس کرده اند نیست . باید راه تأمین آنرا بدست آورد ولی نه از روی آمریت مطلق والزام صرف یا نصیحت واندرز وموعظه بلکه بطریقی که رهروان رفته اند و موفق هم شده اند . در سالکین طریق معنوی طایفه ای هستند که از بدو سلوك خلوص نیّت را در اعمال وتکالیف شعار نخستین قرار داده و از اینراه سلوك خود را آغاز میکنند و وسیلهٔ خلوص را عدم تظاهر قرار داده اند ، بلکه احیاناً تظاهر مخالف صلاح خود وحسن ظاهر تا مورد توجّه خلق واقع نگردند ، تا از اینرو غریزهٔ خود خواهی بیدار نشود . خود خواهی که مغلوب گردید خلوص وحسن نیّت و نیك اندیشی و هرچه را که رواقی وکانت آرزو دارند انجام شدنی است ، زیرا منشأ تمام بلیّات اخلاق و معنویات خود خواهی وخودنمائی است و این بزرگان و شجاعان میدان مبارزه ، از این آغاز بمقاصد انجامی و نهائی رسیده اند .

از عناوین وشعایر ونام ونشانها وامتیاز واختصاصات زی ولباس وغیره بریده و با دل پیوند داشته وپیوسته در کارند . درلباس خلقند و مشغول معاملات عادی و معمولی و در هر طبقه یافت میشوند و در هر کسب و حرفه ای احدی بر اسرارشان مطلع نیست جز خدا ومحرمان طریق . این طائفه را **ملامیه** گویند . برای اطلاع کامل بر این حال ورجال بکتاب حافظ شناسی مراجعه کنید تا بیابید که چگونه غیرممکن،ممکن‌میشود ومادراین کتاب‌ازاین‌مقوله‌ها بحث نداریم‌ومناسبات گاهی کشنده است که هر سخن جائی وهر نکته مقامی دارد .

مبنای اخلاق بر مشرب نشؤ وارتقاء

این عقیده از قرن نوزدهم میلادی طرف توجّه واقع شد و رفته رفته طرفداران بسیار یافت . هرچند دو پیشوای این

لامارك Lamarck **و داروین** درنشؤ وارتقاء توجّه به نبات وحیوان داشته‌اند، ولی عده ای از فلاسفه آنرا بسط و توسعه داده و بر بسیاری از امور مانند نظامات اجتماع و رژیم حکومتها وبسی از علوم مانند روانشناسی و علوم اجتماعی و فلسفه بمعنی اعم و ادیان و از آنجمله علم اخلاق انطباق داده اند یعنی میگویند : تمام علوم بدواً مانند سلّول ساده ایکه نبات وحیوان ازآن نشو ونما یافته . فکر بسیط و ساده ای بوده و بتدریج ترقی نموده و بحکم ناموس بقاء انسب وانتخاب طبیعی آنچه شایستهٔ بقاء بوده باقی‌مانده وبسوی کمال رفته وآنچه لایق‌بقاء نبوده فانی و محو شده است .

طبیعی است که هر محققی هنگامیکه وارد تحقیق در علمی میشود بحکم غریزه تعلیل در خاطرش میگذرد که منشأ این علم کجا وچه کس بوده ؟ وچه شده که تا این پایه رسیده است ؟ و بالاخره بکجا منتهی خواهد شد ؟ و علم اخلاق از آنجمله تابع همین سنّت جاریه میباشد .

اینك برای روشن شدن مطلب مختصری در این باب گفته میشود و شرح مفصل را باید در کتب مربوطه یافت :

تاقرن نوزدهم‌عقیده‌بر تولد ذاتی استقلال انواع بود، یعنی‌انواع‌نبات وحیوان هر کدام‌درخلقت مستقل وغیرمربوطه بیکدیگر میباشند، فی‌المثل زردآلوو هلواز بدو خلقت همین‌بوده وهستند ، نه زردآلوارتباطی به هلو دارد ونه‌اسب بچهار پائی یا حیوان ساده تر از حیث ترکیب و استخوان بندی ، آنوقت گرفتار اختلافات خلقت و چون وچرائی و منشأ اینهمه مختلفات میشدند . حکما بتقرر ماهیات و عرفاء باعیان ثابته در علم حقّ و پاره ای بارباب انواع گوناگون قائل شده اند . مادّیون اجتماع اتفاقی ذرات را برای توجیهٔ اختلاف مستند قرار داده و اختلافات را ناشی از این جمع وتفریق تصادفی دانسته اند و ادیان همه را مستند به مشیّت و علم و ارادهٔ کاملهٔ الهی ....

ژان باپتیست لا مارک ۱۷۴۴ - ۱۸۲۹ عالم فرانسوی که برای بررسی وایجاد مناسبات علمی مـابین مـؤسسه گیاه شناسی فرانسه و سایر ممالک مأموریت یافت مطالعاتی در گیاهها کرد وهمچنین در حیوانات فاقد ستون فقرات بررسی دقیق نموده ، فوسیلهای حیوانات قبل از تاریخ را با یکدیـگر مقایسه و در نتیجه باین اندیشه رسید که عقیده شایع مبنی برتمایز انواع ازیکدیگر درست نیست ، بلکه انواع همواره درتغییروازنوعی بنوع دیگرمنتقل میشوند ، زیرامی‌بینیم که بعضی ازآنها بقسمی با هم مشابهت دارند ، کـه حدود ممیزه ای میانشان نیست مانند : خروس . بوقلمون ، طاووس و امثال آنها ، بعلاوه انواع در یـک زمان و دفعة بوجود نیامده‌اند ، بلکه نخست حیواناتسافل خلق شده ، وازآنها بتدریج وتکامل حیوانات عالیه صورت بسته ، وهمینطور مسلماً بعضی‌ازبعض دیگر اشتقاق یافته اند و چون تبدّل و انتقال رادو عامل است ، یکی محیط یعنی کیفیّت آب و هـوا و چگونگی تغذیه و وسائل ابقای حیات ، که هر گاه این عامـل متناسب بـود حیوان بزندگانی خود ادامه میدهد و اگر تناسب نداشت ناچار خود را متناسب بآن میکند .

دوّم مبدأ توارث یعنی ذاتیاتیکه جانور اصلی واجد است ، با تعدیـلاتیکه برای تناسب یافتن با محیط در خود ایجاد نموده ، بنسلهای بعد و فروع منشعبه از آن انتقال میدهد .

این مذاهب علمی در اصطلاح نشو وارتقاء نامیده می‌شود ، زیرا قائل است که جانوران بعضی از بعض دیگر انشعاب و اشتقاق یافته و از جانـوران پست بجانوران مترقی رسیده اند . این عقیده قابل توجّه شد ولی خالی از ابهام نبود تا **داروین** Darwin دانشمند انگلیسی ۱۷۰۹-۱۸۸۲ آمد در نتیجه مسافرتها و تجربیات و مطالعات دقیق عقیده سلف خود را توضیح و تشریح کرد و کتابی در این باب نوشت بنام اصل انواع و اساس این تحول و انتقال را برچهار حالت قرار داده است : انتخاب طبیعی ، تنازع بقاء ، بقاء اصلح ، قانون وراثت

۱- منظور از انتخاب طبیعی ، اینکه نسل حیوانات بی حدّ وحصراست وهر گاه همه باقی بمانند ، عرصه زندگی برای موجودات دیگر تنگ میشود، ولی در تصادم با عوامل طبیعت بسیاری از آنها فانی و کمی باقی میمانند ، وآن فنا و بقاء نتیجه اتفاق و تصادف نیست بلکه مستند بقدرت مقاومت با حوادث گوناگون وعوامل مختلف طبیعت میباشد که بالنتیجه توانا باقی وناتوان از میان میرود و این سنّت حیات که بقوی امتیاز بقاء داده است انتخاب طبیعی نامیده میشود .

۲- مؤثر ترین عوامل در درفنا وبقاء نوع وافراد جنگ وجدال انواع وافراد با یکدیگر است ، باز گنجشك وکبوتررا طعمه میکندو گرگ گوسفند را وهکذا ، هرقوی بحکم غریزه برضعیفتر ازخود ابقاء نمی نماید ، چنانچه نزاع افراد یکنوع را بر سرطعمه و دانه همه دیده‌اید و افراد نوع انسان در این کشمکش و کشتار یکدیگر گوی سبقت را ازسایر انواع ربوده‌اند ، **اینست تنازع بقاء** .

این زد وخوردها برای بقاست ودر نتیجه آنکه باقیمانده صلاحیت بیشتری برای بقاء داشته و آنکه فانی شده سزاور نبودن خود را برای بقاء ثابت نموده **اینست معنی بقاء اصلح** .

٤- از این باقی ماندگان صفات غریزی ببازماندگان آنها منتقل می‌شود و نسلی قوی بوجود میآید وضعیف اگرهم بماند نسل ناتوان ازخود میگذارد که در معرض فنا و زوال است ونسل نیرومند برای بقاء آماده تر واینست **قانون وراثت**

هدف خلقت دراین ناموس کشاندن اجزای کونست ، خواه نخواه و بتدریج بسوی ترقی و کمال استعدادی از بسیط بمرکب یعنی از موجود بسیار ساده و یك سلّولی بعالیترین ترکیبات کامله و زائل کردن نقصانهای موجودات ناقصه و غایت از این تحول و انتقالات وفنا و بقاها ، وصول بخیر وسعادت مجموعۀ عالم کون میباشد .

امروز این فکر پیروان زیاد دارد وبسیاری ازعلوم را بر آن مبنی پایه گذاری کرده‌اند .

مبرز ترین پیروان این فکر **هربت اسپنسر** Herbert Spincer فیلسوف

انگلیسی قرن نوزدهم میباشد که در علوم جدیده ازاکابر متفکّرین وعلوم بشری را منطبق براین ناموس خلقت نموده و از آنجمله علم اخلاق است که در آن باب میگوید :

«عمل نیك عملی استکه برای تکامل نافع باشد ، خوب وبد خیر وشر تابع این قاعده‌اند . وظیفه شناسی را میتوان اینطور وصف‌کرد : برای غایت تکامل عاملی باش با وجدان و با اراده . وجدان اخلاقی آئینه‌ایستکه قانون‌کون درآن منعکس وآنچه راکه انطباق با تکامل دارد پذیرفته و آنچه راکه مخالف آنست محکوم میکند ، بنابراین تکامل ما ارتباط با تکامل ما سوی دارد ،که جزئی از آن کـل هستیم و خوشی و سعادت ما از خوشی وسعادت اجزای کون ؛ قابل انفکاك نیست .

سود شخص وسود عموم را ازنظرطریقهٔ انتفاع طلبی نمیتوان تحلیل و تجزیه نکرد . علیهذا تکامل اخلاقی درفرد وجامعه عبارتست ازغلبهٔ تدریجی حس غیرخواهی بر حس خود پرستی و علم و اخلاق عبارت ازقواعدیستکه خود پرستی را بسوی غیرپرستی هدایت نماید .

برای روشن شدن‌کیفیت تکامل اخلاقی درجات ارتقاء بشری را باید تذکرداد ، انسان‌که‌ازآغازبحال توحش وانفراد تحت تأثیرخود پرستی میزیست احساس‌کردکه برای خوشی بغیرخواهی وسعادتش با همنوعان خویش‌گردگشتن ضرورت داردواین‌احساس اجتماعی‌اورا ازخود خواهی بغیرخواهی‌کشاند وکم‌کم غیرخواهی راکه‌برای‌خودخواهی وسیله قرارداده‌بود ازدست داده وحس‌غیرخواهی‌کامل نمایان شد ، ولی‌درهمین مرتبه باز خود خواهی با غیر خواهی همواره‌گرم جدال است ومسلماً روزی خواهد آمدکه پیروزی‌کامل نصیب غیر خواهی‌گرددوبشردرآنروزبطورعادت بغیرخواهی‌کردکه بدون‌آنکه غیرخواهی را تکلیف ووظیفه‌ای شناسد بی هیچ تکلفی آنرا انجام میدهد و مانند مقتضیات غریزه غیرخواهی وایثاررا با رغبت ولذت‌انجام‌خواهد داد و و آنطورعادی و ساده‌که پرنده برای خود آشیانه میسازد و این هنگام است که بآخرین مرتبه‌کمال اخلاق رسیده‌ایم . »

اعتراض براین عقیده حاصل این‌فکر اینست که دستگاه خلقت بایجاب والزام‌علل مکانیکی در گردش است وبدانجهت موجودات‌خواه ناخواه بسوی تکامل وترقی رهسپارند ، از مادّیات گذشته علوم معنوی نیزاز همین ناموس تبعیت میکنند .

اولا این فکر هنوز در تمام علماء مسلم نشده و نمیتوان اصل نشؤ و عـدم استقلال کلیه‌موجوداترا، نسبت بتمام‌انواع‌قائل شد و ثانیاً درمورد اخلاق این نظر

پذیرفتن نیست . زیرا غایت ووسیله باید دراخلاق قبلاً مشخص و معلوم باشد، که عامل بداند ، با اینوسیله معین که محرك عمل است باید متحرك بشود ، تا بنقطه نهائی که غایت می نامند برسد . بایستی نیك ازبد وخیراز شرّرا پیش از شروع بسلوك بداند اینجمله که «آنچه موجب تکامل باشدخیر وگرنه‌شراست» ، بس ابهام واجمال‌دارد وثالثاً آزادی واختیار که پایه‌های‌اعمال‌اخلاقی‌هستند دراین مکتب نیست وهمچنین مسئولیتی درکار نمیباشد .

آری هر گاه تکامل عملی است مکانیکی ، چنانچه نسبت به نبات و حیوان میگویند ، که ناموس‌خلقت ، خواه‌نخواه موجودات رابتکامل میکشاند پس‌اتصاف به فضائل ودوری ازرذائل نیز بتدریج و قهراً خواه‌نخواه صورت می بندد ، مانند تبدّل خود خواهی بغیرخواهی ..... دیگر توصیه باینکه برای تکامل ، عامل‌نیك وفعالی باشید بیجاست ، زیرا عامل در کف‌یك کشش‌نیرومندی اسیر ومجبوراًبسوی هدف تکامل وترقی ، مانند سایر موجودات کون کشانده میشود،وچه الزام و واجباری است که منهم از آن اطاعت کنم وجهاد فرد برای تکامل نهائی نوع و ترقی تدریجی کون یا مجموع بشریت وامساك ازمشتهیّات غرایز چه نتیجه‌خواهد داد واگر نکردم چه کیفر می‌برم وهر گاه بکنم چه پاداشی دارم و حال آنکه خواه تحمل این تکلیف شاق را بنمایم و خواه سر کشی کنم طبیعت کار خود را خواهد کرد .

بنابراین مراتب این طریقه دراخلاق خلاف اصول این علم‌است و منافی با منظورودستورهای حکمت عملی قطع نظر ازاینکه با افکارالهیّون تباین دارد ...

تبعیت از عرف و متعارفات

فعالیت بعضی اشخاص ، بلکه اکثریت افراد فقط در حدود عرف و عاداتست وآن قوهٔ استدلال وتشخیص ندارند که به نیك وبد حقیقی وسود وزیان واقعی‌در کارها نظرداشته وآن کنند که باعقل ومنطق زندگانی موافق باشد . چون مردم اعمالی را نیك میدانند و انجام میدهند ، باید انجام داد و افعالی را زشت پنداشته و احتراز دارند باید

احتراز جست .

عامه که فاقد نیروی تشخیص و ادراکات عقلی هستند اعمالشان ازروی تقلید است و بهر طریقیکه محیط وعرفیات آنها را بکشاند کشانده میشود ، حتی ممکن است سفید را سیاه وسیاهرا سفید انگارند . هرملّتی عرفیات خاص بخود دارد که خیر وصلاح را درپیروی آن میداند واطفال خویش را بر آن وتیره تربیت‌میکند وچنانچه برخلاف عرف رفتاری از آنها به‌بیند ، تأدیبشان می‌نماید وبحدّی موضوع تقلیداهمیّت داده میشود ، که گوئی آداب متعارفه معمول خالی ازقدس و حرمت معنوی نیست ، که‌باید مطاع ومتبع باشند ، اینست که‌انبیاء ومصلحین آنهمه‌آزار واذیتها دیده وبامصائب گوناگون درمقابل محیط مواجه بوده‌اند . برخلاف‌عرف وعادات‌قوم وملّتی اقدام کردن مخالف جریان سیلاب‌قوی ، شناکردنست .سخریه و استهزاء دارد وزجر وانعزال حتّی ازنزدیکان واقوام .

درهرملّت وجامعه متفکّرین با تشخیصی هستند . که با قسمتی از عرفیات و عادات واخلال قوم خود مخالفند ، ولی جرأت و شهامت قیام برضدّ آنها ندارند ، یعنی‌آن خصلت شجاعت وفداکاری درایشان‌نیست ، که کمربراصلاح بسته بگویند و بنویسند واز خطرات‌باك نداشته باشند، نکتهٔ بزرگی مصلحین ، همین‌از خود گذشتگی است ، که برای مقصود مقدسی‌چشم ازراحت وفراغت حتّی ازحیات پوشیده‌اند والبته کسیکه برای خیر وصلاح دیگران تن بآنهمه زجرو زحمـات بدهد وحتّی ازجـان خود بگذرد قهراً مورد ستایش بشر خواهد شد «بزرگی جهان کی دهد رایگانی»

عرف چیست ؟ عادترا شناخته‌اید و عرف شکل و مظهر خاصی از عادتست وآنچه عرف از آن بوجود میآید از این قبیل است :

۱ ـ طـرز لباس و خوراك وترتیب ملاقاتها و کیفیّت معاشرتها ووضع گفتگو وبرخورد باهم وچگونگی پذیرائی و غیره .

۲ـ اعتقاد بتأثیرات چیزهـا برخلاف عقل ومنطق از قبیل تأثیر جن و پری و شیطان وملك و کواکب ومقارنات وتراجعات‌ستارگان وترس ووحشت‌ازمخالفت

با آنها واقدام بر تهیهٔ وسائل استرضای اینگونه مؤثرات خرافی بدست جن گیرو دعا نویس ومنجمین و غیرهم .

۳- تبعیت ازعاداتی بنام‌دین وبرای مردگان بانجام‌تکلفاتی قائل‌شدن وهمچنین درعزا وعروسی وغیره مراسمی برپاداشتن، که عقل ودین از آنهاتأییدنکرده‌است .

منشأ این قبیل عرفیات ، یا اعمالی است که پدران در سوابق ایام بجهتی از جهات بجای آورده وبعد باخلاف رسیده واخلاف هم بدون رسیدگی بوجه صحّت آنها کورکورانه پیروی میکنند ، هرچند از روی جهالت یا ایجاب غریزهٔ خوف وغیره بوده است مثلاً رئیس عشیره یا پدر خانواده در روز وفصل معینی کامروا گشته ، یا بر دشمن پیروزی یافته ، پس آنروز وآن تصادف سعد و میمون بوده‌و باید آنرا همواره بیاد داشت وساعت وروزدیگر که محروم یامغلوب گردیده نحس ونامیمون‌بوده وباید درساعت و روز مشابه از هر اقدامی حذر کرد . روز سیزده و عدد سیزده نحس‌است ، شب چهارشنبه وشب یکشنبه چنین وچنانست !

از دیر زمانی میزان عمل وبدونیك افعال عرف معمول‌وعادات متداوله بوده واکنون نیز درعموم ملل مخصوصاً نزد عامه‌عرفیات حکومت دارند . آنچه عرف پسنداست باید بجای آورد وآنچه را عرف نپسندید باید از آن اجتناب کرد !

بنابر این محرك عمل ومیزان خیر وشر درنظر عامه عرف می‌باشد و بس . اشخاصی هستند که‌ازهزینهٔ‌تربیت فرزند خودامساك می کنند ولی‌برای‌مراسم‌عقد و عروسی همان فرزند بی‌تربیت تکلفات تحمل می‌نمایند ! یا برای مداوای بیمار عزیزی مسامحه وطفره دارند ودرنتیجه‌این بی مبالاتی وقتی بیمار بکام مرگ رفت در مراسم تشییع یا مجلس ومجالس فاتحه وبرگذاری چهلم و سال مخارج بیهوده متحمل می‌شوند ، تا در مقابل سروهمسر نمایش داده باشند . فلان محتکر ،ارزاق عمومی را احتکار، یا بطریق قاچاق از سرحدات بخارج میفرستد و بینوایان و مستمندانرا در مقابل چشم خود می‌بیند که‌با چه فلاکت وشدتی دست وگریبانند وابداً تأثر وشفقتی ندارند وپا برواجبات وفرائض دینی واخلاقی میگذارد ، ولی

برای قیام بیك امر مستحب مذهبی تکلفات میکنند ، ویا بهر گونه رنج واهانتها ، که تن دادن بآنها را شرع غدغن فرموده تن داده و بکربلا یا مکه میرود !

بعضی از قبایل وحشی که درعسرت معیشت واقعند ، بمحض اینکه پدر و مادرشان پیر و بیکاره شد . یعنی نتوانستند معاش خود را تحصیل کنند ، آنانرا از قبیله اخراج ومحکوم بمرگ بوسیلهٔ گرسنگی وغیره می‌نمایند،ولی اگر کسی باین پدر و مادر محکوم تعرض کرد بانتقام بر می خیزند ! پاره‌ای از قبائل عرب دخترانرا زنده دفن می کردند که ننگ ازدواج دختر را تحمل نکنند و زنان پدر را پسر بزرگ باید بپذیرد تا بادیگری همسر نشوند ، که ببرکت اسلام این عادت زشت برطرف گردید .

ملت رم بپدر حقّ کشتن فرزندان میداد وبرده و زرخرید و اسیر در دست صاحب ومالك خود دارای هیچ حقی از حقوق بشری نبودند ، در خانواده‌های بزرگ و عشایر به فرزندانی که از بی بی نبودند ارث داده نمی شد وهمچنین بدختر مطلقاً .

عرف وعاداتی نیز متداول بود که بسیار مستحسن ومتضمن تحکیم روابط اجتماع و کمك و تعاون متبادل میشد ، در بسیاری از شهرستان‌ها وقری وقتی یك تن میمرد ، بستگان و دوستانش تمام مراسم تعزیت را تحمل نموده و صاحبان عزا بحال خود واگذار میشدند ونیز هنگام عروسی مدعوین هریك فرا خور توانائی خود از نقد وجنس وقماش وغیره برای عروس وداماد هدیه میآوردند . کهسرمایه مهمی برای عروس و داماد تازه داخل زندگی شده ، فراهم میگردید . الآن نیز در بعضی شهرستانها و قری این رسم سودمند جاری است .

مهمان نوازی وپناه دادن مظلومین وحمایت ضعیفان وتعرض نکردن بزنان . ازآداب مستحسنه شرق ونژاد آریا وایران مخصوصاً قبائل و عشائر بوده ، امروز هم کم وبیش جائی که تمدن مادّی ، تأثیر نکرده باقی است . رسوم خانوادگی مقدس بودو کوچك ازبزرگ اطاعت واحترام داشت وبزرگ از کوچك نگاهداری وعفو خطا می‌نمود .

مصلحین وپیشوایان همواره با عادات زشت وعرفیات غلط مبارزه نمـوده و ومستحسنات عادات واخلاق‌را ، تثبیت یا تشریع میفرموده‌اند. که جز در اینصورت رقای بشریت امکان نداشت و اگر بنا بود عرف و عادات همواره حـاکم باشند ، قدمی بسوی تکامل برداشته نمیشد ،

از اینرو انسانیت و ترقیاتش مرهون فداکارانیست که با از خود گذشتگی پردهٔ خرافات و اوهام و عادات زشت را دریده و عقاید حقه خود را اعم از اخلاقی وعلمی باادبی باشهامت وشجات بیمانندی ، تبلیغ ونشرداده و مجرای افکارراBسوی حقایق و راه راست تغییر داده‌اند ودرمقابل بشریت‌نسبت‌باین گروه همواره‌خاضع ونام نیکشان برصفحات ادبیات پاینده است .

این نکته دقیق را نیزباید بنظر بسپارید که هرگونه عادت و عرف چنانچه گفتیم زشت و برداشتنی نیست ، زیرا پاره‌ای ازآنها هرچند باتکلّف ودوراز منطق عقل‌است ولی شعارملّی ونشانهٔ قومیّت می‌باشد و تا جائیکه مانع رقا و تکامل‌جامعه نشود ، بایدآنها رانگاهداری کرد . ازقبیل برپاداشتن عید نوروز وجشن مهرگان و پاره ای از ایام‌تاریخی ملّی و دینی . به‌ببینید ملت انگلیس چگونه مابین‌محافظت بر قدیم و پذیرفتن جدید جمع کرده است و هرعادتی که مانع ترقی و مقتضیات وقت نباشد ، از جان و دل نگاهداری میکنند حتّی ادواردهشتم را برای تظاهرات بجنبهٔ دموکراسی دوست نداشتند و بمحض اینکه برخلاف عادت سابقه بازنی عادی خواست‌ازدواج کند ،کابینه محافظه کار بریاست **بالدوین** برخلع پادشاه اقدام کرد و همین رئیس الوزراء درمجلس مبعوثان گفت : « حتی باید طویله اسبهای سلطنتی‌بر همان حال و وضع قدیم باقی بمانـد » . ولی همین ملّت محـافظه کارعند الاقتضاء هر جدیدیرا می‌پذیرد .

باری‌تعصّب ومحافظه کاری جاهلانه ، همانقدر که مانع‌تکامل وترقیات‌است همانقدر تقلید های کورکورانه نیز ریشه قومیت و ملیت را تهدید می‌نماید . مـا بسیار دستخوش تقلیدیم و مع‌الاسف هیچگونه شعائر ملی و دینی خود را مقدس و

محترم نمیشماریم. این بیماری از تأثیر دو عامل است یکی تسلّط متوالی استبداد که شرق بدبخت همواره در فشار یوغ آن بوده و دوّم نادانی که اینهم از اثرات استبداد می باشد.

یکی از واضحترین مثالها که تاریخ آنرا ضبط کرده اینست : **خلیفه هرون الرشید** خزائن خود را از نظر میگذراند درضمن البسه خلفاء جبّه هائی دید که آستین و دامنهای آنها بچربی آغشته بود ، خلیفه برآشفت که اینها لباس پادشاهان نیستند و چه شده که دراینجا گذاشته‌اید ؟ خزانه دارجوابی نداشت. اصمعی که‌حاضر بود گفت : در گذاردن این‌جبّه‌های چرکین وچرب جزو البسه خلفاء شرط امانت بجای آورده‌شده‌است . هارون الرشید پرسید چگونه ؟ **اصمعی** گفت : همانا این جبّه ها از آن سلیمان بن عبدالملك بن مروان است که چون اکول ومبتلی به‌جوع بودو بااینکه قبل‌ازظهر بدفعات اغذیه گوناگون‌می‌خورد ، هنگامیکه غذای معمولی حاضر میشد ازشدّت اشتهاء بر قابها حمله میکرد ولقمه های چرب را بدهان میبرد که در نتیجه آستین ودامنش چرب وآلوده میشدند. خلیفه که از این کیفیّت ، قصّه‌ها شنیده بود قانع شد و بمناسبت‌آن ماجری اصمعی حکایت کرد ، که افکار در آن زمان همه بشکم پرستی و بانواع اغذیه و کیفیات پختن خوراك و خورشها توجّه داشت و در هرجا خوردن و نوشیدن و تفنن در انواع مأکولات نقل‌مجالس بود وسبب تقرّب بمقام خلافت. چنانچه درزمان عبدالملك‌مروان همه جاسخن از سیاست ولشکر کشی وملکداری و غلبه بردشمنان بود ودرزمان یزیدبن عبدالملك افکار متوجّه جاریه بازی و خنیاگری ودرایام ولیدبن یزیدبن عبدالملك سخن‌از مطرب بود و عیاشی و خوشگذرانی که : « النّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ »

ازنظر روانشناسی اینگونه تظاهرات قبیح رانمیتوان تقلید نامید ، بلکه‌باید بی ارادگی خواند و اطاعت ازآمریکه از او بترسیم یا طمع داشته باشیم ! مانند پوشال دستخوش وزش هربادی .

تأویل نظر عرف پسندی چون این عقیده سطحی وعامیانه است وعقل ازپیروی هر عادت و عرفی که خالی ازجهت عقلائی باشدا باداردازاینجهت بعضی از فلاسفه پیرو مکتب حسی خواسته اند بر آن لباسی از منطق و استدلال بپوشانند و بآن نام **اخلاق اجتماعی** داده‌اند.

دورخیم Durkheim و بعضی ازهمفکرانش میگویند، اخـلاق ثابت و غیر قابل تغییر که بتوان آنرا قاعده و شاخص قرار داد وجود ندارد، بنابـراین نمی‌توان گفت که غایت اخلاق کدام و محرّك افعال ارادی بشر چیست ومیگویند برای اعمال انسان تأسیس اصل ثابت وقاعده لایتغیّر برخلاف اصول‌علمی ومانند فرضیات ماوراء الطبیعه می‌باشد، ازقبیل وجود خدا وبقای روح بعدازمرگ‌طبیعی و کیفیّت حیات آینده، بعلاوه‌تحمیل یك قاعده وهدف شخصی مستلزم آنستکه بثبات دائم وعدم قابلیت تغیّر و تبدّل طبع انسان و احکام وجدان قائل شویم و حال آنکه تاریخ، تبدل عادات و اخلاق رابسیار نشان میدهد و این تغییروتبدیل براثر اوضاع اجتماع ودرجه‌پیشرفت تمدن‌همواره بصورتهای گوناگون‌خودنمائی کرده‌است، مانندآداب زناشوئی وتعمیم طلاق.

بنابراین علم اخلاقی که اساسش برپایه های علمی باشد، نباید موردتحقیق واقع گردد، مگر در مؤسسّات عمومی و قوانین و معتقدات وسایر عوامل مؤثره که هم موجد اخلاقند و هم مغیّر و مبدّل آنها. در حقیقت و واقع اجتماع است که دائماً انسان را بصورتی که هست میسازد واوست که ساختمان اخلاقی افراد را از دین تا سایر افکارش ایجاد وتأسیس میکند.

اجتماع یکانه قدرتی است که بایدبآن اطاعت کرد، زیرا آنچه راکه‌ندای وجدان مینامند نیست، مگر انعکاس صدای خـود جامعه و اعمال اخلاقی و غیر اخلاقی بخودی خود. نه خوبند و نه بد، آنهاهمانند که موجود می‌باشند. خلیق بودن عبارتست از متناسب شدن باآنچه عرف می‌پسندد و عمل بآن می کند، خواه در مجتمع قومی و خواه درعصرزمانی که درآن عصرزندگی میکنیم. معنی مخالفت بـا اخلاق جز این نیست که از عرف و عـادات معموله خارج گردیم.

هر گاه بخواهیم زندگانی کنیم ودرحیات خردمند وبامنطق باشیم راه اینست وچنانچه برخلاف عرف وآداب متداوله رفتار کردیم گناهی مرتکب نشده‌ایم ، زیرا تحقق جرم آنجائیست ، که الزام در کار باشد ، ولی اشخاصی خواهیم بود دور از حزم واحتیاط یا ابلهانی که بتکالیف بشری خود وبطریقهٔ حیات جاهلیم.

انتقاد اول اعتراض اساسی بر این عقیده که اخلاق اجتماعیش نام نهاده اند ، اینست که بعقیده این مکتب علم اخلاقی وجود ندارد ، یعنی این عقیده بیگانه ودوراز قواعد واصول مسلم اخـلاق و غایت آنست زیرا **اخلاق وحکمت عملی** ازآنگاه که مورد توجّه بشر بوده تا روزیکه بصورت علم درآمده و بدست تدوین و تدریس سپرده شده ، همانا مشعلـی بوده است ، راهنمای بشر بسوی غایت خود. اساساً قائل بخیرات وشروری بوده وخاطرنشان کرده که باید بخیرات گرائید وازشرور دوری جست .

هر گاه گفتگو دراخلاق باید کرد اینست وگرنه این علم یافنّ قابل بحث نیست . لکن مکتب اخـلاق اجتماعی موجود پسند شده واز آنـچه وجود دارد و متداول ومعمول عرف وعادتست دفاع می کند ، نه آنکه امر ونهی نسبت به نیک و بد داشته باشد واین خود نفی اخلاق است ومصداق مثل مناسب با این عقیده «نان بنرخ روزخوردن» و با هر وزش بادی متمایل شدن ، و اینکه میگویند وجدان بر حسب کیفیّت اجتماع قابل تبدّل و گونه گون گردیدنست ما هم میپذیریم وقبلا نیز باین معنی اشاره کرده و بعداً در مبحث وجدان خواهیم تفصیل داد ، که این نیروی کذائی قابل تبدّل وتشکّل است ، ولی درنهاد بشر یك قاضی ثابت ولایتغیری وجود دارد که ازحیث تمایل بنیکی وتنفر اززشتی تبدّل وتغیّر ناپذیر وهمانرا ریشه‌اساسی اخلاق میدانیم ، که تمام افراد از آن ودیعه الهی برحسب ساختمان بهره مندند . در پی تشخیص خیر وشرّ رفتن احساس وظیفه وتکلیف وپذیرفتن مسئولیت اعمال وطرفداری ازعدالت اجتماعی واعتقاد بلزوم پاداش و کیفر برای نیك وبد که حتّی طرفداران فلسفهٔ حسی **پوزیتیویست** Positivistc نیزمنکر این مراتب محسوس

نیستند ، از رشحات همین نیروی نهادی است وتجاهل نسبت بآن ، جهل به‌خلقت میباشد ، النهایه بروز و ظهور یا حکمرانی و مغلوبیّت این ودیعه الهی ، برحسب زمان و مکان ودرجات تربیت و تمدن فرق می کند وبالنتیجه اختلاف در مصادیق خواهد بود ، نه در خود اصل . وانگهی اظهار اینکه سازنده افراد اجتماع است مسلم نیست ، زیرا اجتماع وجودی فرضی است وقیامی ندارد جز بافراد مانند کلی طبیعی درمنطق . فکر افراد است که درجامعه تأثیر وآنرا به کیفیّت خاصّی می‌سازد و مصلحین بزرگ که در همه وقت یا فرد یا معدودی بیش نیستند ، با نیروی اراده و استقامت ، اجتماع را دگرگون کرده و آنطور که دلخواهشان بوده ساخته‌اند .

وجدان درلغت بمعنی دریافتن است ودرعلم روانشناسی واخلاق بردو گونه دریافت خاص اطلاق واستعمال می‌شود .

درعلم‌النفس دریافت کلیه حالات‌خود ، ازاحساسات وعواطف درونی راوجدان گویند ، مخصوصاً دریافت لذت والم مانند امید واشتیاق و یأس و حرمان و خشم و رقت وغیرها و هر عملی خواه فکری و خواه جسمی هرگاه بموفقیت انجام گردید وجدان لذت و فرح و سرور حاصل است وگرنه الم و حزن و تأثر . اثر وجودی این وجدان تشویق عامل ومتفکّراست برتعقیب آنچه موجب موفقیت شده و دوری ازآنچه سبب خیبت و حرمان گردیده است . همین دریافت لذت و الم ، نسبت باعمال جسمی و فکری منطبق وبرای اشیاء و مدرکات و اعمال مختلفه ایجاد ارزش می کند ، بنا براین در زندگانی انسان وسلوکس ، وجدان طبیعی را اهمیّت عظیمی است .

حکمای پیشین بآن نام **حس مشترک** داده اند که برای حواس ظاهر و باطن بمنزله مصب جویباران است واز اینر وحسّی مستقل ومشترك مابین حواسش خوانده اند . بعیارت واضحتر ، وجدان علم النفسی شعوریست متأخر ، از سایر حواس برای تشخیص انجام عمل ، یا امساك ازآن ، یا قوه ایکه نفس بوسیله آن

می‌یابد ، آنچه در باطنش می گذرد ویا اینکه حوادث ومناظر برونی دراو چه اثر گذاشته، ازقبیل لذت ورنج، گرسنگی، تشنگی وسروروفرح، حزن وغم واندوه واشتیاق وکراهت وغیرها وبعد از تمایل بانجام عمل یا ترك ، نوبت بعزم واراده‌میرسد . پس از یکطرف با حواس ظاهر و باطن مربوطست و از طرفی بانفس فرمانفرمای کلّ پیکر بشری . . .

صرف علم انسان بحالات وخواطر درونی خودواشیائیکه براواحاطه کرده‌اند، بدون تأثیر وتأثریکه مترتّب برآنها است ، ادراك نامیده میشود وآنچه از خواطر وافکار و عواطف وحالات درونی ، یا اشیاء ومناظربرونی که در نفس مؤثر واقع گردد ، اعم از اینکه لذتبخش باشد یا رنج آور، وجدان میگوئیم . تمایل یاتنفر، میل باقدام یا امساك از عمل نتیجه کیفیت وجدانست . پس وجدان علم یا ادراکیست مقیّد بتألم وتأثر یا فرح وسرور ، نه ادراك مطلق .

ارزش اشیاء ومعانی ومدرکات واعمال گوناگون جسمی وعقلی‌شوق ونفرت . خشم ومحبّت وغیرها فرع کیفیت ویافت ماست از افکار واعمال . بنابراین وجدان را در اقدام بر اتخاذ وسائل وانجام حوائج بشری درطریق حیات اهمیّت بسیاری است وآن را سرسری نباید پنداشت ، زیرا انسان در پرتواین نیروی یابندهٔ ، لذت و الم وحظ و تأثر قهراً برای جلب لذایذ و دفع آلام قوای فعاله خود را بکار انداخته و از عقل درچاره جوئی هدایت میطلبد وآنگاه اراده را بوظیفه اجرائی خود وادار مینماید . بنا براین وجدان طبیعی نیروئیست مشوق ومحرّك درفعالیّت برای وصول بآنچه موافق با طبع است و پرهیز از آنچه منافی ومنفور میباشد . اعلانی میخوانید که شما را دعوت کرده بشرکت و کمك درکار خیری ، دیدن صفحه وخواندن سطور آن وآگاهی بمطالب اعلان علم و ادراك است وآن تأثیری که در شما از مجموع آن حاصل میشود ، از رغبت و میل یا برعکس همانا وجدانست ، که پس از تصمیم در شرکت یا عدم شرکت میآید . در این وجدان با حیوان شرکت داریم و حیوانات بالغریزه برای ادامه حیات خود ، بسلاح این

وجدان مسلح هستند واین باجنبش وجان یافتن حیوان وانسان همزادوتوأم است، ونظر **سعدی** دراین بیت باین وجدانست .

توچه میبابی ازاین خارکه درپای منست یاچه غم داری ازآن دردکه برجان تونیست

وجدان اخلاقی وجدان اخلاقی یا ضمیر یا سریره عامل یا قوه فعالی است در نفس انسان که ممیز نیك وبد وخیر و شرّ اعمال انسانی است و چون تمیز نیك وبد از مختصات عقل میباشد ، لذا باید وجدان اخلاقی را از شؤون عقل شمرد واز اینرو مانند خود عقل با تولّد وحیات یافتن توأم نیست و همواره فعالیت ندارد ، بلکه فعالیت و از قوه بفعلیّت رسیدنش تدریجی است ، تا هنگام وصول بفهم نیك وبد وطبق تشخیص آن فعالیّت نمودن .

این وجدان چون از شؤون جنبه عملی عقل است ، از اینرو وبا اراده وعمل کار دارد و نه تنها قضاوت اعمال شخص عامل را میکند ، بلکه اعمال دیگرانرا نیز تحت سنجش نیك وبد میگذارد . پس وجدان اخلاقی با وجدان علم النفسی چندین فرق دارد واز این قرار:

۱ - وجدان نفسی یاطبیعی مشترك مابین حیوان و انسانست ، ولی وجدان اخلاقی اختصاص بانسان دارد .

۲ - وجدان نفسی ازاوّل حیات تاآخر باجاندار همراه است وهمواره مشغول کار برخلاف وجدان اخلاقی که با رشد وتمیز انسان فعلیت می‌یابد .

۳ - وجدان نفس فقط شاهد است وهیچگونه قضاوتی ندارد ، یعنی تمام حوادث وحالات درونی را درك میکند ولی قضاوت در نیك وبدآنها .

٤ - وجدان طبیعی محدود است وبه اعمال خارجی یاحوادث درونی دیگران کار ندارد ، ولی وجدان‌اخلاقی توجّه باعمال دارد و نه فقط متوجّه اعمال عامل است ، بلکه اعمال دیگران را محاکمه مینماید اما متوجّه حوادث و انعکاسات درونی نیست .

وجدان اخلاقی قبل از آغاز وانجام وظیفه تشخیص وتمیز دارد و تحریص

کننده بر نیکی ومانع و رادع ازارتکاب بدی است وبعد ازعمل اگر نیك بود مشوق است و تحسین کننده واگر بد بود تقبیح و ملامت میکند وعملی که مورد سنجش وجدان میباشد اعم از عمل جسمانی و عقلی است ، زیرا اندیشه نیك و بد را نیز ممیز است و از یکی منع و بدیگری تحریص می‌نماید .

ضمیر و سریره در لغت بمعنی خاطر و اندیشه پنهانست و در اصطلاح علم اخلاق چنانچه محیط المحیط نقل کرده قوه‌ایست مخلوق در داخل انسان برای تمیز ما بین اعمال جائز و غیرجائز ، یا حسی‌است داخلی که عامل را به حلال یا حرام آگاه مینماید و چون کلمه وجدان در روانشناسی وعلم اخلاق مشترکاً استعمال و اطلاق شده ، لذا برای احتراز ازاشتباه لفظی کلمهٔ **ضمیر** و **سریره** رابجای لفظ وجدان درعلم اخلاق آورده‌اند ولی‌چون نظرما ساده نویسی و استفادهٔ عمومی‌است لذا همان‌لفظ وجدان که‌معمول و متداول عرف ماهست میآوریم. فرنگیها وجدانرا کنسیانس conscience گویند ازکنسیانتیای Conscientia لاتین گرفته‌اند و مرکب از دولفظ Con و Scient یعنی‌معرفت‌مقید که‌عبارت می‌شود ازعمل‌متعلق بوجدان، بنا براین اگر بگوئیم وجدان نیروئیست ، درست گفته‌ایم و اگر بگوئیم فاعلیّتی است بموقع می‌باشد .

وجدان چیست ؟ انسان دراعماق نفس خویش ، قوّه‌ای می‌یابد که او را بعمل نیك وادار واز بدکاری جلوگیری میکند و درصورت تعقیب بدکاری احساس ناراحتی واضطراب دارد و بعداز ارتکاب بدی ، درشکنجهٔ سرزنش خود وفشار ملامت درونی همواره معذّبست و هر گاه قصد نیکی کرد تامکیّف باین قصد باشد احساس راحت واطمینانی درخود می‌نماید و بعد ازعمل فرح و انبساط و حتّی بزرگی و عظمتی درروح خویش می‌یابد .

اینها همه عملیات وآثار وجدانست ، که دستگاه خلقت بشری با این قوه آمر وناهی واین قاضی و حاکم برای وصول بغایت خویش مجهز شده است . این صوت و صدای الهی است که در هر کس کم و بیش و شدید و ضعیف وجود دارد و

باید بآن صوت وصدا گوش داد واز اوامرش اطاعت کرد . سعادت درتقویت آنست و شقاوت درمحو آن . **قرآن** مجید از این درجات و مراتب به : امّاره و لوّامه و مطمئنّه تعبیر فرموده وچون نفس درعین وحدت تمام‌قوی‌است آن درجات‌را اوصاف نفس قرار داده است .

این هاتف غیبی نظرش بلذت و سود نیست وفقط آنچه را که وظیفه وتکلیف دید بآن امر و نهی دارد .

آن مرد امینی که باکمال احتیاج خیانت در امانت نمیکند وآن فقیری که مال دیگری را که یافته بصاحبش رد کرده وآن سربازیکه در دفاع وطن با دیدن قوای غالب دشمن تار ومار شدن همکارانش ، باز فراری یا تسلیم نمی‌شود ، صاحب وجدان و تحت امر او است ، زیرا دراینگونه موارد نظارت قانون یا امید و بیم ، از کیفر و پاداش نیست .

بعضی اشخاص هستند ، که حتّی از نوشت افزار اداری ، که دراختیار آنها است و ارزشی هم ندارد کوچکترین سوء استفاده نمیکنند ، تا چه رسد بوظایفی که برعهده ایشان محول شده باشد . مردمان بسیاری دیده‌ایم که جنایتی مرتکب و شناخته‌هم نشده‌اند ؛ ولی پس‌ازمدتی باارادهٔ آزاد ، خودرا تسلیم ضابطین‌داد گستری یا محاکم قضائی کرده‌اند .

کتبی بنام خطاهای قضائی وبرای تنبّه قضات تدوین ، موارد بیشماری برای استشهاد باینکه قضات در احراز حقّ و عدالت واقعی خطاها کرده‌اند ، که بعد ها گناهکارحقیقی ازروی فشار وجدان خودرا معرفی نموده بسیار و خواندنی‌است .

بسیاری از اوقات فشار وجدان ، این اشخاص را برای جبران مافات ، بفداکاریها واداشته و احیاناً بخود کشی .

داستان توّابین بریاست **سلیمان بن صرد خزاعی** بعداز واقعه کربلا و قیام شیعیان ، برای جبران تقاعدیکه ازیاری **حسین بن علی**(ع) کرده بودند **مختار بن ابی‌عبیده ثقفی** ازآن استفاده برد و انتقام گرفتن از عبیدالله بن زیاد و کلّیهٔ قتله

حضرت امام **حسین** (ع) و اصحابش ، از موارد برجسته نمایش فشار وجـدان می‌باشد .

اینست ارزش حقیقی وجدان و همواره تجربیات علمی نشان میدهد ، کـه وجدان‌را تأثیر بسیاری است ، درسلوك و رقای بشری . روانشناسی از نظر شناساندن غرایز و انفعالات و عواطف نفسانی و ارائه محرکات و بواعث عواطف و غرایز و علم اخلاق ازنظر نشاندادن طرق و وسائل حسن استعمال غرایز و عواطف برای پیشرفت اصلاحات اجتماعی هردو وجدان اخلاقیرا به یاری میطلبند .

اخلاقیون حقّ دارند که برای‌وجدان ارزش بسیاری قائل‌شده وبرای صلاح و رفاهیت آینده بشر، باین نیروی معنوی امید ها بسته و بسلطه و نفوذ آن دیـده دوخته‌اند.

بعقیدهٔ پاره‌ای ازمربیان روح شناسی ، سعادت بشرباتربیّت وجدان وقدرت‌بر ضبط انفعالات ونموّعواطف عالیه درتخلف‌باخلاق‌فاضله واجتناب‌ازرذائل وطرفداری ازعدالت واقعی ودستگیری مستمندان وتعمیم مودت وصلح عام بستگی تام دارد.

بشر که از منطق خشك مادّی و مؤسسات بین‌المللی تصنعی طرفی نبست و بالعیان دید که جوشش خود خواهی ورهائی عنان خود خواهی وجاه طلبی‌چگونه ببرادری وصلح وسلام خاتمه داد، ناچار ندای وجدان را خواهد شنید ودرپی‌احیای عواطف عالیه برخواهد خاست .

پیشرفت علوم و صنایع بر بدبختی بشر افزوده و مهارداران ملل ، بمحض اینکه حس تفوق صنایع واختراعات جهنمی خود کردند ، غرایز حیوانیشان بیدار وبرای تجاوزوتوسعه دامنهٔ نفوذ وسیله جوئی میکنند . مدرسه وعلم وتربیت‌وسائلی شده‌اند که از ملل دشمنانی برضدّ یکدیگر بسازند و همواره تعصّبات جاهلانه درهر قلبی نسبت بسایرملل ایجاد نمایند و حتی افراد جاهل و ضعیف یك ملّت را فریب داده ، دشمن‌ا کثریت قراردهند !

پس باید از تربیت وجدان ، پناهگاه قابل اطمینانی ، برای عالم انسانیت

ساخت و باین نیرنگ و دروغها که از خود خواهی و مادّه پرستی ناشی شده خاتمه داد.

آیا وجدان اخلاقی منشائی درخلقت دارد؟

دربارهٔ وجدان علم‌النفسی که‌فطری وطبیعی‌است هیچگونه شك وتردیدی تا کنون ازطرف‌بحث کنندگان‌نشده ، ولی متفکرین **مکتب تجربی** قائل نیستند، که وجدان‌اخلاقی را در فطرت وخلقت بشری منشأ وریشه ایست . امّا قبول دارند که فعلا در انسان ، نیروئی نهانی وجود دارد که به نیکی و بدی آمرو ناهی است. زیرا انکار،آن انکارمحسوس است وهر کس درخود این‌قاضی وعسس مراقب رامی یابد .

بنابراین حالا بحث در این موضوع یك بحث علمی بیش نیست و اینکه ما آنرا مورد بحث ونظر قرار میدهیم فقط ازروی اهمیتی است که دراخلاق بوجدان اخلاقی داده میشود وباید این‌توّهم دفع گردد که بعضی گفته‌اند این وجدان‌فطری نیست ، بلکه عارضی است ونتیجه تلقینات ومقررات عرف و غیره میباشد ، تا از این‌رو اهمیت این‌صدای‌آسمانی وهاتف‌الهی کاسته نگردد .

بیان آنچه مکتب‌تجربه میگوید

تجربیون میگویند که وجدان اخلاقی محصول عادتیست که ازنمودن‌نیك وبدها واو امرونواهی قوانین واصول اخلاقی که ازطرف حکومتهاوخانواده‌تحمیل‌شده ، رفته رفته برحسن تربیتهای مختلف ، درارائه نیك و بد عادت متمکّن گردیده وبحکم تتابع و تراکم افکار بصورت امروزی درآمده است .

این مدرسه تمام افکار بشررا نتایج تجربیات متتالیه میداند ، مانند طبّ و ریاضی‌نه مستند به نظریات واستدلالات عقلی ، علم اخلاق‌نیزمانند سایرعلوم ازافکر ساده شروع شده وبکمال امروزی رسیده است ودر خلال همین تکامل بشر به نیك و بدی خو کرده است واین تشخیص نیك وبد مستند بحس مخصوصی درخلقت نیست که دارای وظیفه امر و نهی باشد . مکتب باستانی سوفسطائی همین عقیده داشته

چنانچه از کتاب **مکالمهٔ افلاطون باگورژیاس** Gorgias نقل شده این شخص گفته است که : « عدالت چیزیستکه در مذاق حکمران مقتدر خوش آیند باشد » ودر عصر تجدید این عقیده پیروان عالیمقامی مخصوصاً در میان طرفداران **طریقه نشؤ و ارتقاء** دارد ازقبیل **استوارت میل** و **اسپنسر** که وجدان را نتیجهٔ تتابع افکارواحساسات ووراثت دانسته‌اند درنظر ایشان عدالت نیست ، مگر حاصل ونتیجهٔ حقی که باشکال مختلف ، اقویا برای خود قائل بوده‌اند که‌پایه آن برفشار گذارده بوده و از روی عادت تغذیه وتقویت یافته وبمرور ازمنه درخاطر بشر متمکن گردیده است .

بسیاری ازپیروان فلسفه حسّی و همچنین طرفداران مکتب اجتماع مانند : **دورخیم و اسپنسر** بامدرسه تجربیون هم عقیده‌اند که وجدان نیروئی مودوعه در فطرت‌نیست ، بلکه‌اتصاف‌اعمالی باخلاقی بودن واعمال‌دیگری باخلاقی‌نبودن،اثری است ازفشار حکومت واجتماع برافراد بوسیله تعلیم وتلقین .

برای توضیح بیشتری دربارهٔ این عقیده چنانچه درمقدّمه بحث محرّك افعال بشری مختصراً اشاره کردیم میگوئیم :

بشردربدو پیدایش برای‌اعمال خود جزاشتهای غذا وشهوت ولذت محرّکی نداشت وبمرور درنتیجهٔ تجربیات فهمید، که‌لذت طلبی‌مطلق ، برایش بقیمت گرانی تمام می‌شود وناچار باعتدال قائل شد ، که نام این طریقه سود طلبی است .رفته‌رفته کیفیت‌واوصاف نیك وبد اعمال مترتب برنفس اعمال‌شد وبحکم تتابع معانی‌وعدم انفکاك لوازم از ملزومات عنوان و وصف خود اعمال گردید . مثلا دزدیدن مـال دیگری نتایج بدی ببار میاورد ، مانند معارضه بمثل وانتقام جوئی و زد وخورد و چون این نتایج منفور بودند ، منشأ آن زشتی وتنفر که‌دزدی باشد ، خود زشت‌و ومنفور گردید وهکذاسایراخلاق ذمیمه که با تجرد ازنتایج خود ، بالاخره بالذات بدوشر بنظرهاآمده وبالاخره جهت جدائی لازم از ملزوم ازمیان رفت وخودملزوم عنوان ووصف زشتی و بدی یافت . مانند پول که بالذات حسن ذاتی نداردوصرفاً برای رفع حوائج وواسطه تبادل‌محسوب بود ، لکن بمرور ، خود ذاتاً ، محبوبیت یافته وبدون توجّه برفع حاجت و وساطت در معاملات ، اشخاص حریص آنـرا

بر هر محبوبی تقدم دادند . اما جنبه‌الزام و ایجابیکه افعال ارادی بخود گرفته ، همانا ناشی از نیروی خاصی بنام وجدان ، یا اقتضای ذاتی آنها نیست ، بلکه منشأ آن یکی امرونهی پدران و مادران باطفال خود بوده که میخواسته‌اند نوباوگان ازآنچه نتایج بد دارداجتناب وبآنچه‌نتایج نیك داردبگرایند ، یعنی‌حاصل‌تجربیات خود را باطفال بیاموزند ودیگر صاحبان قدرت که درحفظ اقتدار خود ذینفع بوده ودر قالب قوانین ومقررات آنچه را که تصوّر میکردند ،وسیله تأمین منظور است بر جماعت تحمیل واطاعت کنندگانرا مدح نموده وپاداشی داده‌اند و متمردین را ملامت ومجازات . این فعل وانفعالات درمخیله ودماغ جماعت‌تأثیر کرده‌وبه‌کمك عادت وطبیعت‌خوپذیری انسان ، اعمال ارادی بصورت امروزی درآمده، که‌پاره‌ای ازآنها بطورمطلق وصف‌نیك وفضیلت وپاره‌ای یکسره عنوان زشتی ورذیلت گرفته ، یکی‌الزامی‌وسزاوارمدح ودیگری‌حرام وواجب‌الاجتناب ودرخور مذمت شده‌است و بمرور اعصار وقرون ، منشأ واصل آنچه‌اکنون خوب وبد مینامیم از خاطرهامحو و فراموش‌شده وعنوان حسن وقبح و لازم‌الاتیان و واجب الاجتناب بودن خود افعال بجای مانده است . از اینرو جائیکه شروط تکوین وجدان موجود نباشد ، اساساً وجدانی‌نیست و باتغییروتعدیل شروط خودوجدان‌هم تعدیل وتغییرمییابد .

پل ژانه فیلسوف فرانسوی در کتاب فلسفه خودبدینطریق این‌نظررا خلاصه کرده است :

« اخلاق در اقوام وحشی معدوم است ودر ملل متمدنه متناقض ، آنجا که سلطه قاهری‌نباشدکه افراد راملزم‌بانجام‌اوامرونواهی‌خودکند وکیفروپاداش‌دهدوظیفه وتکلیف وجود نداردمانند محیط قبایل وحشی وچنانچه‌دز ملل متمدنه دیده‌ایم‌آنگاه‌که‌سلطه واقتدار از میان برخاست یافردی زیربار نفوذقاهری نرفت ویاازکودکی‌ازجماعت‌کناره‌گیری‌کرد ، وجدان ناهی وآمری نیست ، همچنین‌اختلاف اعمال اخلاقی نزد ملل مختلفه وتبدل‌عنوان حسن وقبح اعمال برحسب ازمنه وامکنه، که‌عملی‌درمحل ومکانی‌زشت وعین‌آن درجای دیگری نیك است ودرزمانی قبیح بوده وحالامستحسن میباشد . کاشف ازآنست‌که حسن وقبح‌اخلاقی وغیر اخلاقی بودن اعمال‌تابع سلطات جامعه ومیل جماعت است وگرنه بایددر وجدان قائل‌بتناقض شد.»

مونتین Montaigne **۱۵۳۳ - ۱۵۹۲** و به تبعیت او **پاسکال** گفته است :

«هیچ عدل وظلمی نیست ، مگر آنکه عنوانش برحسب اختلاف اقالیم تغییر پذیر است ، سه درجه ارتفاع تشریع را زیرورو میکند و بنابراین قانون ، زمان ومکان دارد ، چنانچه دخول زحل در برج اسد دلیل حدوث جنایتی است . شگفتا چنین عدالتی که با نیزه‌ای بتوان آنرا اندازه گرفت . »

تحقیق درمسأله نسبت بعقاید مکتب اجتماعی سابقاً بحث کردیم و اینك در باره مکتب تجربی باید بحث نمود .

اولاً باید دانست که مسأله حسن وقبح ذاتی اشیاء وافعال بحثی سابقه‌دار است ومخصوصاً درعلم کلام اسلامی از این موضوع مفصلاً بحثها شده ویکی ازاختلافات مابین طریقهٔ معتزله واشاعره میباشد ، که اشاعره منکر حسن و قبح عقلی وذاتی افعالند وتشخیص حسن وقبح را مستند باوامر و نواهی دین کرده‌اند و قسمتی از فلاسفه‌عصر تجدد ، ناشی‌ازسلطهٔ حکومت وعرف وعادت. جای شبهه‌نیست که‌مکتب تجربی را ازصحّت ومبنی بهره بسیاری است ومسلماً پایه سیر ترقیات بشری برعقل تجربی واستدلالی قائم است وازبرکت تجربیات بشردر احاطه به‌علوم وآثار طبیعت باین پایه رسیده ، که‌برقوای سرکش‌طبیعت غالب وامروز هوس‌پرداختن‌بآسمانها دارد . اینك به‌بینیم تجربه چیست وچه اثردارد ؟

تجربه معرفتی است حاصل از عمل مکرر ومتمادی بوسیله دقت و ملاحظه شخصی که ازآثار طبیعت در شرائطواوضاع مختلفه بدست‌آمده باشد ، وقتی‌تجربه بحدّ یقین رسیدجزوعلوم بدیهی واولی قراریافته وبرای عقل نظری مقدّمهٔ‌استدلال وانکشاف جدید میشود . تجربه به‌نسبت اختلاف موضوعات مختلفه البته گوناگون است ویکی جای دیگری رادرذهن و خاطر میگیرد و مجموع محصولاترامجربات مینامیم . پس مجربات چه هستند ؟ صورتهای حاصل از اشیاء خـارجی درعقل ، صورت حاصله که عارض یا حالت و کیفیتی است« برغیرمشرب سقراط و افلاطون که علم را ارتکازی میدانند» ، آن توانائی ندارد که خلق جوهر کند ، یعنی یك حس خاصی در انسان تولید وایجاد نماید . آری چیزیکه قیام بغیر دارد خودآفرین وغیرآفرین نیست . علیهذا حسی که‌مشخص نیك وبد وخیر و شرّ افعال ارادی ما باشد مستند بیك اصل فطری است که قبل از تشکیل جامعه مقررات وعادات اجتماعی وجـود داشته است وهمان منشأ و ریشه و افکار و نظریات مادرتمیزخیر از شرّ بوده و هست مکتب اجتماعی که نسبت بجنبهٔ نظری و فکری انسان قائل بوجود نیروی خاصی

است ، چرا در مورد وجدان بانکار واستنکاف گرویده ؟ وانگهی چنانچه سودطلبی و خودخواهی ما را وادار بمقرراتی کرده و از دیگران رعایت تکالیف اجتماعی میخواهیم ، چگونه است که خودمان ولو در مواردیکه ضرری از عدم انجام وظیفه بما توجّه ندارد ، تحت یك فشار درونی وادار بانجام وظیفه میشویم ؟ میگویند در اثر تربیّت این قوّه در انسان بوجود آمده است . ولی ما میدانیم که در بشر بدوی تربیّت بمعنی امروزی ، وجود نداشته و انسانهائیکه نمونـۀ بشر نخستین هستند ، الآن وجود دارند و با ملاحظهٔ حالات و اوضاع ایشان ، میتوان اوضـاع و احوال بشر بدوی را قیاس کرد .

تربیّت بدوی بیش از این نبوده که پدرومادر بفرزندان نصایح صحّی میکرده و آنها را وادار باحتیاط از موارد خطر می‌نموده‌اند و با گفتن اینکه اینکار را بکن که خوب است و آنرا مکن که بدست ایجاد حس خاصی ممکن نیست . و اوامر و نواهی انسانهای وحشی و بشر بدوی همانا ناشی از آنستکه بالفطره میدانستند که‌در نهاد بشر ممیزی برای نیك و بد هست که تکالیف را متوجّه یکدیگر میکرده اند. چنانچه می‌بنیم بعضی دانشجویان که فاقد استعداد خاصی هستند ، باهیچ تلقین و و تعلیم و تربیتی نمی‌توان ، از ایشان در آن رشته یك هنرمند لایق ساخت . امر بانجام یك جمله ازافعال و نهی ازارتکاب دسته‌ای ازاعمال مؤثرتر، ازتعلیم وقواعد منطق نیست و حال آنکه میدانیم تعلیم قواعد منطق ، موجد نیروی استدلال در انسان نمیشود ، بلکه قوّه موجوده استدلال را روشن وهدایت می‌نماید .

تربیّت و راهنمائیها نیز نیروی خاص بشری را که وجدان مینامیم روشن و تقویت ومستقیم میکند وآنرا ازحال استعداد وقوّه به فعلیّت می‌آورد .

حیوانات با هوش وقابل خوپذیری هستند وافعال عجیب ازآنها سر می‌زند ولی‌خود مکتب تجربه واجتماع قبول دارند که دارای وجدان اخلاقی نیستند، زیرا این وجدان از شؤون عقل است وازآنرو تشخیص نیك وبد میدهدوحیوان ازعقل بهره مند نیست .

قسمتی از منکرین وجدان از قبیل **هوبز** Hobbse آنرا مستند بقوانین موضوعه و فشار هیأت حاکمه ، براجرای آن قوانین نموده‌اند و حال آنکه توجّه قوانین موضوعه چنانچه خواهیم دید ، بافعال برونی است نه اعمال درونی ومنتهای تأثیر قوانین حقوقی و جزائی آنستکه افراد شرافتمند آنها را مورد رعایت قرار میدهند ، زیرا نمی‌خواهند در مقابل محاکم و قضات مسؤول و مورد بازخواست واقع شوند و تنها هدف قوانین موضوعه ، اینستکه جان و مال و ناموس افراد از تجاوز یکدیگر مصون و محفوظ باشد و این اندازه تأثیر برای ایجاد حسّ خاصی کافی نیست . ازطرفی می‌بینیم که قوانین چگونه مورد استفادهٔ همان پیروان شده و ازآنروبا مقتضیات اوقات همواره درتغیّر و تبدّلند وهمین وقوع درمعرض انتقاد وتغیّر و تبدّلات نشان می‌دهد که قوانین‌را تأثیر عمیق نیست وفقط تابقوت‌خودباقی بوده و نسخ نشده‌اند بواسطه مراقبت قوّه مجریه درخور احترام هستند . قوانین اوّلیه غالباً عبارت بوده ازقربانی وجواز بردگی و مسلوب‌الحقّ بودن اسیر وبنده و حکم مطلق رئیس خانواده بر بندگان و اقارب وغیره . هر گاه قوانین موجد وجدان باشند باید همان قوانین ظالمه تا بامروز پیروی میشد وحال‌آنکه بشریت برخلاف ونقض ونسخ آنها قیام کرد وقوانین نسبةً عادلانه‌ای جای‌آنها راگرفت و اینعمل هماناکار عقل و وجدانست . بعلاوه خارج از قوانین موضوعه ، قوانینی است مورد رعایت و احترام که قائم بخود وبافراد میباشند ، وحال‌آنکه برتخلف‌از آنها هیچگونه کیفری نیست . از قبیل حسن نیّت و وفای بعهد و زشتی تخلّف از عهد و پیمان ونیکی وتحسین کمك ودستگیری مستمندان و غیر اینها که ابداًقوانین موضوعه نظری باین قبیل اعمال نداشته ونباید هم داشته باشد ومنشأ آنها هیچگونه حکومت قانون یا اجتماع نبوده است . بهر جامعه ایکه نظر کنید می بینید که مقررات خود را مطابق حق ومستحسن میداند وغیر آنرا باطل وبد .

پس حقّ وباطل یانیك وبدی ناچارقبل‌ازمقررات موضوعه باید وجود داشته باشد که نیك وبد وحقّ وباطل بآن شاخص قیاس‌وسنجیده شود. هر گاه در کودکان

خردسال که هنوز بحدّ تمیز و رشد نرسیده‌اند ، ولی اندکی به نیك و بـد آشنا شده‌اند ، دقت نمائید می بینید که اگر کار بدی از آنها سر زند رنگ رخسارشان تغییر میکند و بپدر و مادر خود نظری میکنند ، آمیخته بترس و استرحام ، این چیست ؟ اثر مثبتی است ازمنشأ و ریشه‌ایکه درفطرت مکمونست و کم کم با تکامل بمرتبهٔ کمال میرسد .

سوفوکل Sophocle شاعرومتفکریونان، درقرن‌پنجم قبل‌ازمیلاد میگوید: « از پیش قوانینی نا نوشته و لایتغیر بقلم خدایان وجود داشته که نه مربوط بامروز است و نه دیروز ، بلکه با ابدیت همعنانند » .

ویکتورکوزن Cousin گفته: « تمام آنچه راکه قوانین می‌توانند انجام‌دهند تثبیت‌حقوقی است که قبل ازوضع قوانین دروجدان نوع بشروجود داشته ، نه آنکه قوانین ایجادکنندهٔ حقوق باشند.»

قوانین حقوق را تثبیت وتضمین میکنند ، نه تولید وهمچنین قوانین‌قادر بر محوحقوق بشری نیستند ، مادامیکه صلاحیت آنها (**حقوق**) زایل‌نشده باشد .

بنابراین مراتب در بشر بالفطره مانند غرایز وحواس ظاهره و باطنه و عقل نیروئی وجود دارد ، برای تشخیص نیك ازبدوتمیزخیر ازشرّ . النهایه در مراحل عمل وتطبیق بدو نیك براعمال برونی ومصادیق خارجی ، اختلاف گوناگون بلکه بقول‌مکتب مورد بحث ، تضاد وتناقضهائی دیده میشود ، که همانا ناشی از کیفیّت محیط وتربیت وتلقیناتند . مثلاً بفلان قوم وحشی که در مضیقهٔ معاش هستند و فقط ازصیدومیوه های جنگل اعاشه میکنند وزندگی هرفردی قائم بخود اوست تلقین شده وطبیعت محیط نیز کمك کرده که هر گاه کسی نتوانست معاش خود را بدست آورد مردنی است ولو پدر ومادر یا هرعزیزی باشد . یا حقّ حیات منحصر بقوم و و قبیله ماست و هر کس خارج از ما بود حقّ حیات ندارد و هر گونه تعرّض بر او مباح است ! مگر متمدنین امروز چه میگویند ! و نیك و بد را چگونه تلقی و تلقین می نمایند !؟

یکی معتقد است که از نژادی است غیرازنژاد سایر بشر ویکی سرود ملیش

که از گهواره تا گور بافراد تلقین ووردوذکر شده ، اینست که ما برتر ازهمه هستیم وباید آقائی کنیم وبردیگران اطاعت است ، یا هر کس آنطرف خط مفروض مرز بود ، دشمن است وباآو بایدمعاملهٔ خصمانه کرد یاهر کس معتقد باین مرام ومسلك نشد حق حیات ومزایای حیاتی ندارد ودشمن انسانیّت است وبایدازمیانش برداشت . نیکی وتمام خیرات درپرستش عظمت امپراطوری ماست وهر کس ازخودی وبیگانه خلاف آن کند محو ومعدوم شدنی است .

یا راه بسوی خدا ونجات اخروی همان راهیست که ما میرویم وطرق دیگر تماماً شیطانی وجهنمی هستند وهکذا ..؟

اینها همه تضلیل وجدانست وراه کج بمردم نشان دادن وبهرصورت منکرین فطری بودن وجدان نیز فعلاً قائلند که وجدانی هست ، پس نباید در گمراهی او کوشید .

وجدان که ودیعه الهی وصدای خداست مانند خودخدا ، یاطریق پرستش آن ذات یگانه دستخوش شبهات مصداقی و اختلاف در تطبیق شده است . آری کشش بسوی مبدأ اوّل فطری است وهرمصنوع صانع خود راجستجو میکند .« فِطرَةَاللهِ الَّتی فطرالناس علیها»[۱] ولی درمقام تطبیق آن اصل در مصادیق به بینید ؛ چه تناقضات وچه توجهات وتوجیهاتی دامهای خداشناسی وخدا پرستی است ؟! از گاووبت ومهروماه وآتش وآب و غیرها تا آلات تناسلی را بشر گمراه شده معبود و سزاوار پرستش دانسته است . گروهی نیز مبدأ را مادّه تشخیص داده ، در حالیکه خود قائلند که ماده بالذات فاقد حیات وشعور است . پس اینهمه اختلافات دلیل آن نمی شود که خدائی نیست ، بلکه همین اختلافها مثبت ذات باری ومبدأ کل تعالی است منتهی :

«چون ندیدند حقیقت ، رافسانه زدند» ..

اینك به بینیم که منشأ این اختلافاف کجاست؟ همه ناشی از خودخواهی های بشر است ، که دراین موارد بدومظهر وغریزه اصلی تجزیه می شوند: «سودپرستی وشهوت ریاست»

۱- آیه ۳۰ سوره رم .

بشر بیچاره درچنگال این دوزورمند اسیرشده وهمواره ازتأثیر وغلبه آن‌دو گمراه و بالنتیجه در اعمال اخلاقی همیشه گرفتار اختلاف وتناقض میگردد.

لیبنیتس Leibnitz میگوید: «اگر اصول هندسه برخلاف شهوات ومنافع ما بود بررغم دلائل اقلیدس و ارشمیدس حقایق محسوس هندسی را نیز انکارمی کردیم ومی گفتیم: که آنها یکرشته موهومات و قیاسهای فاسدند، تاچه رسد باصول اخلاقی.»

عادات وتقلید وحکومت عرف وتبعیّت آزآنچه سابقین برآن رفته‌اند، نیز تأثیر بسزائی در گمراهی وجدان دارد. مثلا فلان برهمن متنفذ که پیر شده و مرگ خود را نزدیك دیده، ازشدت خود خواهی می‌خواست که همسر جوان و زیبایش، بعد از اوهمبستردیگری نشود. ازطرف برهما پیغام آورد که باید زن با جسد مرده شوهرش سوخته شودوشاید فلسفه‌اش‌راااینطوربیان کرده باشد، که‌چون روح برهمن غیراز ارواح‌عادی است، درعود مجدد خودبه‌پیکربهتری تعلق خواهد گرفت ووضع نیکوتری در حیات‌جدید خواهدداشت، شریك سوختن اونیزببرکت برهمن، عودعالی‌تری خواهد یافت. این خود خواهی زشت منشأ عرف و عادت شد و از اینرو زنهای جوانی که تمتعی از حیات نبرده بپای خود روی تل هیزم در کنار جسد مرده شوهر می‌نشینند و در انتظار آن مرگ فجیع چه لحظات تلخی می گذرانند تا شعله آتش بسختی و شدیدترین زجری آن ناکامان اسیر را نیز خاکستر کند! مگر دفن کردن اثاثیه اختصاصی امرای مغول و طبقانی از فراعنه مصر بازنهای سوگلی و دسته نوازندگان، در سردابهاو اهرام مصر غیر از خود پرستی منشائی داشته؟ که این خدا یا سایه خدا یا فرزند آسمان پس از عود روح بجسدش در قبر تنها وبی مونس نباشد! تعبیر و تأویل و تغییرات مختلفه از مبادی و اصول و همچنین مغالطه وسفسطه در استدلال و استنتاجات از موجبات و اسباب گمراهی در تشخیص مصادیق خیر و شرّاند. مثلاً ادیان بحکم اینکه نمی‌توان ونباید از حاصل دسترنج دیگری ثروتمند شد، استقراض و اقراض را را نیك شمرده، ولی ربا را حرام کرده‌اند، لیکن اقتصادیون می گویند که‌قرض

بدون ربح همان متمول شدن وامخواه بحساب وامگیر می‌باشد و از اینرو ربا نامشروع نیست.

خلاصه وحاصل اینکه وجدان نیروئیست از شؤون‌عقل عملی بشر ونمی‌توان آنرا محصول ونتیجه تربیّت و تتابع افکار دانست. زیـرا تربیّت یعنی پرورش و پروراندن موضوعی‌میخواهد که پرورانده شود. اثر پرورش ترقی وآرایش موجود است وهیچگاه عاقلی درمقام تربیّت جمادیا حیوانی که قابل‌تربیت نباشد برنیامده و بقول **ملای بلخی:**

خاك را گر زرنمائی این‌خطاست   مس را گر زرنمائی این بجاست

که تربیّت و قوانین و مقررات هیچگاه معدومیرا خلق و ایجاد نمیکند. نقاش یا خطاط کسیرا که فاقد این استعداد باشد نمی‌تواند استاد و واجد آن هنر قرار دهد، بلکه اثر تربیت متوجّه استعداد می‌شود وآنرا روشن و مستقیم نموده و بفعالیّت می‌آورد.

هر گاه تربیّت موجد وجدان اخلاقی باشد، جای‌سؤالست که اوّلین مربی ازکجا بخیال تربیّت کسانش افتاد؟ اگر قانون و مقررات موجد وجدان باشد می‌بینیم که بیك رشته از نیك و بدها قائلیم، که ابداً قـانون پیرامون آنها‌نگشته است: احسان بغیر، ایثار، نیّت نیك، زشتی‌قتل، سرقت، آزارخلق وهکذا... وانگهی در آغاز افرادی برخانواده وعشیره وایل حکومت میکرده‌ورأی استبدادی داشته‌اند تا کار باستبداد امراء و سلاطین رسیده وآن متنفذین بـرحسب میل و مصلحت خود قوانین و مقرراتی وضع کرده اند، که مال وجان وآزادی افراد وسایر مزایای انسانی در مقابل اراده وخواستشان ارزش نداشت وقرنها‌براین‌وضع ناهنجار باشکنجه وفشار گذشت و تمکین و تسلیم واطاعت هم عادت شد.

پس بایستی همان اصول دیرین وجدان بشرمیشد وتا بحال جریان میداشت وحال‌آنکه عقلا همه وقت آن وضع را نیك نمی دانستند ودر لباس افسانه واز قول حیوانات و بزبانهای مختلف بر آن طرز ناهنجار و خلاف حقوق بشریت تعرّض و

حمله میکرده‌انـد ، تـا اینکه سایرین نیز از غفلت بیدار و بتها شکسته شد . پس وجـدان نیروئیست از شئون قوهٔ ممتازهٔ بشر وراهنمای نیك و بد اعمال دروتی و برونی‌های ما .

وجدان و غریزه

وجدان اخلاقی از غرایز نیست ، زیرا چنانچه در مبحث غرایز گفتیم ، غریزه معصوم از خطاست و همیشه اصابت بواقع دارد ، یعنی بدون تخلف درمواقع لزوم ، متنبه و بیدارمی‌شود و آنچه را که بیدار کننده‌بود می خواهد وانسان یاحیوان راوادار بانجام مشتهیات خودمیکند ، مانند تنبّه بر گرسنگی وتشنگی وسایر مشتهیّات ، یاآمادگی برای دفاع یا فرار درمقابل موذی ضعیف یامساوی‌یاقویتر ازخود. وجدان علم‌النفسی که‌مجملاازآن‌بحث کردیم ، نیزدریافت‌هایش مطابق واقع ومعصومست ، ولی وجدان اخلاقی‌این‌عصمت راندارد زیراتشخیص وتمیز ونهی وامرش متوجه آن چیزیست که آنرا حقّ ولازم‌الاتباع تشخیص داده ، اعم ازاینکه درحقیقت و نفس‌الامرحقّ باشد یا باطل .

خلاصه اینکه‌ازایمان‌متابعت می کند ، خواه‌متعلق ایمان واذعانش مطابق با واقع باشدیانباشد ، خیرباشدیاشرّ ، مثالهای‌اینگونه وجدان های گمراه‌بسیارند وامروز هم به چشم می‌بینیم ، که چگونه برتأثیرات خود باقی می‌باشند . دلیل گمراهی‌نیز روشن است . زیرا اینهمه اختلاف در یك موضوع ، چه دینی وچه دنیائی ، ممکن نیست همهٔ بر حقّ باشد و ناچار یکی برحقّ وغیر آن بر باطل است ، ولی‌پیروان و گروندگان همه دعوی حقانیت میکنند . پس نـاچار یکی ازدوطرف ، وجـدان گمراه دارد .

تاریخ هم یادگارهائی برای عبرت ما بر صفحات خود نقش کرده . پرستش چوب و گل وسنگ وفلزهای تراشیده باشکال گوناگون بنام بت معبود یا مظاهردر نظر موحد و عارف بس سخیف است ، ولی بت پرست بجان و مال هستی خود از این عقیده دفاع میکند ، یعنی وجدانش اورابااین‌پرستش وستایش وفداکاری وادارو مجبور کرده است .

فجایع **جنگهای صلیبی** و آنهمه تلفات جانی و خسارت ناشی از هجوم و حمله مجاهدین مسیحی و دفاع مسلمانان از اماکن مقدسه که **پطرس کشیش** با صلیب جهاد اروپا را تکانداد ، بخاطر آورید و ناگزیر یکی از طرفین بر باطل رفته و بالنتیجه وجدانش خطاکار بوده است . محاکم تفتیش اسپانی (**آندلس**) و آنقدر ارتکاب فجایع از شکنجه و زجرها و زنده سوزاندن متهمین بزندقه یعنی بانکار الوهیت فرزند آسمان ازروی وجدان وخشنود کردن اقانیم سه گانه بوده‌است

چنگیزخان وجدان پیروان خود را قانع کرد که قتل عام ئیلچیان ما و غارت اموال ایشان در شهر **اترار** بزرگترین توهین بحیثیت ماست که از طرف **محمد خوارزمشاه** بعمل آمده وبااین‌پیش آمد واین وضع دیگرحیات ارزشی‌ندارد و حتّی در کانون خود هم امنیت و آسایش نخواهیم داشت مغول بهیجان آمده و وجدانش متأثر شد و برای انتقام کشیدن مهیا گردید وفجایعی بوجودآمد ، هرجا رسید برجنبنده‌ای ابقاء نکرد .

نقش بزرگ نوابغ ، تصرّف دروجدان ملل است ومؤمن کردن اقوام تابعه بر آن راهی که می‌خواهند درپیش گیرند . **بناپارت** نسبت بملت فرانسه این‌سلطه روحی داشت **و هیتلر** برملت آلمان. مخالفین هم وجدان ملل خود را قانع کردند که این دوتن درسرهوس جهانگشائی واسارت ملل می‌پروراند وباید درمقابل زور وستمکاری مقاومت کرد .

بنابراین وجدان همه وقت احراز واقع نمی کند ولازم نیست که آنچه نیك و حقّ تشخیص دهد ، مطابق حقیقت باشد ، بلکه وجدان از آنچه حقّ پنداشته پیروی دارد و باید همچنین باشد ونباید و نمی‌توان ازتبعیت نسبت به تشخیصی که داده جلو گیری کرد وبکسی گفت که ازعقیده خود پیروی مکن ، بلکه‌بایدتأیید و تأکید نمود که هر کس مطابق معتقدات خود عمل کند . نکتهٔ اینکه عقیدهٔ هر کس مقدس است و نباید فردی از آن حیث مورد تعرّض واقع شود از همان نظر است که عامل مخلص جز تبعیت عقیده و انجام آنچه را که حقّ انگاشته چاره و

راهی ندارد. جلوگیری از پیروی عقیده سوق دادن خلق است به بی پروائی ولاابالیگری یا نفاق و این مبدأ غیر اخلاقی متضمن مفاسد بسیار برای فرد و جامعه میباشد و نسبت به حجّیت قطع حتّی نسبت به قطاع تردید روانیست.

بنابر این تکلیف مصلح هنگام تصادف با وجدان یا وجدانهای خطاکار در صورتیکه متعلق وجدانرا بر باطل دانست زجر وسرزنش و بدگوئی ویا سرکوبی نیست، بلکه وظیفه حقیقی دراینموارد، ازپرتودانش کمك گرفتن است وازاخلاق و مدار استعانت جستن تا وجدان گمراه بنور حقایق روشن گشته و باطلیرا حق نپندارد وازپی هرصدائی روان ودوان نشود.

قوت یافتن مذاهب مختلف دراسلام واینهمه انشقاق درپیروان توحید بیشتر از آنرو بود وهست، که اشخاص براثر تبلیغاتی مردد وشاك میشدند وبرای رفع شبهه بمرجعیکه گمان داشتند صاحب صلاحیت است رجوع می نمودند آن مرجع که از فروع باصول نپرداخته بود، از رفع شبهات عجز داشت وناچار به پرخاش وتکفیر می پرداخت و بیچاره سائل از ترس ساکت میشد، نه قانع وبالاخره شبهه خلجان شدید نموده و کار خود را در گمراهی میکرد. به مباحثات **حضرتین محمد باقر** (ع) و **جعفر صادق** (ع) مراجعه کنید که چگونه بااشخاص مردد و منکر رفتار میفرمودند، حتّی در مقابل بدگوئی از جد بزرگوارشان - آری تفاوت علم وجهل همین است « نه هرکه آینه سازد سکندری داند » « اُدْعُ اِلی سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ »[۱] برای هدایت مدعیان پیشوائی خلق بهترین دستوراست. بشرط اینکه هدایت کننده خود جاهل و گمراه نباشد. اینهمه که از علم معرفت ستایش شده برای همین نتایجی است که برراهنمائی آن خورشید الهی مترتّب است. هر گاه نور علم تمام یااکثر دلها را فروزان نمود ودماغها با حقایق حقه آشنا شدند، عدهٔ معدودی خود پرست قادرنخواهند بود که بدروغ پیشوای روحانی شوند و یا سیاستمدار و برای پیشرفت اغراض خویش ملتها را بجان هم

۱ – آیه ۱۲۵ سوره نحل

اندازند واز بشریت مذبح بسازند . حاصل اینکه از تمام افراد نمیتوان خواست که وجدانشان ، درتمام موارد نسبت به نیك وبد یك حکم کند . زیرا وجدان نیست : مگریك قاضی ومشخص عملی که نسبت نیك وبد برحسب محیط واحتیاجات و کیفیت تربیت وتلقینات مختلف میشود ، بلکه باید تشویق وتأیید کرد ، که هر کس برطبق حکم وجدان خود ، انجام وظیفه نماید و بایستی اطاعت وجدان را مقدس شمرد ، یعنی مصون ازتعرض وعاری ازتوجه هر گونه مسئولیت وبازخواستی ، زیرا مناط و میزان درنظرما نیت است وعمل بآنچه آنرا حق پنداشته‌ایم ودرعمل کردن برخلاف آن مرتکب گناه میشویم . بنابراین راهنمایان دلسوز بشر باید هرچه سعی و کوشش دارند صرف هدایت وجدان کنند وازراه علم ومعرفت ، وجدانهارا راست و استوار وپیروحقایق وواقعیات قرار دهند . هر گاه ببرکت علم مغالطه و سفسطه ازبرهان و استدلال تمیزوتشخیص داده شد ، البته وجدان تابع منطق صحیح ودلیل روشن میشود وفی الحقیقه ازعلم وعرفان خود تبعیت میکند ، نه ازتلقین و القاءِ دیگران .

بلی اصل وعمدهٔ تمیزحق ازباطل وخوب ازبد است ، تابتوان ازیکی پیروی وازدیگری دوری جست .

اختلافات در باب وجدان

برای توضیح بیشترو نمایاندن وجدانهای گوناگون وبیان احکام هریك میگوئیم: دوعقیده دردوطرف افراطوتفریط ، نسبت بوجدان درمدارس فلسفی وجود دارد .

یکی - مکتب تجربی واجتماعی که قائل بوجود حاسه یانیروی خاصی ، بنام وجدان نیست ، بلکه وجدان را عبارت میداند ازمجموع افکاروتلقینات انباشته شده ، ازاعصار سابق ومقررات حکومتها ومجتمعات برحسب مقتضیات محیط ومصالح صاحبان اقتدار ونیزعادات ارثی و عرفیات ، که دراین باب گفتگو و بحث نموده و اثبات کردیم که وجدان نیروئیست ودیعه درفطرت واین اختلافات اشکال صورتهائی عارضی هستند واثررا نباید بامؤثراشتباه کرد وچنانچه وجدان مخلوق تلقینات ومقررات وعادات وغیرهاباشد چراهمواره همین مبادی مؤثره درمعرض انتقادوحمله صاحبان وجدان

واقع شده واینهمه در آنها جرح وتعدیل بعمل آمده‌است ؟

دوم ـ مکتب احساسی (سانتیمانتال) که وجدان را نیروئی میداند معصوم و غیر قابل خطا.

هاتفی غیبی که بتمام تکالیف ووظائف‌مارا هدایت می‌نمایدوهرشك وتردیدی‌را حل نموده ، به‌سؤال پاسخ مطابق واقع میدهد وازسقوط درهر گمراهی مارا حفظ وحراست می‌نماید .

ژان ژاك روسو گفته‌است: «وجدان ! وجدان ! نیروی الهی ، نمردنی ، صدای آسمانی ، راهنمای‌مطمئن ، هرموجود جاهل ومحدود ولی باشعوروآزاده . قاضی منزه ازخطا نسبت به‌تشخیص نیك وبدکه انسانرا مشابه به خدا قرارمیدهی . این‌توئی که ازطبیعت افراد عالی میسازی‌واعمال‌را اخلاقی قرارمیدهی . بی‌تو من متنبه نمیشدم به خصوصیتی‌که مرا برترازحیوانات قرارداده‌است وتاریکی خود خواهی مرا ازاشتباهی باشتباه دیگر به‌اغوای تصورات بیقاعده واستدلالات‌بی‌اصل واساس سرگردانم می‌نمود ».

این عقیده جنبه افراط دارد و تجربه و مشاهده رفتارهای متناقض افراد و اقوام مختلف ثابت میکند ، که وجدان بخودی خود دارای یك چنین توانائی نیست و همه وقت و همه‌جا و نسبت بهرکس اصابت بواقع ندارد و چه بسیار که گمراه وحیران وشاك ومردد میشود .

آری وجدان قوه‌ای ازقوای معنوی بشراست ، که مانند سایر قوی بعد از فعلیّت یافتن ، منشأ اثرات میگردد ، ولی تابع کیفیّت پرورش میباشد ، حتی قوهٔ عقل که مابه‌الامتیازانسان ازحیوانست ووجدان شأنی ازشؤون اوست محکوم همین قانون بوده وهست .

در **مکتب سوفسطائی** مردمان‌بزرگ ومتفکّر وجود داشته‌اند وهم درمکتب لذت طلبی وسود پرستی ، عقلائی هستند و استدلالهائی دارند که درنظر دیگران قابل قبول نیست .

این اختلاف از کجا ناشی است ؟ از طرز پرورش و کیفیّت تعلیم و تأثیر

تلقینات و بالاتر ازهمه تأثیر غرایز و شهوات . هرگاه وجدان بحال خود گذارده شد مانند عقل وقوّه مدرکه نادان پرورده میشود و بسیار گرفتار شك وتردید و حیرانی است ومشاهده میکنیم که حکم وجدان یك شخص دراوقات وموارد مختلف و همچنین برحسب سنین عمر گوناگون میگردد . زمانی اساساً از تشخیص عاجز است و گاهی تحت تأثیر عوامل دینی واجتماعی وعادات میرود . دیده‌ایم که‌شخصی ازروی وجدان عملی کرده وبعدها که نتایج سوء آنرا دید ، چه اندازه از کرده پشیمان واز کسی که اورا فریب داده ، یاازتشخیص غلط خود اظهار تنفرمینماید . ازاینمراتب گذشته ، بنا براین عقیده ریاضت نفس وتعلیم وبکاربستن اصول‌اخلاق لزومی نخواهد داشت ، زیرا همان وجدان برای نیکوکاری وامساك از بدیها کافی خواهد بود وحال آنکه حس وشهود برخلاف این فرض حاکم است .

علیهذا وجود وجدان بخودی خود برای دلالت بشر بسوی نیك وبد وخیر وشرّ حقیقی کافی نیست . باید راهنمائی شود باعلم و تربیّت برومند وازمقام قوّه و استعداد بمرتبهٔ فعلیّت برسد تابرمقاومت درمقابل زورمندی شهوات ومطامع وخود پرستی قادر برمقاومت گردد .

چنانچه گفتیم وجدان اخلاقی از شؤون عقل است ومانند خود عقل از آغاز عمرمشخص وممیز نیست وبتربیّت وتعلیم وتلقینات نیك نیاز دارد وچون خطراست یکی وخطوط کج بیشمارند ، لذا باید سعی کرد که وجدان به‌استواری و استقامت پرورده شود و از صراط حق و حقیقت انحراف نجوید ، بخیر گراید و ازشرور اجتناب ورزد وبنظر من نباید عقیده فیلسوفانی که فقط قوّه وجدانرا کافی دانسته حمل برظاهراظهاراتشان نمود ، زیرا متفکّرین عالی‌دراین مکتب هستند ومخصوصاً فلاسفه **اکوسی** Ecossais که درتحلیل وتجزیه شؤون وقوای نفس خدماتی بعلم النفس و اخلاق کرده‌اند ، سطحی بین نیستند و مانند **روسو** احساسی و برمرکب خیال راه نپیموده‌اند والبته منظور ایشان ، از وجدان همان وجدان پرورش یافته و بمقام فعلیت رسیده است . باری براساس و مبنای اینکه وجدان تابع کیفیّت تعلیم

و تربیت و تلقیناتست و مانند حواس ظاهره نیست که‌از آغاز حیات قادر برانجام وظیفهٔ خود باشد . فرق و اختلاف ما بین وجدانها حاصل می‌شود .

وجدان جاهل

وجدان هر گاه یکسره بحال خود گذاشته شد ، برجهالت و نادانی بار میآید ، یعنی قادر برتمیز نیك و بدو خیروشرّ نیست . مصداق ظاهر ، وجدان جاهل کودك است ، که سنگ را بی‌محابا بهرطرف پرتاب‌میکندوهرچه بدستش رسید خراب می‌نماید ، حیوانات ضعیف راتحت‌شکنجه و آزار میگذارد وافراد وحشی چون اطفالند، که هنوز ازعقل بهره نیافته‌اند .

این مرتبه ازجهالت جهل بسیط استو کمتر اتفاق میافتد که تاباآخروجدان آنها دست نخورده وبریك حال بماند و ناچار بر حسب محیط ومعاشرت ، از حال بطالت خارج و رنگ دیگری خواهد گرفت ، تا رنگ چه باشد ؟

وجدان مشتبه

همین جاهل هر گاه دستخوش سفسطه و مغالطه شد و در جزر و مد هو و جنجال پیشوایان مغرض افتاد ، فعل‌حق را باطل و باطل را حق ، در نظرش جلوه دادند ، مسلماً وجدانش مشتبه میشود ، مانند وجدانهای متعصبین در وطنیّت و مسلك و دیانتهای گونا گون و قومیّت و غیرها ، بسیاری ازفجایع تاریخ‌ناشی ، از وجدانهای مشتبه بوده و الآن هم‌بشریت گرفتار آنست ، بد میکند و برادر کشی و دشمنی با بشر ومطامعش سدّ محکمی در مقابل رقا و تکامل انسانیت قرار گرفته ، ولی میپندارد که وظیفه انجام داده و خوب کرده است « وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً »[1] سفسطه و به غلط اندازی بلای جان بشر بوده و هست . **سقراط** را سفسطه کشت وآن مشعل فروزان که که راهنمای وجدان های جاهل‌بود خاموش گشت ولی قضات محکمه **آتن** تصور میکردند که وظیفهٔ وجدانی خود راانجام و از خدایان خیالی و اخلاق اجتماعی دفاع کرده‌اند !

بسیاری از پیشوایان ومصلحین بشر بدست وجدانهای مشتبه فدا شده‌اند .

---

۱ - آیه ۱۰۴ سوره کهف

حکم چون در دست غداری فتاد لاجرم منصور بر داری فتاد

قتل **عثمان** و پیراهن خونین و انگشت بریده او ، چه وسیله بزرگی برای سفسطه و مغالطهٔ معاویه گردید ! بعد از شهادت **علی امیرالمؤمنین** (ع) و مسلم شدن خلافت برمعاویه بن ابی‌سفیان یکی ازاصحاب حضرت **علی** (ع) بحاجتی بشام آمد و میدید که در مسجد همه روزه بعد از ادای نماز خطیب در خطبه خود بر **ابوتراب** لعنت میکند. روزی از یکی از مشایخ شام که پهلویش نشسته بود پرسید که این ابوتراب کیست که همواره بر منبر لعنتش می کنند ؟ شیخ شامی با نهایت سادگی جواب داد :

« دزدی بوده ازدزدان کوفه » ، یزیدبن‌معاویه خلیفه‌ورسول وامام زمان‌می‌شود! وتبعیت نکردن از اوشق عصای مسلمین بشمار میرود و بالنتیجه حضرت **حسین بن علی** (ع) خارجی است ؛ زیرا بر امام وقت که یزید باشد خروج کرده است !

امروزهم حقیقت و معنی تفاوت وتغییر نکرده منتهی اسامی نمایش‌دهند کان صحنه عوض شده و نمایش دهنده همان است که بوده ، آری تا ما هستیم این چنین خواهد بود «نادانی و بندگی نهاد من وتست.»

کشیشهائی که بیگناهان را در اسپانیا زجر و شکنجه می کردند تا بزندقه اعتراف نمایند وآنگاه بر طبق همان اعتراف بیچارگان را زنده می سوزانیدند . یاجنگهای مذهبی در اروپابرپا می کردند ، یا حکم برقتل و عام پرتستانها میدادند یا کسانیکه در عالم‌اسلام نزاعهای مذهبی را تحریك و بنام **شیعه و سنی** یا **حنفی** و **شافعی** مسلمانانرا بدست خود خوار و زبون میکردند ، همه از روی وجدان بوده وای وجدان‌گمراه ومستبه .

امروز بحمدالله آن اختلافات‌تخفیف یافته و از اینرو وجدانها روشن شده‌لکن گمراهی بصورتهای دیگر بر توده ها تحمیل می‌شود .

ملّیت و وطنیّت و مسلك ومرام و مسائل اقتصادی و فضای حیاتی و بالاخره انسانیّت وصلح دوستی وآزادی‌بشر ، عناوینی شده‌اند پیرایهٔ اغراض مشتی زمامدار

وپیشواو گمراه کنند گان وجدان خلق خدا . نظر کنید که امروز اغراض بعناوین مختلف چه بلائی برای عالم و مردم آن شده است !

وجدان شاك و مردد بعضی وجدانها دستخوش جهل بحث نیستند و تحت تأثیر سفسطه وتلقینات غلط هم واقع نشده‌اند و حقیقةً هم میل دارند که بتکلیف و وظیفه عمل کنند ، ولی عدم احاطه به کنه وجهات موضوعات و مطالب غالباً دربارهٔ موارد متشابه در تشخیص و تمیزوظیفه مرددوحیران میشوند . مثلا این قاعده نزد همه مسلم است که نباید از حاصل زحمت ، یا مال دیگری متمول یا متمتع شد ، ولی درباب ربا و معامله شرطی ممکن است ، که دو استدلال متناقض ایجاد شك و تردید کند ، باینطور که رباخواری متمول و متمتع شدن از مال و حاصل رنج دیگری است ، پس نباید از قرض بهره گرفت و در مقابل این استدلال می آید که قرض گیرنده هم ، نباید از مال که حاصل زحمت قرض دهنده است ، متمول شود . بنابراین باید سهمی ازآنچه را که در نتیجه استقراض بدست آورده بصاحب پول بدهد .

معامله شرطی بیعی است دارای دو رکن ایجاب و قبول ، مانند سایرخریدو فروشها ، النهایه شرطی دارد وپس از تحقق آن شرط بیع قطعی شده و مملك است از طرفی دیگردلیل میآورند که عقد تابع قصد است « العقودُ تابعةٌ للقصودِ » ودر معاملات شرطی قصد بیع حقیقة در میان نیست ، بلکه قصد از اول استقراض با وثیقه بوده ، منتهی استقراض باین صورت وشکل واقع گردیده و بنا بر این تملك عین مبیع شرطی جایز نمی‌باشد .

در موضوع رقیّت و بردگی هم استدلال برحرمت و جواز وجود دارد ، در اینگونه‌موارد هر گاه کسی حقیقة نتوانست احرازواقع کند ، تکلیفش توقف‌است و رجوع باصل کلی عملی‌عقلاء زیرا تکلیف ووظیفه از شبهه پرهیز کردن و ازموارد مشتبهات دوری جستن است که دستور فرموده‌اند : « مَن ارتَکَبَ الشُبُهاتِ وَقَعَ فِی المُحَرَّماتِ » هرکس مرتکب امور مشتبه شد همانا درکارهای حرام می افتد . « من حام

حول الحمی وقع فیه» **و هر کس که گرد قرقگاه گردد بالاخره در آن وارد خواهد شد** . و چنانچه کنار گیری ممکن نشود وازعمل کردن چاره و بدّی نبود، میزان اینست که با دقت تشخیص دهد کدامیك از دو طرف تردید ، باللذت و سود شخصی موافقت دارد ونفس آنرا می‌خواهد ، از آن صرفنظر و طرف مقابل آنرا که خلاف رغبت جنبهٔ نفسانیّت است اخذ وعمل نماید . اینست وظیفهٔ کسی که میخواهد مراحل حیات راتامقام انسانیت که غایت خلقت اوست بپیماید و از مرتبهٔ حیوانیّت بگذرد . و چنانچه هر دو طرف از این حیث نیز تساوی داشتند دراینصورت عاقل مختار ، مخیّراست که هر یك از طرفین را که خواست انجام دهد ، ولی بر حسب تجربه کمتر اتفاق می‌افتد که شخص بی آلایش ، دراینگونه شکوك و تردید ها که مفری نداشته باشد واقع گردد وغالباً یکی از دوطرف تردید بیشتر منطبق با منطق عقل وانجام وظیفه می‌باشد .

وجدان غافل

وجدان غافل آنستکه حقّ رافراموش کرده ، یا آنکه مرادش پیروی حقّ بوده ، ولی پرده‌ای از غفلت بواسطهٔ تسویلات نفس بر علم سابق افتاده ومنتظر تذکر وتنبهی است که از گمراهی باز گردد . هر چند این قسم وجدان را ممکن بود از اقسام وجدان مشتّبه یا جاهل قرارداد ولی مراد از وجدان مشتبه وجدانیست که سفسطه و مغالطه رسوخ کامل در آن کرده و جهل بسیط را بمرتبه جهل مرکب رسانده باشد ، اما وجدان غافل بجهل مرکب نرسیده و تذکری اورا کافی است . در تاریخ با این قبیل اشخاص بسیار تصادف می کنیم که در بحبوحهٔ بدکاری با یك تنبیه و تذکر ناگهان دگرگونه شده اند و براه راست افتاده و طی مراتب انسانیّت‌نموده‌اند . تأثیر مواعظ بالغه و تذکرات نافعه ازاینجاست وقرآن آنجا که‌فرموده : «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»[۱] همین منظور دارد و اینست که قیدمؤمنین شده که مؤمن‌ممکن است نسبت‌بتکلیفی غافل باشد وازپرتو تذکر بآنچه براو است آشنا شود و درجلد دوم این کتاب‌موارد

---

۱ - آیه ۵۵ سوره الذاریات

مختلفی را که تذکر وتنبه تأثیرات عجیب داشته ذکر خواهیم نمود.

قبل از جنگ **جمل امیرالمؤمنین** (ع) **به عبدالله بن عباس** گفت **زبیر** را نصیحت کن ومنزلتم راخاطرنشان نماکه خصومت من ضلالت است. زبیر نپذیرفت وکار در حوالی **بصره** بقتال کشید. **علی** (ع) زبیر را ملاقات و بـه نقل صاحب **عقد الفرید** ودیگران باوفرمود: «آیا بنظرداری روزی که با هم نجوی میکردیم و **پیغمبر** «ص» دید و فرمود که تو نجوی میکنی با کسیکه با تو جنگ خواهد کرد وبر باطل خواهد رفت!» ناگهان زبیر متنبه شد و گفت بخدا که ابداً بنظر نداشتم وگر نه هر گز بـراین خلاف مقدم نمیشدم. این بود که بـر گشت و منصرف شد وهمچنین بطلحه مقام خود را تذکر داد وطلحه نیز از جنگ با **علی** (ع) اعراض نمود.

اکثر مردم که نظرخاص درقضایا ندارند ازطبقه غافلین هستند وباید پردهٔ غفلتشانرا برداشت. همانطور که نیکوکار و خیراندیش بالذات کم است، بدکار و بدخواه فطری نیز کم میباشد و مابین ایندوطبقه، اکثریت در انتظار جذب و جلب شدن بیکطرف هستند«تا کدامین غالب آید در نبرد» پیشوای بدوخوب ووعاظ عامل وغیر عامل در کشش اکثریت بیکطرف بسیار مدخلیّت داشته ومؤثرند.

امروز شایع شده که گفتار ونوشتن راتأثیر نمانده وبسکه گفتند ونوشتند حال ابتذال معانی ومطالب راازرونق انداخته است، این شایعه‌ازجهتی درست‌است، که‌چون گفتارومقالات بزبان‌وقلم اشخاصی‌است، که غالبشان کردار مخالف‌باگفتار دارند، از اینرو در مردم تأثیر ندارند و ازجهتی درست نیست، زیرا تفاهم وبیان حقایق وتشریح اوضاع اجتماعی، جز بوسیلهٔ زبان و قلم میسر نیست و هر دو هم مؤثرند ودر تاریخ خوانده‌ایم وامروز مشاهده میکنیم که چگونه یك نطق وخطابه ویك نوشته ومقاله افکار را بسوئی غیرازآنچه بدان‌توجّه‌داشتند متوجّه می‌نماید، ولی بیك شرط که گوینده راستگو باشد وبآنچه میگوید عمل کند وگفته از دل برخاسته ودردلها جایگیر گردد.

وجدان استوار

اغلب گرفتاریهائی که از وجدانهای مختلف ناشی میشود، فی‌الحقیقه از جهل است و هر گاه علم حقیقی یا معرفت لازم، بموضوعات و مسائل حاصل شود و بر غرایز لگام زده شد و عواطف بیدار و روشن گردید، در طی طریق حیات هیچگونه گرفتاری برای عامل عالم و یا اهل معرفت نیست و تمام گرفتاریهای این وجدانهای منور فقط در هدایت دیگران و مبارزه با جهالت جهال و وجدانهای نا استوار است، (اگر مأموریت هدایت داشته باشند) این اشخاص صاحب وجدان استوار و مستقیمند و همواره از وحی وجدان خود پیروی می‌نمایند و در رویه خویش کمترین شك و تردید ندارند ولو بقیمت هستی ایشان تمام شود. نیك و بد و خیرو شرّ در نظرشان نمایان است و اعمال‌خود را ازروی یقین انجام میدهند وسرّ پیشرفت این قوم‌در همین نکته‌است.

مردم در موضوعات‌ساده وجدان روشن‌دارند، از قبیل اینکه عاجز را نباید آزار داد، خواه طفل باشد وخواه اسیر وخواه مستمندیکه دردست حوادث بیچاره شده باشد. در مقابل نیکی نباید بدی کرد وبا پدر ومادر باید حسن رفتارداشت.

القای شبهه نسبت باین قبیل قضایای ساده، بروجدانهای‌پاك وساده گناهست وبایدبا پیروی‌این امور مسلمه وجدانها را تقویت نمود و کم کم ترقی دادوپرورد، تا در مواجهه با امور غامض‌ترنیز وجدان قادر برقضاوت صحیح‌وتشخیص حقّ و واقع گردد واز القـای شبهات اشخاص بد بین و ورشکستگان در میدان حیات و اخلاق احتراز جست.

باید وجدان‌رااساساً آنطورپرورد که درهرقضیه وپیش‌آمدی مانندموضوعات فوق‌الذکر که تقریباً متفق علیه خلق است، بااستواری وراستی احراز حق‌وواقع کرده آن عمل بجای آورد، که مطابق وظیفه باشد.

وجدان مؤثر

هر گاه نقش وجدان را در کارگـاه ساختمان بشر، فقط ممیز میان نیك وبد و خیر شرّ بدانیم و تنها این تشخیص و قضاوت را بعهدهٔ او گذاریم، همانا به ضامن اجرائی نیازمندیم، که عامل را برای

انجام کار نیك ودوری از بدی ، تحت فشار و تضیيق بگذارد و این ضامن اجراء نیست ، مگر معرفت بحقایق ودارا شدن احساسات وعواطف عالیه .

معرفت ببرکت اکتساب علم و ریاضت نفس حاصل شدنی است و از لوازم آن اتصاف بفضائل نفسانی میباشد، و نظر سقراط وافلاطون از اینکه علم‌ومعرفت تنها را کافی برای نیکوکاری دانسته واین دوشخصیّت بزرگ که معتقدند ارتکاب بدی ممکن نیست مگر از روی جهالت وگرنه انسان با اراده واختیار بد نمیکند همین نکته است .**رسول اکرم**(ص) هم که فرمود : «**مردم را علم بیاموزیدو همین کافی است**» به این مرتبه از علم نظرداشته است .

انبیاء و اولیای بزرگ در این مرتبه ازعلم و معرفت بوده اند ، یعنی با حقایق اشیاء آشنا و مطلوبیت فضائل و منفوریت رذائل ، در دیدهٔ حقّ بینشان مجسم بوده است ، نه اینکه علمشان صور حاصله از استدلال باشد . اینست حقیقت عصمت ، یعنی بواسطهٔ وصول بمقام شامخ انسانیّت ، رغبت بدکاری ارایشان نمانده است . نه آنچه ظاهربینان گفته اند وبرسر آن جدالها برپا کرده اند وظواهر آیات رایکدسته ای گرفته وصدور گناه را ازانبیاء جائزشمرده اند و دستهٔ‌دیگراساساً آن رامحال‌دانسته وبتأویل آیات پرداخته اند ، **امیرالمؤمنین علی (ع)** که فرموده «لو کُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدتُ یقیناً» « اگر پرده هم برداشته شود برمرتبهٔ یقینم افزوده نمیشود«و اللهِ اِنَّ دُنیاکُم هذِه لَاَهوَنُ عِندی مِن عَفطَةِ عَنزٍ» و امثال این ترشحات حاکی ازاین مقام ومرتبه است .

احساسات و عواطف عالیه را در پرتو اکتساب علوم میتوان بدست آورد . علومی که عالم را با حقایق آشنا میکند وتربیّت صحیح ومحیط متناسب ومخصوصاً تکیّف روح را بایمان عطا مینماید و قوای کمونی را فعال و روشن میسازد . با عواطف عالیه بهر وسیله که دست دهد شخصیّت اخلاقی‌انسان ساخته میشود بطوری که گرد بدکاری نخواهد گشت . ولی با نبودن مقام معرفت ، بیرون آمدن از عهدهٔ امتحانات مشکل و غلبه برنفس وهوی خیالی بیش نیست . حل قضیه نسبت

باصحاب کبار **رسول اکرم (ص)** و این همه اختلاف در بد و خوبی ایشان مابین مسلمین، فقط باشاخص معرفت امکان دارد.

عده معدودی از اصحاب **پیغمبر اسلام(ص)** بمقام معرفت رسیده بودند و تاریخ نشان نمیدهد که هیچگاه از **علی (ع)**، سلمان، حذیفه یمان، عبدالله بن مسعود، اباذر، عمار یاسر، مقداد و چند تن دیگر عملی برخلاف موازین ناشی شده باشد و نسبت به بقیهٔ صحابه باید گفت که هر کدام فراخور استعداد خود از پرتو نور نبوّت تربیتی یافته بودند، امّا نه بآن اندازه ای که تأثیر تمام سر کشیهای نفس خنثی شده باشد

اجمالاً و بطور قطع بدانید که تا نفسانیّت زنده و ریشه دار است، هیچ گونه اطمینانی بخود نباید داشت و همواده باید مراقب بود که لغزش دست ندهد و به پرتگاه هلاك نیفتیم. اطمینان آنگاه حاصل میشود که شخص بمقام معرفت برسد و بحقیقت خود بپیوندد که علم تنها کافی نیست و عرفان اشیاء خصوصاً مواردی که پای جاه و منصب درمیان باشد لازم است و گوئی **علی امیرالمؤمنین (ع)** نیز مابین علم و معرفت فرق گذاشته آنجا که دروقعه **جمل** فرموده است: «وَرُبَّ عالِمٍ قَتَلَهُ جَهلُهُ وَلَم یَنفَعهُ عِلمُهُ» بسا عالمی که جهلش بهلاکت انداخت و علمش سودی نبخشید. این نکته ایست که مکرر در آن گفتگو کرده که علم عادی با جهل بحقیقت منافی نیست.

برجسته ترین مثالها تظاهر طلحه و زبیر است که از **عشره مبشره** میباشند و از مصادیق آیه شریفه «رَضِیَ اللهُ عَنهُم وَرَضُوا عَنهُ»[1] ولی این دو نفر برامام زمان خود فردای بیعت با او بنای تمرد گذاشتند. **عایشه** را قبلاً به مکه روانه کرده و خود از **علی (ع)** استجازه رفتن به مکه در غیر موسم بعنوان **عمره** نمودند و **علی (ع)** فرمود: «شاید شما قصد رفتن به بصره یا شام دارید» بدروغ انکار کردند و قسم خوردند، از مکه با عایشه روانه بصره شدند و در منزل **حوأب** برای عایشه قسم خوردند و شهادت دروغ دادند که نام این منزل حوأب نیست که **رسول (ص)**

---

۱ آیه ۱۱۹ سوره مائده

بتوازپیش خبرداده بود وجمعی را بشهادت دروغ واداشتند که بقول تاریخ مخصوصاً نص **علی بن الحسین مسعودی** در مروج الذهب ، اول شهادت زور دراسلام این بود. تا رسیدند به بصره درآنجا **عثمان بن حنیف** حاکم بصره که از جانب **علی** (ع) بود بمقاومت برخاست و جنگ شد و چون از پیروزی مأیوس شدند ، در مصالحه کوفتند ، امّا قصد شان خدعه بود و از این رویکی ازشبها عثمان بن حنیف راغفلة گرفته وزدند وآزارش کردند وموهای ریش اورا کندند و چون برادر عثمان حنیف در مدینه بود و از طایفه **انصار** میترسیدند که بقتلش رسانند ، تا مبادا انصار از بستگان متمردین در مدینه انتقام کشند ، از کشتن این مرد وظیفه شناس امساك نمودند . آنگاه قصد تصرف بیت المال کردند و خزانه داران ومستحفظین ممانعت کردند ، هفتاد تن از این وظیفه شناسان را کشتند وعده ای را مجروح نمودند و از آن هفتاد تن پنجاه نفر را بعد از تسلیم و اسیر شدن ، گردن زدند و این عمل برخلاف اصل و آئین نبوی اول کشتار ظالمانه ایستکه در اسلام واقع شد و **حکیم بن جبله عبدی** را که از بزرگان عرب و زهاد ومتقیان بود کشتند.

پس از تسلط بر بصره برای امامت جماعت مابین طلحه وزبیر نزاع درگرفت وکار سخت شد وبالاخره بوساطت عایشه باین ترتیب صلح شد که هیچکدام امامت نکنند و دو پسرشان محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر هر کدام بنوبت یك روز بر مردم امامت نمایند ! برای تأیید نظری که داریم حدیث مسلمی است که از **رسول اکرم** (ص) منقول وازجوامع الکلم اومیشمارند: «المُسلِمُ مَن سَلِمَ المُسلِمونَ مِن یَدِهِ وَلِسانِهِ وَالمُهاجِرُ مَن هَجَرَ ما نَهَی اللهُ عَنهُ» یعنی به صرف هجرت از مکه بمدینه نمی‌توان اعتماد کرد وآسوده خاطر شد بلکه مهاجر کسی است که هجرت کند از آنچه خداوند نهی فرموده

حال به بینیم که بهانه و دستاویز اینهمه کشاکش وتمرد چه بوده ؟ خون عثمان ! وحال آنکه اوّل ترغیب کننده مردم برخلاف عثمان عایشه بوده ونخست مقدمین برقتل او همین طلحه وزبیر . چنانچه وقتی **علی** (ع) باین دوتن همین نکته را تذکرداد وانکاری نکردند .

باری بعد از تذکر **علی** (ع) وانصراف این دو صحابی و سردار ناکثین از جنگ با **امیرالمؤمنین** (ع) وکشته شدنشان ، **امیرالمؤمنین علی** (ع) نسبت بهر دو رقت کرد واشك ریخت ورحمت فرستاد ودعا فرمود ، مخصوصاً باشمعی شخصاً میان کشتگان گشت تا کشته طلحه رایافت وآنرا نشانید وخاك و غبار ازچهره‌اش پاك کرد وخاطرات گذشته رادرهمکاری و مجاهدت دررکاب **رسول** (ص) بایکدیگر بیاد آورد و همچنین وقتی شمشیر زبیررا برای **علی** (ع) آوردند براو رحمت فرستاد وفرمود :

« وَلَطَا لَمَا كَشَفَ الكَرْبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ‌الله » مدتها این تیغ رنج معاندین ازرسول برطرف کرده‌است . بنا براین مراتب چگونه می‌توان طلحه و زبیررا مردود ومرتد خواند برای تفصیل این قضیه بشرح **ابن ابی‌الحدید** بر نهج البلاغه رجوع نمائید .

ولی نباید مقام ارجمندی نیز برای ایشان قائل شد زیرا از نفسانیّت یکسره پاك نشده بودند وآن استعداد نبود یا نخواستند آنرا پرورش دهند که درپرتو نور نبوّت بمقام شامخ انسانیّت وخلوص برسند :

حسن زبصره ، بلال ازحبش ، صهیب ازشام زخاك مکه ، ابوجهل این‌چه بوالعجبی است ؟

«ذَلِكَ تَقْدِيرُ العَزِيزِ العَلِيمِ »[1] حاصل اینکه باید شاخصی دردست گرفت و ازروی انصاف قضایارا سنجید .

اگر این کاررا کردیم می‌توانیم اولاً مابین گروش بآئینی ، باایمان بآن فرق گذاریم وهمچنین ما بین علم سطحی و صوری بامقام ومعرفت وحقیقت بینی . در هرطبقه ومرتبه‌ای نیز باید بدرجات مختلفه قائل شویم که هر کس ولو دریك طبقه باسایر افراد آن طبقه هم سنگ ودریك درجه نیست وگرنه از «لَوْ عَلِمَ ابُوذَرٍ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ » هرگاه ابوذر بداند آنچه درقلب سلمانست هرآینه سلمان‌را کافر میخواند . **پیغمبر** (ص) چه منظوری داشت ؟

پیدا است که دردل **سلمان** اسراری نهفته بود که **ابوذر** از آنها بی‌خبر و

---

۱ – آیه ۳۸ سورهٔ یس

طاقت وظرفیت دانستن آنهارا نداشت . باآن مرتبه ازصدق کامل و علو قدر امام **محمد غزالی** آنهم در کتاب احیاء العلوم که‌مسلماً هنگام‌نوشتن آنکتاب برطریق‌اهل سنّت بوده نقل میکند که عمر برپیغمبر (ص) وارد شد درحالیکه **رسول اکرم**(ص) با **علی** (ع)در گوشه حجره آهسته گرم گفتگو بود باورود عمر صحبت قطع‌وبذکر عادیات پرداختند . عمرعرض کرد همان گفتگو که با **علی**(ع) داشتی دنبال کن که منهم بشنوم ، رسول بطفره گذرانیدوپس‌ازابرام عمرفرمود : « وَانَّ العَسَلَ لَيُضِرُّ بالطِّفْلِ الرَّضِيعِ» خوردن انگبین برای‌کودك شیرخوار زیان آوراست .

پس اگر این ترازو را بدست گرفته و هوسهای نفس را یکسو گذاریم ، همانا قسمت مهمی ازاختلاف وهیاهوهاحل‌میشود وهیچ احتیاجی بدان نیست که بد کارانرا به تمسك توبه بعد از گناه با پیرایهٔ مجتهد بودن تبرئه کنیم ویا عارفین وواصلین بمقام انسانیّت را درهمان کفه بگذاریم که سایرین را گذاشته‌ایم .

دور نروید و گرد تاریخ که پردهٔ اغراض ، نقاطی از آن را تاریك کـرده نگردید و بمشاهدات خود بپردازید تا مطلب محسوس‌شود : اشخاصی هستندآراسته و ظاهر الصلاح که درمعاملات عادی خود باخلق طرف اعتماد وامانت میباشند ودر گفتگوهای معمولی نیز صدق لهجه دارند و خلاصه اشخاصی بـاصلاحیت شناخته شده‌اند و فی‌الواقع تا حدودی هم چنین هستند وبـاز میدانید که همین افراد در حسن معامله و رویهٔ خود با خلق خدا با یگدیگر متفاوتند ونه چناست که همه در یك پایه ودرجه باشند .

امّا هر گاه‌امتحان سختی‌پیش آمدوروز گاروحوادث وایام خواست شخصیتها را در بوتهٔ تجربه گذارده وبه محك زند یعنی با منفعت شخصی نسبتاً قابل توجّه تصادف شد ، یا بالاتر از سود شخصی با جاه ومقامی روبرو شدند ، آنوقت حال از چه قرار خواهد بود ؟ پناه بخدا !

می بینیم که بسیاری میلغزند و بر آنچه میگفتند عقیده داریم پامیگذارند . النهایه برای موجّه قراردادن عمل خویش ورفع فشار وجدان معاذیری تراشیده‌و

بتأویلاتی قائل میشوند ازاین قبیل :

ترس جان و خوف آبرو ، داشتن عیال واولاد ، پای مسئولیت یك خانواده بزرگ که غیرازمن کسی را ندارند ، درمیان بوده و غیراین عذرها...

لکن از آن میان عدهٔ معدودی‌نیز یافت میشوند ، که درمقابل حوادث مانند کوه ، بر پای ثبات ایستاده و بهیچ بادی تکان نخورده و ازخط راست و صراط مستقیم ، سرموئی انحراف روا نمیدارند ولو به‌قیمت هستی‌ایشان تمام شود .

چهل و چهار سال است که مشروطیت را برای تأمین اغراض سیاسی بر ما تحمیل کردند و چون نادان و نارس بودیم ، از هیچ جهت روی‌آسایش وآرامش ندیدیم و دائماً درنقل وانتقال و تحول احوال گذرانیده‌ایم و درهر پرده اشخاصی برای امتحان درصحنهٔ سیاست واجتماع ظاهرشدند و بچشم آنچه را که میخواهیم ازتاریخ استنباط کنیم دیدیم و مراتب افراد و درجات هریك مشهود گردید .

مثنوی میفرماید :

قلب اندر لاف گوید این منم	ای زر خالص ، من ازتو کی کمم
زر بدوگوید همی ای خواجه‌تاش	زود میآید محك ، آماده باش

اینك به‌بینیم بزرگان پیشین که معلمین یا مؤسسین مکتب اخلاق و عرفان وسلوك بوده‌اند در این زمینه چه فرموده‌اند ؟ «خدائی‌شو . متوجه خدا باش وآن‌کن که خدا میکند و یالاخره مشابه شو باخدا »

اینست عصارهٔ کلمات **فیثاغورث وسقراط وافلاطون** و پیروان **رواقیون** .

مالبرانش Malebranche عیناً دراین‌باره گفته است : « نیکی ما عبارتست از اینکه خود را شبیه بخدا کنیم . ازروی محو اراده خویش در اراده او ، یعنی بخواهیم آنچه را که حق میخواهد و بآن اندازه‌کامل‌گردیم ،که حد توانائی‌ما است . »

بوسوئه Bossouet گوید : « از برکت آشنائی با حقیقت متدرجا و از روی کششهای نو به نو توفیق تشابه با خدا میبابیم ، ولی این مشابهت‌کمال نخواهد یافت مگر با ارادهٔ استوار . »

زنون Senon مؤسس طریقهٔ رواقی ومعلم اوّل مشائین **ارسطو** دراین کلمه اتفاق رأی دارند که شرط اول توجّه بطبیعت حقیقی انسان است ، **یعنی** بآنچه که

در ذات ما نهفته میباشد و بآن امتیاز یافته‌ایم . همانکه بما امر میدهد که از تمام تمایلات خود اطاعت مکن وعنان خویش را بدست هوی و هوسها یله و رها منما و نیز امرمیکند که ازروی‌حقیقت انسان‌شو وانسان‌بمان و کوشش کن که‌حتّی‌الامکان بانسانیّت برسی ونیز همان خوشی‌را که رواقی تأکید و توصیه کرده و میگوید : « کوشش کن تا شایسته خوشی شوی » **ارسطو** باین‌بیان گفته است : « درپی جستجوی بزرگترین خوشی‌ها برخیز و وسیله‌اش همان ورزش دادن شریف ترین قوه‌ایست‌که درتو ودیعه نهاده‌اند »

مالبرانش میگوید : « بقدری‌که میتوانیم کامل شویم ، بهمان اندازه بخوشی میرسیم ، زیــرا خداوند به نسبت کمال هر شییٔ اورا دوست میدارد وماهم به نسبت‌کمال خود محبوب خدا خواهیم گردید و باندازه‌ای خوش وخرم خواهیم شدکه طرف محبوبیت حق باشیم . »

می‌بینید که همه بزرگان ، نسبت بحقیقت انسان جز یك معنی نگفته‌اند ، منتهی طرز بیان برحسب اعصار و اقتضای ازمنه مختلف است و بطور کلی ما بین کسانیکه درآستانه حقایق راه یافته‌اند ، زبان و بیان و تفاهم یکی است و اینست معنی : « لانفرّقُ بینَ احدٍ مِنْ رُسُلِه »[1] واختلافات ظاهری ناشی از اغراض پیروان نارسیده است :

هرکه در این‌آستانه راه ندارد کو بروآستین بخون جگر شوی

تکیه گاه وجدان هرگاه عواطف و احساسات عالیه ، در فردی بیدار و روشن شد ، وجدان‌تکیه گاه محکم وضامن اجراء خواهدداشت. تشویق بعمل نیك قبل ازعمل وتحسین وایجاد فرح بعداً وهمچنین احساس‌احترام وشرافت و عظمت در خود ، یا برعکس ، خود خوری در موارد تصمیم بــرعمل زشت و سرزنش و سرکوبی خویش و پشیمانی و شرمساری ، بعد از اتمام آن و تأثروشماتت واحساس حقارت و کوچکی‌خود وغیر اینها ازتأثیر احساسات وعواطف عالیه است ووای بر کسیکه درارتکاب بدی‌اینگونه‌تأثرات نداشته‌باشد. بی‌وجدان آنکس است که بدینگونه باشد ، یعنی از بدکاری متأثر و غمگین نگردد ، یعنی

۱- آیه ۲۸۵ سوره بقرة

آنکه نه بهیچ مبدأ اخلاقی پابست نیست .

این اشخاص مانند کسانی هستند که فاقد گوش وچشم وشامه باشند نه بینند و نشنوند و از بوی بد متأثر نگردند . کورباطن یعنی این اشخاص . این کسان برای جامعه از هر درندهٔ موذی زیان آورترند و چنانچه امیدی باصلاحشان نبود، یعنی بدکنشی، خوی متمکن وخصلتشان شده باشد بقول **سعدی**: «عدمشان به زوجود است»

احساس حقارت و پستی درخودرا وجدان بدکار نه تنها نسبت بخود میکند ، بلکه شخص نسبت بدیگران نیز بهمین احساسات متحسس است .

درخواندن کتب رمان و افسانه‌ها خواننده نسبت بقهرمان نیکوکار احساس محبت می‌نماید و توفیق او را خواستار میشود و نسبت به پهلوان بدکار برعکس احساس تنفر و احیاناً دشمنش میدارد . درصورتیکه خواننده علم دارد که ایندو شخصیّت متقابل وجود خارجی نداشته وتنها مخلوق خیال نویسنده افسانه‌اند . با این شرح درمیان **وجدان اخلاقی** و **حس اخلاقی** بخوبی فرق گذاشته شدواینکه وجدان‌را حس اخلاقی گفته‌اند ، ازروی آنستکه‌فوراً ومستقیماً آنچه مربوط باوست درك می‌نماید مانند سایر حواس ولی وجدان حاسه نیست ، نیروئی است ازشئون عقل ممیز و قادر برحکمرانی، قدرتش از آنجا است که بدکار را هیچگاه آرام و آسوده نمیگذارد واو را خواه نخواه به جبران آنچه کرده‌میکشاند وبه توبه وانابه وادار میکند .

آری توبه و رجوع باید توأم با جبران مافات باشد نه با زبان ولفظ . شرح حال **فضیل بن ایاض** را بخوانید که پس از توبه برای استرضای صاحبان اموالی که برده بود چه مشقات و حقارتها را تحمل نمود ! و همچنین **شبلی** که گویند حاکم دماوند بود وبرای جبران مظالم خود به **دماوند** آمد وچگونه رفتار کرد.

قصه **توابین** که برای انتقام واقعه کربلاقیام کردندوفداکاریها برای‌جبران مافات نمودند، ازمظاهر برجسته نیروی وجدانست که‌سابقاً نیز بآن اشاره کرده‌ایم.

بنابراین برای اخلاق درمحکمه وجدان «اگر وجدان مؤثر باشد» هم مسئولیت

وجود دارد وهم پاداش و کیفر وهم ضامن اجرا و ازاین رو علم اخلاق یك سلسله مواعظ و نصایح نیست و با علم بهداشت از این جهت فرق وتفاوت بسیار دارد.

دریافت نسبی است

شدّت وضعف دریافت کیفروپاداش واحساس مسؤلیت وجدانی نسبی است ، یعنی بر حسب کیفیّت عمل و مقام معرفت عامل متفاوتست وآن تفاوت ناشی از شدّت وضعف لذت والمی است که برای عامل حاصل میشود.

البته آزار یتیمی باندازهٔ قتل بیگناهی شکنجه وجدانی ندارد وحظ وفرح حاصل از دستگیری مستمندی . بگذشت مقدار کمی از مال ، باگذشت از مقدار زیادی از دارائی برای آسایش خانواده عزیزی ویا باایثارغیر برابرخود نیست . همچنین نسبت بوجدانهای عالی ، گناه کوچکی آن شکنجه وعذاب دارد که برای وجدانهای متوسط گناه بزرگ وخدا وخلق نیز نسبت بدرجات اشخاص همین نظر وحکم دارند ومعنی : «حَسَناتُ الْاَبرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبین» بسا اموریکه طبقه نیکان حسنه میدانند ، نزد مقربین درگاه گناه است . همین است .

قضاوت خلق در بارهٔ نیکوکاران ، باندازه گذشت ایشان ، از خود خواهی وخویشتن بینی مختلف است واز اینرو نسبت بپاره‌ای افراد تابحدّ ستایش ، احترام قائل میشوند ونسبت ببعضی برعکس تنفر را حدّی نیست . نام غالب مردم بعد از مرگ در خاطرها میمیرد ، ولی آنانکه برای بشر سودمند بوده و برای سعادت دیگران تحمّل رنج وزحمت نموده و گذشتها داشته اند همواره زنده وپایداراست .

احترام چیست ؟ خضوع و تعظیم قلب ، درمقابل تقوی و وظیفه شناسی . درمقابل مستبد وظالمی مردم‌محتاج‌و گرفتار ، خم می‌شوند ، لکن این‌تعظیم صوری وجسمانی است ودرعین حال دل کرنش کننده از او بیزار می‌باشد ، امّا در مقابل اشخاصی که با زیور تقوی و وظیفه شناسی عظمت حقیقی دارند ، دلها خواه نخواه سرفرود میآورند .

مخصوصاً درآن موارد که وجدانهای منصف درك می کند که دراین اشخاص

خصوصیتی است که بسیاری فاقد آن خصلت و خصوصیتند وتحملاتی درقیام بوظائف انسانیّت دارند که ازعهده ما و بیشتر اشخاص ساخته نیست .

شما تاریخ خوانده‌اید و بسیاری از مردان تاریخ را می‌شناسید که امروز بواسطه فاصلهٔ زمان با هیچیك ازایشان تماس و سروکار نداریم ، معذلك نسبت به پاره‌ای ازآنها تعظیم و تکریم می کنیم و بپاره‌ای ازآنها تحقیر و اظهارنفرت . پس مرگ و مرورزمان نیز بربدی وخوبی پرده نمی کشد و تا بشر و خاطراتش باشد برای نیك وبد این پاداش و کیفر هست . شگفت اینکه آن تحقیر وتکریم تسری نیز دارد واز اخلاف باعقاب سرایت کرده ومیرسد . مثلاً ازاعقاب بنی‌امیه و بنی - مروان و بنی‌عباس مسلماً بسیاری هستندولی کمتر کسی استکه ننگ این انتساب را بر خود ببندد و حال آنکه بدروغ بسیاری خود را از **آل علی** خوانده و می‌خوانند !

قوانین اخلاق

ما درحیات برشته‌های قوانین گوناگون بسته‌ایم و پیوسته و چنانچه بخواهیم که هم با خوشی و سعادت حیات را بانجام رسانیم وهم بغایت ازخلقت‌خود برسیم باید ازقوانین مربوطه پیروی وباآنها منطبق گردیم که زیان سرکشی عاید و راجع بخودمان خواهد شد .

قانون چیست ؟ قانون اصل یا قاعده عام و کلّی است که باید موجودات مشمول تحت نفوذ و تأثیرآن و یا برطبق آن جریـان خود را ازآغاز تا انجام طی کنند .

انسان چون مجموعه‌ای از موجودات مادّی ومجرد است ، یعنی مشتمل‌است برجماد ، نبات ، حیوان ، روح و عقل و ازطرفی اجتماعی نیز هست ، پس با تمام قوانین کون سروکار دارد وباید بقدرلزوم ازآنها آگاه باشد و همین آگاهی و علم مشعل هدایت و منبع انتفاع او است .

قبل ازهمه باید با قوانین طبیعی آشنا شد و با آشنائی آنها را مورد استفاده قرار داد و از مضرات آنها بر کنار ماند . زیرا قوانین کون ، ازلی وابدی وبریك

نسق همواره بکارخویش اشتغال دارند وجهل وعلم بشر درتأثیرشان مؤثر نیست واز این رو بزرگان قدمای فلاسفه از قبیل **سوفوکل** ، **سقراط** ، **سیسرون** آنها را قوانین نانوشته خوانده‌اند .

هیچ قدرتی یا اقتضای زمان و مکانی قادر بر تغییر و تبدیل آنها نمی‌باشد ، زیرا قضای الهی برلوح محفوظ خلقت این‌مظاهر قدررا ایجاد وبکار انداخته‌است . آنها تغییر و تبدیل‌پذیر نبوده و همان بوده‌اند که هستند ولی ممکن است علم و اعتقاد نارسای بشر، نسبت بآنها متغیّر ومتبدّل گردد ، امّا ناموس کون ، پیروعلم وجهل ما نیست .

بتقلید **بطلمیوس** Ptolémée دربارهٔ افلاك قرنها عقاید وافکاری داشتیم و همچنین نسبت بسکون زمین ، ولی امر زعقیدهٔ علمی تبدّل یافته ، نه ستارگان‌را میخهای‌روشنی برفلك ثوابت میدانیم ونه زمین‌را مرکزمجموعهٔ‌شمسی،ولی‌زمین‌و آسمان و کهکشانها ، همانگونه درحرکت و رفتار از ازل که بوده‌اند و برآنگونه خواهند بود . اجسام غیرمعدنی **«آلی»** بایدبرگردند باصل خود واین عمل که کون وفسادش می‌نامیم درنتیجه تفسخ وتخمیر بواسطه وجود «باکتریها» انجام‌میشد و می‌شود وبشر در پرتو دیدن حیوانات ذرّه بینی منشأ حقیقی این قلب و انقلابات را بدست‌آورد و بواسطه این اکتشاف امروز هم برتسریع درتفسخ قادر است و هم در جلوگیری از آن .

این عوامل کارگاه کون هیچ رحم و رقت ندارند و باجرای اعمال خویش درهرمورد وتمام ازمنه و امکنه بی‌تخلّف و ملاحظه مأمور و موظفند .

کودکی‌هرگاه بنادانی سم خورد هلاك می‌شود و عادت پرخوری قهراً سوء هضم‌آور است وهر عضویکه بیشتر ورزش داده شد ، نیرومند تر خواهد گردید و آتش درهرجائیکه افتاد می‌سوزاند وجسم مطیع جذب مرکزی است ، مقاومت و تمرد درمقابل قوانین طبیعت محکومیت خود است .

مولوی فرموده :

تو عدوی آن نئی ، خصم خودی	چه غم آتش را ، که تو هیزم‌شدی

همانا این قوانین تحت ارادهٔ قادر توانائی است که قدرت تخلّف در آنها نیست. مسائل ریاضی نیز با آنکه ازمفروضات عقلی می باشد مانند امورطبیعی احکام و آثار لایتخلّف دارند و باید آنهارا هم درحدود خود مراعات نمود.

تکلیف بشر نسبت بقوانین کون تعلّم وتجربه ومورد استفاده قراردادن است نه تمرد و عصیان و هر اندازه برمراتب آگاهی ازاین قوانین افزوده شود، حیات مرفه‌تری خواهد یافت و از زیان آنها بیشتر احتراز و دفاع می‌تواند کرد. ببینید از استخدام برق و بخار و اکتشاف میکرب چه فواید برده‌ایم بشرط آنکه شهوات این اکتشافات را مورد سوء استفاده قرار ندهند.

آنچه را درطبیعیات قوانین نام نهاده‌ایم، ازروی تسامح است و ازخواص و طبایع اشیاء باین کلمه تعبیرشده که نه سیطره‌ای در خارج از ذات اشیاء در میان میباشد و نه قوّهٔ مجریه‌ای در کاراست ونه‌وضع‌ونسخ دارند، بلکه تعبیروتفسیریست از خواص ذاتی و جهت ارتباط مخصوص مابین اجزاء کون که آنهم ذاتی است و یکنسقی وعدم تخلّف و تغییرناپذیری آنها ابداً وازلاً ناشی‌از ذوات اشیاء می باشد که‌ذاتی‌شئی ازشئی قابل انفکاك نیست: مانند سه زاویه داشتن‌مثلث واشتمال مربع برچهارزاویه قائمه و سقوط جسم ثقیل اگر درفضا رهاشد وغیره وغیره.

عقل بشر وقتی گوشه‌ای ازپرده اسرار کون را بالا زد درمقابل خود دریائی ژرف از مجهولات دید، که بدهشت افتاد، ولی غریزهٔ کنجکاوی و حقیقت جوئی براو هی زد، که واپس‌مگرد و پیشروی کن وضمناً آگاهش نمود که دماغ یکنفر ظرفیّت احاطه بر تمام اسرار وآثار طبایع موجودات ندارد. این بود که انسان بدسته‌بندی علوم پرداخت و تمام مباحث و مسائل مربوط بیك موضوع علمی را علیحده نمود و هر کدام بطبقه‌ای از محققین که استعدآنرا داشتند سپرد، تانتایج تحقیقات را بعالم بشریت تقدیم و از مجموع آن تحقیقات و رقای علوم، ترقیات وتکامل انسانیّت تأمین گردد، مثلا بشر دید کـه زنده و جان‌دار است و خواست موضوع حیات وآثار ولوازم آنرا بدست آورد. علمی بنام علم حیات ساخت وچون

اجتماعی است و تنها نمی‌توانست زندگی کند وارد اندیشه تحقیق گردید وعلمی بنام «علم اجتماع» پدید آورد و در آن ازچگونگی جنبهٔ اجتماعی خود به‌بحث پرداخت و هکذا سایر علوم و دانستنیهای سودمند.

نسبت بجهت ممتازهٔ خویش نیز توجّه خاصی مبذول داشته است: یکی ازجنبهٔ عقل‌وشعور وتحقیق در آن که در «علم النفس» این یافته‌های خودرا دسته‌بندی نموده و دیگر ازجنبه معنوی ومجرد خویش وادراکاتی که بیرون ازحیات محسوس ومادّی است و برتر از دانش‌های آموختنی وخاص مقام بینش وآنرا «عرفان وسلوك» نام‌نهاد.

بنا براین علوم عبارت شدند از اصول و قواعد مربوط بیك موضوع واصول و قواعد عبارت از نوامیس و قوانینی که بر کون حکمفرما هستند و یا بر بشر، یا خواص ذاتی اشیائند و یا اقتضاآت خلقت انسان و در عین حال همه بیکدیگر مربوط ومتصل.

درخلال این افکار، بشر از دیرزمانی بیك‌نکتهٔ مهم توجّه نمود که درمعاملات ومعاشرتها اصطکاك و برخوردهای عنیف روی می‌دهد وازآنها آشفتگیها وناراحتی‌ها پدید می‌آید و پاره‌ای ازاعمال ناخوش و ناملایم وبعضی خوش‌آیند وملایم طبع‌اند که بآنها عنوان نیك وبد و خیروشرّ داد.

مثلا دید که دروغ و دزدی وتجاوز وظلم ایجاد ناراحتی و سلب آرامش خاطر میکند و برعکس راستی، استواری، عدالت، امنیّت وآرامش و رفاه آورند. ازاین‌تنبّه وتوجّه دراندیشه شد که باید باین موضوع کمال اهمیّت داده شود، زیرا اگرسایر دانستنیها مقدماتند، این‌خود یك نتیجه وغایت است و باید آنرا بیشتر مورد بحث و تحقیق قرارداد و ازاین‌رو علمی بوجودآمد بنام **«علم اخلاق»** که هم بیان خیر وشرّ وحقّ و تکلیف کند وهم موارد خرجی ومصادیق آن کلیات را تطبیق و تبیین نماید، یعنی‌علم و عمل را توأماً راهنمای انسانیّت قرار دهد.

می توان قوانین اخلاق را، از قوانین طبیعی دانست، زیرا بر حسب نهاد و فطرت بشر بسوی خیر وعدالت کشش دارد و هیچکس نیست که طالب خیر و

سعادت خویش نباشد و از شرور و مظالم نفرت و بیزاری بجوید. اصول این علم مانند نوامیس اشیاء ازلاً و ابداً غیر قابل تغییر است، هر چند آراء و افکار نسبت به بعضی از اصول و مصادیق آنها متغیّر و مختلف گردد، ولی باز اختلافات باز گشت میکند باصل حق و عدالت و خواستن خیر و دوری جستن از شرّ. مانند حقایق طبیعی که اشتباهات تصوّری ما بالاخره بحقیقت برمیگردند.

مکرر این موضوع را شرح داده و در این کتاب بیانات و مثالها آورده‌ایم. مثلا یك روز بشر ببردگی گرفته میشد و مانند **اپیکتت** حکیم بزرگی، غلام مردی جاهل و خشن بود و با برده معامله انسان نمیکردند و این عمل را هم نیك می پنداشتند و مثل **ارسطو** کسی اینکار را تصدیق و تأیید می‌نمود و **سقراط** نیز با مقام انسان پروری خود فقط در حقّ برده و غلام و کنیزان توصیه بحسن رفتار کرده است. اسیر را زنده نمیگذاشتند یا باعمالی وامیداشتند که بدتر از مرگ بود و این استیلای مطلق بر اسیر از حقوق جنگ و غلبه، شمرده میشد. ضعیف در مقابل قوی صاحب حقی نبود، زیرا حقّ عبارت بود از قدرت. زندگانی توحش و نیمه وحشی بزد و خورد دائم قیام داشت! دشمن از پافتاده یا زخمی در معرکه پایمال میشد و این عمل را طرف غالب نیك می‌پنداشت، بلکه بآن فخر و مباهات می‌نمود، مانند مباهاتهای سلاطین **آسور** در قتل عامهای مغلوبین زیرا برای انسان و حیاتش ارزشی قائل نبودند، ولی امروز افکار تغییر یافته و مجاهدتهای صاحبان دانش وجدان روشن، ثمرات نیکوی خود را در تعدیل آن توحشهای سراسر شقاوت، میوه‌های شیرین ببار آورده‌است.

امروز زندگانی قائم بزد و خوردهای دائم نیست و اساس بردگی منهدم شده و با اسیران تاحدّی معاملهٔ انسان میشود و محبوسین در آسایش بیشترند و همین سپیده دمها مبشّر آفتاب تابان رقای افکار و اخلاق بشر در آینده میباشد.

علمی که بحث و بیان این مسائل و موضوعات را برعهده دارد فقط **علم اخلاق** است و توجّه بشر این علم و فن را بپایهٔ بلندی رسانیده و درخوراست که باین علم همان اهمیّت داده شود که سزاوار آنست، زیرا صراط مستقیم سعادتست و راه نجات از

سوزندگی جهنم اصطکاکات وتصادمات مادّی و بایدش نتیجهٔ وعصارهٔ تجربیات وثمرهٔ سایر علوم عالیه‌دانست . «چه عالم بی اخلاق دزد باچراغی‌است که گزیده تر برد کالا » . وچون قانون اخلاق از قوانین طبیعی وریشه در فطرت دارد . بس‌امید هست که‌بشریت را تا سر منزل سعادت وغایت خلقت ، هدایت نماید چه از تأثیرات گذشته می‌تـوان باثرات نیکوی آینده پی برد .

منشأ اختلاف و تناقضات

اینك ببینیم منشأ این همه اختلاف وتناقض در قواعد واصول این علم از کجا است ؟ وحال آنکه گفتیم قانون اخـلاق از فطرت ونهادبشر ناشی‌وجزء قوانین طبیعی است . فی‌الواقع اختلافی‌در اساس واصول نیست بلکه هر اختلافی که روی داده ومیدهد درمصادیق وصُغرَ وِیّات خیروشرّوبد ونیك است ، چنانکه در اینجا اشاره کـرده و دربحث محرکات اعمال بشر و مبحث وجدان بتفصیل بیان نمودیم . این نقطه‌ها وشبهات مصداقی‌را نیز غالباً دوعلّت موجده است : یکی نا پختگی افکار وعقول وغلبه جهل ودیگری غلبهٔ غرایزاز شهوات وخود پرستی ، که غرایز حیوانی وجنبه نفسانی از آزادی و اختیاری که در اعمال ارادی به‌بشر اعطاء شده ، سوء استفاده می نماید . لکن سایر موجودات را چون اختیار و آزادی نیست برای آنهـا آن سوء استفاده نیز میسر نمی بـاشد ! [۱]

افلاك و مه مهرهمه مجبورند   در تحت ارادهٔ ازل مقهورند

قوانین موضوعه

یکدسته از قوانین نیز وجود دارد مشتمل بر اوامرونواهی و دارای کیفرهائی در باره متخلفین ، این قوانین بنام قوانین موضوعه و مملکتی خوانده میشود و دولتها ازنظر رفاه وآسایش افراد کشور آنهارا وضع وبرقرارنموده تا حدودوتکالیف افراد در معاملات نسبت بدولت ودولت‌نسبت بافرادمعین‌ومعلوم‌باشد،مانندقوانین حقوقی وجزائی،لشکری،مالیاتی‌و گمرکی‌و غیرها که معمولاازاطلاق کلمه قانون‌این‌قوانین متبادربذهن میشودوچون طبیعی و

---

۱ ــ به مبحث جبر و اختیار رجوع شود .

فطری نیستند لذا باید ضامن اجراء و وسائل اجراء داشته باشند.

تشکیلات قضائی وضبّاط دادگستری، ازاین نظر ایجاد وطرف احتیاج هستند. مثلاً تجاوز برمال وجان و ناموس غیر، مورد نهی قوانین کشوری است و چنانچه فردی این حرمت وحریم را شکست، ازطرف ضابطین دادگستری و قوای تأمینیه تعقیب وبالاخره ازطرف قضات بمجازاتیکه قبلاً تعیین واعلام شده خواهد رسید.

لزوم اطلاع قبلی

اینك می‌پردازیم به بیان دوقسمت از قوانین که علم قبلی در آنها مدخلیّت دارد. یعنی قانون اخلاق وقوانین موضوعه وبیان فرق میان ایندو قسم قانون.

مشترکات دوقانون: قانون اخلاق و قوانین کشوری هردو تعیین کننده وظیفه و تکلیفند. وآنگاه لازم‌الاجراء میشوند که شناخته شده و برای شخص مکلّف با اعلام قبلی معلوم باشند.

زیراچون بشر دارای اختیار و آزادی است، باید لزوم اتباع آنها را بداند ودر صورت تخلف از کیفر بشریت بر آن مسبوق باشد که «عقاب بلابیان قبیح است» «وَما کُنّا معذّبین حتی نبعثَ رسولاً» [1] عذاب دهنده نیستیم تا پیغامبری بفرستیم.

هر دو قانون مورد اعمال نظر و انتقاد واقع میشوند منتهی هر کدام از طریقی: هدف هردو انجام وظیفهٔ افراد و تأمین عدالت اجتماعی است. هردو لازم الاجراء هستند اما نه ازروی اجبار، افراد متعهد وملزمند از اطاعت آنها ولی نه آنکه مجبور ومقهور باشند.

اما اختلاف وجهات فرق دوقانون:

۱- قانون کشوری گاهی فی‌الحقیقه سودمند وموافق مصلحت واقعی کشور و اجتماع است واحیاناً مخالف مصالح مملکت وملّت واین اختلاف دایر مدار حسن نیّت واطلاع کامل قانون گذار براوضاع و احوال ومقتضیات کشور یاسوء نیّت و اغراض وجهل بی‌اطلاعی مقننین می‌باشد، ولی قانون اخلاق بعد ازقناعت وجدان

---

۱ - آیه ۱۵ سوره الاسری

وثبوت اخلاقی بودنش جز به‌خیروصلاح فرد وجامعه نمی‌باشد ، برای وضع قانون خوب علاوه برحسن نیّت واطلاع واحاطهٔ کامل قانون گذار ، باید دو نکته اساسی را هدف قرار دهد ، یکی اخلاقی ودیگری طبیعی .

اخلاقی یعنی حتی‌الامکان مشمولین خودرا بطرف خیر وسعادت که غایت حکمت عملی است سوق دهد وطبیعی یعنی قراردادی باشد ، که جامعه مهیّای هضم آنست و گوئی در انتظار یك چنین قانونی بوده است و همان تأثیر کند که آب در تشنه و غذا در گرسنه تاخود بخود اجرا گردد وافراد ضامن اجرای آن باشند و بالنتیجه قانون که طبیعی‌بود رشته اتصال کاملی است مابین ملّت ودولت زیرا ارتباط حکومتهارا با افراد فقط قوانین ومقررات تعیین می کند وبهراندازه آن قوانین ومقررات متضمن خیر وسعادت ملت و کشور باشد وخوب هم اجراء شود ، آمیزش کامل مابین مؤسسه بزرگ‌ملی باافراد بهتروبیشتراست. حاصل اینکه‌حتّی‌الامکان باید قوانین نوشته با قوانین ننوشته که قوانین طبیعی و خدائی هستند کمال شباهت داشته باشد تا گرفتارصعوبت اجرانگشته وباین واسطه مابین مردم‌وحکومت فصل وجدائی یافت نگردد ، مانند قوانین امروزی کشور ما که از اصول وفروع بامقتضیات وحوائج مردم انطباق ندارند .

۲- نفوذ قوانین موضوعه محدود بحدود کشور است ودر آنطرف مرز جاری نیست ، ولی برای قانون اخلاق مرز وسدّی فرض نمی‌شود وقیام به‌بشریت دارد و هرجا اجتماعی بود ولویك‌خانواده آن قانون الهی حکمفرماست وبه‌تعبیر روشن‌تر هرجا که وجدان بود منطقهٔ حکومت اخلاق است .

۳- اختلاف قوانین موضوعه هر کشور با کشورهای دیگر از حقوقی و جزائی وقانون مالیاتها وغیرها مشهود است.

حتّی قوانین کشورهای اسلامی که همه خواسته‌اند احکام دینی خودرا رعایت کنند برحسب مقتضیات یا اختلاف فتاوی پراختلاف هستند ، ولی قانون اخلاق درهر کشور وبرهرملّتی بی‌اختلاف حکومت دارد . بتمام افراد بشر امر می کند که عدالت‌بخواه واستوارباش ودروغ نگو ووفاء بعهد کن وبحقوق‌دیگران

تعرّض منما و هیچ جامعه و ملّتی نیست که دراین اصول و قواعد اختلاف عقیده داشته باشد .

اینستکه هراندازه قوانین موضوعه از نظر اصول اخلاق وضع وتدوین‌شود . بشر به یکدیگر نزدیك و تفاهم زیادتر خواهد شد ، زیرا قدر مشترك بشریّت که محل توافق عموم می‌باشد در آنها انعکاس یافته ، بنحویکه طرف اعتقاد و ایمان جملهٔ بشر بشود .

قانون اخلاق مانند علم ونور در دنیا مشترك و مؤثریستکه مرز و نژاد و اختلاف رنگ و زبان نمی‌شناسد . یعنی مشمول و عمومیت داشتن Universel قانون اخلاق اینست که نه ملّتی از آن مستثنی است ونه عصروزمان ومکانی . همه خیر وسعادت می‌خواهند وهمان دزد ودروغگو هم مایل نیست ، که تمام خلق دزد ودروغگو باشند ، زیرا در اینصورت عرصهٔ حیات براو نیز تنک می‌شود ، ازاینجا است که **کانت** فرموده: « آنطور رفتارکن‌که بخواهی رفتارت قانون عام وشامل باشد .»

۴ ـ قوانین موضوعه تابع اقتضای احوال و ازمنه است و مقتضیات درهمه اوقات یکسان نیستند وباتغییر مقتضی قانون نیز تغییر ناپذیر است . یك اکتشاف و اختراع ممکن است اوضاع ملل و اقتضاآت سابق‌را برهم زند وبالتبع قوانین مربوطه نیز باید تغییر کند وچنانچه برحفظ قانون سابق جمود شد ، جامعه‌ازسیر ترقی واپس خواهد ماند . تاریخ درمواقع کشف بخار وبرق ودینامیت و هواپیما باپیشرفت افکار آزادیخواهی وحقوق طلبی این مدعی‌را کاملا روشن کرد ووای بر کشوری که زمامدارانش مقتضیات اوقات‌را رعایت ننموده و مفری برای آنچه زمانه بآن آبستن‌است پیش ازوقوع حوادث تهیه نبیند .

قریب دویست سال است که کشورایران دراین غفلت‌غرق شده وچنانچه‌مانند **میرزا ابوالقاسم قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر** رجال آگاه و لایقی یافتیم بیگانگان بدست خائنین داخلی ایشانرا از پای درآوردند ! تاما بهمانحال که داشتیم بلکه بدتر از آن بمانیم ! ولی قوانین طبیعی درهیچ اوضاع و احوالی

تغییر و تبدّل پذیر نیست .

خیر و شرّ مانند روشنی روز وظلمت شب همانست که بوده وهمان خواهد بود وبه‌نسبتی که عقل برشهوت غالب آید درمصادیق خیر وشرّ و اعمال خارجی وحدت فکر حاصل خواهد گردید . زیرا دراصل کلّی وحدت فکرحاصل است .

تحقق این معنی همان انتظارغلبه یزدان براهرمن وبزندان افتادن شیطانست که راهنمایان راستگو بشارت داده‌اند .

۵ - سلطنت قانون کشوری فقط صوری و جسمانی است و همواره باعمال خارجی افراد نظر دوخته است و مجریان قانون هر گاه باجرمی مواجه نشدند ، گناهکار کیفر نخواهد دید ، بلکه برتکرار جرم جری ترمی گردد . اما اخلاق چون بانیّت عامل وباعث ومحرّك فعل سروکار دارد وریشه خیر وشرّ درخودشخص کشته شده ، هیچ گناهی بی کیفر نخواهد ماند ، که مجری وپاداش و کیفر دهنده در آنجا یکی است .

ازاینرو بااصلاح نیّت وتصحیح اراده وتشخیص خیر وشرّ باید انسان بسوی خیروسعادت سوق داده شود وازشرور ورذائل تحرز جوید . اینست که هدف اخلاق وادیان نیات خیر قرار داده شده وعمارت تکامل بشری راازشالوده آباد کرده‌اند وازاینجاست که درنظراخلاق ودین هر گاه عملی باسوء نیّت انجام شد واتفاقاً نتیجهٔ پسندیده داشت آن عمل ناپسندیده وشرّاست وبهرجهت اخلاقی نیست .

٦ - ضامن اجرای قوانین موضوعه قوهٔ مجریه کشوراست ازپلیس وژاندرم و دادستانی و ارتش وبالاخره حکم نهائی قضات ، ولی‌اساساً پاره‌ای ازجرائم‌راقانون پیش بینی نکرده ولذا بمرتکب مجازاتی متوجّه نیست و بعلاوه بد کاران ورزیده درقوانین طوری مقاصد سوء خودرا انجام می‌دهند که راه فرار ازمجازات برویشان بازاست .

شخصی‌را می‌شناختم که دوایر دادگستری‌را بواسطه طرز معاملاتش بامردم مستأصل کرده بود ووزیر وقت که علاقه داشت عدلیه آبرومند و بقول خود

«دنیا پسندی» بسازد هر عملی‌را که این بدکار میکرد برای جلوگیری از تکرار نظایر آن قانونی بتصویب می‌رساند وعمل موزد نظررا جرم اعلام می‌نمود و مجازاتی برای آن تعیین میکرد ولی بازمی‌دیدیم که همان شخص معاملاتی برضرراشخاص انجام داده که ازنظرقوانین قابل تعقیب نیست. بازمجدداً برای این سنخ‌معاملات جدید نیز قوانین جزائی تازه بتصویب می‌رسید وهکذا ... و کم کم قضات وو کلا این قوانین‌را بنام‌آن شخص‌میخواندند.

عده ای نیز هستند که دست قانون بحریم اقتدارشان نمی‌رسد و یاجرمشان از نظر قوهٔ مجریه پنهان میماند، یا مظلوم جرأت اظهار و تظلم ندارد و احیاناً بینوا شرم می کند از اینکه بگوید از تجاوز ظالم چه بر سرش آمده است، بهمین نحو قیاس کنید موارد بسیاری که همه بر نارسائی قوانین موضوعه دلائل مثبته هستند و برای جبران این نارسائی ها بشر چاره ای ندارد جز توسل به تعمیم تربیّت اخلاقی، زیرا ضامن اجراء وقوّهٔ مجریه در اینجا نیروئی درونی است ودر هر فرد فطری ونهادی میباشد.

وقتی بر اثر تربیّت وتلقین وتعلیم، وجدان روشن وبیدار شد ونیك وبد را چنانچه شاید وباید تمیز وتشخیص داد، قهراً از خیال زشت وقصد پلید اجتناب‌دارد و درصورت انصراف ازاندیشهٔ زشت دیگرمجالی برای انجام عمل زشت نیست[1].

بنا براین مراتب حسن جریان قوانین وحسن نیّت و وظیفه شناسی‌مجریان قانون، ممکن نیست مگر در پرتو تکیه گاه اخلاق. فساد برملّتی اگر استیلا یافت، یعنی نیات فاسد گردید، همانا وضع قانون نه از روی تشخیص مصالح، بلکه برای‌تأمین‌اغراض است وبرفرض که قانون‌هم خوب باشدهمان فساد عمومی حسن‌جریان آنرادستخوش‌تمرد وطفرهٔ افرادازاطاعت‌قانون‌مینماید، زیرامجری و مشمول‌همه‌آلوده بفسادند وفاقد حسن‌نیّت ودرچنین‌محیط‌آلوده، قانون فقط آلت فساد در دست متعدیان ومغرضین برضدّ امنیت حقوق ودارائی و نوامیس ضعفاء و

---

۱ ــ به بحثی که در باب قصد ونیت کردیم مراجعه نمائید.

بیچارگان خواهد بود والبته چنین مجتمعی پاینده نخواهد ماند که : «الملكُ یبقَی مَعَ الکُفْرِ ولا یبقَی مع الظُّلم» کشور با کفر قابل بقاء است ولی باظلم پائیدنی نیست.

مکیاول Machiavel در کتاب پرنس میگوید :

«هرگاه بخواهی برملك وملتی سلطه یابی وبکنی آنچه بخواهی فساد را تعمیم بده که مردم غرق مفاسد خود باشند و تو حکمران وکامران بی مانع» ولی قانون اخلاق می گوید: «سرپیچی ازمقررات کشوری مخالف شخصیّت وشرافت است ، زیرا قوانین موضوعه عهد و پیمانی است مابین دولت وافراد وباید بعهد وپیمان وفا کرد .»

سقراط برای فرار ازمرگ هم فرصت کافی و هم وسائل داشت ولی در جواب پیروان وپیشنهاد دهندگان فرار گفت :

« باید ازقانون کشوراطاعت کرد ولوآن قانون ظالمانه باشد» و باکمال شهامت تن بآن مرگ ناهنجارداد .

ازاین جهة گفته‌اند : هرملّتی رامیتوان از روی کم و کیفیّت قوانین موضوعه وچگونگی اطاعتش ازقوانین شناخت . زیراقانون مانند دستگاه دولت یعنی مجموع تشکیلات مقننه ومجریه وقضائی ترشح روحیه مردم است وهمچنین ازنحوهٔ اطاعت وتمردجامعه نسبت بقوانین میتوان سطح اخلاق افرادآن جامعه را شناخت .زیرا وجدان اخلاقی امرمیکند که پیمان شکن نباید بود .

پس باید باین تکیه گاه قابل اطمینان اهمیت کامل داد وچنانچه در نقطهٔ اتکاء فساد رخنه کرد ، آن وقت منافع قوانین موضوعه مبدل به مضار گشته ، ازقوانین آلات فساد و اغراض می‌سازند وبالنتیجه جامعه دستخوش هرج ومرج وبی‌تکلیفی خواهد گردید .

چنانچه امروزمی‌بینیم برای اجرای قوانین موضوعه میتوان دووسیله تصوّر نمود: یکی فشار ودوم انتفاع افراد .

فشار دستگاه اجرائی حدّ محدود ومعین دارد و نمی‌توان برهرفرد پلیسی گماشت ، وانگهی درصورت عمومیت فساد ، برای همان پلیس هم مراقب دیگری

لازم میشود . امّا **انتفاع** : می‌پذیریم که هر فردی مایل است که دیگران مطیع قانون باشند تا بحقوق او تجاوز نشود ولی بحکم سود طلبی خود او تا بتواند تن باطاعت قانون نخواهد داد . هر گاه این فکر مسموم یعنی خود را مستثنی قرار دادن واز دیگران اطاعت قانوق خواستن عمومیت یافت . قهراً قوانین جز در مورد ضعفاء بلا اجرا خواهد ماند . وبالنتیجه امنیّت و آسایش از جامعه رخت بر خواهد بست پس ناچار باید جنبهٔ اخلاق را تقویت نمود که بهترین ضامن اجرای قوانین کشور همان است وبس ودر این صورت فشاری لازم نیست. بلکه قوّه مجری فقط مراقب حسن جریان میشود وانتفاعات شخصی هم به‌بهترین صورتی برای همه‌محفوظ است .

نکتهٔ این که قانون اخلاق وظیفه و تکلیف را لازم‌الاجراء Obligatoire میداند همین است ، یعنی برانسان لزوم اجرای آن تحمیل میشود ، ولی باید ملتفت بود که الزام غیر ازاجباری و اعمال زور است . آری وجدان میگوید : این‌عمل وظیفه است وخیر وسعادت وباید آنرا انجام داد .

درمقابل این الزام وجدان هیچ قوه‌ای درعالم نیست که مارا باختیار بر خلاف آن وادار کند واین معنی منافی باآن نیست که درعمل بحکم اختیاری که داریم از او امروجدان تمرد کنیم ، زیرا در تنازع ما بین شهوات ولذات و مطامع از یك طرف ووظیفه ازطرفی ، مغلوبیّت وجدان ووظیفه ممکن‌الوقوع و محسوس است و فرق میان قوانین کشوری واخلاقی از این حیث اینست که اجرای قوانین کشوری اجباری است یعنی فشار وجبر خارجی افراد را وادار باطاعت می کند و در مقابل آن هرشخص غیر اخلاقی برای فرار ازآن فشار بوسائلی توسل میجوید وشاید به عذرهائی وجدان خود را نیز قانع نماید که بد نکرده است اما نسبت به تمرد ازوظیفهٔ اخلاقی؛(اگر وجدانش نمرد باشد) احساس مسؤلیت وسرزنش وخودخوری همواره اورا در شکنجه وعذاب دارد واحیاناً تخلّف کنندهٔ ازوظیفه‌را وادار بجبران مافات مینماید .

نکتهٔ قابل دقت دیگر این که اگر کسی پای بند اخلاق نبود ابداً بقوانین

کشوری پای بندی ندارد ، مگر آنجا که بترسد و بر عکس بسیاری هستند که بعذرهای مختلف از قوانین کشوری تن میزنند امّا بوظائف اخلاقی عمل مینمایند. مثلاً از ادای مالیاتهای دولت طفره دارند وانواع قاچاق راولوارزاق عمومی باشد مرتکب میشوند . امّا درباب خیرات و کمك بهمستمندان امساك ودریغ نمینمایند که فلسفه این عمل را درتقالید مذهبی باید یافت واینجاجای بحث آن نیست

انجام این امر خطیر یعنی پرورش روحیات افراد برروش اخلاقی و اطاعت قوانین از وظائف اوّلیه کار کنان فرهنگ است ولی مع الاسف در آن دستگاه ازاین امر حیاتی نه خبری است و اثری !

لزوم شناخت قبلی

از روی اینکه قانون اخلاقی الزامی است و منافات با تمرد وتخلف ندارد وغریزه بحکم اختیاریکه بشرداراست ، احیاناً بروظیفه غلبه می کند .

باید قبلاقوانین واصول اساسی اخلاق راشناخت وخیروشرّ اعمال راتشخیص داد و مفاسد و منافع آنرا بابصیرت و فهم درك نمود و گرنه با جهالت وعدم تمیز و معرفت به نیك وبدالزام وتکلیف مورد ندارد ومنظور **سقراط** و **افلاطون** ازاینکه علم برای انجام فضائل کافی ورذائل زائیده جهل هستند همین نکتهٔ دقیق میباشد .

۱ــ تمرد برقوانین کشور مستلزم کیفرهائی است که درخود قوانین تعیین شده باشدولی اطاعت وتمکین از قوانین پاداش ندارد. نکشتن و ندزدیدن وظیفه است ولی قتل وسرقت مجازات دارد . در نظر دین و اخلاق هم انجام وظیفه را پاداس استوهم تمرد را کیفر ومجازات . دستگاه این پاداش و کیفر درخود نیکو کار وبد کارنهاده شده وچشمهای نـافـذ وجدان از دیدن وثبت نیك و بد سرمـوئی غفلت نمیکند . آن جزائی که فوریت دارد بی‌درنگ می‌دهد و آنچه فوری نیست برای آینده ذخیره میگذارد .

فرح و احساس عظمت نفس و بخود بالیدن (ولی بی‌غرور) پاداش نیـکی است . ملامت نفس و احساس ناراحتی وقلق و اضطراب وحتّی بیخوابی و خوابهای هولناك

دیدن و شکنجه وجدان ، کیفر بلافاصلهٔ ارتکاب بدی است وهمین نیك وبدی‌ها که ثبت لوح نفس شده برای‌مجسم شدن دراین نشأه و مراجعت بصاحب خود . منتهی بصورتهای مختلف وهم برای پس از مرگ آماده‌اند [١]

مجازات قانون کشوری بافوت‌مجرم از میان میرود ولی مجازات اخلاقی و دینی با فوت مرتکب منتفی نمیشود .

٢- قانون معمولی آن قسمت‌از او امرونواهی وتکالیف‌اخلاقی را که‌درصورت تمرّد وانجام نیافتن حیات جامعه را تهدیدمیکند ، درقالب بزه و گناه ریخته وبرای آنها مجازاتهائی‌تعیین می نماید وبه نسبت‌نوع جرم درجات مجازات شدید وخفیف میگردد و بهرحال مقتضیات زمـان درآن مدخلیت دارد ، مثلا سرقت عـادی و کلاهبرداری جزء جرائم جنحه هستند ، ولی هرگاه هردویا یکی از آنها مقرون بآزارهم بود یا بحدی شیوع یافت که‌سلب امنیّت وراحت جامعه کرد ، بـاید بر شدّت مجازات‌افزود . خلاصه‌اینکه وظیفهٔ قانون حفظ جان ، مال ،ناموس وآزادی افراد کشور است که ازضروریات زندگی میباشد وبه‌بیش ازاین‌مقدارتعرضی ندارد ونبایدهم‌داشته‌باشد ، زیرامداخلهٔ قانون درجزئیات امورنیزمردم‌سلب کنندهٔ آزادی وآسایش است . ولی اخلاق علاوه برالزام افراد بادای تکالیف مـربوط به حیات جامعه که قانون کشوری برآنها نص کرده ، همه را بجهات کمـال و موجبات تکمیل وتکامل نیز موظف و مکلّف می‌نماید ، که هم متضمن ارتقای مقام معنوی افراد است وهم‌سبب تحکیم ارتباط افراد جامعه با یکدیگر ، امرباحسان‌واحترام والدین وخویشاوندان ودستگیری مستمندان ، وفای بعهد وپیمان واقدام‌برخیرات وتأسیس‌مؤسّسات‌سودمند وراهنمائی گمراهان‌ودست افتادگان گرفتن وتفقد احوال نیازمندان وتواضع و قدر شناسی و غیره و غیره از مقام اخلاق صادر گردیـده و دیانت نیز احکام اخلاق را تأیید و امضاء کرده است ، ولی قوانین کشوریرا با این امور سروکاری نیست .

---

١ - بقسمت تجسم اعمال رجوع نمائید .

اخلاق کسی را که با توانائی از آن احکام معنوی اطاعت نکند، مانند متمرد بر قوانین حیاتی کشور گناهکار وسزاوار کیفر دانسته وحقیر وپست میشمارد و همان گوید که **سعدی** فرموده است:

تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

قانون اجتماع اگر فردی بتواند از اجتماع بر کنار شده وبانفراد زندگی کند، الزام تکلیفی متوجّه او نیست، ولی آنگاه که عضویت جامعه را پذیرفت، یعنی خواست ازدیگران استفاده کند، بناچار او نیز مکلف است که برای دیگران مفید باشد، وگرنه انگل و طفیلی خواهد بود. جامعه برای آسایش وامنیت خود قوانین ضروری وضع کرده، تاالگامی برغرایز حیوانی باشند و افراد نسبت بجان و مال وناموس خویش مطمئن ومصون. شکستن قرق قوانین، گرفتاری و کیفردارد و عضو متمرد ومنفور و نامتناسب معروف و معرفی خواهد شد، هم چنین برای مراتب کمال افراد جامعه ومحبت متبادل وتجاذب بیکدیگر اخلاق قوانینی داردالزامی که بایدآنهارا نیز محترم شمردو کسی که اصول اخلاق را محترم نشمارد محبوب وطرف توجّه سایرین نیست وناگزیر بدیدهٔ حقارت باو می‌نگرند. اشخاصی هستند که برعایت قوانین کشوری وبیم گرفتاری و کیفرشدن تظاهر به مخالفت بامقررات موضوعه نمیکنند، ولی نسبت باصول اخلاق هیچگونه مراعاتی ندارند. مثلا درمقام فروش کالای خودمشتری هر کس باشد وهر قدرمحتاج وفقیر از نفع منظور نمیگذرند، با مستأجریا وام گیرنده بانهایت شدّت رفتار میکنند. کمترین کمکی به مستمندان نمینمایند!

این اشخاص در انظار منفورند و جامعه آنها را زالوهای خونخوار تشخیص می‌دهد و چنانچه گرفتار حوادثی گردند مردم خوشحال شده و همدست حوادث خواهند شد.

از تمرّد برقوانین طبیعت باید عبرت گرفت، که چگونه محکومیت حتمی دارد. آتش که بهرجا افتاد میسوزاند وفضای سمی خفقان آور است و برخلاف

سیل شناوری مهلك و بی‌پروائی به‌مرض جسم‌را ازپای درمیآورد وهکذا ... همچنان است تمرّد برقانون‌اخلاق که آنهم فطری وطبیعی است وهمچنین قوانین موضوعه حیاتی مملکتی که از اصول اخلاق اتخاذ شده باشند . بنا براین مراتب باید از قوانین اطاعت کرد تا ازسعادت حیات ووصول به کمال نهائی بهره‌مند گردید .

حق

آنچه بنفع بشر وبرای اوست حق نامیده میشود وآنچه براو است ومأموریت انجام آنرا دارد تکلیف مینامند ، حقّ،طلبی است که‌فردازسایرافرادوجامعه‌داردوتکلیف دینی‌است که‌بایدبدیگران‌پرداخت،حقّ نیروئی است که نیروی دیگری‌را دربرابر خود متوقف یاتحریك میکند . مانند نیروی طبیعی که جسمی را متوقف یابکار میاندازد . این سدّ ومنع ناشی از اجبار نیست ، بلکه الزامی است از نیروی اخلاق و امر می کند که حقّ را باید محترم شمرد . حقّ خصوصیت یاخاصیتی است باحیات توأم و به‌محض جنبش جنین حقّ حیات باو تعلق میگیرد واز گهواره تا گور باید ازآن متمتع وبهره‌مند باشد و به نسبت مراتب و تطوّرات گوناگون درشؤون مختلف حیات حقوق فرد بادرجات سنّ وزی او باید متناسب باشد .

حقّ قدرتی‌است برتملك یاتقاضای آنچه راکه زنده بآن نیازمنداست مانند حقّ بقاء وحقّ کمال وغیره .

حق وتکلیف بایکدیگر ملازمه دارند وهردو ناشی از لوازم اجتماع هستند. زیرا برفرد خارج از جامعه حقّ و تکلیفی نیست مگر بهمان اندازه که از روی حبّ بقاء برای‌خود تشخیص دهد .

درمقابل هرحقّ دو تکلیف موجود است . یکی تکلیف مردم که حقّ خودرا درهمه حال محترم شمرده ودرمعرض هیچ گونه تعرّض وتجاوز قرار ندهند . زیرا گفتیم که حقّ نیروئی‌است که نیروی دیگری‌را درمقابل خود متوقف می‌نماید . مثلا شخص بسیار خسته و فرسوده‌ای نیازمند استراحت است و بمنزلی میرسد که درش باز وحدس میزند که دراین خانه برای استراحتش جایگاهی است ولی وارد

نشده ومیگذرد چرا؟.

برای اینکه‌مسکن دیگری حقّ مصونیّت دارد وهمین احترام حقّ درمقابل کشش طبیعی مرد خسته سدّ ومانع شد .

شخص تنگدستی به طفلی مصادف میشود ، که زینت قیمتی دارد واحیاناً در دست پول نقد وقادراست که زینت و پول طفل‌را برباید . چرا خودداری میکند ؟ زیرا نیروی حقّ تملك طفل مانع تعرّض است .

این سد و منع ناشی از اجباری نیست ، بلکه نیروی اخلاق میگوید : «حق‌را باید محترم شمرد ». این حق‌راقوانین موضوعه محافظت وضمانت کرده‌اند و چنانچه بآن تعرّضی شد متعرّض باید گرفتارپنجهٔ تعقیب ومجازات گردد ودراین قبیل موارد حق محرك نیرو وقدرت دیگری است که دستگاه قضائی و متفرعات آن باشد .

تکلیف دوم توجّه بصاحب حق میکند که باید حق خویش‌را آنطور بکار برد که متضمن خیر خود و صلاح دیگران است . در مورد استعمال این حق قانون کشوری ، کمتر مداخله دارد ، مگر آنکه ضرورت ایجاب نماید . مانند حجر سفیه ودیوانه‌وصغیرازتصرف درمال‌خود یاتصرف‌مالك درملك خودبنحوی که‌بزیان همسایگان منتهی گردد وغیرها که قانون کشوری باید نوع این قبیل مداخلات‌را قبلا پیش‌بینی کرده باشد .

اما هر گاه‌متمولی که بایدبراعمال خیریه اقدام کند وقسمتی ازمازاد دارائی خویش‌را بصلاح عامه صرف نماید وامساك نمود ، قانون کشوری حق دخالت و تعرّض ندارد ونباید هم داشته باشد . زیرا کثرت دخالت قوانین ودستگاه‌ها کمه درشؤون زندگانی مردم متضمن مضراتی است بمراتب بیشترازمنافع منظوره که‌از آن جمله است سلب استقلال وآزادی افراد وازاین رواست که حکم میکنیم باینکه پاره‌ای از مرامهای متداولهٔ امروز قابل بقاء ودوام نیست ، زیرا برخلاف طبیعت بشری می‌باشد .

باری قوانین کشوری درامور شخصی نباید دخالت کند جز درموارد لازم و بقدر ایجاب ضرورت ، آنهم بااعلام واطلاع قبلی . وچون هرحقی محتاج به‌احقاق یعنی خواستن وبدست آوردن است ، لذا باید صاحب حق برای گرفتن حق خود درصورتی که مورد تعرّض واقع شود ، بایستد واقدام کند وحقّ خویش‌را ازظالم بستاند که حقّ دادنی نیست ، گرفتنی است که هر گاه غریزه تجاوز بی‌مانع بود و بغریزه ترس برنخورد ، برضعیف وحق‌اوابقاء نخواهد شد .

امیرالمؤمنین علی (ع) برقتل عثمان اقدام نفرمود ، بلکه‌وقتی ازمظالم اطرافیان خلیفه وتفریط های بیت‌المال وسایر ناروائی‌ها بآن حضرت شکایت بردند فرمود : « عدهٔ مظلوم بیشترازظالم است» . همین معنی سبب شد که وقتی‌شکایت مردم نزد خلیفه بجائی‌نرسید به‌عمل پرداختند و سزای اورا دادند .

باری اجرای‌آن دستهٔ از تکالیف که خارج از حدود دخالت قوانین کشوری است ، برعهدهٔ اخلاق ودین میباشد وقانون‌فطری و نتوشته است که افراد را بانجام وظائفی وادار میکند که ازحدود قوانین کشوری خارج‌اند . قانون کشورمیگوید : « مالك درمال خود برهرگونه تصرف قادر ومختاراست » ولی اخلاق میگوید : « که باید تصرفات دراموال خود به‌نحوی باشدکه علاوه برمصلحت شخصی، خیروصلاح دیگران نیز مراعات‌گردد.»

زیرا این یافته‌ای که گرد کرده و بچنگ‌آورده ، محصول این ملك و ملّت است وبکمك رنج دیگران جمع‌شده ، پس باید محصول دهنده نیز ازآن بهره‌مند گردد ، چه اگر ثروتمند منفرد بود هر گز این ثروت و مکنت نمیداشت ، بلکه ازجامعه وافرادآن این‌حظ ونصیب برده ، بنابراین‌آنکه غنیمت برده باید غرامت هم بدهد .

دین احکام اخلاق را بوجه‌احسن امضاء وتأیید فرموده وعواطف واحساسات بشررا بیدار وتحریك و درراه خیرخود و سایرین بکار انداخته است .

اجتماع بشری بردوپایهٔ حق وتکلیف برپا است : باید ازطرفی بحق‌احترام کرد و حقّ مغصوب را گرفت و ازطرف دیگر تکلیف را انجام داد .

هر گاه اجتماعی ازدستگاه حا کمه که دولتش مینامند گرفته تاافراد اجتماع حقّ رامحترم شمرده وبانجام تکالیفی که بر آنها است قیام داشتند سعادت و خوشی ورفاه حتمی‌است ، و گرنه شقاوت ، اضطراب وناامنی گریبانگیرهمه خواهدبود .

این احترام حقّ وتکلیف ، مانند قرضی‌است قائم به وامگیر ووام‌دهنده که حق قرض‌دهنده باید محفوظ ومحترم باشد و قرض گیرنده آن را طبق تعهد خود تأدیه نماید .

باید پایهٔ احترام حقّ و تکلیف را هر کس در خانوادهٔ خود محکم کند و هم‌چنین مربیان و مسؤولین جامعه درآموزش گاهها تا ازاین دو کانون ، آن روشنی مقدس برتمام جامعه پرتوافکن گردد . پدری که شب درمنزل برای اظهارتوانائی و زیر کی خود برای اهل خانه ازخرد و بزرگ حکایت میکند که امروز فلان را اینطورفریب‌دادم و برسر بهمان این‌جور کلاه گذاشتم وطوری هم کردم که موضوع قابل تعقیب حقوقی‌وجزائی نیست وامثال این سر گذشت‌ها چگونه توقع دارد که فرزند وزنش حق دیگران را محترم شمرند وبه تکلیف خود پای‌بند باشند ، ولو درمورد خود گوینده و رئیس خانواده !

طفلی که درمدرسه حقّ را ازطرف مدیر و ناظم و معلم پایمال و رفتار ایشان را برخلاف تکلیف و وظیفه می‌بیند ، چگونه ممکن است او هم حقّ دیگری را محترم شمرد و تکالیف خویشرا انجام دهد .

کود کی دریکی از دبستان‌ها درمقام احقاق حق خود درمقابل مدیردبستان ایستادگی کرد و جسارت بخرج داد . مدیر برآشفته و این عبارت را گفته بود : «آخر زهرخودرا بتومیریزم» وچون طفل ازعهده دروس خوب برمی‌آمد و باین‌ترتیب شاگرد اول میشد . برخلاف مقررات دو درس را خود مدیر از او امتحان کرد و عمداً نمره‌های کم‌دادوشاگرد دوّمش کرد ! این‌طفل که بالحس والعیان‌دید که‌چگونه حقش پایمال و مدیر برخلاف وظیفه رفتار کرده یعنی کینه‌ورزی نموده وظلم کرده کینه ورز وظالم بار می‌آید و هم متملق و دروغگو !

پس برای سعادت جامعه وخلاصی‌ازفساد باید دراحترام حق وتکلیف کوشید و مفاسد را هرجا باشد از ریشه بر کند .

حقوق گوناگون

حق که نیروئی است فطـری نسبت به شؤون گوناگون زندگانی مختلف میشود . این شؤون از احتیاجات متنوعه افراد جامعه ناشی و برای بقاء و کمال فرد ضروری است . ازحق فعالیت وآزادی گرفته تا سایرحقوق مطلوبه‌واحدی‌را نمیرسد که باآن حقوق‌حقه حیاتی‌مخالفت کند ، بلکه هیچ کس را یارای مقاومت نیست . آری فقط حق محدود میشود به تکلیف و ایندو باهم تلازم دارند وازیك منشأ ناشی‌شده‌اند که نیروی‌اخلاق باشد .

شروط اساسی

درهرحق و تکلیف آزادی عامل شرط اساسی‌است و با اراده آزاد باید ومیتوان حق را حفظ وتکلیف را انجام داد و در این‌صورت عمل منتسب بعامل‌نیست ، خیروشرّ آن عمل مربوط میشود باجبار کننده و هم پاداش و کیفرش .

پس با ملحوظ داشتن آزادی واختیار، حقّ نیروئی‌میشود حافظ آزادی برای صاحب حقّ وتکلیف قانونی میشود که‌آزادی صاحب حقّ را محدود میکند به مرز آزادی وحقوق دیگران .

چوق حقّ قدرتی‌است اخلاقی‌وقانون اخلاق واساس آن حدّ وشرط واستثناء ندارد . [1] بنابراین بهرفردی ثابت و لایتغیّر وعموم واطلاق دارد نه‌آنکه تابع‌زمان و مکان و مقتضیات اوقات مختلفه باشد .

حق لازم حیاتست وحیات ملزوم آن واین ملزوم و لازم قابل انفکاك از یکدیگر نیستند . مانندآتش وحرارت ، نور وآفتاب و در مقابل فرد اجتماع نیز تکالیفی دارد لازم الرعایه .

معنی ثبوت حق

معنی‌ثبوت حق برای بشرآن نیست که حق هر گز دستخوش تجاوز وبالنتیجه محرومیتها ی نخواهد شد . بلکه منظور

۱– ببحث قانون رجوع نمائید

اینست که حق قابل محو ونابودی نیست ولی چه بسیار حقوقیکه پایمال شده و یا در معرض غصب و تجاوز واقع گردیده ولی محو و باطل نشده و برای مظلومین همیشه ثابت ومقرر است ودرمعرض بازگشت بصاحب حق. زیرا حق قائم باصل عدالت‌است وعدالت فطری بشر وازاین‌رو گفته میشود که : حق زید ، غصب و پایمال‌شد » ولی نمیگویند که محو وباطل گردید وچون حق درمعرض پایمال شدنست وقابلیت آن دارد که غصب ومورد تجاوز شود .

حق خواستنی و گرفتنی‌است باید هر صاحب حقی‌اولا حق خود را بداند و بخواهد وسپس بدست‌آورد . یا بوسیلهٔ عدالت اجتماعی واگر نبود ونشد در سایهٔ اتفاق واتحاد و ظالم را بجای خود نشاندن ، تا حق محترم شمرده شده ومتجاوز بداند که درپس تجاوز تنبیه و کیفری هست .

تاریخ‌انقلاب جهان سینما نموداریست از چگونگی حقوق مغصوبه ملل‌زنده و کیفیت قیام ملی برای اخذ حقوق خویش وموفقیت ایشان که همه وقت و همه جا حتمی بوده وهست .

خلاصه اینکه ازخواص حق‌مصونیّت ازتعرّض است. معنی‌مصونیت ازتعرض آن‌نیست که ابداً مورد تعرّض وتجاوز واقع نمی‌شود بلکه مقصود اینست که‌نباید باو تعرّض بشود ، زیرا خلاف عدل است و هیچ قدرتی درعالم نیست که بی‌عدالتی را جایز بشمارد ، منتهی بایدافراد ذیحق عدالت را برقرار واز آن نگهداری‌نمایند .

حق وقوه

چنانچه گفتیم حق قائم بموجودیت شخص است وبا اوزائیده می‌شود وزائل شدن حقوق از فردی مساوی با محو و ابطال موجودیت اوست و حق نیروئیست درونی ودارای خواص مخصوصه که ذکری از آنها شد .

حق اختصاصی بانسان ندارد بلکه هرموجودی را حقی است درسایهٔ‌آن‌حق باید بحدّ کمال وغایت خلقت خود برسد اعم ازجماد ونبات وحیوان . ولی بحث‌ما چون راجع بانسانست لذ ازحقوق بشری گفتگو می کنیم .

وقتی حق درمقابل قوّه ذکرشد ، مقصود قدرت خارجی است که منطقه‌نفوذ وتأثیرش فشار برپیکر وجسم می‌باشد وبس . زور زورمند قادر است که دست وپای اشخاص را ببندد وسلب آزادی بدنی کند وبزندان افکند ولی روح وشؤون او از دسترس هراقتداروسلطه‌ای‌خارج‌است وآزادیش‌همیشه‌محفوظ ومصون ازهرتعرضی . بنابراین حق پایمال وغصب شدنی است ولی محو شدنی نیست .

قدرت بخودی خود مانند قدرت رعد ، برق ، طوفان ، آتش فشان وسیل ممکنست موردشگفتی واعجاب شود ولی احترام وتقدیس نخواهد شد . برعکس حق بالذات‌اقتداری است اخلاقی ونیروئی غائی که عقل و وجدان را تحت تأثیر خود قرار میدهد واراده را محدود میکند . لکن بی‌فشار واجبار .

جسم درمقابل قدرت تواضع وخضوع دارد و احیاناً تعظیم و سجده میکند ، لکن قلب تعظیم وخشوع ندارد مگر درمقابل عظمت حق . اینست خلاصهٔ آنکه **سوفوکل** به مستبد یونان گفت و **اپیکتت** به آقای نادانش ، علیهذا آنچه ازبعضی فلاسفهٔ غرب و پاره ای سیاستمداران نقل شده که : « حق عبارت از زور یا دهانهٔ توپها است. »

هرگاه به پیروی ازمکتب **هوبز** Hobbes انگلیسی مقصودشان این باشد که‌منشأ تمام‌مقررات زوردولت است عقیده غلطی‌است وچنانچه منظورازاین‌جملات پیشرفت حق باتکای قوه باشد صحیح است .

ولی‌همواره بزرگان با اقتدار حق وزور را ازیکدیگر تفکیک میکرده‌اند. **عبدالله مأمون** خلیفهٔ هفتم **عباسی** دانشمند و فاضل بود ومجالس بحث و علم با علماء عصرخود داشت ، دراین محاضر کاملاساده بود وهم زانوی دیگران‌می‌نشست وحشمت خلافت در میان نبود و حکومت بدست برهان ودلیل داده میشد . روزی طرف مخالف خلیفه درعقیدهٔ خود سرسختی وایستادگی کردوکار بخشونت کشید ، دیگران‌بانگ برآوردند که چرادرمقابل امیرالمؤمنین‌اینگونه رویّه‌رفتار داری ؟ **مأمون** بحمایت طرف خویش گفت « بگذارید آزادانه به‌بحث پردازیم‌که قوت برهان ، مثبت حق

باشد نه نفوذ خلافت ،که هرگاه چنین نشد آنچه امروز با زور ثابت و قبولانده شود فردا از میان رفته باطل خواهدگردید » باید حقّ و قوّه مانند دوضلع یا دوخشت ایستاده برهم تکیه نموده و مکمّل یکدیگرشوند . حقّ باید قوّه را هدایت کند وقوّه خدمتگزار و مطیع حقّ باشد و درغیراینصورت یعنی عدم توافق وجدائی از یکدیگر و هریك براهی رفتن هرج ومرج اخلاقی واجتماعی و ظلم و بی‌عدالتی و بالنتیجه انقلاب و سلب آسایش عامه وفنای زورمند مستبد حتمی است . حقّ بی قوّه ناتوانست که فرموده : «الحقّ بالسّیف» اجرای حق بشمشیر است . وقوّه‌بی‌حقّ فشارواجباریستکه دیری‌نپاید .

پاسکال Pascal دانشمند فرانسوی میگوید : « بایدعدالتوقدرت رادریك‌ترازوی متعادل‌گذاشت وآنچه عدل‌است انجام دادواوبا اعمال قدرت ولی‌اعمال‌قدرت‌ازروی عدالت» ، آن مسلمان درمسجد مدینه ودرملاء عام بخلیفهٔ دوّم مسلمین عمر گفت : «اگر کج‌شوی باشمشیرهای خـود ترا راست خواهیم‌کرد »

در دستگاه وجود خود دقت کنید که اگر نیروئی که خلقت بشما بخشیده وجود نداشت فعالیّت برای دوام حیات و استفاده ازآن حقّ ممکن نبود و هر گاه قدرت نداشته‌باشید حتّی درخانهٔ خودتان انتظامات ضروری منزلی متزلزل می‌شود پس‌قدرت لازم است و باحقّ همعنان وبا یکدیگر ملازمه دارند . حقّ احیاناً مورد تعرض شهوات و خودپرستی می گردد و باید با قوّه ازآن تعرّض جلو گیری کرد و زور را با زور دفاع نمود وبرای تأدیب متجاوز برحقّ ، قوّه است که کیفردهنده و برقرار کننده انتظام میباشد واین قاعده را همواره باید درنظر داشت که آنچه از حقّ فوت شده با قوّه می‌توان دوباره بدست‌آورد . از این‌رو باید همیشه قوّه پیرو و خدمتگزار حقّ باشد و بگفتهٔ یکی‌ازمتفکّرین غرب « انسان یا باید بندهٔ وظیفه‌باشد یا بردهٔ قدرت » .

لوئی بلان Luis Blanc گفته است : «آنکه ازفرمان خداوند سرپیچی‌کند بر سلطهٔ دژخیمان افزوده است . »

امیرالمؤمنین علی (ع) دراین باب داد سخن داده است آنجا که ازمردم

واعراض ایشان از پیروی حقّ شکایت ها کرد و در نتیجه گرفتاریهای ناسپاسان را در چنگال زورمندان مستبد و متجاوز پیش‌بینی فرمود که چگونه بر هیچ حقی از حقوق خلق در آینده ابقاء نخواهند کرد و دیده شد که این فراریان ازاوامر خلیفه برحقّ چگونه درسلطنت **اموی** و **مروانی** بارکش غولهای بیابان شدند و دریك جا با نهایت تأثر می گوید : « اللّهمّ سلّط علیهم غلاماً مِنْ ثقیف » خدایا مسلط فرما بر ایشان آن فرومایهٔ ثقفی‌را که اشاره بحجاج بن یوسف ثقفی است وآینده نشان داد که خلفای بعداز **علی** (ع) و امرای ایشان مخصوصاً زیادبن ابیه و حجاج بامعرضین ازحقّ چه کردند و همانطور که **علی** (ع) فرموده بود رحم برصغیرو کبیر واموال و نوامیس ایشان نشد وعکس‌العمل خودرا دیدند ! پس‌باید درجامعه حقوق محترم شمرده شود تا گرفتار چنگال غاصب حقوق عمومی نگردند .

منشأ حق

چنانچه گفتیم حقّ ناشی ازحیات و فطری است ولی در منشأ حقّ نیز اختلاف عقاید وجود دارد که نقل آنها خالی‌ازفائده عملی است و بفطرت نظر میکنیم .

اساساً این‌مطلب مسلم است کــه بشرقانونی دارد و باید درسایهٔ متابعت آن قانون به غایتیکه برای اوست « غایت‌را هرچه و هرکس تشخیص‌داده کارنداریم » امّا بدانید که غایت هرموجودی ثمره‌ای مترتّب براوست وچنانچه انسان باحیوان فرق دارد باید غایت وجود اورا درهمان مابه‌الامتیاز جستجو کرد ویافت .

باری انسان برای‌وصول به‌میوهٔ خلقت خود قانونی دارد وآن قانون مشتمل بر وظائف و تکالیفی است که ملزم میکند انسان را برانجام آنها تا بغایت وآرمان خلقتش برسد . وچنانچه ذکرشد لازم تکلیف داشتن حقّ است‌وازجمله حقوق حقّ آزادی واختیار است تا قدرت برانجام تکلیف داشته باشد با تلازم لاینفك حقّ و تکلیف هیچکس وهیچ‌قدرتی درعالم نیست که برسلب‌وابطال حقّ کسی‌توانا باشد .

حقّ ثابت است وچنانچه درمعرض تجاوز واقع گردید ، صاحب حق مکلّف

است که با قوّه ازمتجاوز وغاصب حق خود پس بگیرد .

اهم حقوق بشری

حقوق بشری ازحیثیات وجهات مختلفه طبقه بندی شده .یکی حق طبیعی Droit Naturel است یعنی حقی که منشأ آن خود فطرت وطبیعت بشراست نه قوانین ومقررات موضوعه و این نخستین حق با انسان توأم و لازم لاینفك است . برای اینکه انسانست و زنده و خود بخود ثبوت و تحقق داشته و شناخته شده پیش از آنــکه فکربشر بوضع و قوانین و مقررات متوجّه شده باشد .

دوّم حقّ اخلاقی کــه آن هم چنانچه سابقاً بحث کردیم مربوط بقوانین و حقوق طبیعی است وسوم حقوقی که قوانین موضوعه برای اوقائل شده وموسومند بحقوق کشوری .

مثلا حقّ حیات و تأمین لوازم آن و حقّ آزادی فکرو عمل از حقوق طبیعی هستند وتملك بمعامله یا حقّ تقدم از روی شفعه ازحقوق مدنی .

اینك اهم حقوق بشری را اختصاراً دراینجاتذکرمی‌دهیم، زیرا در کشوریکه غالب افراد با حق و تکلیف آشنا نیستند ، باید دراین دو موضوع که دوپایهٔ حیات اجتماع است پافشاری کرد ولو گرفتارتکرارمطالب شویم .

حق حیات

هر فردی حقّ زند گی دارد و باید زنده بماند وحقّ دارد که وسائل حیات حود را تهیه وتأمین کند . این حقّ مقدس و اساس سایرحقوق بشری است. زیرا حیات اگر نبود حقوق دیگرموضوعی نخواهد داشت پس این حق باید مقدّس باشد ومصون ازهر گونه تعرض و بایستی نسبت بمراعات وحفظ آن اندك مسامحه روا نداشت .

علیهذا هر گاه این حقّ طبیعی یا لوازم ضروری آن در معرض تجاوز قرار گرفت آنوقت برای دفاع از آن استقبال خطر جایز بلکه لازم است . مثل اینکه شخص مورد هجوم وتهدید جانی یا مالی یاناموسی واقع گردد وبقوای تأمینی هم دسترس نباشد ، باید شخصاً بدفــاع بپردازد که فرمود : « مَن قُتِلَ دُونَ عِرضِهِ و

مالهٔ فهو شهید » هرکس برای دفاع ناموس یا مالش کشته شود شهید است یا کشور گرفتار جملهٔ دشمن گردد ، که دفاع بی استثناء برهر فردی حتمی می باشد .

معنی مقدّس و محترم اینست که هر گاه دستخوش ومورد تعرض واقع شد ، خود بخود صاحبان حقّ یا معتقدین بعقیده‌ایکه مورد توهین واقع شدتکان بخورند وآرام وقرارقهراً ازایشان سلب گردد .

وای برفرد یا ملّتی که هیچ چیز درنظرش محترم ومقدّس نباشد وهیچگونه تعرضی آنها را ازحال طبیعی وعادی خارج نکند .

از وطن و دین گرفته تا جان ، مال، ناموس و سایرمقدسات مذهبی وملّی ! یك چنین ملّت برای ملعبهٔ دشمنان داخلی وخارجی بازیچه‌ای آماده وبرای استعمار واستثمار لقمهٔ راحتی است .

گفتیم که نخست باید حقوق بشری را شناخت وآنگاه خواست وگرفت و حفظ کرد ، پس شناختن و دانستن اصل اوّل است و به نسبتی کـه بشررو بدانش و ترقی رفته و احترام حقّ حیات روشن ومحترم ترشده است ، بهمان نسبت جهل و انحطاط تأثیر تاریك خود را از دست داده وحقوق بشرمورد رعایت وحرمت واقع گردیده است .

هجوم برغیرو اقدام برقتل وغارت وبخطرانداختن جان خود ودیگران از رسوم دوره های نادانی وتوحش است که حتّی مرگ طبیعی ننگ شمرده می‌شد و الان هم عشایری هستند کـه درموارد اختلاف و نزاع شخصی بـرای تحقیرطرف مقابل باومی گویند : «پدرت درخانه مرد .»

بعضی‌قبائل عرب برای فرار ازننگ شوهردادن دختران خود ، آن‌بینوایان را زنده دفن‌میکردندوبعضی فرزندان را ازترس فقروتنگدستی میکشتند که**قرآن** این دوعمل‌زشت‌راموردنهی قرارداد. حیات مغلوبین جنگ واسیران ارزش‌نداشت وبرای خونریزیهای بزرگ، بهانه های کوچك کافی بود ، جنگ تن بتن ، نشانهٔ

---

۱ – برای دفاع ازجان بطریق اولی .

ناچیز شمردن حق حیاتست . ازطرفی حق حیات در بعضی امم مذهبی بقدری طرف رعایت بوده که جاندار را ولو موذی و درنده باشد نمیکشتند ، مانند قسمت مهمی از پیروان آئین **برهما** و نیز **آئین زردشت** که از قتل جانوران غیر موذی منع فرموده است و بقول عارف **بلخی** :«آنکه جان بدهدا گر بکشد رواست» ولی حکیم وعارف **غزنوی** براین موضوع بطریق دیگر استدلال کرده است :

بره و مرغ را ازآن ره کش — که بانسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد — بی نمازی مسبحی را زار

خلاصه کلام اینکه تغییر صورت نوعیه موجودات ، که مرگ عبارت ازآنست وقتی جایز یالازم شمرده می‌شود که این مرگ موجب تسریع دررسیدن موجود بکمال غائی خود باشد : جماد به نبات برسد ونبات به حیوان و حیوان بانسان و گرنه کشتن یا محو کردن صورت نوعی موجودات ظلم و گناهی عظیم است .

حاصل اینکه هر گاه آنطور که شاید و باید بمقدسترین حقوق بشری که حق حیات است واساس ومنشأ سایر حقها می باشد ، پی می بردیم همانا بآن بیشتر توجّه کرده واهمیتی که درخوروسزاوارش بودمی دادیم ودراین صورت البته حق حیات بدست حوادث سپرده نمی‌شد وهر قلدری حقوق حقه مارا تضییع نمیکرد وآنوقت لااقل ضرورات حیاتی دردسترس خلق خدا گذاشته می‌شد،چنانچه ملل راقیه درسایه دانش باهمیّت حق حیات پی برده وآنطور که باید وشاید نسبت بحقوق بشریت خویش از حق تعلیم وتربیت گرفته تابهداشت ووسائل تغذیه تا تأمین مال وجان وسایر لوازم زندگانی متمتع وبهره‌مندند و چنانچه حیات یك فرد ایشان موردتعرض بیجائی شد جامعه بحرکت آمده و گرفتار نگرانی ودعدغه می‌شود «دگر عضوها را نماند قرار .»

برای تذکر باینکه ما چه اندازه بحیات افراد ملّت خودبی‌توجهیم مثل‌ساده و محسوسی می آورم :

سم مهلکی را سیاست دشمن دیرینه درایران رواج دادوقاجاریه غافل هم برای اینکه بفراغت خاطرغرق عیش ونوش باشند ، برواجش مساعدت کردند ،مخصوصاً

در ایلات وعشایر سلحشور ایران وما بین سرحدنشینان که همواره پاسبانان مرز بوده اند.

خان صاحب بعنوان تجارت به زابل و سیستان وقائن آمده بـود ویکی از معاملاتش این بود که تریاك را مثقال پنجشاهی یعنی چهارمثقال یکقران می فروخت وسوخته تریاك را مثقال پند تاشش ریال خریداری میکرد !

بیچاره مردم جاهل و بی صاحب آن حدود براین معامله پرسود اقبال ومسابقه کردند ویکسال باین منوال گذشت ، تاعادت به تریاك تمکّن یافت وپس از اطمینان از تریاکی شدن این مرز مهم هندوستان ، خان صاحب رفت وبدبختی برای مردم باقی مـاند !

مسیو **لولوی بلژیکی** پیشکار مالیه خراسان بود . سوخته های تریاك راجمع آوری کرد واز آنها شیره ساخت و برای پیشکاران دارائی شهرستانهای خراسان فرستاد ونوشت که این مقدارشیره را برمتعینین شهر تقسیم ووجه آنرا دریافت و بحساب بگذارید .حاکم آنوقت **سرخس** بمن گفت که : « قاضی سرخص (اهالی آنجا غالباً اهل سنت هستند) پیش می آمد که رئیس مالیه چنین تکلیفی بمن کرده است ، ما که شیره کش وتریاکی نیستیم واین کارچه مناسبت داردمن ازرئیس دارائی پرسیدم او گفت من تقصیر ندارم پیشکاردارائی اینمقدار شیره را فرستاده که تحمیل کنم !»

البته این آقای یهودی بلژیکی بصرافت طبع خود بچنین فکری بر خلاف انسانیّت نیفتاده بود بلکه همان مقامی که آنهارا برمالیه و گمرك ایران تحمیل کرده وبآنها خداوندگاری داده بود ، باین یهودی اجنبی امر کرده بود کـه این عمل زشت را انجام دهد .

اینها برای چیست ؟ برای آنستکه جاهلیم وبحق حیات اهمیت نمی‌دهیم واز جهل ما استفاده سوء می‌شود ومسئولین حیات وهستی جامعه بافراد خودمعامله کالای کم بها میکند « وسیعلم الّذین ظلموای منقلبٍ ینقلبون »[1] و همچنین بـرای آنستکه ما باهمیت حق حیات که اساس سایر حقوق بشریت است ، واقف نیستیم .

---

۱ - آیه ۲۲۷ سورهٔ شعراء

اگر بشريت باهميت حقّ حيات خود پی می‌برد هرگز ملّت‌ها واقوام آلت اغراض هوسرانان واستعمارجويان وجاه وشهرت‌طلبان نمی‌شدند وازجماعت‌ها مسلخ و مذبح ساخته نمی‌شد و سيل‌های خون جوانان جريان نداشت .

در ديانت اسلام باحترام حقّ حيات تمام تكاليف الهی بخطرجانی و يا مظنه ضرر واحياناً باحتمال خطر كه می‌رسد متوقف وازتكليف صرفنظرشده است ، مگر درمورد دفاع ازحمله‌خصم برمسلمين يادفاع شخص ازجان ومال وناموس‌خويش .

حق معيشت

حقّ حيات مستلزم حقّ معاش می‌باشد كه مركب بدن ببدل مايتحلّل نيازمند است وگرنه ازپای خواهد افتا دوازاين رو بايد برای افراد ميدان فعاليت و كوشش ازنظر بدست آوردن وسائل معيشت بی‌مانع باشد .

سدّ طريق معاش وتضييق يا جلوگيری ازوسائل معيشت سلب حقّ ياتضييع نيروی حياتی افراد است و ظالم و غاصب مسئول اين ظلم و بی عدالتی است كه هرگاه مقامات مسئول احقاق‌حقّ نكردند بايد مظلومين خود دست بدست‌يكديگر داده هم ظالم وهم تكيه گاه اورا ازميان بردارند .

براين حقّ بزرگ ، مانند ساير حقوق ، چنانچه در آغاز بحث گفتيم دو تكليف لازم الاتباع مترتّب است : يكی تكليف صاحب حقّ كه آنرا رعايت وحفظ كند و به‌نيكوترين وجهی كه نفع خود و انتفاع ديگران درآن باشد صرف نمايد ودوّم تكليف ديگران كه آنرا محترم شمرده وبهيچوجه‌حقّ معيشت‌فرد يا افرادی‌را دست خوش تعدی و تجاوز قرار ندهند .حقّ معيشت كمال ارتباط باحقّ حيات‌دارد و گذشته از بشر هرجاندا‌ررا درمقابل بی‌معاشی تاب تحمّل نيست .

بااستفاده ازنادانی وجهل مردم ، می‌توان بساير حقوق بشريت ، مانند حقّ تربيت و آزادی تجاوز كرد ، ولی در گرسنگی وعلم و جهل ووقوف وعدم وقوف خلق برحقوق خود تأثير وفرق ندارد وسياستمداران بايد هيچگاه ازاين نكته حياتی غفلت ننمايد .

ازاین رو رژیم استبداد که تمام حقوق ملّتی راغصب میکرد این حقّ راکاملا رعایت‌مینمودوهمواره‌مراقبت داشت که مردم‌از گرسنگی بتنگ نیایند. **ناصرالدین شاه** غالباً صبح که ازحرمسرا بیرون میآمد ازوضع نان و گوشت می‌پرسید ونمونهٔ نان شهررا میخواست.

بتاریخ‌انقلابات که رجوع‌ودقت کنید می‌بینید که انفجار انقلابات ازدینامیت گرسنگی و کم نانی آغاز شده است. سیاست تضییق برمعاش وسیلهٔ انجام مقاصد سیاسی است‌که ازطرف محرّکین خارجی وداخلی غالباً مورد استفاده واقع‌می‌شود وایرانیان بگناه طرفداری ازدشمنان استعمار کنندگان خود دردو جنگ‌بین‌المللی ازهمین راه کیفرها دیده والآن هم گرفتارند.

حق آزادی

آزادی یعنی توانائی هرشخص براستعمال غرایز و قوای ظاهری وباطنی خود بهرنحو که بخواهد و هیچکس و هیچ مقامی‌را حقّ جلو گیری ومنع ازآن نیست. منع و جلو گیری همانا ظلم وتجاوز است ومانع وجلو گیر، ظالم وغاصب خوانده میشود، وبااو باید همان معامله کرد که ملل با رشد دنیا کرده‌اند.

لکن این حقّ مسلم برای فردی که عضو اجتماع شده مطلق و بیمرز وحدّ نیست. زیرا سایرافراد اجتماع نیزحقّ آزادی دارند وهر گاه حدّی برای‌حریّت فردی نباشد ناچارکارباصطکاك‌امیال مختلفه می‌رسد وآسایش وامنیّت درآن‌تصادمات ازمیان خواهد رفت.

ازاین‌روحدّآزادی‌فرد محدود می‌شودبه زیان نرساندن‌به‌حقّ آزادی‌دیگران واین تعریف رابرای آزادی انقلاب بزرگ فرانسه ضمن اعلام حقوق انسانیت در سال ۱۷۸۹ مسیحی بعالم اعلام نمود که: «آزادی، اقتدار برهرگونه عملی است که بدیگران زیان‌نرساند»

نتیجهٔ آزادی واین حقّ بزرگ بشری آن است که ازهرفرد میتوان انسانی ساخت. زیرا وقتی تمام نیروهای برونی‌ودرونی بشردرحدّاعتدال بکارافتاد وآزادی نشو ونما داشت صاحب مرتبهٔ کمال میشود وغایت خلقت نیز همین است که هر

استعدادی فعلیّت مرتبهٔ کمال یابد و کدام ظلم بالاتر ازاینکه از کمال یافتن استعدادات جلوگیری شود.

مثل مستبد خودخواه مثل طفل لوس و بولهوسی است که تخم‌های گلهای گوناگون وهسته‌های درختان مثمر را ببازی زیر سنگ خرد کرده و باخاك یکسان می‌نماید. یعنی استعداد رسیده و قریبی که بااندك توجّه می‌تواند سیر کمالی خودرا تعقیب کند به‌قهقرا باز گردانده شده است!

این حقّ الزام مینماید که باافراد بایدمعاملهٔ انسان کرد، نه معاملهٔ افزار و کالا. ازاین روحق آزادی منافی با استبداد است. خرید وفروش بشر برای بردگی یا به بیگاری گرفتن دیگری، یاهر نوع استفاده ازحاصل دست رنج دیگران بسود خود، سلب حق مقدّس آزادی است.

برای روشن شدن اذهان نسبت به آزادی ازتحقیقی در اینجا ناگزیریم: کمتر مفاهیم کلّیات مورد اختلاف ونزاع واقع می‌شود. در خوبی آزادی وزشتی ظلم ونیکی عدالت ولزوم امنیّت وغیر اینها جای خلاف ومشاجره نیست، ولی‌وقتی نوبت به مصادیق خارجی کلّیات رسید چون وجود خارجی منشأاثر میباشد، اغراض وهوسها در میان آمده وجدل وخصومتها برپامیشود، اینگونه اختلاف ونزاع‌ها از مبدأ تعالی تا امور دیگر سریان وجریان دارد، که مکرر بمناسباتی دراین باب اشاره واشعار کرده‌ایم (مخصوصاً درمبحث وجدان وبیان اصول اخلاق ازخیروشرّ ونیك وبد)

مثلا در فطرت کششی بسوی مبدأ ومبدع موجودات هست وعقل حکم میکند که مصنوع را صانعی است. ولی همین که نوبت به تعیین صانع میرسد غوغاها برپـا است.

متدیّنین قائل بوجود مطلقی هستند که از قید اطلاق نیز بری است وغیر ایشان مادّه را مبدأ ومبدع می‌دانند وتا کار بجائی میرسد که همان سنگ و کلوخی را که بشر بدست خود ساخته سجده وستایش مینمایند.

مثلا امنیّت معنائی است کلی ومحبوب ولی چه اغراض استبدادی که بنام برقراری

امنیت ، آزادی ملل را طعمه قرارداده وازمیان برده است که‌ایرانی سالهاست بنام امنیّت گرفتار استبداد و حکومتهای نظامی میباشد !

حق ، عدالت ، نوع پروری وانسانیّت دوستی معانی هستند که محل‌اشکال و اختلاف‌نیست . ولی بنام این الفاظ و کلمات فریبنده وخوش آهنگ چه مظالمی اقویا نسبت به‌بشریت ومخصوصاًملل ضعیفه مرتکب‌شده ومیشوند ، که‌استعماریکی ازآن مظاهر منفور است وخود می‌دانید که بنام انسانیّت وتربیّت ملل عقب مانده چه کرده‌اند ؟

درجنگ **صفین** وقتی معاویه وشرکایش آثارمغلوبیّت خودرااحساس کردند . قرآن‌ها را بر نیزه نموده و فریاد میکردند که ما بحکومت‌قرآن تسلیم‌هستیم‌تااز خونریزی وبرادر کشی خلاص شویم .

این‌تشبث‌ظاهرالصلاح دراردوی**امیرالمؤمنین** (ع) گفتگو پیش آورد وجمعی گفتند که باید بحکومت **قرآن** تسلیم‌شد .**علی**(ع) کـه میدانست منظور از این تشبث آنهم از طرف کسانی که مغلوب نفس وشهواتند چیست ؟ فریاد میکرد گوش ندهید که « کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُبِها الباطِل»هر چند کلمه‌حق‌است‌ولی مرادومنظور ازآن‌پیشرفت‌باطل است

از این قبیل جلوه دادنهای حق بصورت باطل در تاریخ بسیار است وباید از آنهـا عبرت گرفت .

آزادی هم از همان کلمات فریبنده و محبوب بشر می باشد که بسیار مورد سوء استفاده شده ومیشود .

مادام **رولان** Roland را وقتی محکمهٔ انقلابی فرانسه محکوم باعدام کرد و بپای گیوتین می بردندش‌فریاد نمود :« ای آزادی‌تو چقدر محبوبی ، ولی چه بسیارجنایات‌که بنام توارتکاب میشود .»

امروز حکومتی بر بیشتر از خمس کره زمین تسلط یافته ودم ازآزادی‌ملل میزند ولی ملل تابعهٔ آن درسخت وتنگترین زندان‌های قرون وسطی مشغول جان کندنند ! حتی دیکتاتور میگوید :« بایدتفکروتخیل شماآنطور باشدکه من میخواهم!» نویسنده،

آن بنویسد که فکر من است وشاعر آنطورشعر بگوید که‌من بآن‌تمایل دارم ونقش نقاش نیز باید مطابق پسند خیال من باشد !

آزادی ازحقوق طبیعی جنبنده است وآنگاه ازجانوری می‌توان سلب آزادی کرد که آزادیش برای دیگران مضر وموذی باشد . سلب آزادی از انسان آلت بی‌اراده وافزار وکالائی میسازد ونمی گذارد که افراد برای خود مسؤولیتی قائل شوند ، مانع‌تکامل‌وسدّی‌است‌درمقابل‌رسیدن بشر بآنچه‌غایت خلقت اوست .

حالت حیوان بزنجیر بسته ومرغ درقفس نشان میدهد که آزادی در فطرت جنبنده نهاده شده واز مقررات موضوعه بشری نیست وهر کس که میخواهدمالك خویش باشد باید آزاد وآزاده زندگانی کند !

آزادی مدنی

قوانین کشوری آن قسمت ازآزادیهای ضروری را که‌برای ادامهٔ حیات وسعادت افراد ضرور است ، مورد توجّه و نص خاص قرار داده واهم آنها را درقوانین اساسی آورده و بر بقیه درقوانین فرعی تنصیص کرده است .

هرفردی در اختیار مسکن ، مسافرت ، اقامت،تشکیل خانواده ، ازدواج ، کیفیت آموزش وپرورش ، انتخاب پیشه وشغل،تملك اختصاصی ، هر گونه تصرف در ملك خود وتأمین معاش وتهیه وسائل رفاه وآسایش خویش مختار وآزاداست و هم چنین در ابداع یا پیروی هر عقیده وفکر واظهار آن ، ونمی توان و نباید از فکر کسی وچگونگی آن جلو گیری کرد وفکرافراد را کشت .

ازاین قسمت تعبیرمیشود به «آزادی وجدان » هر کس دربیان رأی وعقیدهٔخود خواه‌سیاسی واجتماعی‌و خواه‌دینی ومذهبی بوسیله نوشتن یا خطا به آزادی‌دارد و بایستی افراد در این اختیارو آزادی‌ها ازهر حیث مصون ودر امنیّت باشند و قانون باید مصونیّت افراد را از هر حیث تضمین کند .

نکتهٔ اساسی انحطاط‌ملل غیر متمدن ونیمه‌متمدن و گرفتاران‌چنگال‌استبداد همین عدم امنیت است که‌همواره هرفردی نگران حفظ خویش میباشد . کسی که

تکلیف فردا یایکساعت بعدش معلوم نیست ونمیداند زنده است یا نه وآنچه دارد دستخوش سرقت یا کلاهبرداری یا مصادره وتجاوز زورمندان خواهد گردید یاخیر؟ هر گز قادر نیست که ازآز آزادی استفاده کند یا برای ترقیات خود وخانواده‌یا کشورش مغز و نیروی خویش را بفکر وفعالیّت اندازد، اینست **مضرات نبودن امنیت قضائی و عدالت اجتماعی**.

خلاصه اینکه انسان باید از تمام جهات حیاتی امنیّت وآسایش خاطر داشته باشد تابتواند قوای فعاله خود را بخیر وصلاح خویش ودیگران بکار برد وسلب آزادی ازاونشود، مگر درمورد شکستن قانون کشورومحکومیت‌ازطرف‌مقامات قضائی برطبق قوانین صالحه، نه برطبق قوانین خلق الساعه یا عطف شده بماسبق بلکه مطابق قانونی که‌قبلا نوع جرم ومجازات مترتّب بر آن ازمقامات‌صلاحیت‌دار تعیین وتصویب واعلام شده باشد، نه اینکه هردم گرفتار تحولی گشته وهرساعت دستخوش اغراض هرمتنفذ و متجاوزی.

آزادی افکار امتیاز انسان برحیوان به نیروی تفکر است «**استدلال** Raisonnement، **استنباط** Induction، **استنتاج** Deduction» وبا ناتوانی جسمانی که دارد در پر توتفکر نه تنها برحیوانات‌بلکه بر قوای سرکش طبیعت غالب شده وآنها را رام ومورد استفاده قرار داده‌است.

بنابراین نباید این موهبت عظیم را که مابه‌الامتیاز انسان ازسایر موجودات است تحت فشار وتضییق گذاشت. هرفردی آزاد ومختار است که نسبت به هر موضوعی فکر کند وآنچه را که بآن عقیده بسته بیان نماید، یا برافکار دیگران عرضه کند.

تفکر واستنباط واستدلال‌واستنتاج‌ویااجتهاد در مسائل‌ومباحث علمی‌مخصوص یا ملك طلق طبقه وافرادخاصی نیست. باید بفکر فرد استقلال‌داد وآنرا ازتأثیر سلطهٔ هرگونه عوامل خارجی آزاد گذاشت.

علوم حقیقی عبارت از ارتکازیات وتجربیات‌بشری است، که بصورت قواعدی

در آمده و نام علم و فن یافته‌اند و این ارتکاز و استعداد تجربه در تمام افراد کم و بیش موجود است و هر فردی میتواند آنچه در نهادش نهاده شده بکار برد و تجربیات خود را مورد استفاده قرار دهد که از همین راه بشر از حال بدویت به ذروه ترقیات امروزه رسیده است.

جلوگیری از آزادی فکر و بیان کردن آنچه از اسرار طبیعت برای متفکری مکشوف شده، گناه بزرگ وسدّ طریق تکامل بشمار میرود.

استبداد فردی یا استبداد رژیمی که: «میگویند باید فکر وروش افراد، تابع فکر و سلیقهٔ من باشد» جز کشتن ابتکار بشری و نگاهداشتن ملل تابعه را در حال انحطاط و بی‌فکری، نتیجهٔ دیگری ندارد و خود برخلاف اصل خلقت انسانی است وچنانچه گفتیم مستبد حتّی میخواهد که نقاشی، شعر، تاریخ نویسی، افسانه پردازی وساختن نوت‌های موسیقی آنطور باشد که خود خواهی و بوالهوسی او طلب میکند.

سلب آزادی بدین کیفیّت یك نوع بردگی ورقیّت واسارتست که باید آنرا ازمیان برداشت وافراد را آزاد گذارد که افکار ودلائل، تجربه‌ها، استنباطات خود را عرضه بدارند، درمقابل دیگران هم بگویند، استدلال واعتراض کنند، تا بارقهٔ حقیقت درنتیجه اصطکاك افکار برای منور ساختن افق تاریك جهل پرتوافکن گردد.

ما نمیدانیم که درهر فردچه استعدادی نهفته‌است؟ باید میدان فعالیّت فکری را به روی همه باز گذارد، تا استعدات مکمون ونهفته ظهور وبروز کرده، حقّ وباطل ومشخص پرده ازاسرار طبیعت برداشته شود ولو افکار تازه برخلاف عقاید پیشینیان باشد زیرا هنوز درمقابل رازهای مکمون خلقت اندرخم یك کوچه‌ایم «وَکَمْ تَرَكَ الاوّلُ لِلآخِرِ» یعنی: چه بسیار افکار واندیشه‌ها که گذشتگان برای آیندگان گذارده‌اند.

ادیان پیشین برحسب آنچه ازپیشوایان آنها رسیده تضییق برافکار پیروان وتکفیر منحرفین بوده، ولی دین اسلام راه بحث واستدلال را باز گذارده و **کلام مجید** پرازتحریص برتعقل وتفکر است و توبیخ براینکه چرا دانش وتجربه بکار

نمی‌برید ؟ حتی نسبت بعقاید دینی «لا اِکْراهَ فی‌الدّین» فرموده و دراصول عقیده به‌تقلید قانع نشده‌است .

میدانیم که اروپا درچه جهالت وتوحشی غوطه‌ور بود وجایگاه تعلیمات مدارس کلیساها و موضوع تعلیمات آنچه برای تثبیت دین بکار آید ، یعنی پذیرش بلا شرط میراثهای **یونان** که از **اندلس** توسط مسلمانان بآنها رسیده بود وجدال برسر الفاظ تاآنکه نهضت ادبی وعلمی قرن پانزدهم بافدا کاری آزاد مردانی فرا رسید وعقل فردی استقلال یافت ویوغ تقلیدات شکست وقوافل علوم ومعارف براه افتاد ودنیا ازپرتو آن انوارعقول بشری روشن گردید .

آزادی اجتماع و نطق وقلم

ازلوازم لاینفك آزادی فکر ، آزادی بیانست ، زیرا فکر اگر عرضه نشود وبه‌بیان وقلم نیاید مثل نبود است و اثری نخواهد داشت .

چه بسیار افکار سودمند وپرثمر که ازخوف استبداد حکومتها یاترس غوغای عام بامتفکرین وصاحبان خود بگور رفته وبشریّت ازمنافع آن افکارمحروم مانده. زیرا فداکاران باشهامت وشجاعت کم نادرند ، کسانی که باازخود گذشتگی درمقابل عقاید و عادات متمکّن دیرین به‌مخالفت برخاسته و ازاظهار عقیده و بیان حقایق نهراسیده ، اعم ازاینکه جان دراین راه داده یاجان بسلامت برده باشند قهرمانان تاریخ خوانده میشوند.

عرضه داشتن افکار مستلزم تجمع افراد گرد یکدیگراست ، پس بایداجتماعات نیز آزاد باشد که هر کس هرچه برای مصلحت جامعه یا موضوعات علمی بفکرش رسیده بگوید ودلائل خودرا بیان کند .

ازمظاهر مهم بیان افکار ، نوشتن است که برای افراد دور از متفکر وثبت تاریخ برای آیندگان بکار آید وازاین جهة آزادی قلم رکن مهم آزادی افکار شده ونباید برنویسندگان درحدود اجازهٔ قوانین اساسی تضییق کرد .

بشراز برکت آزادی‌قلم بس‌پیشرفت کرده ومرهون وسپاسگزار نویسندگانی

است که حقوق و تکالیف اورا روشن و خلق‌را هدایت نموده‌اند.

آزادی قلم و آزادی جراید و مجلات گوناگون وانتشار کتب تأمین‌می‌شود. جراید صدای مردم‌را بگوش زمامداران کشورمی‌رسانند. روزنامه‌ها صحنه‌وصفحهٔ نشاندادن و نمایش افکار عمومی است. مجلات موضوعات مهم حیاتی‌را موردبحث قرار داده وحقایق را بر خوانندگان خود عرضه‌می‌دارند. هر کدام نسبت بتخصص خودمی‌نویسندآنچه‌بکارآید و مباحث مفصل‌از آن کتب‌است.

طرز حکومت، قوانین ومقررات قبلا درمطبوعات حلاجی‌می‌شود، وآنگاه به‌صورت مطلوب درمی‌آیدوخلاصه‌اینکه ازآزادی مطبوعات ملل عالم فواید بسیار برده‌اند و بی جهة نیست که آنرا «رکن چهارم‌حکومت ملی» خوانده‌اند.

همواره بوسیلهٔ مطبوعات روابط دولت وملت تعدیل می‌شود، زیرا دولت با قوانین اساسی وفرعی باملت پیمان بسته‌وتذکر به تخلفات پیمانها هم بعهده مطبوعات است.

پس باید قلم آزاد باشد، تا نقاط ضعف کشور واحتیاجات عصری ومسامحات دولت درانجام حوائج ملت، یا قصورملّت را از کمك بدولت بگوید وطرفین را بانجام وظائف خود دعوت کند وباتضییق و فشار و جلوگیری ازآزادی آن نتایج تأمین نخواهد شد.

مبارزه با کمونیسم‌واحزاب تندرو امروزمبدأ سیاست دولت های‌دموکراتست چندی پیش موضوع جلوگیری از تبلیغات حزب کمونیسم انگلستان در مجلس ملّی آنجا بمیان‌آمد، **اتلی** رئیس الوزرای آنکشور نپذیرفت و گفت: «تضییق برآزادی خلاف سوابق دیرین‌انگلیس است وبعلاوه نفعی که نخواهد داشت‌ممکن است زیانی هم داشته باشد».

اخیراً‌نیزیك سیاستمدار آمریکائی بعنوان‌مخالفت: باتحریم‌تشکلات کمونیسم چنین گفت «که زیان سلب آزادی این‌فکر بیشتر است، زیرا فعالیت ظاهری را تبدیل بفعالیت پنهانی‌وزیر زمینی خواهدکرد» آری منع چوبیند حریص ترشود انسان.

معذلك برحسب تمایل دولت امریکای شمالی برتصفیهٔ ادارات دولتی و

جلوگیری از پیشرفت تبلیغات حزب کمونیسم آنجا ، قضیه بالاخره بدیوانکشور رسید وقضات رأی دادند که : «باید آزادی بتمام معنی محترم ومقدس باشد . وهرکس ، هرفکری دارد آزاد وبا اطمینان بگوید وبنویسد ودرجراید انتشار دهد ولودعوت بشورش وانقلاب و واژگون کردن رژیم واسقاط دولت کنند » .

این رأی دیوان عالی کشور که مقام عالی حکومت وفوق آن مقامی در قضاوت نیست اثر عجیبی در دنیا بخشید وتمام آژانس ها وجراید حتی جراید ایران ولی باختصار آنرا نقل ودر آن بحث کردند. زیرا خردمند دلسوز ووظیفه شناس میداند که: «آزادی استکه بدنیا اینهمه ثمرات شیرین داده وسلب آزادی از ملتی یکنوع ، مجوزیت وشکلی از اشکال اسارت وبردگی است» .

اما شرط عمده در این باب آنستکه باید برتمام آزادیها ، عدالت حکومت کند ومیزان آزادی از کف داده نشود ، یعنی بآزادی وحیثیت غیر ، زیان نرسد و بحقوق سایرین دربیان وخطابه واجتماعات وهم درصفحات منتشره تجاوز نشود که هر گاه چنین شد بحکم قانون طبیعت وعکس العمل هرعمل ، آزادی محدود خواهد گردید ، که آزادی نامحدود هرج ومرج است وعکس العمل آن سلطهٔ استبداد ومحوشدن آزادی و بیشتر تضییقاتی که برما وارد میشود انصافاً نتایج سوء استفاده ازآزادی است .

استبداد وتضییقات آن نیز ازطرف دیگر لامحاله منتهی بعکس العمل میشود ومستلزم انقلاب وشورشی است که خسارات زیادبرای ملك وملّت ببارخواهدآورد .

یا باید شاهین عدل را رشد ملّی وسطح تربیّت در موازنه نگاه بدارد ، که اساس آنست ویگانه ضامن سعادت کشور . یا کشور زمامداران عاقل وآگاه داشته باشد که برای ملك وملت دلسوز باشند ومسئولیت را بدانند چیست ؟

آزادی سیاسی

کشورخانه ایست وصاحب آن مردم کشور . همه کس مختار و آزاد است که خانهٔ خود را مطابق میل و سلیقهٔ خویش ساخته و اداره وآباد کند وچون مملکت خانهٔ بزرگی است و ملك مشاع تمام افرادیکه در آن زیست کرده وبهره مند میشوند ، لهذا برحسب میل وسلیقه یکفرد

با افراد وطبقه مخصوص وممتازی نمی‌توان و نبایدآنرا اداره کرد ، زیرا در این صورت حقوق سایر افراد ازمیان رفته است . مانند مزرعه مشاعیکه یکی ازشرکاء حق تصرفاف درآنرا ازشرکای دیگر غصب نموده باشد .

بنابراین دراداره این خانهٔ عمومی باید سهیم وشریك باشند وآخرین فکری که دراین باب بخاطر بشر رسیده ، اینستکه با هم اجتماع نموده و از طرف خود بهرترتیبی که مقرر می‌دارند ، باکمال آزادی واختیار ، اشخاص باصلاحیتی انتخاب و زمام امور ادارهٔ خانهٔ بزرگ خویش را تحت شرایط و موازینی بایشان سپرده و خود بکاروشغل خویش بپردازند ودرعین‌حال نظارت کنند که مبعوثان‌ونمایندگان منتخب بوظائف محوله عمل نمایند و باندازه ایکه ضرورت و لزوم اقتضا کند از حاصل دسترنج خود مبلغ و مقداری سرشکن کرده برای احتیاجات گوناگون جامعه ، ازنظر حفظ امنیّت داخلی و خارجی وتأمین رفاه عمومی بدستگاه اداره کننده بپردازند وازطرفی برعهدهٔ نمایندگان مردم است که پیمانهائی بنام قوانین در بارهٔ شؤون مختلفه و احتیاجات گوناگون جامعهٔ مطابق مصالح عامه ، وضع و اعلام دارند ، کـه تکالیف دولت ومردم قبلا معلوم شود ، بطوریکه گوئی طرفین متعهد وملتزم شده‌اند که آن عهود ومواثیق را ازهرحیث محترم شمارند .

اینست حکومت مردم برمردم و بهترین شکلی ازاشکال حکومت عادله .

بایـد پذیرفت که این طرز حکومت بخصوص برای قوم کم رشد خالی از معایب ونقائصی نیست که درمحل خود موردبحث و نقد وانتقاد واقع‌شده ، لکن بر روی هم که حساب شود بهترین طرزی استکه فکر بشر و تـجربیات تاریخی ادوار مختلفه تطوّرآنرا پذیرفته وبحقّ وعدالت نزدیکتر ازطرق وطرزهای دیگر است مانند مطلق العنانی فرد یا دسته وطبقهٔ مخصوص وممتازی نسبت بتصرفات دراداره وامورجامعه وهمانا در اینصورت آزادی سیاسی مسلوب وصاحبخانه محروم ازحقوق حقه خود گردیده است ومردم کشور مانند صاحب‌خانه‌ای می‌شوند که حقش غصب شده وبرهیچگونه تصرفی درملك طلق خود قادر نباشد .

عجبا ! تمام مخارج خانه راصاحبخانه می‌پردازد وحال آنکه اختیار خانه‌در دست‌دیگری است! این حال یك نحو حالت حجر وقیمومت اجباری استکه بر ذوی الحقوق بقلدری وزور تحمیل گردیده وشکلی است ازاشکال اسارت وبردگی .

رشد ملل وآشنائی بحقوق بشریت این پرده‌های تاریك قرون اولی ووسطی را پاره کرد و قلدرهای شهوت پرست را چنانچه باید بسزای خود رسانید وبرروی خرابهٔ کاخهای ظلم واستبداد عمارتهای زیبا ودلکشی ازعدالت و طرزحکومت مردم برخود بنا نهاد و بچشم می‌بینیم که ملّت‌هائی که حقیقة برخود حکومت میکنند با چه سعادت وامن وآسایش هم آغوشند .

آری آزادی‌سیاسی، اصل اساسی ومادرسایر آزادیهااست ، زیراهر گاه اختیار ادارهٔ عمومی برحسب دلخواه یك فرد یا طبقه‌ای باشد بهره مند شدن از آزادیهای مدنی واجتماعی وآزادی افکار واقلام وهمچنین ازتمام حقوق بشریّت امکان‌پذیر نیست چنانچه باین تجربیات تلخ آگاهید .

در اینصورت اجتماعات و افکار قهراً تحت تضییق واقع ونشریات زیر نظر و ومراقبت سانسور میرود وحتی آزادی مسکن، اقامت ، سفر، حق تصرف درمال و متعلقات هر فرد بسته بهوس مستبد است وامنیتها متزلزل وسیاست استعماری کدخدا را دیده وده را میچاپد .

همانطور که بردگی ازمیان رفت باید این بندگی واسارت مخصوص هم که میراث اعصار توحش است محو گردد و ملل عقب مانده بتوانند براحت و فراغت مانند آدمهای دنیا تنفس نموده و حقوق داشته باشند .

بدست‌آوردن این حق عظیم ، با مشکلات بسیارتوأم است . ولی به تحمّل تمام مشکلات میارزد « رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ » حقّ را ازچنگال غاصب باید بزور گرفت که بمیل وارادهٔ خود نخواهد داد .

ولی عیب عمده اینجاست که ملّت عقب افتاده بحقّ حیات خود آگاه نیست و چنانچه برای حیات ارزشی قائل بود ، حتماً آزاد میشد ، وکسی قادر نبود که

حقوق طبیعی وخدا داده اورا برباید .

اما اینکه ایران ازحکومت ملی بجای سود ، زیان دید وپس ازچهل و پنج سال باز شدیدتر از عهود استبداد گرفتار است و خلق از آن متنفر شده‌اند ، جهات سیاسی دیگردارد که جای شرح آن جهات اینجا نیست ومعذلك بهتر ازاستبداد است و عمدهٔ مطلب اینکه استبداد از ما دست بر نداشته منتهی اشکال و عناوین تغییر کرده است .

مطالبی که مینویسم الفبای حقوق بشری است و نوشتن آنها در این عصر و آنهم درکتابیکه مبنایش برتحقیق میباشدآنقدرها متناسب نیست . شاگردان‌مدارس مللآزاد وزنده از آن واقف وبرپشتیبانی وحفظ آنها تربیّت می شوند ولی ایرانی وملل شرقی را چنان درانحطاط وجهالت نگاهداشته‌اند که هردلسوزی باید ازتعلیم الف باآغاز وحقّ حیات ولوازم آنرا باین عقب افتادگان بیاموزد که‌مدارس نیزاین بینوایان‌را بنقطهٔ معکوس سوق می‌دهد . باری‌حق مقدّس‌آزادی سیاسی که‌امیدوارم هرملّتی ازآن متمتع گردد ، مانند سایرحقوق مستلزم دو تکلیف است .

یکی راجع بخود صاحب حقّ که ازآزادی سوء استفاده نکند وآنرا برمصلحت وخیرخویش و سایرافراد بکار برد و بداند که چه می کند وچه مسئولیت بزرگی درمقابل جامعه برعهده دارد . یکی از بزرگان گفته است :

« هرکس طالب حقوق خود است باید پای بست بلکه بندهٔ تکالیف نیز باشد »

و دیگری فرموده : «عشق به‌آزادی مستلزم داشتن اخلاق حسنه‌است » .

چنانچه فرد یا جماعتی ازآزادی سوء استفاده نمود ، خواه نخواه به کیفر کفران میرسد وآزادیش سلب خواهد گردید . آزادی کالائی قابل خرید و فروش نیست وبعنوان تحفه و هدیه‌ای تقدیم کسی نمیشود . نه قابل سرایت ازفردی بفرد دیگر، یا ازملّتی به ملّتی‌است ، بلکه حقی‌میباشد گرفتنی واجرتی است در مقابل فداکاری و مهیا شدن برتحصیل و حفظ آنچه خدا بخشیده است .

نعمتی را می‌توان بدست‌آورد ، ولی نگاهداری آن مشکل تر از تحصیلش

میباشد بلای آزادی هرج و مرج است و گسیخته شدن رشتهٔ انتظامات اجتماعی که قهراً تضییق واستبداد درپی دارد ورشد ملّی لازم است که از آزادی هرج‌ومرج نسازد و به افراط و تفریط نیفتد.

تکلیف دوم به هیأتهای حاکمه توجّه می کند: وظیفهٔ حکومت است که آزادی افراد را در کلیهٔ شؤون زندگی‌خصوصی وعمومی محترم شمرده و بهیچوجه در کار وامور ایشان مداخله ننماید، مگر برحسب ایجاب مصالح کشور، مانند ضرورت دفاع از کشور که باید افراد را برای آن احضار نمود، ولی آنهم بعدالت و بدون تبعیض.

چنانچه حکومتی آزادی افراد را دراظهار عقاید وافکار سلب کرد، یا بر نشریات سانسور گماشت، یا از اجتماعات و سخنرانی‌ها جلوگیری نمود، یا هر که را میل داشت بزندان و شکنجه گرفتار کرد، همانا برخلاف وظیفه خود رفتار نموده مستبد غاصبی است که با ملتش به جنگ و ستیز ایستاده و بالطبع نمی‌تواند بفکر ترقیات مردم باشد، بلکه توجّهش دفاع ازخود است و مبارزه کردن بامردم که بالاخره مسلماً تاب مقاومت نیاورده، سقوط می کند و بالنتیجه بزیان ملك و ملّت خود و استبدادش تمام خواهد شد.

افراد نیز باید حقوق قانونی حکومت را محترم شمرده و در تقویت آن بکوشند که مجری‌وناظر ناتوان، قادر برانجام وظائف‌خویش نیست واشراراز‌فرصت ضعف‌حکومت استفاده نموده سبب زحمات وخسارت خلق خواهند گردید وهمچنین بآزادی غیر باید احترام گذارد وآنچه برای خود دوست دارند برای دیگری نیز بخواهند وگرنه آزادی خود متجاوز نیز، درخطر خواهد افتاد.

شخص همانطور که بفکر وعقیدهٔ خود علاقه دارد، باید بداند که دیگری نیز دارای ساختمان بشری و خود خواه است، بنا براین از بیان فکر و عقیدهٔ دیگران نباید جلوگیری کرد وچنانچه برخلاف معتقدات وعادات از کسی مطلبی شنیده فوراً بهیجان نیامده غوغا نکنید و در مقابل انتقادات منطقی بردبار باشید و

فقط برهان و دلیل را حجت قاطع بشمارید و گرنه خلاف تکلیف مرتکب شده و غصب حقّ آزادی غیر کرده‌اید .

خلاصه اینکه برهر فردی لازم است که پاسدار و پاسبان آزادی افراد باشد ، تا این‌حصار منیع بشری محترم و مقدس و دور از تعرض اغراض بماند و هرفردی احساس کند که آزاد است و قادر براستفاده از حقّ آزادی خویش . این هدف عالی تأمین نمی‌شود، مگر دررعایت حقّ‌وحدّحریّت دیگران و بحکم عضویت داشتن درجامعه بفرمودهٔ **مسیح** (ع) و بزرگان دیگر : « باید آنچه را که برای خود می‌پسندی برای دیگران نیز به‌پسند و هرچه را برخود روا نمیداری بردیگران روا مداری »

ملل راقیهٔ عالم باین پایه رسیده‌اند که بخوبی حقّ و تکلیف را ادراك و احساس‌نموده و دو کفه ترازوی آندو پایهٔ زندگی‌را برشاهین عدل واستقامت نگاه داشته‌اند ، یعنی‌هم واقف و آگاه بحقّ خویشند وهم عالم بوظائف و تکالیف و درست باین معنی پی برده‌اند که‌بدون وجود آزادی نه کمال فردی ممکن‌الحصول است و نه‌استکمال جمعی و اسیر، زبون ، بنده وبرده دسترسی به‌تکمیل مادّیات ومعنویات و تهذیب اخلاق و تنظیم معاش و بالنتیجه وصول بغایت خلقت خویش ندارند .

استفاده ازتمام موهبتهای الهی متفرع بر آزادی واستقلال میباشد وبس. ازاین رواست که پاره‌ای از حقوق قابل انتقال وخرید وفروش نیست . مانند حقّ حیات که موضوع سایرحقوق میباشد وباید خود شخص آنرا محترم شمرده وسپس برای استکمال خویش درپی حقوق دیگر برآید ونمیتواند بی‌جهة خودرا بخطر انداخته، یاانتحار کند که موضوع شخصیّت منتفی گردد ، یااقدام برخود فروشی کرده‌وباختیار تن به‌بردگی دهد ویا ازفضائل نفسانی منحرف شود که خود مانع وصول خویش بکمال وهدف نهائی خلقت خویش باشد . امّا ممکن است برای وصول به تأمین مقصود عالیتری برضا و اختیار ازمال وقسمتی از دارائی خود صرف نظر کرد و قسمتی ازوقت وفعالیّت خویش‌رادرمقابل اجرت وتأمین معاش بدیگری فروخت .

حق ومعیشت

داشتن معاش وازجهة حیات روزانه دغدغه ونگرانی نداشتن، ازوسائل مؤثره درتکامل روحی انسانست. فشار گرسنگی و برهنگی یابی‌مسکنی کجا مجال استفاده از سایر حقوق به گرسنه و برهنه وبی‌ـ مأوی می‌دهد؟ این مثل سایر «**شکم گرسنه ایمان ندارد**» حاکی از حقیقت روشنی است.

تأمین زندگی ازشرایط عمدۀ حیاتست تابتوان برای کمال خویش بفکر و فعالیّت افتاد.

حکیم عارف **سنائی** فرماید:

گفت یك روز باحجی حیزی	کز علی وعمر بگو چیزی
گفت با اوحجی که انده‌چاشت	دردلم حب وبغض کس نگذاشت

بعضی نوشته‌اند که **سلمان فارسی** باآنجلالت مقام معنوی بقدر ضرورت آذوقه خودرا اندوخته‌میکرد ومیفرمود: «میخواهم بافراغت خاطر بآنچه متوجهم یك‌جهة باشم» «مَنْ لامَعاشَ لَهُ لامَعادَلَه» «كادَ الفُقْرانْ یَکونَ کُفْراً»

مؤثرترین سلاح برپیکر و فرق فرد وجماعت فقراست که ازسایر مؤثرات درفساد، زودتر بشرمجوف رابپرتگاه ابتذال وانحطاط میکشاند.[۱]

تملک خصوصی و عمومی

دراینمدو قسم تملك میزان و کیفیّت آن بسته برعایت صرفه صلاح ملّت و کشور است، یعنی باید دید که چه قسم از ضروریات زندگی را باید اختصاصی قرارداد وچه قسمرا به ملکیّت عام واگذارد.

هرفردی کارخانه کاملی است که باید قوای خودرا متعادلاً بکار اندازد: خواه قوای مادّی وخواه نیروهای معنوی.

اساساً ضروریات زندگانی پدر خانواده و خانواده را باید بملکیّت شخصی واگذار کرد. کلاه، کفش، مسکن، لباس، دست افزار پیشه‌ور، کتب محصل و

---

۱ - ببحث حق معیشت رجوع نمائید

کتابهای علمای محقق وامثال اینها اختصاصی است وآنچه طرف احتیاج عمومی است ، باید ملك عموم باشد ، مانند طرق ، شوارع ، خیابانها وپیاده‌روها، جنگلها معادن ورودخانه ومؤسسات برق وتلفون وتلگراف وراه آهن ، لوله آب شهرها و غیرها که هر گاه منابع ثروت وضرورت زندگی بدست اشخاص یا مؤسسات خصوصی واگذار شد ، برضرر سایرین میباشد ، زیرا افراد درسود طلبی ممکن است مردم را درمضیقه بگذارد و چنانچه شرکتهائی اقدام برتأسیسات عمومی کردند ، باید طبق قرار داد وپیمانهائی باشد ، که ازتعدی وتجاوزجلو گیری شود.

مسأله‌اقتصاد درهر کشورودردنیا دو رکن دارد: کیفیت تولید ثروت و کیفیت‌تقسیم‌ثروت واعتدال دراین دو موضوع عرضه وتقاضارا همواره متعادل نگاه میدارد ورفاهیّت زندگانی ازاینطریق تأمین خواهد گردید .

این همه مرامها واحزاب گوناگون برمحور ایندو پایه اقتصادی دور زده و هر کدام می‌پندارد که عقیده وطریقه‌اش حلّال مشکلات است ، ولی آنچه می‌بینیم برمشکلات جهانی روز بروز افزوده میشود ، زیرا قضایا بافراط وتفریط رسیده و این‌عدم تعادل ، جهانی‌را برهمزده‌است . یك دسته آنقدر به فعالیّت واستقلال‌فردی آزادی داده‌اند که عده ای درهر کشور غاصب حقوق ومعاش ضروری افرادشده‌اند وحتّی رود ، جوی ، چشمه ، جنگل ، اراضی وجویبار های عمومی را غصب وبنام مالکیّت فردی اجازه انتفاع با حدی نمیدهند وحال آنکه اکثریت افراد درفقر وتنگدستّی جان میکنند و دستهٔ دیگر یکسره از فردسلب مالکیت وآزادی نموده وازافرادافزازی بی‌اراده‌واختیار برای مقاصد حکومت‌ساخته‌اندواین دوقطب متضاد وبهم نرسیدنی همواره نگران یکدیگر وبخصومت باهم ایستاده وقرارآرامش عالم را ازمیان برده اند.

سلب هر گونه حقّ مالکیت از فرد برخلاف فطرت است زیر اختصاص طلبی و ازحاصل فعالیّت خود بنفع خویش بهره بری طبیعت بشری است . دقت در تاریخ بشر ودیدن بشرهای بدوی که اکنون وجوددارند وهمچنین مطالعه درحالات‌طفل

این معنی را برما ثابت می‌نماید.

آنمرام سی‌سال است که بر پایهٔ مالکیّت عمومی ، با نهایت قدرت بمعرض امتحان گذارده شده و پیشرفت مطلوب ننموده حتّی با ترور و تهدید. زیرا طفل بمحض اینکه بحدّ تمیز رسید حس ّاستقلال طلبی در نهادش بجنبش آمده و زیر بار تحکّمات دیگران نمی رود ومی‌خواهد خود نیز فرمانروای حدود خویش باشد و این حکمتی استکه تکامل را تأمین مینماید و حیوانات نیز چنین اند ، مگر عاجزترین حیوانات جنبنده وطفیلی‌ازقبیل موریانه ومورچه .

این فعالیّت واستقلال فردی باید محدود شود ، بحدّ حرص وعدم تجاوز از حدّ ضرورت و باندازهٔ تأمین رفاهیّت فردی وبس .

آری هیچ انصاف وعدالتی‌اجازه نمی‌دهد که چند نفری از سیری تخمه کنند واز افراط در تفننات فاسد گردند ، ولی سایرین دستخوش گرسنگی باشند و حس حسادتشان دائماً آزار دهد تا سر ، بسر کشی برآرند شاعر بینای ما **لسان الغیب** خوب میگوید :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

بعضی را می‌شناسم که چند میلیون تومان از حاصل نقد و جنس املاك خود درسال دریافت میکند وخودش درمحل نیست و در تهران و اروپا آنطور که دلخواه اوست مشغول تعیش ورعایایش گرسنه وبرهنه اند و یکدینار برای مصرف خیرات و دستگیری بینوایان چه درمحل وچه جای دیگر نشنیده ام که صرف کرده باشد ویا برای آبادی ملك خود خرجی کند وتمام آن املاك خوب نسبت باستعدادیکه دارند بایر و خرابند .

البته جلو گیری ازاین‌حدّ حرص وافراط درجمع ثروت لازم است ، چنانچه دولتهای انگلوساکسون کرده اند وازاینرو کمونیسم هم درآنجا ریشه ندارند . باز می‌بینیم که املاك خرده مالك آبادتر از املاکی است که یك مالك دارد . زیرا زارع‌برای دیگری‌آن دلسوزی وفعالیّت راندارد که برای خودداردو خرابتر از املاك مالکین رقبات خالصه دولت واوقاف است در حالی که بهترین املاك

میباشند . بقول :

« لافونتن La Fontaine آهومی گریخت وتازی بدنبالش می‌دوید بالاخره آهو باو گفت بیهوده خود را خسته مکن که بمن نخواهی رسید ، زیرا من برای خودم دوانم و تو برای دیگری » همه جا عدالت ، همه جا اعتدال ، اگراین اصل رعایت شد دنیا بهشت می‌شود .

جلوگیری از مالکیتها و ثروتهای بزرگ وحدّ مالکیت و ثروت را تا مرز حرص وآز قرار دادن ، جمع مابین دوعقیدهٔ و برمقتضای عدالت اجتماعی است وگرنه این تشنج ونگرانی همیشه تهدید کنندهٔ امن و آسایش خواهد بود . این دوطرز فکر از قدیم افکار متفکّرین را بخود مشغول داشته است :

افلاطون با مالکیت خصوصی مخالف ومدینه فاضله را آن میداندکه افراد درتنعم از نعمتهای کشور شریك باشند و درکتاب جمهوریت خود دراین باب شرحی بیان کرده است . ولی **ارسطو** بهترین شکل حکومت راآن می‌داندکه وسائل لازم برای زندگانی فرد ، اختصاصی باشد . معلوم است که حق مالکیّت نیزمانند سایرحقوق مستلزم دو تکلیف است .

یکی تکلیف مردم که آن حقّ را محترم شمرده و بنحوی از انحاء از قبیل دزدی و محو محصول و تخریب یا غصب یا کلاهبرداری و غیره بر آن حق تجاوز روا ندارند .

دوم تکلیف مالك وصاحب مال که مایملك خودرا حسن استعمال کند . دستگیری مستمند وپناه دادن بی‌پناهان شکر تمکّن است ، مثلاً هرگاه افتاده ای مریض یا مجروحی دیدی بامرکبت بسرعت مگذر وچه میشودکه او را به بیمارستان یا طبیبی برسانی و شکرحقیقی نعمت اینست وخداوند در کلام صدقش وعده فرموده:

« لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید » هرگاه شکر نعمت نمودید آنرا زیاد خواهیم کرد واگرکفران کردید همانا عذابم سخت خواهد بود .

۱ - آیه ۷ سوره ابراهیم

شکر و کفران نعمت با زبان نیست و چنانست که بیان شد.

از حقوق مهم اختصاصی تشکیل خانواده است و بر این حقّ نیز تکالیفی مترتّب میباشد که در قسمت عملی بحث خواهیم نمود.

حق تربیت

چنانچه مکرر گفته شده در انسان قوّه و استعدادیست که بآن امتیاز و برتری یافته و مانند هر استعدادی باید بمرتبهٔ فعلیّت برسد تا اثر داشته و حدّ کمال بیابد. استعداد قوّهٔ صرف است و نیرو وقتی درست بکار افتاد کمال یافته و منشأ اثر میشود مثلا استعداد نویسندگی و نقاشی در تمام افراد کم و بیش هست، ولی چرا همه نویسنده و نقاش نیستند؟ برای آنکه استعداد در آنها بحال رکود باقیمانده و بدرجهٔ فعلیت و کمال نرسیده است، از هزار هستهٔ میوه یکی کاشته می‌شود و از صدها کاشته شده پاره‌ای بارور میشوند و از بارورها، بعضی بحدّ کمال میرسند برای اینکه همان عدّه بارورها پرورش نیکو دیده و بقیه پرورش ندیده و پیرایه و پیوند ندارند و اگر هم دیده باشند ناقص بوده. حرکت بسوی کمال نتیجهٔ تربیّت و پرورش است. یعنی قوای مودوعه در خلقت را با تناسب لازم بفعلیت رساندن.

هر موجودی دارای این حقّ است و انسان که در این نشأ موجود برتری است بطریق اولی صاحب این حقّ می‌باشد که نیروها و استعدادانش بکمال رسیده سیر نهائی خود را بنماید.

قانون حیات و ناموس تکامل متکفل تکمیل کائناتست، ولی انسان که از مزیّت اختیار بهره مند شده باید خود در پی تکمیل خویش برآید، وگرنه در انجام این حقّ عالی قصور و تقصیر کرده و خود مسئول نقصان خود می‌باشد، باید این حقّ را نیز مانند سایر حقوق بخواهیم و دنبال کنیم و بطلبیم تا بکمال غائی خویش برسیم.

یکی از معایب و مفاسد محیط منحط و محروم از تربیّت تضییع استعدادات و گوهر افراد است، مانند هسته هائیکه بازیچه کودکان شده و در زیر سنگ بی باکی و نادانی خرد و با خاک یکسان می‌شوند. اینک ببینید کسانیکه برای کامرانی خویش در مقابل فروع و نتایج نیکوی تربیت سدّ و پرده شده‌اند چه جنایت عظیم نسبت به

انسانیّت کرده ومیکنند !

همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ایم فهم ، دانش ، استنباط ، کشف واختراع به‌ـ انحصارواختصاص دسته‌ای وطبقه‌ای مخصوص داده نشده‌ونبوغ میراث آباء واجدادی مانند ملك ومال نیست وبزرگان تاریخ از کلبه های بینوایان نمایان شده و بقول **ناپلئون:** « دونابغه دیده نشده که یکی فرزند دیگری باشد . »

چه بسا استعدادات عالیه که در زوایای دهات وقصبات ومحلّات بی رونق شهرستانها از بی‌تربیّتی وبی‌صاحبی نهفته مانده وبافلاکت تمام بگورمی‌روند . باید وسائل استفاده ازتربیّت وتعلیم صحیح ومثمررا در دسترس افراد گذاشت‌ومیدان هنرمندی‌راهموار کردتاهر کس بتواندرمسابقۀ‌نمایش‌استعدادخویش‌شرکت‌نماید .

وقتیکه درخدمت وزارت فرهنگ بودم احیاناً بمدارس جدیدالتأسیس قصبات سرکشی میکردم ، درآنجا استعداداتی میدیدم که سبب حیرت ورقت میشد .

حیرت ازآنکه فیض وجود خلقت عام وشامل است واختصاصی‌نیست ، رقت ازآنکه چنین استعدادها بدست خود خواهان وظیفه ناشناس ضایع و باطل و نابود میشوند وجامعه‌ازاستفاده محروم میماند .

مهمترین وسائل تکمیل مدرسه و تعلیم است ، درآنجا خزانه ودفینه های کون را باید باتربیّت‌های عملی و تهذیب اخلاق توأم نمود ، تا از مجموع علم و تربیّت وتهذیب اخلاق کارخانه‌آدم سازی سامان یابد . مدرسه‌آن نیست که مدیر و ناظم وچندمعلم موظّف ازبودجه دولت داشته وچند کلاس مختلف که معلّمین بگویند ومتعلّمین بشنوند وفقط از تمام قوای دانش‌آموزان قوۀ حافظه بکار افتد و آنکه حافظۀ قوی‌تر دارد نمرات بهتر گرفته وسرانجام نوشته بنام تصدیق بدست‌آورد . وقتی که این صاحب‌حافظه فارغ التحصیل شد . کسی است که با محیط خارج از مدرسه بیگانه ومغزی آکنده از نظریات وجمله های کتابی دارد و اخلاقاً انبانه‌ای مالامال ازادعا است ، ولی‌درمرحلۀ عمل بیچاره و عاجز وانگل جامعه و بالاخره باهر تشبثی که امکان داشت مستخدم دولت می‌شود ، نه استقلال فکری دارد ، نه

اتکاء بخود .

مدرسه باید نه خانه‌ای که گذارند   نامی براو و تخته ایش بسر در

آنکه بداند تعلیم و تربیّت سودمند و مثمر چیست از مؤسسات معارفی امروزه داش خون است و می بیند که استعدادهای خداداده چگونه قربانی این مدارس ومؤسسات شده ومیشوند .

سخن در اینباب مفصّل است و بجای خود باید محول نمود و یك نظری بطرز تعلیم و تربیّت ملل راقیه ونتایجی که از آن گرفته شده و نتایجی که ما از مدارس خود گرفته ایم کافی است تصدیق کنیم که ما فاقد تعلیم وتربیتیم !!.

در نتیجه جهل و بی تربیتی نه مادر خوب داریم و نه خانوادهٔ آگاه بوظایف پرورش فرزندان و نه حفظ الصحّهٔ برای کودکان و نه دیگر چیزها ...

خلاصه حق تربیت از حقوق حیات است وهر کس که بحقّ حیات خویش آگاه باشد ، باید لوازم آنرا هم بخواهد و مطالبه کند و از غاصب حقّ را بگیرد . جاهل نه زنده است و نه در خور زندگانی ، که بیچاره را از حقّ حیات محروم کرده‌اند.

حقوق زن جای بحث مفصل درباب حقوق و تساوی زن و مرد یا عدم آن اینجانیست ، ولی نگفته نگذریم که زن باید از حقوق طبیعی خو کاملاً متمتع باشد . زن نیم بشر است ومادر کودکان امروز وزنان ومردان فردا شریك زندگانی ومدیر داخلی خانه وخانواده .

این مزایا وانجام تکالیفی که براوست مستلزم علم وتربیّت است تاخانه جای آسایش وفراغت واستراحت شود واعصاب خسته وفرسوده شده از اصطکاکات معرکهٔ حیات ، درمنزل نشاط وآرامش خود را بیابد . تا محبت ویك جهتی بر آن آشیانهٔ آسایش سایه افکند . امور نظافت وبهداشت منزل ازهرحیث رعایت گردد وخلاصه زن رضوانی باشد برای بهشت خانه و دامن وآغوش اوجایگاه پرورش اعضای صالح جامعه .

از مادر نادان چه خاسته است جز تیرگی و کدورت وصفای کانون خانواده و کودکانی متناسب با جهل واخلاق خود پرورش دادن که : «از کوزه همان برون تراود

که دراوست».

بیچاره‌مردی که ازصبح تا شام متحمل زحمت ورنجهاشده ، تانان وضروریّات زندگانی خود وخانواده خود را بدست آورد ، وقتی باخستگی و فرسودگی وارد منزل میشودخود راماننددمضطری می‌بیند که‌ازریگزار تفته‌ای پناه‌بآتش برده باشد و باخود میگوید : ایکاش شب نشده بود ، گله و شکایت وچقولی ازیکدیگر فوراً آغاز واحیاناًکار منجرّ به نزاع وجدال میگردد واین مشت نادان که در رأس آن عفریتی‌جاهل قرار گرفته ابداً اندیشه نمیکنند که این بیچاره در روزچه کشیده تا نانی بکف‌آورده ولااقلّ باید مهلتش داد که برای تجدید قوی تاحمالی فردا را از سر گیرد ، ساعتی راحت وفارغ باشد ؛ «زن بد در سرای مرد نیکو» تا بآخر ...

علیهذا باید حق تربیت وتعلیم زنانراکاملا تأمین نمود بایشان کیفیّت حیات خانوادگی آموخت .

درمحیط تعلیم وتربیّت صحیح باید بدختران معنی حقیقی عفت وآزادی را در ضمن سایر موضوعات لازمه یاد داد ، نه‌آن عفتی که برمنابر جهالی چند با آن عوام فریبی میکنند ، که عفاف را مرکزیت در روبنده و نقاب میدادند که وقتی ناگهان‌وبی‌سابقه وبایجاد سیاستی حجاب بزور برداشته شد .

زنها گمان کردند که عفت از میان رفت وبه چه مفاسدی گرفتار شدیم ، و همچنین معنی آزادی راکه مع‌الاسف در جوامع شرقی ومخصوصاً کشورما نسبت بمفهوم آزادی بافراط وتفریط رفته‌ایم !

زن دریکعده ازخانواده ها بی‌حدّ مطلق العنانست ، مخصوصاً در شهرستان های بزرگ ، بحدّی که مقررات منزلی وانتظامات خانوادگی گسیخته گردیده ، مثال زدن لازم نیست و شهود کافی است که عیان بیان ندارد و از طرف دیگر هنوز در دنباله افکار قرون ماضیه مخصوصاً در غیر شهرهای بزرگ با زن معامله کالا می کنند .

درنقاطی تشکیل خانواده بقدری پرتکلف شده که جوانان ازازدواج گریزانند

و بالنتیجه ایجاب غریزه جنسی فساد را رواج و تسلط داده و در نقاطی برای استفاده ازدسترنج زن هرمردچندین عیال دارد ! ازنظر بعضی زن حقّ ندارد که بخارج منزل قدم گذارد واز نظر پاره‌ای بزنها آزادی مطلق داده شده‌است .

آن یك عفت رادرانزوا وعزلت زن یافته وحتّی در تعلیم وتربیّت دختران خود امساك میکند وآن یك تمدن واروپا منشی را در آزاد گذاردن زن ودختر تشخیص داده درصورتیکه نظر هردوطرف برخلاف نظم طبیعی وسیر خلقت است .

زن انسانست و بایداز حقوق انسانیّت بهره‌مند شود و از طرفی مسئولیتهای خاصه‌ای که برعهده دارد باید انجام دهد . افراط وتفریط نتیجه نادانی است که گاهی بصورت تعصباتی جاهلانه ظهورمینماید و گاهی بشکل تقلیدهای کور کورانه ، حال افراط وتفریطازحدّ معمول وعادی‌چون‌خارج است ، دائماً انسان رادرقلق و اضطراب می گذارد واین حالت بحرانی کیفر نادانی است وباید از آن باعتدال گرائید وجاده مستقیم گرفتن جزبادانش وپرورش میسر نیست .

تحمیل عفت بوسیله سلب آزادی نتایج نیکو ندارد وآزادی مطلق بزن‌دادن کانون خانواده گسیختن است !

باید معنی حقیقی عفاف رابزن فهماند که : عفت ملکه‌ایست اخلاقی که باید خوی متمکن باشد وهمچنین مسئولیتی را که برعهده‌دارد وبعدبرعهده‌خواهد گرفت وحدود آن. آنگاه بخودی‌خود زن گرد آزادی‌مطلق نخواهد گشت ونه‌تن بزندانی شدن خواهد داد .

عفت ومسئولیت اختصاص بزن‌ندارد ، مرد نیز باید بهردو تکلیف‌قیام‌نماید . نیامدن مردی بدون عذر هرشب بخانه درنظر عرف قبیح نیست . ولی هر گاه زن دیر تروارد منزل گردید مرتکب عملی‌قبیح‌شده است !

مرد حقّ دارد که‌زنی را برای‌شرکت در زندگی به‌پسند یا رد کند ، ولی دختران‌راحقّ رأی درانتخاب همسرنیست ! مرد برای خود آزادی مطلق قائل‌است واگر کسی نخواست مرتکب فحشاء گردد چندین زن اختیار میکند ، آنهم

بدون رعایت عدالت و بااین‌احوال میخواهد که اوضاع منزلی اوطبق دلخواهش باشد واز این قبیل افراط وتفریطها بسیار داریم که زندگانی جامعه راجهنم کرده و حتماً باید باصلاح این منطقهای غلط اقدام وقیام کرد وزن ومردرا بحقوق و تکالیف خود آگاه نمود .

امید است که نور تکامل این پرده‌های ظلمانی جهل را برطرف کند ، ولی خودمان باید بخواهیم .

خلاصه اینکه زن چنانچه انسان‌خلق شده ، حقوق انسانیّتش نبایه غصب‌شود وبایستی قوی واستعدادش پرورش یافته بسرحدّ فعلیّت برسد ، ولی نباید درآزادی چنان افراط کرد که منزل وسعادت و نظامش فدای آزادی افراطی گردد :

«اندازه نگهدار که‌اندازه نکوست»

تمام آن معایب را بامؤسّسات صحیح تعلیم وتربیّت میتوان رفع و برطرف کرد وسرمشق‌ازطرز پیشرفتهای ملل راقیه عالم‌باید گرفت ، اما برحسب اقتضای محیط خود ورعایت آداب واخلاق قومی نه بتقلیدهای جاهلانه .

ای انسان حقّ خود را بشناس وطلب کن وبدانکه هر حقی را تکلیفی‌است وچنانچه انجام تکلیف ننمائی از تمتع حقّ محروم خواهی شد .

تکلیف

تکلیف درلغت بمعنی تحمیل کلفت‌یعنی‌مشقت است‌بردیگری و اصطلاحاً مأموریتی است الزامی که ازطرف آمر مطاعی خواسته شده باشد. لفظ واجب اصطلاح شده ووجوب لغة بمعنی لزوم است یعنی لازم شمرده شدن عملی از ناحیه آمر .

کلمه وظیفه نیز امروز مصطلح ومتداول میباشد وماهم در این کتاب بسیار آوردیم . استعمال این کلمه درمعنی واجب وتکلیف مجازی است،زیرا در لغت بدو معنی که تناسب بامقام دارد آمده ، یکی‌بمعنی رزق معینی که روزانه بایدبه موظفی برسد و دوم بمعنی عهد ووشرط .

گرچه اجمالا دراین کتاب از معنی تکلیف ووظیفه آگاه شده‌اید مخصوصاً

در بحث وجدان وقانون و مبحث حقّ . معذلك چون پایهٔ سلوك اخلاقی تا وصول بنقطهٔ نهائی بر تکالیف وانجام ارادی آنها گذارده شده ، بحث مخصوص در این باب خالی از فایده نیست .

حقّ را شناختیم ودیدیم که هر حقّ مستلزم تکالیفی است و ازآنجا که حقّ شناسی‌وحق طلبی وبالاخره گرفتن حقوق خود ، سری‌بخودخواهی‌دارد بایدتکلیف را نیزشناخت که پایه اخلاق برآن استوار است‌وحقّ ازآنرو محترم‌شمرده میشود که بدون آن نمیتوان بانجام تکالیف چنانچه باید قیام نمود .

دو تذکر لازم ـ منشأ تکالیف

۱ـ نخست‌توجّه کنیدباینکه‌انسان‌حیوان‌صرف نیست‌بلکه‌بر جانوران تفوق وبرتری‌دارد ،این‌برتری را همه‌کس‌احساس میکند وهیچکس حاضر نیست که بگوید من با حیوان فرق ندارم و چنانچه کسی به ادنی فرد بشری خطاب حیوان کند اهانت تلقی میشود ومتأثر خواهد گردید اینك میپرسیم که این‌مزیت ورجحان ازچیست ؟ وچه دارید که شما را ازحیوان وبطریق اولی ازسایر موجودات خاکی‌ممتاز قرارداده ؟ وبالاخره خلقت چه‌نیروی خاصی بانسان بخشیده که بسایر جانوران اعطاء نکرده است ؟ روح یاعقل یا استعداد خاص هرچه مینامید بنامید (درالفاظ بحث نداریم) آنرا پرورش دهید . اگرروح‌است بگذارید که سیرنهائی خویش بکند . اگرعقل است براهنمائیهای او گوش فرا دهید واگر استعداد کذائیست از حالت بی اثری وقوّه صرف بودن بمقام فعلیّتش آورید ، تاصدق کند که باحیوان فرق وبلکه برتری دارید و گرنه درآنچیزهائیکه ما بدانها مشغولیم باحیوان برابریم وبرجانوران برتری‌نداریم .

فعلیّت یافتن آنجهت ممتازهٔ غایت انسانست ومجموع کشش‌وکوشش برای این‌منظوررا تکالیف وواجباب ووظایف مینامیم .

۲ـ نمیتوان گفت که میان افعال فرق نیست وهمه اعمال ارادی در خیر وشرّ ونیك وبد ازهرحیث‌مساوی‌ویکسانند. زیرامی‌بینیم که‌بشرهمیشه قائل‌باختلاف اعمال‌ازحیث‌خیروشرّ بوده وهست وبالفطرهمواره بسوی خیر گرائیده وازشرّدوری

جسته است . نیکوکارانرا ستایش و بدکاران را نکوهش میکند . همین گروش به نیکی ودوری از بدی منشأ ایجاد تکالیف وامر ونهی شده است . شناساندن خیروشرّ ونشان دادن طرق انجام خیرات وپیرامون شرور نگشتن یعنی آراسته شدن بفضائل وطرد رذائل برعهده **علم اخلاق** است و قسمتی که بحث دراصول سلوك را نشان میدهد قسمت **نظری** و آنچه مصادیق بدونیك یعنی اعمال خارجی را که منشأاثراتند ارائه می نماید قسمت **عملی** یا **فنی** میخوانیم .

بنابراین اخلاق مبین تکالیف بشری است ، هم از جهت مثبت وهم ازجهت منفی ، یعنی هم اوامر و هم نواهی ، مانند امر بتواضع درمقابل حقّ و دستگیری مستمند ونهی از کشتن و دزدی و تکبر .

ازبیان تکالیف نسبت به بشر گزیری نیست . زیرا تمام موجودات بایدسیر کمالی خودرا طی کنند و همه با بستگی بقوانین محکم و لایتخلف اجباراً و قهراً مرحله‌پیمای تکامل‌اند وتنها بشراست که برای‌تکمیل خلقتش وبصورت‌خدابودن ، مبدأ تعالی اراده و اختیار وآزادی نیز باو عطاء فرموده .

علیهذا او را باید تنبه و تذکر داد که جنبهٔ غیرحیوانی خود را فراموش نکند وازدست ندهد که کمال باوست . ازاینرو قواعد اخلاق و سایر قوانین‌بوجود آمده والزاماتی بر بشر تحمیل گردیده تامانند سایرموجودات ولی از روی اختیار سیر کمالی خویش راتاپایان برساند . هم‌حقوقی که داردباید شناساند وهم تکالیف مترتّبه بر حقوق را « لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ »[1] تا هرکس که هلاك میشود از روی آگاهی باشد و هرکس حیات میبابد نیز از روی همان آگاهی .

بااین ترتیب هم حجت تمام‌میشود وهم جبرصرف ازمیان میرود.

از روی‌آنچه که ذکرشد ، در هرنوع وصنفی از موجودات میزان رجحان و تقدّم و تأخر افراد نسبت بهم وابستگی تام بقرب و بعد شان از مرتبه کمال

---

۱ - آیه ۴۲ سورده انفال

مخصوصی که بایـد بآن برسند دارد . مثلا یاقوت و لعل بـه کمال رسیده ، البته برسنگی که در معدن بعدها ممکن است لعل و یـا قوت گردد تقدّم و رجحان و محبوبیّت دارد و هکذا قیاس سایر موجودات نباتی و حیوانی .

همین قاعده در رجحان افراد بشر نیز حاکم است . نکتهٔ اینکه عالم بشریّت به پیشوایان مفید و حقیقی خود در حیات و پس از وفات این همه احترام میگذارند از روی مراتب قرب ایشان بکمال منظور ومطلوبست و گرنه از حیث بشریّت و حیوان ناطق بودن بر تمام افراد انسان تساوی حکمفرماست.

همانطور که اعضای یك پیکر را در اهمیّت بر یکدیگر رجحان وتقدم است و مغز مثلا بیشتر اهمیّت دارد تا پا وقلب از انگشت مهمتر است . باید بهوش وعقل بیشتر توجّه کرد تابجسم که آن دوجهت امتیاز انساندوپیکروا ندام را تا آن اندازه باید حفظ ومواظبت نمود که مرکب قوای ممتازه ووسیلهٔ تکمیل جنبه عالی بشر هستندورفتار برغیر این طریق ، همانا حیوان پروری وانسان کشی است . همین نظر ترجیح وتقدّم بعضی بر بعض ، تکلیف آور وسلوك را ایجاد کرده است .

هر گاه در بشر جنبه سر کشی حیوانیّت نبود ، اینهمه غوغاها برپا نمیشد و بیان تکالیف و وظایف لزوم نداشت . همین سر کشی و زورمندی است که باید از تکالیف بر آن لگام زد تا مرکب مادّی هموار ورام شده وبراه راست برود و بالنتیجه جنبهٔ مادّی باجنبهٔ معنوی تناسب لازم یافته ونگذاشت که این ترکیب عجیب ازحدّ اعتدال خارج گردد .

بنابراین چاره وبدّی ازایجاب تکالیف وبیان آنها نیست .

منشأ ومبین تکلیف هرچه باشد تکلیف را بآن نسبت میدهند . مانند تکلیف طبیعی ، دینی ، شرعی ، قانونی واجتماعی وازهمه بالاتر تکالیف اخلاقی ، دراین تکالیف مختلفه راجح وارجح را باید رعایت نمود ودرموارد اختلاف وتضاد مابین چند تکلیف درترجیح بعضی بر بعض دیگر جای بسی دقت است .

شرط مؤثر انجام تکلیف

تکلیف تحمیل کلفت یعنی مشقت است وطبع بشر از تحمّل زحمت و مشقت فراری و از اینرو غالباً بتکالیف عمل نمی‌شود .

برای مایل نمودن مکلّف بادای تکالیف چه باید کرد ؟ باید مکلف‌را بفلسفهٔ تکالیف آشنا نمود وباو خاطر نشان وذهنی کرد که‌انجام وظیفه وادای تکالیف نتایج نیکو دارد وآن نتایج عاید بخود عامل میشود که هم موجب آسایش خاطروانتظام حیات دنیوی‌است وهم‌وسیلهٔ کمال نفس وبلوغ بغایات‌معنوی شخص میباشدوهم‌چنین بحسن نیّت وبرتری مقام آمروناهی بایدمکلف رامذعن‌ومعترف نمود . زیرا‌ممکن است ازفهم فلسفه پارهٔ تکلیفات مکلفی عاجز باشد ، ولی وقتی حقاً وازروی ایمان بصحّت اقوال تکلیف کننده معترف بود بوظیفه عمل مینماید .

اینکه اسلام دراصول عقاید باجتهاد قائل شده وتقلیدرا نپذیرفته برای همین نکتهٔ عالی است ، میگوید : وقتی شخص باور کرد که مبدئی دارد که خالق کلّ‌است وهمه چیز ودرهمه حال بقدرت اوست وباز گشتی دارد باو ودر باز گشت سروکارش بااعمال‌خود است که« بجز کشته از نیك وبد ندرود »وآنکس که این‌تذکرات را میدهد فرستادهٔ او وصدیق وراستگواست ، نه هوی و هوسباز ، دیگر برای انجام تکالیف وتن به‌تحمّل مشقت دادن آسان میشود ، که هرعقلی حکم میکند باینکه باید شرّ قلیل‌رابرای وصول به سود بسیار تحمل نمود .

درمرحلهٔ نخستین سلوك ، باید ازغریزهٔ خود خواهی بشراستفاده نمود ، تا انجام تکلیف آسان وعادت شود . باید پای وعد ووعید درمیان آید .

چنانچه انبیاء این طریقه رااتخاذفرموده‌اند ، یعنی ازجنبهٔ سود طلبی‌وغریزهٔ خوب بشر استفاده شده است . ازاینها گذشته بقاء بعد ازمرگ ومسأله تجسم‌اعمال کمك بزرگی است باصلاح حال واخلاق‌بشر که نصیحت وپند وموعظه باسرکشی غرایز تاب مقاومت‌ندارد .

نویسندگان وراهنمایان اخلاق وپیشوایان دین ازهرطبقه وصنفی که‌هستند ،

هر گاه بیشتر افکار ومجاهدات خودرا برای اثبات ایندو موضوع بکار برند بمنظور ومقصود عالی خود خواهندرسید . بااین ترتیب سالك براه افتاده وبتکالیف خومیکند وانجام واجبات آسان میشود ، پس ازمرحله بدایات باید باو معنی قربت مطلقه و خلوص را خاطر نشان ساخت و گفت عمل برای اجرت کار مزدوران است وانجام تکلیف ازترس کیفر ، کاربردگان . باید ازمنظور معامله خارج شوی ووظیفه‌را از آنجهت‌انجام‌دهی که وظیفه‌است نه برای‌نتیجه‌ای که درمقابل دیده بدان‌دوخته‌ای . وجهۀ سلوك حقیقی بایدخلوص باشد وبس .

بقول سعدی :

گر از دوست چشمت باحسان اوست — تو در بند خویشی نه در بند دوست

بنا براین باید برروش طبع وتکامل درنظریات مکتب **رواقی** و **کانت** آلمانی به تجدید نظر وتعدیلی قائل گردید که‌کار بدست تکامل‌است وطفره‌محال

شروط اساسی تکلیف

اختیار واراده طبیعی است که عمل آنگاه مستند بعامل‌میشود، که ازروی قصد واراده واختیار وآزادی صادر شده باشد و باصطلاح قوم صحّت انتساب فعل بفاعل تحقق یابد.

بنا براین فعل صادر ازمجبور تاآن حدّیکه از روی اجبار صادر شده مستند بفاعل نیست ، بلکه آنرا باید نسبت بجبر کننده وآمر قاهردانست ، وشرط دیگر تکلیف استطاعت وقدرت مکلّف است برفعل، که هر گاه توانائی نداشت قهراً تکلیف ساقط است .

بنا براین نمیدانم **اشعری** که تکلیف مالایطاق را جایزدانسته ، ازروی چه منطقی است ؟ اگر دلیل اینستکه درتکالیف ، مالك مطلق‌را نمی‌توان محدود کرد ، زیرا مالك قادراست که بهرنحو که خواسته باشد درملك خودتصرف کند ،میگوئیم این اصل پذیرفتنی‌است ، ولی خداوند متّصف بصفاتی است ازآنجمله « عدل وحکیم » وتکلیف مالایطاق باعدل وحکمت منافی‌است .

بنا براین شروط اساسی توجّه تکلیف که برترك آن مسئولیت وباز خواست

مترتّب باشد ، اراده و اختیار است و توانائی و استطاعت و در بحث مسئولیت باز گفتگو میکنیم .

اقسام تکالیف رسم حکمای عصر اخیر براین جاری‌شده که در تکالیف باقسامی قائل شوند ، مثل وظیفهٔ مکلّف نسبت بشخص خود ونسبت بخانواده ونسبت بجامعه وبالاخره نسبت بخدا . این تقسیم از نظر تفکیک تکالیف ازیکدیگر صحیح است ، ولی فرد عضو جامعه آنقدر بجامعه پیوستگی و ارتباط دارد ، که کمتر می‌توان تکلیفی یافت که فقط مخصوص بفرد بوده وبادیگران اصطکاك نداشته باشد ، مثلا نظافت ، وعفت‌ورعایت اعتدال درخوردن وآشامیدن رااز تکالیف شخصی شمرده‌اند ، ولی هر گاه کسی این رعایت‌هارا نکرد ، آیا تنها خود متضرّر میشود ؟ نهٔ ! زیرا عدم رعایت پاکیزگی و بهداشت یك‌فرد و آلودگی او ممکنست بدیگران نیز سرایت کند که بقول **حکیم فرخی :** «بدی یکتن آلایش یك شهر بود.»

همچنین افراد دراکل وشرب که موجب بیماری شخص اکول شود ، در نتیجه خانواده‌اش بزحمت گرفتار وخود ازفعالیّت حیاتی ، درمدت بیماری ونقاهت بازمانده وهمان اندازه نقص فعالیت مولده زیان جامعه خواهد شد و همچنانست بی‌عفتی ، پس باید تمام تکالیف رانسبت بفرد وجامعه هردو ، درنظر گرفت .

تکالیف اجتماعی بردو گونه است : یکی آنهائیکه از تخلّف و تمرد مکلّف آسایش جامعه سلب شود ، مانند قتل و سرقت وسایر جنایات و بزه‌های بزرگ که درقوانین کشوری تعیین وبرای مرتکب مجازات هائی مقرر داشته‌اند .

دوم اخلاقی صرف که نمی‌توان ونبایدهم قانونگزار متعرض آنها گردد، بلکه قابل تشخیص و تحدید هم نیست ، مانند احسان ، زشتی سخن‌چینی و لزوم تواضع وغیراینها ...

دراین قسمت باید حکیم اخلاقی اولا آنهارا وصف وبیان کرده ومعلوم نماید

که حقیقتشان چیست ؟ وثانیاً مضرات آنها را شرح بدهد تا مکلّف بداند که ازاین رذائل اخلاق چه زیانهائی که اولا بشخصی که واجدآن صفات است میرسد و قهراً بخانواده وبالاخره جامعه ازآن زیان میبرد ، فضائل اخلاق نیز ازدسترس قوانین کشوری خارجند و شرح لزوم ومورد آنها بر عهدهٔ بیان وتشریح فیلسوف اخلاقی است.

باید واضح شود که اجتماع بمنزلهٔ یك خانواده یـا شبیه یك پیکر است . ازاینروحیات و رفاهیت ، عیش وسعادت در این خانواده وپیکر بسته بتعاون و کمك متبادل اعضاء واجزاء نسبت بیکدیگرمی باشد . نظیریك کارخانه ، یك کشتی، یك ماشین ، ویك ساعت که تخلّف یك کارگر، یك عـامل ، یك پیچ ویك جزء ممکن است دستگاهی را ازکار متوقف سازد . تختهای از بـدنه کشتی هر گاه شکست یـا سوراخ شد. ممکن است غرق کشتی و کشتی نشستگان راموجب شود . توقف یك پیچ وپل از کاریا یك جزء ازماشین و سرپیچی یك چرخ ازانجام وظیفه ساعت یا ماشین بزرگی را ازکارخواهد انداخت . روشن نشدن یك لامپ رادیو را بیفایده میسازد .

بقول **سعدی** :

چوازقومی یکی بیدانشی کرد   نه که را منزلت ماند نه مه را

وبفرمودهٔ **مولوی :**

بی ادب تنها نه خودرا داشت بد   بلکه آتش بر همه آفاق زد

برمبنای آنچه ذکر کردیم ، خودتان نسبت بافراد تنبل وتن پرور و ولگرد جامعه و همچنین اشخاصی که ازشدّت خودخواهی یا بدبینی ، انزواوعزلت اختیار کرده وطفیل دیگران شدهاند ، مجملاهرچه مفتخواراست قضاوت و حکم کنید ، اینها طفیلی وانگل وشته های درخت اجتماعند که بایدبا آنهامبارزه کرد ، چنانچه با ملخ، پشه وحشرات موذیه مبارزه میشود .

مکرردیده شده که وظیفه ناشناسی یکفرد یا چندتن ازلشکری شکست تمام

قوی را موجب شده . شکست **پیغمبر** (ص) در جنگ **احد** مستند به تمرد وطمع نگهبان درّه**احد** بود.

بنابراین باید هرفردی ازافراد جامعه بحدّ توانائی خود بسایر افراد کمك کند و وظیفه‌ای را که برعهده دارد کم یا زیاد کوچك یا بزرگ درحدّقدرت‌خویش انجام دهد . بی جهت نیست که ملل آگاه نسبت بخائن و متمایل بدشمن این همه قساوت وشدّت نشان می‌دهند ! دستگیری و کمك برای کسانیست که حقیقة عاجز یا موقتاً ازپای افتاده باشند .

همانطور که درطبیعت بقول **فیثاغورث** : کوچك و بزرگ نیست ، در مرحله تکلیف نیز کوچـك وبزرگ وعالی ودانی وجود ندارد . ازحیث وظیفه فرقی مابین عمل دستی‌ودماغی نمی‌باشد . برتری افراد درمقایسه ، سودی است که مردم ازعمل‌عامل میبرند . مهندس کارخانه یا ناخدای کشتی ازنظرحسن انجام تکلیف ، باآن کس که مراقب سوخت وحرارت، یا مأمورنظافت شده فرق ندارد . بانظرپستی بکناس‌وسپور نبایدنگه کردبلکه باید اورا محترم شمرد ومرفه نگاهداشت وانجام وظیفه‌خواست که این طبقه اگرنباشد کثافت وزباله جامعه را تهدید وگرفتارمی نماید .

چنانچه پیش دربحث محرّك افعال گفتیم و درتاریخ اخلاق نیز خواهد آمد **مکتب رواقی** دراین‌باب بامثلی‌مطلب رامجسّم نموده که: «در صحنهٔ نمایش هیچکس توجه ندارد و نمی پرسدکه بازیگر فلان نقش‌کیست و ازکدام خانواده وطبقه می‌باشند ، بلکه تمام توجه باینست که این رلی راکه برعهده‌گرفته بخوبی‌انجام میدهد یانه ؟»

بقول شیخ **شبستری** :

جهان چون‌چشم‌وخال وخط و ابروست — که هرچیزی‌بجای خویش‌نیکوست

فقرای جامعه تکلیفی دارند وباید از حاصل فعالیّت خود زندگانی نمایند و بکوشند که از طرق مشروع وبا اتفاق ویگانگی بـا یکدیگر ترقی نموده و سطح زندگی خویش را بالابرند ، نه‌آنکه درآتش حسادت همواره بسوزند ودر فوران و طغیان این رذیله اخلاقی زنـدگی را برخود ودیگران تنگ نمایند . اغنیا را هم

وظیفه‌ایست که زیردستان را رعایت کنند ونیازمندان و ازپا افتادگان را دستگیری که اگرروزی نیازمند وازپا افتاده شدند ، دیگران نیزدرحق ایشان همان‌مراعات بنمایند، که چرخ بوقلمونی بازیچهٔ بسیار وپرده‌های رنگارنگ دارد .

هرجامعه که اینطور بهم پیوسته شد ، حتماً سعادتمند می‌شود . هرگاه یکی برای همه وهمه برای‌یکی بود بیچارگی وزبونی ازآندیار رخت برخواهد بست . امروز در ملل عالم این بهم بستگی و پیوستگی ها را کم و بیش می‌بینیم و بهمان نسبت آقائی و عظمت و رفاهیّت و سعادت را هم در جامعه و افراد ایشان مشاهده مینمائیم .

اخیراً طفلی در چاه نفت متروکی افتاد و بمحض انتشار این خبر جامعه امریکای‌شمالی تکان‌خورد ، رادیوها بصدا درآمد وجراید نوشتند وحکومت برای نجات طفل وتحقیق قضیهٔ مجهز گردید ، وآنچه ازاسباب ووسائل علمی لازم بود در آنجا مهیّاشد ودراطراف آن چاه چند چاه‌فورازدند که بلکه بتوان بطفل دسترسی یابند وتانشراعلامیهٔ دولت‌نگرانی مردم رفع نگردید.

اینست مصداق آنچه شیخ **سعدی** پیشنهاد نموده :

چوعضوی بدرد آورد روزگار　　　دگر عضوها را نماند قرار

اما در اینجا می‌بینید که چگونه جان خردسالان و سالخوردگان بی‌ارزش است هر روز دستخوش حوادث گوناگون می‌شوند و خم بابروی کسی ازمسئول و غیرمسئول نمیآید !

از اینروست که هیچکس بکسی علاقمند نیست وتمام بناهای ما نقش برآب و در مقابل پیش‌آمدهای تهدید کننده تماشاچی هستیم ؟ و مصداق بیت دیگر **سعدی** می‌باشیم :

توکز محنت دیگران بی‌غمی　　　نشاید که نامت نهند آدمی

دقت کنید در اعضاء عامله بدن . که هرگاه هریك از انجام وظیفه خود کوتاهی وتعلل کند ، چگونه حیات فردی فوراًمتوقف می گردد . مثلاً چشم‌برای

دیدن بازنشود یا گوش نشنود یا قلب ازضربان خود منحرف گردد ، ریه ازتهویه و معده ازهضم وخون ازدوران . حال یك جامعه نیزچنین است . سرقت و کلاهبرداری، آدم کشی و دروغ و دزدی ، نفاق خانوادگی و طبقاتی ، استنکاف مدیون از تأدیه دین و اجحاف داین نسبت بمدیون و بالاخره هر کس برای خود و بسود خویش فعالیّت کردن وغرقه شدن درخود خواهی و خودبینی ، سهل‌انگاری پدر در تربیّت فرزند وطفره فرزند ازتحمّل تربیّت این مفاسد اخلاقی آژیرهای انقراض و زنگ خطر فنای جامعه هستند .

آری ادای تکلیف خالی ازمشقات نیست، مخصوصاً مواردی پیش می آید که قیام بوظیفه ضرر وزیان زیاد برای شخص دارد . مثلاً ممکن است ازحکم بحقی که قاضی عادلی داده ، شخص متضررشود ، یا برای تجهیزات عمومی، هنگام دفاع، ازکسب وکار باز مانند وجان درخطر افتد ، فرمان حمله درمیدان و یا مقاومت در سنگر ، برای سپاهی خطر جانی است ، ولی آن عدالت قاضی و این فداکاری‌ها حیات بخش یك ملّت و کشورند وباید دریغ ننمود وتن بتکلیف داد وعظمت روحی ونشاط وجدانرا فدای انتفاع موهوم وموقت نه‌نمود.

دراین پیش آمدهای استثنائی بزرگی وکوچکی ، بلندی وپستی افراد وملل ظاهر میشود وچنانچه آزمایشهای روزگار نبود ، همه افراد و تمام ملل که لاف بزرگی وعظمت میزنند ، حقیقة بزرگ وعظیم القدر بودند .

امّا این نکته دقیق و سزاوار تشخیص ، همواره باید در مد نظر باشد که فداکاری درموارد لازم و بجای خود بایستی اعمال وانجام شود ، آنجا که فدا کردن حیات یا تضرّر مهم ارزش و نتیجه داشته باشد ، زیرا حفظ حیات از تکالیف اوّلیه است و همچنین حفظ مال وحیثیت ونمی‌بایست عنان بدست احساسات و سرکشی عواطف داد .

همان آمریکه بشر را مکلّف بفداکاری کرده ، همان نیز عزم و تشخیص و موقع شناسی را ایجاب فرموده است .

هر گاه مکلّف خود تشخیص دهنده است باید بتشخیص خویش عمل کند و چنانچه‌نیست ، باید بدیگری که این مزیّت دارد رجوع کند و ما در بحث وجدان مردد راجع به‌تکلیف درحال تردید وشبهه،این‌تحقیق وبحث کرده‌ایم .

ثمرات ونتایج

اجمالا باید دانست که نتایج تمام تکالیف اخلاقی و دینی واجتماعی وغیره از بد وخوب بعامل وتارك تکالیف راجع وعاید می‌شود . منتفع شخص خود مکلّف و متضـرر خود او است . اگر درست و راستگوی بودی طرف اعتماد خلق ودر آغوش‌همگنان وهمگان جای داری و گرنه طرف بی‌اعتمادی ونفرت وانزجارخلق خواهی بود و همچنین است سایرتکالیف . بدکار خود و جامعه را بزحمت می‌اندازد و بالاخره بطرد و دفعش قیام و اقدام می‌نمایند . نیکوکار درحیات محترم و بعد ازمرگ بنیکی یاد می‌شود ومردم بپاس اونسبت ببازماند گانش رعایتها دارند.متکبر، خود دررنج است وحسوددر آتش‌حسد میسوزد و حال آنکـه محسود ازنعمت خویش غرق تنعم است . اینکـه پارهٔ ادیان خدارا بشدّت وخشونت وانتقامجوئی وغیره وصف کـرده‌اند، بظاهر آن‌حمل نباید کرد. زیراذات پاك‌احدیّت ازانقلابات وتغیّرات منزه‌است همان که بوده که بوده و همانستکه‌می‌باشد وخواهدبود.« آنکه تغیر نپذیرد توئی » این‌اوصاف راجع بقوانین‌ساری وجاری حقّ است که برحسب اعمال ، بعاملین ، از زشت و زیبا میرسد هم در این دنیا و هم درنشأة دیگر و از نظـر توحید خاص عکس‌العملها را بموجد کلّ نسبت داده‌اند که : «لامُؤثِّر فِی‌الوُجودِ الاّاللّه» مقتضای عدل و حکمت نیزهمین است که قوانین بموقع وبـدون تبعیض اجراشوند. همان حکمی کـه نسبت بانتظام کون میکنید ، در بارهٔ اعمال اختیاری بشرنیز قائل شوید . پس اگـر براستی خود را میخواهی باید اصول اخلاق رارعایت کنی‌وعقل‌را مغلوب غریزه وحیوانیّت‌ننمائی . اگر کسی در جریان قوانین طبیعی که همان قوانین خدائی است پاداشها برد یـا کیفرهای شدید دید نتایج اعمال خود را دیده ، نه در آنجا احسانی دل‌بخواه شده

و نه دراینجا عقابی بوالهوسانـه . «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره» هرعمل اجری و هرکرده جزائی دارد . اینکه گفته‌اند حقّ باك ندارد باین معنی‌است وحکیم عادل باید چنین باشد .**شیخ شبستری** فرموده :

« جناب حضرت حق لاابالی‌است یعنی درمقابل جریان قوانین عادله خود منزه ازقیاسات خیالی بشر جاهل است که باخوش آمد ازکسی گناهش را ببخشد وازروی رنجشی عقابش کند» ،

و در حـدیث آمده کـه : « فریق الی النار ولاابالی وفریق الی الجنة ولاابالی»

یعنی مرا باك نیست از اینکه‌دسته‌ای جهنمی شوندودسته ای بهشتی . زیرا بگفته خواجـه شیراز : هرکسی آن‌درود‌عاقبت کار که کشت .

شبستری مفاد همین حدیث را بنظم آورده و بمعنائیست که گفتیم .

قانون جریان دارد وبینا وبصیری مجری آن . نتایج آن هرچه بود ، بود و هر چه می‌شود ، بشود بفرمودهٔ **فردوسی** :

اگر بدکنی کیفرش بدبری	نه چشم زمانه بخواب اندراست
از مکافات عمل غافل‌مشو	گندم از گندم بروید جو زجو

چشم باز اگر داشته باشیم می بینیم که درهمین‌نشأة بدکاران وحتّی اعقاب آنها چگونه کیفر اعمال می‌بینند وجز در مواردیکه بدکار مانند دژخیم مأموریت داشته باشد که آنهم قانونست درتمام موارد بنتایج اعمال خود گرفتارمی‌شویم.[۱]

اما سپاس وستایشی که نسبت بخداوند تعالی بما تکلیف شده نتایج آن نیز عاید خودمانست وشکرو کفران موجب زیادو کمی نسبت‌ببار گاه‌ربوبی نیست‌ذات‌تام و کلی‌وکاملی که‌جامع‌تمام‌صفات کمالیه‌بنحوفعلیّت است‌چه‌حاجت بغیرخود دارد ؟

اگر جملهٔ کائنات‌کافر گردند	بر دامن کبریاش ننشیند گرد

«ومایعبأ بکم ربی لولادعائکم »چه‌اعتناءپروردگارم‌بشما دارد که‌شماخودنخوانید اورا بقول **خواجه شیراز**:

بیا که رونق این‌کارخانه‌کم نشود	بزهد همچو توئی یا بفسق همچومنی

---

۱ ــ به بحث تجسم اعمال رجوع کنید و به مبحث عکس العمل چنانچه بیاید

تکلیف سپاس وستایش وعبادت واظهار بندگی از آنرو است که این حال توجّه تقویت جنبهٔ معنوی بنده است وسنخیت یافتن با عالم غیر محسوس که باین وسیله بکمال مطلوب خود وغایت خلقتش نایل گردد.

هرگنج مرادیکه خدا داد بحافظ از دولت آه شب و ورد سحری بود.

و برای استکمال نفس یگانه طریق منحصر بفرد اینست

قانون احدیّت نیز دراینجا حکمفرما است کـه هرگاه کمال میخواهی در اینراه بروتا بمنزل رسی واگرمغلوب شهوتی ودر آنحال ماندی‌حیوانی‌خواهی‌بود ودر هرصورت‌برای خدا یا جریان‌عظیم کون تفاوتی‌نیست. فلسفه ستایش وعبودیت اینست، یعنی از عالم حیوانیّت رستن وبه آنچه ما به‌الامتیاز انسانست پرداختن، نه آنکه متکلمین گفته‌اند: که تکلیف بستایش ونیایش خداوند ازالزامات و محسنات عقلی است.

آری‌شکرمنعم وقدردانی‌ازمحسن ازجمله اخـلاق پسندیده میباشد و درست است که:«شکر نعمت نعمتت افزون کند» لکن برای موجه شدن این تکلیف که مکلّف را ملزم بعمل‌نماید این‌استدلال کافی‌نیست وازهمین جهت عدم کفایت دلائل، الزام تکالیف مورد مناقشات واقع گردیده است.

مسئولیت

تکلیف وتعریف آنرا وقتی شناختیم ودانستیم که فوایدانجام تکالیف ومضرات تمرد از آنها عاید بخودمانست.

«ان احسنتم احسنتم لانفسکم وانْ اسأتم فعلیها»[1] وعلم وجدانی باین معنی حاصل گردید، خود بخودوقهراً مسئولیّت ایجاد شده‌است. بسعادت حیات و بهره‌مندی‌از لذات آن ومرتّبه کمال حقیقی انسانیّت رسیدن آسان نیست.

بقول **حافظ**:

نماز درخم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون جگرطهارت کرد

«نازپروردتنعم نبرد راه‌بدوست»تکلیف محدود کننده آزادی عمل است نسبت بعـامل و

1- آیه ۷ سوره الاسری

وادار شدن عامل بر فتار برطبق قوانین . مسئولیت حالتی‌است وجدانی که از آنرو مکلّف خود را درمعرض تحسین یا بازخواست ناهی یا آمر نیرومند برونی یادرونی می‌بیند واز آنرو وادار بانجام تکلیف میشود . چرا آنمردایمان ناگهان ازخواب خوش انگیخته شده ومهیّای انجام‌تکالیف‌دنیائی یا دینی خویش میگردد؟ شاگردان مدارس درهرحالیکه باشند حاضر کردن تکالیف مدرسه وسروقت بودن در کلاس را براستراحت ترجیح میدهند و همچنین است نظامیان حاضر بخدمت و هکذا سایر وظیفه شناسان درهرطبقه وحرفه‌ای .

بطور کلی اگر عامل ،ایمان‌به تکلیف وظیفه‌خود داشت انگیزه و محرکش همانا نیروی درونی است . محرّك ورادع باطنی که شنیده‌اید همین است وچنانچه از خوف کیفر بتکلیف عمل کرد محرّك وباعث برونی خواهد بود .

آنشخص منظمی که درهمه حالات حتّی احتیاج مبرم ، تجاوز بحدود غیر نمیکند و آن فرد مؤدبی که سرموئی از اوامر و نواهی تخلّف نمی‌نمایدصاحب همان حالت روحی است که‌از وجدان مستقیم هدایت می‌شود واز روی آن‌مسئولیتی برای خود قائل است .

انتساب عمل و توجه مسئولیت

چنانچه گذشت شرط تحقق مسئولیت وانتساب فعل به‌فاعل آزادی و اختیار است ، بنابراین فعلی که اجباراً از کسی صادرشودمنتسب باونیست وازاینرومجبور باندازه‌ایکه‌تحت اجبارواقع‌شده مسئولیت ندارد،زیراهیچ‌عاملی‌مسئول عمل‌دیگری‌نمیباشد وبالعکس هرگاه فعلی آزادانه و با اختیار ازعاملی‌صادر گردید نمیتواندآنرا ازخودنفی کند وبا عذرهائی از خویش سلب مسئولیت نماید . بهمان دلیل که در انجام عمل آزاد بود یعنی اگرنمیخواست نمیکرد مسئول کردهٔ خود میباشد . علیهذا عمل منتسب است بآنکه‌آنرا بجای‌آورد وعامل مختار از آنچه کرده مسئولیت دارد ، بنابراین انتساب وصف عمل‌است ومسئولیت وصف عامل‌وصحّت نسبت ازروی آزادی‌واختیار . این نکته نیز قابل توجّه است که هرفعل اضطراری را اجباری نباید دانست مانند

اینکه ازترس گرسنگی خانه یاملك خود را ارزان فروخته باشد . زیرا عمل ارادی آن حرکت اختیاریست که اراده آزاد مصدر آن باشد و ناشی ازخود فاعل مرید و ومختار، بطوریکه اگرخواست انجام دهد واگر نخواست ترك نماید .

بنابراین اوصاف طبیعی و کیفیات خلقی مربوط بصاحبان آنها نیست وازاینرو مسئولیتی نیز بایشان توجّه ندارد ، نه زیبائی خلقت درخور پاداش و نه زشتی آن سزاوار کیفر است ، حتی تحسین و تقبیح ندارند . ممکن است اعجاب و شگفتی آور باشند مانند اعجاب از درشتی ودرخشندگی گوهری یا از عظمت کوه و جثه حیوانی ، داشتن زیبائی ، اندام معتدل ، جمال دلکش ، قوّت بازو ، صحّت بدن هوش ، فراست طبیعی. نیروی اعضاء رئیسه وغیره درخورستایش وپاداش نیست چنانچه درعکس آن سرزنش و کیفری در کار نمی باشد :

برزشتی کوزه طعنه بی انصافی است زیرا بیچاره صنعت کوزه گر است

امّا اگر بامراقبت بهداشت وورزش مغز بوسیله آموزش وپرورش موهبتهای طبیعی را هم خوب نگاهداشت وهم ترقی داد وهم حسن استعمال نمود ووجودمفیدی برای خود وخانواده وجامعه شد،سزاوار همه گونه تحسین است زیرا این مزایای مکتسبه مستند بعمل وارادهٔ اوست که زحمت برده تا بدست آورده است، کسیکه از روی تصادف یا بارث ثروتمند شد ، قابل توجّه نیست چون این بهره مندی نتیجهٔ عمل وفعالیّت خود اونبوده ولی هر گاه باسعی و عمل خویش آن ثروت رانگاهداشت ونموّدادو حسن استعمال نمودو آلت فسادش قرار نداد سزاوار تحسین وتمجیدمیباشد .

در مسئولیّت موضوع قابل توجّه کیفیات جهل و سهو ونسیانست که آیااعمال ناشی از این عوارض مسئولیت آورند یا نه ؟ دراین موارد باید بعمل نگاه کرد و همچنین اندازه تأثیر ومسئولیت عامل وپاره کیفیات مربوطه را سنجید .

بعضی اعمال ازقبیل قتل ، دزدی ، ضرب و جرح را عادتاً از هر کس صادر شوند نمیتوان حمل برنادانی کرد ، زیرا همه میدانند که این قبیل آزارها ناروا وغیر جایز است واصل اجرای مجازات نسبت بمرتکب . ولی آن قاضی که ازتطبیق

قانون بر مورد دعوی غفلت نموده و بخود زحمت مراجعه نداده یا اصلا جاهل بقاقون واصول می‌باشد مسئول است ، آن محاسبی که دقت درحساب ننموده، نتیجه را گفت یا نوشت وازاینراه کسی متضرر شد مسئول است وهمچنین سایر کارشناسان وخبرگان . ولی سیاستمداران از سهو و نسیان وغفلت خود نسبت بحدود وظایف خویش مسئولند که منافع یا مقدرات کشوری را نمی‌توان بخطر انداخت و یک چنین ساهی وغافل یا مسامحه‌کاری راازبازخواست معاف نمود ، ولی‌رفتار ما نسبت باین قبیل اشخاص همینکه ثابت نشود که برای جلب نفعی بوده سهل‌انگاریست و بازخواست نمیکنیم وازاینرو زیانها برده ایم .

حدیث شریف « رُفِعَ عَنْ اُمَّتی تِسعَةٌ : اَلسَّهوُ وَالنِّسیانُ وَمالا یَعلَمُونَ الخ » ناظر برحقوق الهی است نه حقوق خلق زیرا خسارات از روی غفلت و امثال آن شرعاً باید جبران شوند مثلا اگر کسی بغفلت مال دیگری‌را ضایع کرد یاشکست ویا . . . پارهٔ قوانین که بواسطهٔ جهل بقانون مراعات نمیشود ازنظراخلاق نمی توان مرتکب را مورد بازخواست قرارداد .

هرچند مقررات کشوری جهل را پس از گذشتن مدت اعلام و انتشار قانون رافع مجازات نمی‌داند ، وهمچنین است حکم وحشی وشبه وحشی که بر تربیّت خاص درمحیط خود پرورش یافته و بد ونیك را آنطور که متمدنین پذیرفته اند تشخیص نمیدهند .

مسئولیت از روی مراتب اختیار وعدم اختیار درجات دارد وهمچنین‌ازروی مراتب علم وجهل . شکستن حرمت فلان قانون یا اصل اخلاقی هرگاه از طرف جاهلی باشدآنقدرها مسئولیت‌آور نیست که ازطرف آگاه وعالمی واینست منظوراز آنچه فرموده‌اند : « حَسَناتُ الاَبرارِ سَیِّئاتُ المُقَرَّبین » .

درمثنوی **مولانا** اینمعنی‌رادرزمینه‌منظوروهدف‌خودخوب تصویر نموده‌است که:

«عربی بدوی که‌آب گوارا وروان ندیده بود ببغدادآمد ودجله را دید وازآن‌آشامید ولذت‌بردو باخودگفت که خوبست ازاین‌آب برای‌خلیفه هدیه‌وسوقات‌برم و بردوخلیفه‌هم که‌برخلاف درباریان

مطلب رادرك كرد و باو پاداش داد » ولی هر گاه یکی‌ازاهل بغداد اینعمل رامیکرد سخریه تلقی شده وتأدیب میشد .

جهات مخففه ومشدده در قوانین جزائی کشور نیز از روی اصل درجات آزادی، اجبار ، جهل وعلم ناشی‌شده اند . معافیت کودك ، مست ، دیوانه وخواب ازآنستکه مالك ارادهٔ‌خود نیستند وفی‌الحقیقه نمی‌توان فعل صادر رابآنها‌بشرایط صحّت انتساب نسبت داد مگر دربارهٔ مست،هر گاه بمیل واراده بر شرب مسکر اقدام کرده باشد .

درمواردتهدید واجبارات جسمی، حیثیتی، وزیانهای مقام وجاه ومال ، رفع مسئولیت وعدم‌آن بسته بتشخیص وضعیّت تهدید شده است و درجهٔ ایمان بوظیفه و قابل‌تحمّل بودن ونبودن آن تهدید وشاید درقسمت عملی این کتاب مطلب بشرح بیاید واجمالا چون شجاعت و استقامت درهمه کس یکسان نیست نباید متوقع بود که هر کس باید شهامت اخلاقی ازخود نشان دهد واز ارتکاب بدی تن زند . ولی هر گاه کسی مورد تهدید واقع شد باید اندازهٔ قدرت تهدید کننده و موضوع تهدید را سنجید .

هر گاه خطر جان وناموس درمیان بود وتهدید کننده توانا براجرای تهدید ومقاومت سودی نداشت ، ارتکاب جرمیکه مأموریت یافته قابل عفواست ، زیرا از عامل سلب اراده شده و بایدآنرا مانند آلتی فرض کرد وآمر را مرتکب حقیقی دانست ولی هر گاه مقاومت ولو با تحمّل صدمه امکان داشت یاموضوع تهدید مال ومقام وجاه بود ومعذالك تهدید شده مرتکب گناه شد این وضع باملاحظات دیگر از جهات مخففه مجازات میشود وبس و چنان نیست که مانند فرض اوّل مرتکب بی گناه باشد ، زیرامقاومت وتحمّل از واجبات اخلاقی است و انسان نباید بمحض وزش بادمخالفی فوراً تسلیم پیش آمدها شده وبنارواها تن دهد .

این مطالب ازطرف آنانکه با قوانین موضوعه سروکار دارند چه فقها و چه حقوق دانان کاملا تحقیق و تدقیق شده و برای اطلاع تفصیلی باید بآن مأخذ

رجوع نمود .

آنچه برشمردیم اجبارات قهری وخارجی بودند ولی موضوع قابل توجّه و دقت اجبار ازطرف خود شخص والزامات درونی‌است ازقبیل اوامرعادات وهوی و انعطافات و حسّاسیت .

دانسته‌ایم که انسان در دست عادت اسیر است و اراده‌اش مقهورعملی‌می‌شود که با تکرار تمکّن یافته وخود بخود ازمعتاد سرمیزند و حساسیّت همچون غریزهٔ ترس وطمع وشهوت وخشم درانحراف انسان ازاعتدال واز کف دادن اراده واختیار تأثیر غیرقابل انکار دارد : «وقت‌خشم‌ووقت شهوت مردکو»

بنابراین به نسبت شدّت عروض این حالات وطغیان غرایز مسئولیّت ضعیف می‌شود . هرچند در اینمورد همان را باید بگوئیم که درباب کیفر عواقب مستی گفتیم زیرا چنانچه گفته‌اند « الایجابُ بالاْختیار لا ینُافی الاختیار » یعنی:ملزم‌شدن ازروی‌اختیاروراراده منافات بااختیارندارد ، آری عادتی هر گاه متمکّن شد آثار قهری دارد که قابل تفکیك نمی‌باشند،ولی چون عمل از اوّل اختیاری بوده و باختیار ، تکرار یافته تابحدّ عادت متمکّن رسیده ، پس‌عامل ازعواقب آن نیز مسئول است . همچنین نسبت بشهوات وهوی و هوسها حکم بمسئولیّت می‌شود که از روی اختیار عامل خودرا درمعرض محرّکات غریزه گذارده تاعنان اختیار ازدست داده‌است .

از کلمات **عمربن عبدالعزیز** است که : « با زن نامحرم خلوت مکن هرچند برای تعلیم قرآن باشد » از ورطه شبهات دوری جستن و گرد قرق محرمات نگشتن و از موارد تهمتها دوری نمودن برای آنستکه بجائی نرسیم که اجتناب ممکن نشود وعنان اختیار از دست برود .

بقول **ارسطو** « همینکه سنگ را پرتاب کردی نگاهداشتنش محال است ولی پرتابش درآغاز باختیار ماست و ازاینرو نسبت بعواقب آن مسئولیم » پرتاب سنگ باختیار است و آثار مترتّبهٔ برآن جبروحاصل جبر واختیار همین است . «خودکرده را تدبیرچیست ؟»

ماهر گاه عامل راازحیث تأثیرعادت وطغیان غرایزمسئول ندانیم باید اعمال مترتّبهٔ برملکات پرهیزگاری و فضائل اخلاق را که با جهاد و کوشش‌هائی بدست آمده نیز سزاوار پاداش و تحسین نشماریم و باین‌نظر باید تن به محو و بربادی اصول اساسی داد.

مسئولیت نسبت باعمال‌غیر اساساً کسی مسئول نیست مگر از عمل خود، ولی بحکم کمال ارتباط افراد جامعه نسبت بیکدیگر نمی توان فرد جامعه را مستقیماً یا غیرمستقیم مسئول اعمال دیگران ندانست. آیا فرزندی که نادان و بی‌تربیّت بار آمد و بـِر بد داد مسئولیّت وملامتش متوجّه مربی او نیست؟ بی انتظامی خانواده را مردم منتسب برئیس‌خانواده میدانند. در کشورچین سابقاً پدر فرزند تبه‌کار را مجازات می‌نمودند که وظیفهٔ خود را در بارهٔ تربیّت فرزندش انجام نداده است. مالك یا کدخدای ده ازهرج و مرج ده اخلاقاً مسئول است و هکذا.. خلاصه‌هر کس نسبت بحوزه‌ایکه‌در آن‌می‌تواند بیشتر اعمال‌قدرت‌و‌نفوذ‌نماید مسئولیت دارد. از آیات اوّلیه **قرآن** این آیت‌مکی است «و أنْذرْعشیرَتَكَ الْاَقْرَبینَ». [1]

و همچنین نسبت بپارهٔ اعمال دیگران احیاناً مسئولیّت هائی متوجّه انسان می‌شود. مثلا شخصی تصمیم بر انتحار دارد وتو اطلاع یافتی، باید آرام وتماشاچی نمانی وهرچه از دستت برآید برای انصرافش بکاربندی. کسی براهی میرود که عاقبتش خرابی و ورشکستگی‌است باید متنبّه و بیدارش کنی که «گرخاموش بنشینی‌گناه است» کدام بشر است که به‌بیند طفلی درحال غرق شدنست یا آتش گرفته و ازروی تنبلی یا بی‌پروائی و بی‌حسّی اورا بحال خود گذارده و به‌نجاتش کمك ننماید و کدام اجتماع است که یك‌چنین عضو فلج و غیرصمیمی را بعضویت خود بپذیرد؟

درحوادث عمومی که نیز شامل تمام افراد ومؤثر درمقدرات جامعه می‌باشد هر کس بسهم ومرتبه خود مسئولیّت دارد و تن‌زدن ازدخالت وشرکت‌در آن همانا

۱ـ آیهٔ ۲۱۴ سوره شعراء

بی پروائی ووظیفه نا شناسی است .

این مسئولیت جمعی نیزمانند مسئولیّت فردی انسانرا درمعرض بازخواست قرار می دهـد کـه مقدّرات جمع شامل مقدرات فرد نیز هست و هر کس نسبت بمقدّرات خویش مسئولیت دارد وبنابراین مسئول مقدّرات جمع نیزمیباشد .

چه فرق است مـا بین مسائل داخلی که حیات یا کمال حیاتی جامعه بآن ارتباط دارد ، با دفـاع از دشمن مهاجم که همه افراد بجان و مال مکلّف بمدافعه هستند .

غاصب حقوق عامه همان دشمن مهاجم است و خیانتکاران نسبت بـاموال و مقامات عمومی،همان بیگانگان خودی می باشند ، آلوده کردن آبهای جاری، گران کردن نرخ اجناس ضروری ، اختلاس بیت المال ، سهل انگاری حکومت مسئول درانجام وظائف خود ، حوادث عمومی هستند که همهٔ افراد بدفاع از آنها مسئولیت داشته ومکلّفند .

جزای عمل

قانون هر گاه پاداش و کیفر نداشته باشد ضامن اجراء ندارد و فقط پند وموعظه ایست که مخاطب و مکلف اگر خواست عمل میکند واگر نخواست نمیکند .

اجر واثر مختلفی که موافق طبع است وبر نیکوکاری مترتّب میشود ،پاداش وتنبیه ورنجهای گوناگونی که بر بدکاری مترتّب است کیفر نامند .

پاداش آن خشنودی است که نسبت بوظیفه شناس یابرای استحقاق وشایستگی اوبعمل می آید و کیفر فشار و شکنجه ایستکه برجسم و روح تبهکار در مقابل عـدم مراعات قانون صرفاً برای کفاره گناه و تنبه گناهکار یا عبرت دیگران اعمال میشود نه بقصد انتقام وتشفی خشم مجازات دهنده .

دربحث قانون که گذشت قوانین ونوامیس مختلف راازقانون طبیعی،اخلاقی اجتماعی و کشوری شناختیم ودرهمان مبحث وبحث وجدان پاداش و کیفرها نیز اجمالاً بیان کرده ایم .

پاداش نیکوکار را با مزد کار باید فرق گذاشت. مزد کار خرید دسترنج مزدوری است با قرار داد قبلی بر طبق عرف معاملات و این نوع معامله ارزش اخلاقی ندارد، لکن پاداش اخلاقی ظهور رضایت پاداش دهنده است، نسبت بعاملی که شایستگی وحسن نیّت خود را درعمل نشان داده است نه ازروی محرّك وباعث دریافت پاداش.

چنین عملی دارای ارزش اخلاقی است. عمل، عمل است وهرعملی اثر و اجرتی دارد، پس تفاوت درنیّت عامل است وبس.

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

طبع عدالت وجود پاداش و کیفر را ایجاب میکند ودستگاه منظم کون که تمام موجودات را با قوانین مخصوصه هم آهنگی و بیکدیگر ارتباط داده و برای تکامل براه انداخته باید برای نیك وبدنیز پاداش و کیفرداشته باشد و گرنه در این قسمت بیعدالتی و هرج و مرج حکفرما است و نمی توان باور کرد که تمام موجودات بر طبق قوانینی جریان یابد و خیر و شرّ و بد و نیک بی پاداش و کیفر بماند.

جزای کامل و ناقص

همانطور که کمال قانون در آنستکه عام وشامل و بی تبعیض باشد، کمال پاداش و کیفرهم در آنستکه عدالت حقیقی را تأمین نماید یعنی هر بد کاری بنسبت بدیکه کرده، کیفر بیند و هر نیکو کاری بهمان نسبت پاداش.

قوانینی را که دربحث قانون بر شمردیم ازنظرعدالت حقیقی عام و شامل و بی تبعیض نیستند وجزای مترتّب بر آنها از نظر اطاعت و رعایت قانون یا تمرد و شکستن قانون متضمن کمال عدالت نمی باشد. مثلاقوانین کشورفقط بردسته‌ای از اعمال ظاهری وخارجی افراد مشمول خود نظارت دارد ومنظورهم‌فقط نظم‌ظاهری اجتماع است وچنانچه می دانید اندیشه وافکار اشخاص ازحیث بدونیك نظرندارد ونباید هم داشته باشد وحال آنکه هر نیك وبدیکه در آیینهٔ اعمال نمودارمی‌شود، از سرچشمهٔ افکار واندیشه منشأ گرفته‌است. پس باید سرچشمه را صاف وپاك کردتا

آبها بالتبع پاك وصافی شوند یعنی باید اندیشه وفکر مستقیم واستوار گردد واین معنی خارج ازدسترس وتوانائی قوانین کشور است . بعلاوه هرعمل بدگرفتار بازخواست قانون کشور نمی‌شود و بسیاری ازاعمال ازنظر مجریان قانون و قضات پوشیده می‌ماند . نفوذ وزبردستی واحاطه بقوانین درتبرئه مجرمین دخالت وتأثیر تمام دارد و همچنین بعضی ازجریانات سوء دیگر مخصوصاً در کشورهائی که سطح اخلاقی آنها منحط و بالنتیجه تشکیلاتشان از اخلاق ناچار تبعیّت کرده است ، سبب نجات تبهکاران چنانچه میدانیم می‌شود ، بعلاوه قانون کشوری به‌بدکار کیفر میدهد ، ولی برای نیکوکار پاداش ندارد .

جزا ازطرف اجتماع

پاداش نیك رفتاران درقوانین موضوعه نیست وآن کیفری که باید ببدکاران برسد وبرای عدم رشد عمومی نمیرسد در بعضی موارد ازطرف جامعه وتوجّهات نیك وبدش جبران میشود ومورد توجّه واقع شدن یا محکومیّت درافکارعمومی پاداش و کیفر مؤثری است .

بسی بدکار که درمحکمه‌ازروی‌فقد دلیل قاطع مخصوصاً بابی‌انتظامی دستگاه کشف جرائم تبرئه شده ولی ، افکار عمومی آنهارا محکوم وبدکار دانسته و بانظر تحقیر بآن تبه‌کاران از پنجهٔ کیفر گریخته می‌نگرند و مانند صاحبان بیماریهای ساری مردم ازایشان اظهار نفرت کرده ومنفورهم درآتش این تحقیر وتنفر همواره میسوزد وخود بخود کیفر می‌بیند وچنانچه وجدانش کاملا نمرده باشد ، لامحاله گرفتار شکنجهٔ درونی است . معذلك با این مجازات‌ها عدالت واقعی درپاداش و کیفرحقیقی یعنی متناسب با جرم کاملا احراز نخواهد شد ، زیرا عوام‌فریبی در توجّه یاانحراف افکارنقش مؤثر داردوبا کلمات و کلیات مقبوله ممکن است‌مقاصد پلیدرا برافکارفریب‌خورده تحمیل نمود،زیراروح جماعت‌بقول **دکتر گوستاولوبون** روح لاشعوری است و در تشخیصات غالباً حقیقت بینی ندارد و غوغا وجنجال بسا از حقها راکه پایمال وبسیاری ناحقهارا بر کرسی مراد نشانده‌است .

تاریخ هم غلط و اشتباه بسیار دارد ، وانگهی محکومیّت درافکار هم نسبت

باشخاص مختلف ومتفاوتست . در بعضی ساختمانها که اعصاب حساس دارند آنقدر مؤثراست که احیاناً منتهی بمرگ فجائی یا انتحار شده ودرپارهٔ افراد بلغمی آن تأثیر ندارد واحیاناً برافکار لبخند میزنند .

در کلاسهای مدارس این تفاوت مقدار حساسیّت و اندازه تأثر از توبیخ تا پاره‌ای ازمجازاتهای تحقیر آمیز محسوس است که بعضی اطفال از کثرت تأثر از خود بیخود میشوند و پاره‌ای ابداً تأثر ندارند ! و احیاناً در همانحال متبسم وخندانند !

بعلاوه دسته‌بندی وبکار بردن فنّ تبلیغ وهدف قرار دادن نقاط ضعف افکار برای دگرگون جلوه دادن ، بد ونیك و بدكار و نیكوكار مدخلیّت زیاد دارد . از اینها گذشته اندیشه و فکر عامل‌را فکر واندیشهٔ ظاهر بین جامعه چگونه درك می‌نماید . بنا براین مراتب نمی‌توان پاداش و کیفر جامعه را کافی دانست . امّا جزای طبیعی : خواه‌جسمانی‌وخواه‌اقتصادی‌مانند‌اثر‌ومؤثر‌غیر‌قابل‌انفكاك‌ازیکدیگراند وکیفروپاداش آن محسوس مثلا مراعات بهداشت وعدم مراعات آن ، بکارانداختن عضوی ویا معطل گذاشتن آن ، موازنهٔ قوی را مختل میکند . اسراف وتبذیر در خرج یاامساك یاافراط درصرفه جوئی درفقر وتمول ومؤثر است . معذلك همین جزا نیز خالی از استثناء نیست که بسا امزجه با افراط وتفریط مقاومت دارند و مزاجی نیزهست که فوراً کیفرافراط وتفریط یااسراف وامساك خودرا می‌بینند .

دراینجاهم‌اندیشه بد ونیك اشخاص‌جزای طبیعی ندارد،اطفال بیگناه‌دستخوش میراثهای جسمانی پدر ومادر میشوند وهمچنین بیعدالتی‌های دیگر که درجزای طبیعی می‌بینیم علیهذا باید عدالت کاملی را جستجو کرد که کفه‌های آن کاملا متوازی باشند .

جزای وجدان

جزای وجدان‌شامل کلیه احساساتی است که ازقصدواندیشهٔ عمل بد ونیك گرفته ، تاانجام خود عمل همراه عامل است وهیچگونه اشتباه واستثنائی نیز درآن یافت نمیشود ، تمام خود خوری و شکنجه و

سرزنش وتقبیح خویش کردن ، دراثر بدی یاسرور ونشاطی که درنتیجه اندیشه یا انجام کارنیك درباطن خود می‌یابیم پاداش و کیفر وجدان است ودراین مرحله ریا وفریب وتبلیغ واشتباهی درکار نیست .

بنا براین وجدان دراین موارد تنها شاهد آگاه یاقاضی عادل نیست که فقط تشخیص نیك وبد دهد بلکه اجرای پاداش و کیفر نیز برعهده اوست و بیدرنگ ، هم تشخیص دهنده وهم مجازات دهنده‌می باشد . ازاینرو نسبت بسایرمجازاتها، مجازات وجدان کاملتراست وحتّی والدین‌را دربارهٔ کودکی که درنتیجهٔ بدکاری آنها گرفتار و بیمار شده زیرشکنجهٔ خود میگذارد وهیچ عاملی نمیتواند اعمال ظاهری و باطنی خویش‌را ازآئینه وجدان خود پنهان کند .

شکسپیر از **ریشارد سوم** حکایت کرده : «ای وجدان چقدرمرا رنج میدهی؟» در حال بزرگان و صاحبان توفیق نظر کنید که برای تلافی و جبران یك عمل ناروا چه اندازه برخود رنج وزحمت تحمیل کرده تا راحت وجدان یافته‌اند ، توبه حقیقی اینست . عمل بد حتّی درخواب شخص را ناراحت میکند و در بیداری هر وقت بنظرش آید که بد کرده اعصابش مانند شخص برق زده بتکان آمده و متشنج می‌شود .

این جزا هرچند عمومیّت وشمول دارد و بکوچکترین فکر و کمترین عمل هم متوجّه است ، ولی باز برای تأمین عدالت و یکسانی پاداش و کیفر اورا رسائی نیست . زیرا تمام وجدانها دررنج بدکاری و احساس سرور و فرح برای نیکوکاری یکسان نیستند .

در پاداش و کیفر وجدان حال حساسیّت و عدم آن بسیار با مدخلیّت است و بنسبت ضعف وقوّت اعصاب تأثیر وجدان مختلف می‌شود . با طبع و دماغهای لطیف شکنجه وعذاب وجدان معامله‌ای دارد که با طبع و دماغهای عادی یاخشك وخشن نمی‌تواند داشته باشد . با معتادین ببدکاری آن نمیکند که با پرورش یافتگان بر پرهیزکاری . این مجازات بروجدانهای مرده چه تأثیر دارد و بعلاوه افرادی در

بشر هستند که ازبدکاری و بدکنشی لذّت می برند وشاید از بد نکردن معذب باشند! وانگهی در مورد فداکاریکه در راه انجام وظیفه جان نثار کرده ویا برای عمل زشتی فدا شده ، جـزای وجدان بی‌اجرخواهد ماند ، زیرا مجالی برای احساس فرح و عظمت یا چشیدن عذاب نداشتند . پس باید در پی جزای کاملتری ازاین جزاها گشت .

واکنش واکنش یا عکس‌العمل قابل‌انکار نیست و می‌بینیم ودرتاریخ دیده‌ایم که چگونه بدکاران بسزای خود رسیده ونیکوکاران نیز تاحدّی علاوه برراحتی وجدان و رضایت خاطر خود سزاهای مادّی و معنوی یافته‌اند . دراین کتاب مواردی ذکرشده و امثله زیادتری در کتاب دوم خواهیددید وبیجهت نیست حضرت موسی(ع)فرموده : «پاداش وکیفر دراین نشأة بعاملین میرسد» . آری میرسد منتهی چون کیفروپاداش مشابه خود عمل نیست ، انسان غفلت زده دراشتباه افتاده وعمل و عکس‌العمل را بیکدیگر مربوط نمینماید .

مال مردم برده وخورده ، ولی گرفتار بیماری معده شده که ازلذات خوراك باز مانده وهم از برده‌ها خرج دکتر و دوا میکند وهم شب و روز شکنجه و عذاب دارد ولی‌غافل است وآن‌کار زشت را عملی‌علیحده می‌پندارد واین ابتلاء را بیماری جداگانه .

کسی با زبان واعمال خلق را آزار واذیّت داده ، دلها را سوخته است ، ولی بسنگ کلیه و کبد مبتلی‌شده یابقرحهٔ‌معده وامعاء ، همواره میسوزد وعذاب‌میکشد لکن دراین‌مقام نیست که این سوزش و درد را تجسّم بدکاریهای خود بشناسد .

یکی از مصادیق برجستهٔ سعادتمندی وتوفیق تنبّه است و بازگشت که یاخود بیدار یا متنبّه شود یا عامل خارجی غفلت زده را متنبّه و بیـدار نموده و وادار به بازگشتش نماید . اینجا از مشعل عقل ولو عقل عادی باید روشنی هدایت طلبید که پس‌از انتباه بدکاری را دنبال نکرد وهم جبران مافات نمود که توبه حقیقی اینست نه بلفظ و استغفار کردن .

انواع گرفتاریهای شخص ازجهت خانواده وعزیزان وخسارات وتلفات مالی وحیثیت وآبروئی ، ازدست رفتن ثروت و جاه وسایر ابتلاآت غالباً نتایج اعمالند وخوش آن موفقی که زود ملتفت ومتنبّه گردد .

باتمام این مراتب باین مجازات هم نمیتوان کاملا تکیه کرد ودلخوش داشت که واکنش ها کار خود را نسبت ببدکاران انجام میدهند و آنرا ضامن اجـرای قوانین اخلاق دانست . زیرا در این مجازات هم مستثنیاتی دیده میشود که بهانهٔ دست ومورد نقض اهل انکار است وچون احاطه بتمام خصوصیات داخلی وخارجی اشخاص نداریم تا بدانیم وبفهمیم که چگونه گرفتار عکس العمل اعمال خوداند ، از اینرو نمی‌توان براین قاعده کاملا متکی شده وآنرا قانون مؤثر وکلّی برای اثبات مدعی آورد . چه بسا بد کاران که تا بآخر متنعم ومتنفذ بوده‌اند ودرهمین حال گذاشته و گذشته‌اند .

آرای عده‌ای‌ازاین اشقیای‌بد کار مأموریت داشته‌واند که سزای بدکاران دیگررا بدهند ، مانند دژخیمی که ازطرف آمری مأمور ومعذوراست وحساب‌کارش باآمرخواهد بود ولی فهم اینعمل آسان نیست ومحال‌اعتراض وجدال‌باقی‌میماند .

بدکار ظالمی بود. که‌مال‌وملك فراوان یافته‌ولی‌راحتی وآسایش نداشت وآه مظلومان نمیگذاشت که‌ازگرد آورده متمتع وبهره‌مند گردد ، میگفت :تمول‌را ازحاصل زحمت خود یاملك‌شخصی بدست‌آوردن ویابامعاملات عادی کارپیرزنانست باید گرفت وبردوخورد. برای دیدن نتیجهٔ‌اعمال خودمانندبسیاری ازمتعدیان‌متنفذ گرفتار شد ، شب وروز در اضطراب ونگرانی بود که حالا ویکدم بزندان افتاده وعلاوه برآنچه ازاو گرفته شده در باقیمانده نیزمصادره شود ، ازدغدغه و تأثرات سکته کرد وپس‌ازرستن ازمرگ سیمای ظاهرش رااز دست داده‌بود . روزی‌نزد من شکایت ودرد دل‌میکرد وبرهمه چیز اعتراض‌داشت ، باو گفتم که این‌شخص‌ازطرف خدا مأمور است که‌جزای بدکاران را بدهد ، برآشفت و گفت این چه‌مأموریتی است وشرحی دراین باب جدال کرد ودرآخر گفت برفرض که‌مأمور باشد من‌چه

کردم که این همه رنج ومصیبت به‌بینم ! دیدم غفلت بحدّیستکه باتمام آنچه دیده‌و کشیده به تنبّه کوچکی هم حاضر نیست تن دردهد !

علاوه‌براین نقصانها مجازاتهای دنیوی متناسب بااعمال نیستند . مثلا یکنفر قتل وغارتها واعمال زشت دیگر مکرر مرتکب شده وسرانجام اگر گرفتار شد آخرین مجازاتش محکومیّت باعدام است . حال ببینیم چگونه این یك اعدام‌تمام اعمال اورا سزا و کیفر داده است ؟ ازطرفی هم منتهای توانائی بشر بیش از این نیست! اینستکه گفته‌اند : « عدل بشری ناقص‌است »علیهذا برای اکمال قانون عدالت واحراز عدل حقیقی که عالم بدان قیام دارد که :«بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمواتُ وَالْاَرْضُ»

جزای دیگر فوق مجازاتهائیکه ذکر شد لازم‌استکه برطبق عدالت حقیقیِ‌و متناسب‌باکرده‌ای باشد وهم خالی ازهرگونه تبعیض واستثناء واین‌جزانیست مگر آنچه‌بعدازترك این‌نشأة وافتادن پردهٔ تاریك‌مادّه نصیب نیکوان وبدان خواهد شد یعنی‌عمل‌بصورتیکه انجام شده ازنیك وبدتجسّم یابد وهمه جا یاروقرین‌انسان باشد «یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً»[1]

هرکس اصلاح بشریّت را در صلاح اخلاق میداند، بر اوست که دور کن دیانت راکه عبارت از مبدأ و معاد باشد اثبات کند ولی بصورت ساده و عام فهم‌و حتی‌الامکان خالی وعاری از اصطلاحات قلنبهٔ فلسفی[2] وبدون این ایمان و عقیده بهیچکس وهیچ مبنای اخلاقی نمی توان اعتماد داشت ، حتی تربیّت عالی که‌جای پلیس نهانی را نخواهد گرفت .

اجمالا بشر بایداند کی‌فکر کرده‌وبداند که‌ازمادّهٔ‌اولی حرکت کرده‌و آن‌مادّه‌صورتهای گوناگون‌ازجمادونبات‌وحیوان پذیرفته‌است وهمین‌تطوّرات کاملادرجریان‌پیدایش اومحسوس‌می‌باشد، زیرا غذاخون شده‌وخون‌نطفه‌و نطفه‌اشکالی‌یافته‌از آب‌غلیظ‌وخون

---

۱ ــ آیه ۳۰ سورهٔ آل عمران

۲ــ به مبحث تجسم اعمال رجوع کنید.

بسته و گوشت وسپس نقش اجزاء واعضاء واستخوان بندی ویافتن جنبش وبالاخره آمدن باین عالم وبازتطوّراتی در سنین عمر دیده که هر تطوّری غیراز طور اوّلش بوده وخلاصه مانند سایر اجزای کون ، دمی سکون نداشته وهمواره مشغول کندن جامه‌ای و پوشیدن جامهٔ دیگر بوده (خلع‌ولبس) پس چگونه متصوّر است که تمام تطورات وتبدیل صور وخلع ولبسها بامرگ تن یکباره از میان برود ؟!

تقوی، وفضیلت

فضیلت در لغات اروپائی تا آن اندازه که من آشناهستم واز اشخاص صاحب صلاحیّت پرسیده‌ام لغت خاص نداردو کلمهٔ تقوی را **ورتو** La vertu بمعنی فضیلت می‌آورند، در صورتیکه ورتو بمعنی تقوای عربی است وپارسائی فارسی وپرهیز کاری که‌امروز در استعمالات مامعمول‌شده‌ودر امتناع وعدمیات استعمال می‌شود وحال آنکه فضیلت درمعنی اعم از امتناع و اقدام یعنی مثبت ومنفی هردومورداستعمال دارد و از ترجمه‌های کلمات افلاطون وارسطو می‌توان استنباط نمود که برای کلمهٔ فضیلت مانند لغت عرب و ایرانی لغت خاص بوده است :

اجتناب از شرور گناهانرا تقوی گویند و عمل برطبق تکالیف را فضیلت .

فلاسفه اقدم ودیانات ، رأس اخلاق را تقوی وفضائل ومکارم اخلاق دانسته و باآوردن مثالها ازاعمال بزرگان ونوابغ منظور خودرا برای تشویق و سرمشق دیگران مجسم می‌نموده‌اند .

تورية مشتمل برتواریخ است و همچنین **انجیل** و **قرآن** بهمین نظر که منظور وهدف خودرا درحدیث دیگران خاطرنشان نمایند .

هومر Homère ازفلاسفه اقدمین یونان است که جنبهٔ شاعری براوغالب بود وفضائل اخلاق رادردوقصیده مشهورخود **ایلیاد** Iliade و **اودیسه** Odyssée بعنوان جنگ **تروا** Troie وبازگشت سردارفاتح بوطن نظم نموده‌است و**کورنی** Corneille درام نویس‌فرانسه وطن پرستی وشجاعت‌وفداکاری‌رادرمنظومه **هوراس** Horace نقاشی نموده است و درشاهنامه حکیم **فردوسی** ازاین پرده‌ها بسیار دیده

میشود که بجای بیان یکا یك اخلاق عالیه اشخاص متخلق بآن فضیلت هارا بطرز مؤثری درصحنهٔ اعمال و کردار نشان داده است وحکمای سلف منظورات اخلاقی یامعنوی خودرا بنام شخص مشهور ومعروفیکه زیبندگی داشته ، بیان می‌نموده‌اند مانند **گزنوفن** Xenephon که سیره کورش نوشته یاآنکه سیاحت نامهٔ فیثاغورث درایران‌را تدوین کرده‌است .

اینکه درمقدّمات کتاب گفتیم که ازتاریخ وشرح حال دراین علم بایداستفاده نمود، ازهمین نظراست که : تشبه دانی بعالی بقول حکماء طبیعی‌است.

علت اصلی نوشتن کتب قصه وافسانه‌ورمانها ازاینرو است که غالباً دونماینده نیك وبد اخلاقی‌را میخواهند نشان دهند .

ولی محققین برای تکثیر فایده بهتر دانستند که قبلا کلّیات علمی اخلاق را مورد بحث قرار داده تا ازجنبهٔ علم ، سالك اخلاقی روشن شود ودرعمل بداند که چه میکند ؟ زیرا چنانچه خواهیم دید انجام کار خیر بی علم وقصد به‌نیك بودن آن عمل اخلاقی نیست وبیك چنین نیکوکاری اطمینان اینکه درهمه جا وبموقع خود این چنین باشد نیست .

بعد از بیان کلیـات وفراغت ازجنبهٔ علمی آنگاه یکان یکان موضوعـات اخلاقیرا باید عنوان کرد وچنانچه باید موضوع بحث قرار داد . اینستکه اخلاق بد وقسمت علمی وعملی تقسیم شده است چنانچه خواهیم دید .

ازمباحث لازم قسمت علمی یکی بحث درفضیلت‌است که اینك وارد شده‌ایم .

فضیلت چیست؟ فضیلت خلق اعلائی‌است که ازتکرار عملی ودرموارد مشابه ازروی انجام وظیفه ازعامل فاضل صادر شود .

نیکی ونیکوکاربردو قسم است یکی عادی ودیگری برتر ازعادت . هر کس بوظائف لازمه نسبت بخود ودیگران رفتار کرد ودر گفتار ومعاملات صادق بود ودر امور بافراط و تفریط نرفت ، حقوق خویش‌را نگاهداری وبحقوق غیر احترام گذاشت وخلاصه درکارها عدالت پیشه بود ، این شخص نیکوکار است واعمال نیك

و پسندیده و سزاوار آنکه دیگران باو اعتماد کنند و محترمش شمارند.
ولی مرد نیك وقتی صاحب فضیلت می‌شود وشایستهٔ اینکه جامعه باو توجّه کند واز هرحیث باو پاداش دهد که همان اعمال نیك را هنگام خطر وپیش آمدهای برتر از عادت انجام‌دهد. زیرافضیلت ازفضل‌است‌وفضل بمعنی‌زیاده است واین‌معنی برآنکس صدق دارد که خصائص وخصالی بالاتر ازاخلاق عادی داشته باشد تابمقام شایستگی برسد که ازآنهم گفتگومی کنیم.

از این دو گونه عمل دو تعبیرمیشود ازیکی باعمال نیك وازدیگری بفضائل ومکارم. مثلاً کاسب وتاجر متاعیرا که برای مشتری توصیف میکند، هر گاه بهمان اوصاف تحویل داد وبسودی منصفانه قناعت کرد ونیزمشتری به‌تعهدات عمل نمود، همچنین شخصی اگر وظائف وتکالیفی که‌درمقابل‌خدا وخلق برعهده دارد انجام‌داد، بوعده وفا کرد و راستگو و با همگنان مستقیم و استوار بود و دراعمال و وظائف بانظم وترتیب و نظایراین امثله واعمال. این اشخاص بعنوان اخلاقی و نیکوکار خوانده میشوند.

ولی‌اگرانجام وظیفه وتکلیف متضمن‌زحمت ومشقت بود یامستلزم‌فداکاری وازخود گذشتگی وبازآنرا انجام داد وسرباز نزد وبعذروبهانه هائی متوسل ومتعذر نشد، آن اعمال عنوان فضائل ومکارم خواهند یافت.

نوابع وقهرمانان تاریخ، باچنان اعمال غیرعادی برجستگی ونبوغ خودرا نسبت بسایرین نشانداده اند واینست که ازمیان میلیون‌ها افراد، معدودی انگشت شمار موردتوجّه وستایش خلق درایام‌حیات وبعد ازمرگ شده اند، میزان‌شایستگی وناشایستگی ودرجات‌آندو وابسته به کیّفیت و کمیّت اعمال دارد، تابگفتهٔ یونانیان قدیم بشربه مرتبهٔ نیم خدایان برسد.

نکتهٔ اینکه بزرگان تاریخ اغلب ازکلبه‌های فقیر وبینوائی‌بیرون‌آمده‌اند همین است که به تحمّل ورنج وشداید خو کرده و بخود تکیه داشته اند ولی زادهٔ توانگر که در رفاه ونعمت پرورده شده درمقابل‌شداید روزگارحاضر برای‌مقاومت

نیست و واپس میرود «نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست» .

یعقوب لیث صفار هنگامیکه بغداد را تهدید میکرد، نمایندگان وواسطه‌های خلیفه را پذیرفت در حالیکه روی نمدی آهکی و کهنه نشسته ، نان خشکی در برابر وشمشیری در کنار داشت ، نمایندگان مقام خلافت بوعده و وعید پرداختند یعقوب درجواب گفت :

« من کار خود می کنم اگر موفق شدم که بمقصود رسیده‌ام وچنانچه شکست خوردم این نمد ونان خشك وشمشیر باز ازآن منست که با آنها خوکرده بودم و بحال اول خود برمیگردم ولی خلیفه اگر مغلوب شد چه خواهد کرد ؟ » .

از این مذکورات باین نکتهٔ لطیف پی میبریم که چرا **رسول اکرم** (ص) غایت بعثت خودرا تکمیل وتتمیم مکارم اخلاق قرارداد ، نه حسن اخلاق . به بینید این خاصه روحی مکارم اخلاق چه اندازه مهم است که منظور ازاین رسالت بزرگ قرار داده شده «بعثتُ لِاُتمم مکارم‌الاخلاق» ومسأله توحید که منظور اول است ، نتیجه‌اش رستگاری بود : « قولوا لااله الاالله تفلحوا » باز باین نکته توجّه کنید که نفرمود مبعوث شدم برای ایجاد مکارم اخلاق . زیرا این خصوصیّت عظیم با بشر بوجود آمده و درخلقتش مخمّر بوده است ، ولی بواسطهٔ غلبه فساد وفترتها خمول یافته و کمتر دراشخاص بروز وظهور داشته است . پس **رسول اکرم** (ص) برای بسط و تعمیم فضائل ومکارم اخلاق واعمال انسان برانگیخته شد . علیهذا دین اسلام عبارت میشود از توحید و مکارم اخلاق نه یك مشت شعایر وشخص پرستی وحقاً مسلمان کسیست که ازاین ظهور بزرگ بهره‌برده باشد .

فضائل برحسب مقتضیات

فضیلت درهمه جا وهمه وقت ونسبت بتمام افراد واجتماعات یکسان نیست ، بلکه برحسب احتیاجات حیاتی و اقتضای اوقات مختلف فضائل تغییرواختلاف پیدا میکنند ، فی‌المثل امروزهرگاه در کشورهای سویس و سوئد و دانمارك و امریکای شمالی حتّی انگلستان وفرانسه، شخص یا اشخاصی برای آزادی فکر و عقیده یا تأمین قضائی بمبارزه برخیزد

مورد توجّه نخواهد شد ، زیرا درپی تحصیل آنچه حاصل است گشته . اینعمل فضیلت نیست ، بلکه عمل لغوی انجام داده است .

ولی هر گاه کسانی در روسیه و کشورهای متتابع آن رژیم یا در کشور اسپانی برای آزادی فکر و نجات ازاسارت و بندگی ، کمرمبارزه ببندد وعملی ازخودنشان دهد ، بایدآنرا فضیلت و مکرمت خواند . زیرا ازجان گذشته و بفداکاری برای نجات دیگران تن در داده است و همچنین درممالك آسیائی و افریقائی . در کشور فنلاند ، اسکاندیناو و سویس مبارزه بافساد اخلاق ارزشی ندارد ، ولی درایران که سنگینی فساد طاقت فرسا شده وتا اخلاق عمومی ازهرحیث بصلاح نیاید ، هر گونه اصلاح درسایر شؤون اجتماعی محال خواهد بود ، اگر فردی یاجمعی خودرا وقف مبارزه با این فساد برباد دهنده بنمایند حقاً صاحبان فضائل و دارای حقّ بزرگی براین کشورخواهند بود . امروزاین کشور کشاورزی درنتیجهٔ سوء اداره وتعدی مأمورین و گرانی زندگانی بحدّی که زارع باحاصل زحمت خود از زراعت قادر برتأمین معاش خود وخانواده‌اش نیست ، قری وقصبات خالی شده و همه بشهرستانها هجوم ومشغول گدائی ومردن هستند وازاینرو ناچار شده ایم که بابودجهٔ فقیر وبی‌موازنهٔ خود ازآنطرف اقیانوسها گندم وآرد خریداری و وارد کنیم ، در صورتیکه اگر در مزارع تراکتور بجای گاوآهن بکارافتد ودرجاهای لازم قدری کود مصنوعی صرف گردد ، لااقل محصول دوچندان میشود و زارع دیگر ترك کانون آباء واجدادی خود رابه کره وجبر نخواهد کرد ودیری نمیگذرد که بازصادر کننده خواهیم شد .

ازگرفتاریهای بزرگ ما موضوع بیماریها است که مانندآتشی که درخرمن خشك افتد به‌اعدام وفلج کردن این مردم تبه روزگار مشغولند از سل و مالاریا و تراخم وسفلیس و غیرها ودرنتیجهٔ بیغذائی وتحلیل بنیهٔ طبیعی ونبودن بدل‌مایتحلل مقاومت مزاج از میان رفته و پذیرش امراض ساریه سهل شده است . شخصیکه صلاحیت این قول دارد میگفت لااقل عدهٔ مسلولین تهران بیستهزارنفر است و در سواحل بحرخزرسرایت عجیبی کرده وهم چنین درخوزستان تا کرمان که بر بدبختی

این ایالت دو قرن میگذرد و رفته رفته به ایلات نیز سرایت نموده و فقط در این پایتخت دو بیمارستان وجود دارد که هزار و کسری مسلولین را پذیرفته و بستری کرده‌اند. امروز فضیلت بدرمان این دردها قیام کردنست وهر کس که هر قسمت ازاین دردها رادوا کند ازخود فضیلت و کرامت بسزائی نشانداده واین ملّت بدبخت از اوقدر دانی ها خواهد کرد.

فضایل اخلاقی درقومیکه حقوقش غصب شده و تحت تسلط بیگانگان قرار گرفته یابیگانه بدست اجنبیان خودی آنانرا بروفق مصالح ومنافع خودمیگردانند با فضائل درملل مستقل و آزاد فرق دارد. کار پهلوانان یك چنین میدانی بس صعب وجهاد در این مبارزه بس مشکل است. بیچاره سربازی که با دشمن روبرو است و درعین حال از عقب و سنگرخود نیزمطمئن نیست، دراین مورد چه باید کرد؟ عقل و راه رفته و کوبیده عقلا پیشنهاد میکند که نخست باید بدفع فساد و دشمن خانگی پرداخت وخانه را بی موذی کرد ومار را از آستین خارج وسر کوفت آنگاه با تمام قوی بسوی دشمن اصلی وحقیقی متوجّه شد.

تاریخ گذشته و معاصر و اعمال فداکاران در راه مبارزه با فساد وبرای یافتن استقلال این بوده وغیر اینهم راهی نیست. امروز فقط حرف میزنیم و چنانچه یك بیننده دقیق و بیطرفی بخواهد ما را توصیف کند، ازجمله اوصاف باید ما راملّت حراف بخواند وچون سخنان و نوشته ها ترشحات دل وازروی سوز درون نیست، کمترین تأثیر ندارند وتقریباً تکرار مفاسدیستکه تکرار آنها بعادت یافتن بمفاسد کمك بزرگی است.

باری بازبه مثال آوردن توسّل جوئیم، بلکه مطلب بیشتر وبهتر خاطر نشان گردد، ثروتمندی هرگاه قدرقلیلی به امورخیریه داد ویابه‌مستمندی احسان نمود فضیلت نیست بلکه کارنیکی انجام داده، لکن شخص بی بضاعتی اگرهمان مقداریا کمتر بذل کرد آنرا فضیلت و مکرمت مینامیم و نام این احسان ایثار است یعنی دیگریرا بر خود مقدّم داشتن و رنج خویش وراحت مستمندی راخواستن.

امروز احسان وسیله وطریق دیگر گرفته ومیگویند به محتاج و فقیر نباید مستقیماً احسان کرد، بلکه باید به‌مؤسسات خیریه کمك نمود ، تاآنها ازروی اصول وه‌صالحی نیازمندی بینوایان حقیقی را تأمین‌نمایند . این عقیده ورویه تا اندازه‌ای صحیح ودرخورتوجّه است ، ولی برای کشورهای مترقی و آنهم در اوقات عادی ، لکن در کشورهای عقب مانده و گرفتار مذلتهای بیشمار ، که کارخانهٔ بینوا سازی آنها سریعاً در جریان و هر روز عده‌ای بر جمع بینوایان افزوده میشود و پاره‌ای اشخاص نیز ازمناعت طبع جان میدهند واظهاراحتیاج و بینوائی نمیکنند ، فضیلت درآنستکه بهر دوطریق توانایان کمك کنند،لکن قهرمان فضیلت آن کس است که چرخ‌بینوا سازی را از کار بیندازد .

فضیلت را چگونه میتوان یافت ؟

قسمتی‌ازعلمای اخلاق این عقیده راداشتند که تمکین وتسلیم بغرایز طبیعی رذیلت است وامتناع ازاطاعت غرایز فضیلت و این ترازو را برای سنجش ذکر کرده‌اند و بهراندازه که عملی متضمن رنج وه‌شقت باشد فضل ورجحان‌معنوی آنرا بهمان‌اندازه میسنجند .

از نظر اهمیّت موضوع در مقام تحقیق و تبیین آن برآمده‌اند که فضیلت بچه‌تحقق مییابد وچه باید کرد که شخص به‌حلیهٔ فضائل آراسته واز زشتیهای رذائل پیراسته گردد .

این موضوع مانند خود علم اخلاق تا قبل‌از **سقراط** بحث مخصوصی‌نداشت ولی چنانچه گذشت فلاسفه و شعرای حکیم ، فضائل اخلاقی را درضمن کلمات و اشعارخود بیان مینموده‌اند ، از اینرو بقراریکه نقل شده **افلاطون** به‌اشعار **هومر** شاعرشهیر یونان بسیار تمثل میجست و **ارسطو** بسی از ابیات آن شاعر بصیر نابینا را حفظ داشت .

سقراط باخلاق‌اساس داد وفلسفه راازبحث در کون و کیفیّت خلقت به‌بحث درانسان بر گرداند وازاینرومیگویند : «سقراط حکمت را ازآسمان بزمین آورده است » این مؤسس بزرگ میزانرا در خیر وشرّ اعمال ، علم و جهل میداند و دانائی‌را منشأ

خیرات و نادانی‌را سرچشمهٔ شرور. هر کس بد کند ازروی نادانی‌است ودانا هرگز گرد بدی وشرّ نخواهد گشت. پس فضل درپیراستن جهل‌است وآراستگی بدانش.

افلاطون هم که کلمات و تعلیمات استاد خودرا تدوین نموده نسبت باخلاق نیك وبد، علم وجهل را میزان قرارداده است. ولی **ارسطو** وبعدازاو سایر فلاسفه این عقیده را مردود دانسته وبه مشهود و محسوس استدلال نموده و مثال آورده‌اند که بسی ازعلماء و دانشمندان بدکارند و از ارتکاب قبایح باك ندارند و از اینرو برای اخلاق وفضیلت بمیزان وشاخصهای دیگر قائل شده‌اند.

ازاین‌پیش دربحث محرّکات افعال و بعضی‌مباحث دیگر بمناسبت مقام راجع باین اختلاف‌نظر اجمالاً بحث کرده‌ایم، ولی‌چون موضوع دارای اهمیّت ونسبت بدوقطب فلسفه و معرفت این سوء تفهم باید مرتفع گردد، هرگاه بیان بیشتری شود حقّ این دوبزرگ اداشده‌است، زیرا بسیاربعید است که دومردبزرگ‌الهی که بساط فلسفه را گسترده وبه‌تحقیق حقایق شکل‌نوینی داده‌اند، دریك موضوع ساده و محسوسی باشتباه رفته باشند!

باورنمیتوان کرد که **سقراط** و **افلاطون** گفته باشند که‌هرکس‌علمی آموخت یعنی دسته‌ای از مسائل را که مربوط بیك موضوع است یاد گرفت، هرگز گرد زشتی و رذیلت نخواهد گشت. مثلاً هرگاه کسی‌عالم بعلم صرف ونحوشد یاحساب و هندسه وطبّ آموخت یا نبات و حیوانشناسی، دارای‌ملکهٔ عصمت میشود وارتکاب رذائل خاص افرادیست که هیچ یك از علوم را ندانند و حال‌آنکه زندانها پر از علمای اینگونه علوم است و ازمحاکم برمحکومیتشان احکام شدید صادرشده واین اشخاص اگر از اخلاق منحرف شدند ازجهال شریر خطرناکترند. بقول حکیم **سنائی**:

چو علم آموختی ازحرص، آنگه ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

مولانا در مثنوی میگوید:

ای بسا عالم ، ز دانش بی‌نصیب حامل علم است ، این‌کس نی حسیب
جاریه پیش نحاسی سر سریست درکف او ، از برای مشتریست

باز **سنائی** مابین دوگونه علم فرق میگذارد :

علم‌کن تو ترا به نستاند جهل از آن علم به‌بود صدبار

این عرفای بزرگ همواره به تعلیمات سقراط و بقول خودشان **افلاطون** الهی همواره نظر داشته و از آن چشمه سیراب شده‌اند . همین معنی در نص **قرآن** آمده :

« مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْرٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَاراً » [1]

همان رسولی که این آیه از طرف خدا آورده خود فرموده است که :

«عَلِّمُوهُمْ وَ کَفیٰ کُلُّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الْفِرَاءِ » بیاموزید مردم را وکافی‌است وچنانچه مقصود **رسول اکرم** (ص) ازعلم ، علم عادی باشد گفتاری دارد مخالف گفته خدا ! پس ناچاریم که علم را بردانش حقیقی که موجب احاطهٔ واقعی برحقایق اعمال ونتایج آنست حمل نمائیم ومسلماً هر کس به حقیقت شرور وخیرات آگاهی یافت برای خودخواهی‌هم که باشد (هرچند دیگر خودخواهی نیز وجود ندارد) ازهلاکت وشقاوت واقعی خود پرهیز خواهد کرد وآنانکه بمقام منیع عصمت میرسند از برکت این آگاهی است .

انبیاء نیزعلم وجهل راباعث خیروشرّمیدانند. حضرت **مسیح** (ع) تمام‌اذیّت وآزارهائیکه ازقوم‌خود میدید همه راحمل‌بر نادانی آنها مینمود واستغاثه‌میکرد که: « بارالها براینقوم ببخشا که نادانند » .

رسول اکرم (ص) برای خلاصی ازآزارهای مخالفین مکه وبرای‌بسط دعوت به طایف آمد و به‌تحریك اهل مکه اشراف طایف اراذل و رجاله را وادار بتوهین و آزارش کردند وسنگ براو میزدند . مجروح و خسته شد و بناچار بخرابه‌ای پناه برد ودرهمانجا ودرهمانحال میگفت « اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ» البته‌مقصود

۱- آیه ۵ سوره جمعه .

عیسی (ع) و**محمد** (ص) این‌نبوده که آزار دهندگان از طبقهٔ علماء نیستند ، بلکه مقصود اینست که تشخیص خیروشرّ نمیدهند ، یعنی‌شناخت وبینش وبصیرت ندارند .

بنابراین مذکورات : مقصود **سقراط وافلاطون** ازجهل و علمی که میزان خیروشرّ است علم خاصی بوده نه مطلق علم وجهل ، چنانچه در ترجمه ها گاهی علم استعمال شده و گاهی معرفت و شناسائی Connaissance .

معنی معرفت چنانکه مکرر گفته‌ایم بینش و شناختن حقایق بطریق انکشاف در قلب صاحب معرفت بی‌واسطه مقدّمات استدلال یعنی دیدن حقیقت شئی بوسیله حواس : «با بصیرت نه با بصر» .

اینك براین مدعی از گفته های ایند وحکیم بامعرفت دلیل میآوریم : بنقل **پرلاهر** در کتاب فلسفه خود **سقراط** گفته است : «چنانچه از تعلیم روحیه استوار ومنزه استفاده نشود ، همانا تعلیم یافته درشرارت بدتر از آن میشودکه درحال بیعلمی بود ، زیرا علم باین اشخاص وسائل شرارت داده است» پس سقراط هم بدرجات تأثیـر علوم قائل بوده و هم علم آموختن تنها را برای اجتناب از رذائل کافی نمیدانسته است .

بنقل **پل ژانه** در کتاب فلسفه‌اش **افلاطون** در طی مکالمات پروتاگراس Protagoras چنین فرموده است :

«هرکس آن توانائی یافت‌که خیروشر را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهد ، هرگز مغلوب یامجذوب هیچ هوی وهوسی نخواهدگشت وتمام قدرتهای زمین نمی‌توانند اورا برانجام خلاف آنچه‌که تشخیص داده است اجبار نمایند . بنابراین فقط شناسائی (معرفت) بخیروشر برای نجات کافی‌است» .

اینمرد بزرگ حکم قطعی میدهد که فضیلت یعنی عدم امکان ارتکاب شرّ مترتّب بردانائی مخصوصی‌است نه‌هر گونه‌دانستن . چگونه چنین نباشد وحال آنکه خود اوواستادش سقراط همواره با **سوفسطائیان** که‌دانشمندان عصر بشمارمیرفته‌اند همواره در مبارزه بوده و ایشانرا به‌شرارت و انحراف ازجاده خیرواستقامت نسبت میداده‌اند . پس‌ناچار باید قائل شد که مراد افلاطون ازعلم همانست که ما توضیح دادیم . بعلاوه چنانچه‌بیایدافلاطون‌بجنبهٔ‌عمل بسیاراهمیت داده ولی‌عملی رامیستاید که ازروی علم وبصیرت به خیر ونیکو بودنش انجام شده باشد .

ازاین اصل **سقراط** و**افلاطون** دو نتیجه گرفته‌اند : یکی اینکه عملی خیر واخلاقی نامیده میشود که ازروی بینش وبصیرت برخیر وصلاح آن ازعامل صادر شده باشد زیرا عمل ارادی تابع قصد است وقصد فرع تصوّر و سنجش جهات خیر وشرّ آن ، وهرگاه عملی‌را عامل انجام داد ولی نه ازروی علم وبصیرت ولوخیر باشد آنرا خیراخلاقی نمیتوان نامید .

دوم وقتی انسان آگاه بتمام جهات خیروشرّعملی شد ، حتماً بحکم تمایل فطرت بطرف خیر میرود و ازطرف شرّ دوری می‌جوید . زیرا هیچکس نیست که خسران وزیان خویش خواهد وچنانچه کسی مرتکب شرّی شود ، مسلماً ازنادانی است وآگاه نبودن به‌جهات زیان وخسران عمل . علیهذا باید مردم راقبل‌ازهرچیز آگاهانید وخیروشرّاعمال و کیفیات نیات‌راروشن نمود : هرکس‌را نسبت‌بوظیفه‌ای که برعهده دارد مثلاً فضیلت تاجر ، انصاف درمعاملات است وراستی ودرستی قول وعمل وجلب اعتماد خلق‌بخود . فضیلت حکومت عدل وبسط دادگستری وتبعیض ننمودن دراجرای قوانین نسبت بتمام افراد ومانند آندو قاضی ومعلم ومربّیان و غیر ایشان که باید همه بمسؤلیّت اخلاقی خویش بصیروآگاه باشند .

درنتیجهٔ اوّل که لزوم علم برای انجام خیرباشد همه متفقند لکن نسبت به نتیجهٔ دوم از **ارسطو** اعتراض آغازشده وسپس همه ازآن حکیم پیروی کرده‌اند ، تنها **کانت** فیلسوف شهیر آلمان میگوید : «حکم صحیح وابسته به‌صحت تشخیص‌است .»

بنا براین فضائل فرع داشتن معرفت است وازاین طریق باید شرط اوّل‌را بدست آورد[1] .

شرط‌معرفت دراحرازفضیلت بشرحی که توجیه شد قابل توجّه وصحیح‌است لکن بیان معنی ومقامی است برترازعلم معامله واخلاقی که ازهمه افراد خواسته شده وبرای هرکس واجب عینی‌است ، بلکه این‌مقام بهرهٔ افراد مخصوص و ممتاز

۱ــ رجوع کنید به‌مبحث شرح معانی‌عقل دراین کتاب‌ودقت درتوضیحی که درمعنی عقل قدسی‌داده شده است .

است وپهلوانان زورمند در آن میدان آزمایش فیروزمی‌شوند، آنهم باراهنمائی‌وارشاد مردانی بمنزل رسیده و نمیتوان این منزلت ومقام یعنی بصیرت بحقایقی‌را از همه انتظار داشت.

اینکه دراین کتاب گاهی ازاین مقوله تحقیقات آورده، اولا به‌ایجاب سوق کلام‌است وثانیاً برحسب اصرار بعضی ازدوستان صادق که بامن دراین درس‌وبحث شرکت داشتند وفی‌الحقیقه محرّك‌وباعث نگارش این سطور می‌باشند وگرنه‌مبنای کتاب برطریقهٔ بیان اخلاق عادی است.

شرط نیت هرگونه عمل نیکی هرگاه به‌نیّت اینکه خیر است انجام نشود فضیلت نیست ولوفی‌الحقیقه خیرومفید باشد.

افلاطون فرموده‌است:

«هرگونه عمل خیرولوناشی ازعرف وتقلید ویاغریزه باشد فضیلت نیست مانند نیکوکاری ازروی عاطفه یااحساس یاتبعیت‌ازدیگران. زنبورهم نیکوکاراست که ازروی‌غریزه‌تولید عسل میکند». بلکه فضیلت خیری است که ازروی معرفت وعلم بااینکه خیراست بجا آورده شود. فضائل عامه و اوساط خلق ازقبیل اوّل است و فضیلت حکیم ازنوع دوّم وباید ازطریق‌اول به‌دوّم رسید.

حفظ تعادل برای خاطر نشان شدن اینکه آن حکیم تمام جهات انسان را از نظرروشن بین خود دور نداشته اصل دیگر اورا که درباب فضیلت تأسیس نموده باید دانست. آن اصل عالی وقاعدهٔ قابل دقت و توجّه اینست:

«فضیلت یعنی سلامت روح ورذیلت بیماری روح‌است. حصول این سلامت بوسیلهٔ توافق وتعادل جسم وجان و هم‌آهنگی تمام قوای بشری است که هرکدام بدیگران کمك‌کرده و همه زیر اطاعت قوهٔ عالی انسان که عقل است درآیند. تشتت وپراکندگی یامغلوبیت وغالبیت یك جنبه نسبت به‌جنبهٔ دیگر بیماری روح‌است وبرخلاف فضیلت. باید حق هرنیروئی درمحل ومورد خود اداگردد وحیات حقیقی مراعات حق تمام قوی وهم آهنگی آنهااست بایکدیگر».

در این اصل دوطرف افراط وتفریط نفی ومنع شده که نه یکسره باید تسلیم تن پروری وپرورش قوای مادّی شد و نه بالتمام ازجسم وجسمیّات صرفنظر کرد و مانند مرتاضین افراطی بخودکشی پرداخت .

افلاطون برای تجسم منظور خویش ازهم آهنگی قوی مثلی آورده است :

« عاقل مانند موسیقی‌دان ماهراست» . یعنی همانطور که استاد موسیقی نغمه‌های موزون و هم آهنگی مینوازد وشنونده‌ازآنها لذت میبرد ، عاقل نیز ازروی هم آهنگی‌قوای مادی‌ومعنوی پندار و گفتار ورفتارش‌هم آهنگی‌دارند وهیچ افراط وتفریط‌درحرکات وسکنات واعمالش دیده نمیشود . تمام خیرات و زیبائیها وجمال وجلالهای حقیقی آثار ومظاهر تعادل وهم آهنگی هستند .

عالم هستی ببرکت هم‌آهنگی بر این سیرمنظم ومتقن درجریانست. اجزای کون هرگاه اندك انحرافی از تعادل و توازن بیابند ، خلقت زیروزبرخواهد شد «اگر نازی کند ازهم‌فروریزند عالمها »

بقای یك فرد بسته بهم‌آهنگی اعضاء و اجزای پیکر او است و بـه مجرد حصول اختلالی در تعادل اجزاء مزاج منحرف از صحّت گردیده که اگر باعتدال اوّل باز نگردد مرگ خواهد رسید . سعادت فرد نیز وابستگی بهم‌آهنگی جسم و جان دارد و توجّه به یکی و رها نمودن دیگری ازدست‌دادن سعادت حیاتست .

فقط به تن‌پرداختن‌ونیروهای معنوی را رها کردن دوری ازسعادت‌انسانیست زیرا حیوانیّت‌صرف ، برای انسان بزرگترین نقصانها وشقاوتست وهم چنین‌یکسره به معنویات‌پرداختن و ازمادّیات منصرف شدن ازدست دادن مرکب پیکراست که برای پیمودن طریق حیات و کمال ضروریست . ولی مراعات دوجنبه باید به تناسب خادم ومخدوم باشد ، یعنی باید جسم را خدمتگزار جان‌قرارداد ، نه‌برعکس یا در عرض یکدیگر ، بایستی بتمام قوای جسمانی و احساسات و عواطف شخصی بروز و ظهور و اعمال داد ، منتهی بارعایت حسن استعمال وزیرحکم و فرمان عقل ، نه بی لگام وخود سر .

افلاطون هم آهنگی جسم و جان ، نیرو، حواس ظاهری و باطنی انسان را اصل وپایه اخلاق قرارداده ، ولی هم آهنگی سرّعظیم خلقت است ومطالعه و دقت در آن شما را براز کون آگاه میسازد .

امروز یك ذرهٔ حقیر (اتم) را از هم آهنگی منحرف میسازند وآثاری شگفت از آن پدیدار میشود که متاسفانه چون زیرسیطره حکومت مادّه هستیم وازمعنویات غافل نتایج را به مصرف تخریب وقتل عام بشر بکارمی بریم .

صحّت وسلامت یعنی هم آهنگی مزاج ، جمال وزیبائی یعنی هم آهنگی اندام جامعهٔ خوب یا مدینهٔ فاضله ، یعنی هم آهنگی افراد با هم و قوانین و مقررات با مقتضیات . حکومت عادله یعنی هم آهنگ بودن با مردم وداشتن سازمان وتشکیلاتی هم آهنگ . کارخانه خوب آنستکه از دیگ بخار تا کوچکترین چرخ وپیچ با یکدیگرهم آهنگ باشند وهمچنین کار کنان آن وبالاخره اتفاق که روح نیرومندی وفیروزی است جز هم آهنگی افراد یك خانواده ، یك عشیره . قبیله و بالاخره یك ملّت چیزی نیست و نفاق که سرچشمه بدبختی وتباهی است یعنی هم آهنگی را از دست دادن .

عدالتیکه دراخلاق ودیانت رکن اعظم ونقطهٔ اتکای حکماء وشارعین ادیان می‌باشد جزهم آهنگی نیست وکتاب مبین ازاین سرّعظیم پرده برداشته وفرموده است:

«بالعدلِ قامتِ السموات والأرض» آسمانها و زمین بر هم آهنگی و حفظ موازنه ایستاده‌اند .

منظور حقیقی **افلاطون** از اصل هم آهنگی اینستکه شخصی که باین مزیّت نائل گردید ، مشابه خدا می‌شود . زیرا خدای تعالی مبدأ وموجد تمام هم آهنگی است و نهایت کمال بشر باین فیض و سعادت رسیدن است ، ولی کار کوچکی نیست وهمانستکه **رسول اکرم** (ص) گفت : «شیبتنی سورة هود» مرا سورهٔ هود پیر کرد .

زیرا در آن سوره برسول فرمان رسیده که : فاستقم کما امرت»[1] باید چنانچه مأمور

---

۱ - آیه ۱۱۲ سورهٔ هود

شده‌ای از صراط مستقیم انحراف نورزی

باری بنا بر آنچه ذکر شده معلوم گردید که افلاطون نظرمحیط و جامعی داشته و غیر از عقل که علم و معرفت ناشی از آنست ، بسایر قوای این بشر مرکب القوی نیز متوجّه بوده وقائل است باینکه باید حقّ هر کدام را بجای خود داد ، ولی بتشخیص و فرمان عقل وتا کثرت منتهی بوحدت مطاعی نشودهم‌آهنگی کثرات تحقق نخواهد یافت وتا هم‌آهنگی تحقق نیابد ، کمال مطلوب از این دستگاه حاصل شدنی نیست .

کمال مطلوب درنظر آن مرد الهی کدام است ؟ تشبه مبدأ کلّ تعالی شانهٔ ، نه فقط دانستن طرق سلوك دراین نشأة وآگاهی بکیفیت معاملات افراد بایکدیگر.

جای بحث بیشتر دراینجا نیست وتا حدّی این بحث در کتاب حافظ شناسی در قسمت طرز سلوك ، لکن بزبان دیگر شده است و اگر خواستید بآنجا مراجعه فرمائید .

بعلاوه افلاطون ازنظر فهماندن قوای گونا گون بشری و برای احاطه یافتن بر آنها فضائل را باز گشت بچهار فضیلت داده واین اصول اربعه اخلاقی نزدسایر متفکّرین قرون وسطی هم پذیرفته شده بودند می گوید : هر گاه ملکات عفت،حکمت،عدالت شجاعت در کسی یافت شد ، آنکس دارای تمام فضیلتهااست ، مثلاقناعت وضبط شهوت مندرج درعفت است وصبر درمصائب وخود نباختن هنگام توجّه خطر نتیجهٔ حکمت وشجاعت. اظهارحقّ وحقگزاری ، ولوزیان داشته باشد شهامت است وناشی از شجاعت ورعایت عدالت . وفای بعهدورد امانت راجع به‌ملکه عدالت است وحسن استنباط واستدلال ومعلوم رااز مجهول بافکرراست واستوار کشف نمودن حکمت است .

فضیلت ازنظر ارسطو درنظر **ارسطو** فضیلت نقطهٔ وسط مابین افراط وتفریط هر خلقی است . وسطی یکی وطرفین آن دارای درجات ومراتب مختلف وهراندازه عمل اخلاقی بحدّ وسط نزدیکتر باشد بفضیلت اقربست : مثلا شجاعت حدّ وسط میان دو رذیله ترس وتهوراست وعفت نقطهٔ اعتدال مابین وقاحت

وهتاکی وخمول وبی‌حسّی . سخاوت حدّ وسط اسراف وبخل وسرعت حکم در قضایا بدون مطالعه ودقت جربزه است وناتوانائی بر حل وفصل قضایا بلادت وحدّ وسط آنند و رذیله حکمت می‌باشد . هرحقیرا درمرکزخود قراردادن عدالت است وطرفین آن ظلم ومظلومیت . وآنجاکه تصریح بمخالفت بااستاد کرده است موضوع علم وعمل می‌باشد که میگوید ،« اخلاق تنها بجنبه وادراك ارتباط ندارد بلکه سروکارش بیشتر بااراده است وعمل» . تنها دانستن نیك وبد برای انجام خیر و اجتناب ازشرّ کافی نیست ، زیراانسان غیرازعقل قوای دیگردارد ، ازقبیل عاطفه واحساس وشهوت که بیشتر اعمالش ازآنها ناشی‌هستند وچنانچه مافقط ادراك عقل راکافی بدانیم گرفتار اشتباهات خواهیم شد . پس انحصار فضیلت درمعرفت که به تقسیم افلاطون تنها مشمول حکمت می‌شود مستلزم آنستکه سایرمظاهرفضیلت مانند شجاعت وعفت و عدالت را فراموش کرده باشیم . بنا براین اخلاق عادت یافتن برانجام عمل نیك و بجای آوردن تکالیف است بطوریکه دائماً یااکثر بی‌تکلف و برحسب عادت شخص براجرای اعمال نیك ووظائف خویش‌رفتارنماید ، نه‌برحسب اتفاق وبندرت . انجام یك عمل نیك فضیلت نیست چنانچه باظهور یك پرستو نمی‌توان حکم بوجود فصل بهارکرد واحیاناً نواختن تار دلیل نیست که این کس نوازنده باشد . پس برای تحقق فضیلت‌تعقیب وتکرار لازم است . تابه حدّ عادت برسیم .

هزیود Héziod می گوید : « خدایان رنج ودردرا پیشاپیش فضیلت‌قرارداده‌اند »

چنانچه پیش بحث کردیم **افلاطون** علم بمعنی‌مفهوم‌عام راکافی برای فضایل‌ندانسته چه‌معتقداست که‌انسان‌غیرازعقل‌قوای‌دیگر نیز ندارد‌وازنظر تعدد قوی است که‌امهات واصول فضائل‌را چهار قرارداده همانکه **ارسطو** هم بآن معتقد است و میخواهد حق‌را منحصر بجنبهٔ عقل وحکمت ننماید وبرای ملکات شجاعت وعفت وعدالت نیز حقّ قائل شود که **افلاطون** تأسیس اصول چهار گانه کرده و بعلاوه موضوع هم آهنگی قوی‌را نیزبیان نموده است .

آری **سقراط** فضیلت‌را ازعلم‌ورذیلت‌را ازجهل دانسته وافلاطون هم‌درقسمتی

ازاقوالش آنرا تأیید کرده وشرح دادیم که منظور هردو در آن بحث معرفت بوده نه علم عادی که افلاطون دراقوال دیگرش لزوم عمل‌را خاطر نشان میکند . .

امّا حدّ وسطیکه میزان اخلاقی ارسطو شد متخذ ازاصل هم آهنگی تأسیس افلاطون است وآن نتیجهٔ عالی که ازآن منظورداشته .

تعریف‌های دیگری هم ازفضلت شده که برذکر وشرح آنها فائده زیادی مترتّب نیست .

شایستگی و ناشایستگی

واضح‌است که همه از خاکیم و بازگشتمان بخاك‌است وبشر یعنی‌این‌نوع خاص ازجانور برروی زمین مظهرخدا ودارای منصب خلیفةاللهی وحقایق اشیاء باو تعلیم شده است . «وَاِذقالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ انی جاعِلٌ فِی الارضِ خَلیفة» تا آنجا که : «وعلّم ادم الاسمآءَ کُلَّها» [۱]

دراین آیه شریفه این تشریفات به آدم یعنی باین نوع اعطاء شد وهیچ استثنائی‌ازحیث سفید ، سیاه ، زردوسرخ نگردیده ومنشأ لزوم قائل شدن به‌مساوات میان افراد ناشی از همین مزیّت خلقی است و باید هم درحقوق وتکالیف چنانچه شرح داده‌ایم نسبت باحدی تبعیض قائل نشد . پس اینهمه امتیازات ومزایا وبلند و پستی‌ها و کوچك وبزرگیها ازکجاناشی شده‌اند ؟ ازشایستگی وناشایستگی که حقاً بعضی ازهمین افراد مورد ستایش واحترام وتقدیس جامعهٔ خود یاجوامع عالم‌شده و‌میشوند وپارهٔ مورد لعن ونفرت ونفرین .

اگر بحث فضائل ورذائل ممکن بود مارا ازاین بحث خاص که ناشی از فضائل ورذائل است مستغنی نماید ، ولی‌چنانچه درجای خود معلوم گردیده گاهی فردی ازیکنوع یاخاصی ازعام آنقدر اهمّیت می‌یابد که‌باید آنرا مورد توجّه ونظر خاص قرار داد ، ازاینرو ما به‌بحث خاصی که مندرج درعموم فضیلت ورذیلت است جداگانه میپردازیم زیرا منظور حقیقی سوق افراد بسوی مکارم اخلاق و تکمیل آن است .

۱- آیهٔ ۳۰ و ۳۱ سورهٔ بقره

شایستگی و ناشایستگی عبارت از مفید ومضرّ بودن شخص است برای سایر افراد ونوع بشر. هر کس به‌نسبت سودی که برای سایر افراد یاجامعهٔ خود ویا بشریت داشت‌شایسته‌است وبه‌نسبت زیانی که ازاومیرسد محکوم بناشایستگی‌است.
بنابراین شایستگی وناشایستگی صاحب درجات مختلف شد و واضح گردید که مراتب توجّه وسپاسگزاری وقدرشناسی خلق نسبت بافراد وبالنتیجه احترام و تقدیس ازشخصیتهائی وتنفر وانزجار از افرادی، از کدام منشأو سرچشمه است.
میدان تظاهر باز وهر کس بهرطریقی که برایش میسر است می‌تواند خودرا کم وبیش مورد توجّه یاستایش‌خلق قرار دهد وچنانچه تنبلی کرد یابراه معکوس‌رفت قصوریاتقصیر متوجّه هیچ کس نیست.

ازدایرهٔبت‌پرستی وجمود برتقالید واوهام که خارج شدید، اشخاصی‌رابااین ترازو بسنجید و حکم به‌شایستگی یاناشایستگی ایشان بنمائید، هر کس باشد وهر کجا ودرهرمقامی ووراثتش بهر کس منتهی گردد.

دموکراسی حقیقی اینست وآنرا فرمان می‌دهد وعقلای بزرگ و شارعین عالیقدر این فتوی داده‌اند وعقل عادی هم باین حکم مستقل است.

این میزان‌راقرآن بدست داده «اِنَّ اَکرَمَکُمْ عِندَاللهِ اَتقیکُمْ»[1] وپیغمبر(ص) فرمود: هیچ فرقی میان سفید و سیاه شما نیست. وآنکس نزد خداوند بهتر پذیرفته میشود که پرهیز کارتر باشد. «لافرق بَینَ اَبیَضِکُمْ و اَسوَدِکُمْ اِنَّ اَکرَمَکُمْ عِندَاللهِ اَتقیکُمْ».

مولانا میگوید:

هر که‌را خلقش‌نکو، نیکش شمر   خواه از نسل علی، خواه ازعمر

هر کس ازمیدان امتحانات وموارد آزمایشها فضیلت و کرامت ازخود نشان داد، یعنی برتری یانبوغ خویش را نسبت باشخاص عادی ظاهر ساخت شایستگی دارد. پس شایستگی، ازیاد ارزش اخلاقی و نمایاندن شخصیت شد وناشایستگی از ارزش شخصیت کاستن میباشد.

---

۱ - آیه ۱۳ سوره حجرات.

اساساً هرچه لباس هستی پوشید اثری دارد. عمل ارادی‌هم ازخود اثری در نفس میگذارد ودرلوح محفوظ ایندستگاه عجیب ثبت میگردد و لااقل مبدأ عادتی میشود. نخستین عمل راه را برای تسهیل صدور نظایرخود میگشاید. شخص آنگاه که‌کارنیکی انجام داد خودرا مهیّا کرده است که منشأ خیردیگری شود و ازاینرو درخود ایجاد کمالی نموده و برارزش اخلاقی خویش افزوده است و قدمی بسوی شخصیت برداشته وباارتکاب‌فعل زشت، خودرا برای‌زشتکاری مهیا وبطرف‌انحطاط وکاستن از شخصیت خویش رهسپار شده‌است.

بنابراین انجام نیکی، ورزش برای‌یافتن کمال انسانیّت است وارتکاب‌بدی پیوستن به حیوانیّت.

هراندازه بسوی‌نیکی‌برود به‌اوج‌شایستگی‌نزدیك شده وازحضیض‌ناشایستگی دور گردیده است. علیهذا شایستگی و ناشایستگی ازاموز اضافی و نسبی است و دارای درجات مختلفه به‌نسبت قرب وبعد از ذروهٔ کمال.

چگونگی تصویر درجات

دراینجا با مکتب **رواقی** بظاهراختلاف نظرحاصل میشود. زیرا رواقی درنیك‌وبد، بدرجات‌مختلف قائل‌نیستند وچنانچه در بحث محرکات افعال گفتیم درنظرایشان ملکه تقوی که منشأ صدورنیکی می‌باشد امر بسیطی است وقابل زیاده و نقصان و شدّت و ضعف نمیباشد «چو ازراستی بگذری کج بود» و همچنین صفت‌نا پرهیزکاری.

این موضوع ازنظر دینی (درعلم کلام) مطرح انظاراست و منشأ انشعابات و بعضی ازعلمای اصول فقه نیز دراین باب بحث کرده‌اند.

عنوان این است که آیا ایمان قابل شدّت، ضعف، زیادت و نقصان میباشد یانه؟ مانند: هدایت و ضلالت و سایرملکات معنوی.

عرف عام و خاص از روی طبع بتفاوت مراتب اشخاص دراخلاق یا در یك خلق مخصوص گواهی‌میدهد: فلان بسیار بذال است یا خیلی بخل وامساك دارد. خیلی مؤمن است یا خیلی‌فاجر و هکذا ... و در **کلام مجید** آیاتی است مصرّح

بقابلیّت زیادت ونقصان ایمان وهدایت ازقبیل آیه «وَزِدناهم هدیً»[۱] «لِیَزدادوا ایماناً مع ایمانِهم.»[۲] ومنکرین، آن آیات و اخبار را نیز تأویل می‌نمایند که جای بحث مفصل اینجا نیست.[۳]

خلاصه آنچه درباب عقاید واحساسات و عواطف گفته میشود نسبت به تقوی و ایمان نیز باید گفت.

ازطرفی محسوس است که حبّ، بغض، نفرت، عداوت، بیم و امید که صفات و غرایزی هستند قائم بنفس و منبعث ازفطرت دارای درجاتند. مثلا حبّ و بغض یکنفر نسبت بیك موضوع همیشه ازحیث ضعف و شدّت در یکدرجه نیست و بشهادت وجدان وعرف وقوانین‌موضوعه پاداش‌و کیفررا نسبت به‌بدونیك، درجاتی است که ازروی آن درجات شایستگی وناشایستگی‌وارزش و بی‌قیمتی افراد مشخص میگردد.

تحقیق اجمالی دراین مقام اینست که اختلاف درجات درشدّت و ضعف با بساطت منافی‌نیست، مانند وجود که در بساطتش اختلافی ندارند، ولی برحسب قابلیّت و ظرفیّت موجودات شدت و ضعف و زیاده ونقصان می‌یابد. بنابراین اگر کسی اتفاقاً بدکرد نمیتوان بطورمطلق اورا محکوم بنداشتن اخلاق یا بی‌تقوائی نمود، بلکه چون منشأ هرخلقی عادتست باید گفت که عادت‌تقوی یاصفت دیکری هنوز دراین عامل راسخ و متمکن نشده تا بهیچ روی خطائی از او سرنزند.

درجات ایمان ازروی تمکّن وعدم‌تمکّن عقیده قلبی‌است. نقصان‌ایمان یعنی عدم رسوخ کذائی و زیادت ایمان وتقوی یعنی رسوخ و تمکّن عقیده بخدا ومعاد و صدق گفتار انبیاء.

بنابراین ایمان عبارتست از اعتقاد قلبی وبسیط و غیرقابل تجزیه میباشد و

۱ـ آیه ۱۳ سوره کهف ۲ـ آیه ٤ سوره فتح.

۳ـ رجوع کنید بکتاب ارشادالساری در شرح صحیح‌بخاری **علامه احمدبن محمد قسطانی** درباب ایمان و همچنین بشرح نووی بر صحیح مسلم.

تصدیق زبان وعمل اعضاء را باید دومظهر نمایان بستگی قلبی دانست . برای مثال و محسوس شدن مطلب دونفررا فرض کنید که یکی برصحّت وسلامت خود وخانواده‌اش ازجهت اخلاق ومزاج مواظبت دارد و درمعاملات باخلق نیز رعایت عدل وانصاف می‌نماید . این شخص‌را باید مرد نیکی دانست ، ولی دیگری علاوه براین مزیّت به نیکی وخوشی دیگران هم علاقمند است واحیاناً برای نجات دیگران خود را بخطر انداخته است . البته ایندونفر درشایستگی وفضیلت منظور یکسان نیستند .

بفرمودهٔ **سعدی** :

آن‌یك گلیم خویش برون میبردزموج   واین سعی میکندکه ستاند غریق را

کسی که با دشنام و غیبتی ، دیگری را آزار دهد ، در بدی و ناشایستگی همانندکسی نیست که جراحت مهلکی برغیر وارد کـرده باشد . پس بطور کلّی نیکوکار فردی است که وظائف خود را بخوبی انجام‌دهد و بدکار آنکه پای بست تکالیف نباشد ، ولی‌انجام تکلیفی ، فوق عادت و برتر ازطاقت وشایستگی اوراست و اورا سزاوار پاداش و تحسین می‌نماید .

وظیفه هراندازه مشکلتر باشد برشایستگی عامل میافزاید و بنسبت اهمیت آن شخصیّت بارزتراست .

کسیکه‌آدم نکشت و دزدی نکرد و بمال وناموس‌غیر تجاوز ننمود وباحسن خلق با مردم معامله داشت ، آن قاضی که مطابق وجدان و قوانین موضوعه حکم می‌دهد ، سربازیکه ازمقررات لشکری اطاعت دارد ، کاسب و تاجریکه کلاه ـ برداری نمیکند و گندم نما و جو فروش نیست و امثال ایشان نیك و نیکوکارند . ولی هر گاه بعلاوه‌آن اوصاف برای‌نجات افرادی وچنانچه همت واستطاعت بیشتر داشت برای سعادت جامعه ازفلاکت و بدبختی تحمل رنج نموده وازخود گذشتگی و فداکاری نشان داد ، به نسبت اهمیّت عمل برجسته و شایستگی یافته است و در مقابل باید جامعه نشان دهد که شایستگی اینمرد فداکار را تصدیق دارد و بپاداش درخور عملش اورا بستاید ، تا براثر تشویق براینگونه مردان خدمتگزار وفداکار

افروده گردد .

متمولی هر گاه جزئی ازعواید بسیار خود را بر مستمندان بذل کرد نیکی کرده ولی امر مهمّی انجام نداده ، ولی آنکس که با دست تنگی و ازمعاش ضروری خود با بیچاره‌ای مواسات نمود که نام این عمل درعرف اخلاق ودین ایثار است شایسته هر گونه تحسین و اعجاب میباشد . سرباز یا افسریکه کارهای پرخطر را برای وطن‌خواهی داوطلبانه میپذیرد سزاواری خاص دارد و همچنین آن قاضی وحاکمی که دراحقاق حقّ ازتهدید متنفذین وخطرمقام نهراسیده وحق مظلوم را باو بازداده درخور تمجید وقدردانی است . آن کارمند معیل و محتاجی که پیرامون ارتشاء و اختلاس و هیچگونه خیانت نگشته ورنج فقر و احیاناً شرمساری عیال را که بس مشکل است تحمّل میکند ، در هر پایه ومقامی که باشد شخصیت باقدر وارزشی‌است و برعکس آنکه با بی‌احتیاجی مرتکب آن اعمال ناروا شود ، ناشایسته ، پست ، تباهکار و عضویست مضرّ برای جامعه . آزادمردیکه باشهامت وصراحت حقایق تلخ را درمقابل مستبدی که ابرهای تاریك تملق وچاپلوسی وغروروتخوت چشم بصیرتشرا پوشانده است گفت وپرده پندارظالم را درید حقاً باید باعزازوتکریمش قیام کرد .

خلاصهٔ کلام اینکه بحکم طبیعت بشری هرچه کمیاب و عزایزالوجود شد محترم و محبوب میشود . بنابراین سعی کنید که از این‌حکم فطری پیروی نموده وازحدّ متعارف بالاتر بروید وسعی کنید که اگرمنشأ تاریخ نمی‌شوید لااقل یك صفحه یا یك ورق ازتاریخ را درپرتو فداکاری ومفید واقع‌شدن بخود اختصاص دهید .

کمترین‌عمل اینست که اگر نیکی رفتار برترازحدّ متعارف درهر کس‌دیدید از تحسین و تمجید دریغ ننمائید ونکوهیده و ناشایسته را همواره تقبیح و تحقیر کنید که خود همین عمل هم از واجبات و فرایض اجتماعی است و وای بر آن قوم که نیك وبد را در نظرشان پاداش و کیفر نباشد .

فهرست اعلام

مآخذ

ارشادالساری در شرح صحیح بخاری
احیاء العلوم غزالی
اخلاق ناصری
اشارات
اصول کافی
الجمع بین الراایین
المنقذ من الضلال
انجیل
بحر المعارف
تفسیر کبیر فخر رازی
توراة
دیوان حافظ
دیوان سعدی
دیوان سنائی
دیوان ناصرخسرو
سیاحت نامه فیثاغورث درایران
سیره کوروش
شاهنامه
شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه
شرح اصول کافی ملاصدرا
شرح نوی برصحیح مسلم
شفا
صحاح سته
صحیفه سجادیه
طهارةالاعراق
عقدالفرید
علم التربیه کانت
فتوحات مکیه
فلسفه پرلاهر
فلسفه پل ژانه
قابوسنامه
قرآن
کتاب امیل
کتاب سن هیلر
کتاب سیاست
کتاب موسطی
کتاب نیکوماس
مثنوی مولوی
مروج الذهب
محیط المحیط
ملل ونحل
نهج البلاغه

صواب نامه

با همه کوششی که در کار تصحیح بعمل آمد کتاب خالی‌ازغلط نماند بااعتذار از خوانندگان گرامی صورت صحیح از غلطها درین جدول ذکر گردید .

صفحه	سطر	صحیح
۱۱	٦	تاب مقاومت
۱۲	۱۰	تامین شد
۱٦	۵	آرزوها
۱۹	۱٦	تغیر
۲۳	۹	طبقات برجسته
۲٦	۲۲	نقوش ثابت
۳۸	۱۵	نوشته
٤۰	۱	محمل
٤۰	۱۸	بشرحی که بر آن کتاب
٤۰	۲۳	تغیر
٤۱	٦	تغیر و تبدل
٤۳	۸	فلسفه‌ای
٤۳	۹	تبدل
٤۳	۱۱	تبدل
٤٤	۱۰	تغیر
٤٦	۲٤	سورماسری
٤۸	٦	تشخیص
٤۸	۱۰	از نیروی
٤۹	۵	ملتزم
۵۱	۱۹	بیك هنیت
۵۳	۵	اجزاء و مجرد
۵٦	۲	تبدلاتیکه
٦۱	۹	تشکلات
٦٤	٦	جانوران
۷۰	۹	وبدن سلامت
۷۳	۱۱	مقام کنجاوی
۷٤	۸	براین یك اصل
۷٤	۱۹	حریصی
۷۵	۱	خودنمائی ومحبت
۷۵	۳	جای این بحث
۷٦	۵	حیات را
۷٦	۱۲	جست وخیز طفل
۷۸	۲۱	انجام شود نه
۸۷	۲	تغیراتی
۸۷	۱۳	مناسب با القاآت
۸۹	۱۲	گزیری
۹۲	۷	جغرافیائی
۹۲	۹	جهت
٦٤	۵	انضباط ونظم و
۹۵	۱٤	زهرمارش باد
۹۷	۲۰	هفتگانه بشوی
۹۸	۱۹	زیرادریك محیط
۱۰۲	۱٦	بعدازخستگی از کار
۱۰٦	۱۸	نمایا نیست
۱۰۸	٦	میدانید
۱۱۰	٤	درآغاز هر کار
۱۱۰	۱۸	مقابل اخلاق
۱۱۲	۲۲	ظاهر

صفحه	سطر	صحیح
۱۱۴	۲۳	بالاخره
۱۱۵	۶	انکیزیسیون
۱۲۰	۷	باید نشود
۱۲۳	۶	مصنوع
۱۲۷	۱	بپرسید .
۱۲۸	۱۰	یعنی ازاین
۱۳۰	۶	فرمانبر نه مستقل
۱۳۳	۱۶	در همین حال
۱۳۳	۲۱	زیرا حرکت بطرف
۱۳۴	۱۳	عالیه
۱۳۴	۲۲	عالیهٔ وجنبه معنوی
۱۳۵	۱۷	باید خوب نوشت و
۱۳۷	۵	نباید
۱۳۷	۲۰	کرده و معلمین
۱۳۷	۲۲	عنصرالمعالی
۱۳۹	۸	مرادی
۱۴۱	۱۲	وقتی
۱۴۸	۲	و عمل میکرد
۱۵۴	۱۰	بسبب .
۱۵۵	۲۱	Instinct
۱۶۵	۱۹	نخواهند شد
۱۶۸	۱۴	منافی یعنی
۱۶۸	۲۱	نیستیم
۱۶۸	۲۱	مانند مکتب
۱۷۰	۱۶	آنها موهم
۱۷۲	۲	غیره یا
۱۷۳	۱۵	انسان را
۱۷۳	۲۳	انسان است
۱۷۴	۱۸	می‌برند
۱۷۶	۳	به‌طبیب
۱۷۶	۲۲	شما میتوانید
۱۸۴	۲	استغفار
۱۹۷	۱۴	یکتائی ایجاب
۲۰۰	۱۴	میگوید
۲۰۰	۱۷	گیر کرده
۲۰۳	۹	معانی
۲۰۴	۲۲	مفهوم را نیز با
۲۰۶	۲	به‌آنسو
۲۰۶	۲۱	تفریط

صفحه	سطر	صحیح
۲۰۸	۱۲	وهمین‌فرق‌واختلاف
۲۰۹	۱۸	بنا براین‌عقل
۲۱۰	۴	وظیفه و
۲۱۰	۲۴	بشری
۲۱۱	۱	عادات
۲۱۱	۱۵	وسائط و
۲۱۱	۱۶	موجودی
۲۱۲	۶	نوامیسی
۲۱۲	۱۶	یکی‌ازاعضاء
۲۱۴	۶	جمع شد
۲۱۴	۱۷	انتفاع و
۲۱۶	۱۲	غلبه بر
۲۱۸	۴	واقعیات
۲۱۸	۲۴	عادات
۲۲۱	۱۰	انسانست
۲۲۱	۲۲	ساختمان
۲۲۳	۸	بوطن
۲۲۳	۱۹	وخیم رفتار
۲۲۴	۱۰	وازمفید
۲۲۵	۱۲	جریان حیات
۲۲۵	۱۹	بسلامت‌بطرف
۲۲۷	۱۱	مهیا نیست نه تفریح دارند و نه
۲۲۷	۱۵	عهده
۲۲۸	۱۳	بباید
۲۲۸	۱۴	که عبارت ازعظمت
۲۳۰	۱۸	گریز
۲۳۱	۱۵	مطیع
۲۳۱	۲۳	انتفاع
۲۳۱	۲۴	انتفاع‌طلبی
۲۳۲	۱۸	که درسیر
۲۳۳	۷	برخورد داریم
۲۳۳	۹	نظیر
۲۴۲	۱۴	باید موارد
۲۵۱	۹	انحراف
۲۵۲	۱۸	تشکل
۲۵۲	۱۸	گذشته
۲۵۳	۴	۲۷۰-۳۴۱

صفحه	سطر	صحیح
۲٥٤	۱۳	رغبت‌ها را
۲٥٤	۲۳	اضطرابات و
۲٥۸	۱٥	انتفاع
۲٥۸	۲۰	این‌حساب
۲٥۹	۱٥	برحسب‌اوصافی
۲٦۰	۱۰	همه جا
۲٦۱	۱۱	عده کثیری
۲٦۲	۲۱	انتفاع
۲٦۲	۲۱	خواه از
۲٦۲	۲۱	متخصصین‌فنی
۲٦٤	۸	ماهیئی
۲٦٦	۷	حوائج
۲٦٦	۱۳	واقف
۲٦۸	۱۹	میبرندکه
۲٦۹	۲۲	معلوم‌شدن نتیجه
۲۷۲	۹	تعدیلاتی
۲۸۲	۱٦	نمی‌توان
۲۷۲	۱۹	آینده
۲۸٥	۲	هوبز Hobbse
۲۸۹	۱٥	خود
۲۹۱	۱٦	لذات وشهرت
۲۹۲	۳	بازی گوی و
۲۹۳	۲۱	باید بودکه‌درپیش
۲۹٤	۱٤	زشت
۳۰۰	٦	پیروان مغلوب
۳۰۷	۲۱	۱۸۰۹—۱۸۸۲
۳۰۷	۲۳	اصل انواع
۳۰۹	۷	تکامل
۳۰۹	۲٥	درنظرتمام
۳۱۳	۸	این عادات
۲۱۳	۱٦	میشدند
۳۱٤	۷	علمی یا
۳۱۷	۲٤	positiviste
۳۱۸	۲۳	بعبارت
۳۱۹	۲۳	پس ازآن
۳۲۰	۱۰	ازاینروبا
۳۲۱	۱۱	است
۳۲۲	۲٤	ومختاربن‌ابی‌عبید
۳۲۳	۱۲	تخلق
۳۲٤	۱٦	اخلاق
۳۲٥	۲	عصرتجدد
۳۲۷	۲٤	آفرین یاغیر
۳۲۷	۲٦	جامعه و
۳۲۸	٤	تحت‌فشاریك‌نیروی
۳۲۸	۱٦	تعلیم قواعد
۳۲۸	۲۱	باهوش‌قابل‌تربیت و
۳۳۲	۲	تناقض
۳۳۲	۳	مشهودات
۳۳٤	۲	درونی وبیرونی‌ما
۳۳٦	۷	مدارا ، استعانت
۳۳٦	۱۰	ازآنرو بوده
۳۳٦	۱۲	نپرداخته
۳۳٦	۲۰	علم ومعرفت
۳۳۷	۳	نسبت‌به‌نیك
۳۳۷	۱۳	اصل اساسی
۳۳۸	٥	به هرسئوال
۳٤۰	۱۰	حال بساطت
۳٤۱	۹	ازدزدان
۳٤۱	۲۰	مشتبه
۳٤۲	۱۰	مال وحاصل
۳٤۲	۱٥	وپس
۳٤۳	۱٦	مراد ماز
۳٤۳	۱۹	تنبه
۳٤٦	۹	ازمعرفت
۳٤٦	۱٥	فرموده
۳٥۰	۱۰	یاپیرایه
۳٥۰	۱۷	چنانست
۳٥۱	۲٤	zenon
۳٥٤	۹	غیربرخودبرابرنیست
۳٥٥	۲۲	انتفاع
۳٥٦	۷	متبدل
۳٥۷	۱۸	دماغ یك فرد
۳٥۸	۱	زندگی کرد
۳٥۹	۱	نجوید
۳٦۰	۱۰	صغرویات
۳٦۱	۲۲	قانونگزار
۳٦۳	۱٤	تعبیرپذیراست

صفحه	سطر	صحیح
۳۶۶	۱۲	کم و کیف
۳۶۶	۲۲	انتفاع
۳۶۷	۱۱	اجبار
۳۷۰	۶	الزامی و تکلیفی
۳۷۵	۱۱	هم خیر
۳۷۵	۱۷	بنابراین نسبت
۳۷۶	۱۱	انقلابات
۳۷۶	۱۲	ملل
۳۷۶	۲۲	حقی است که
۳۷۷	۲۲	رویه و رفتار
۳۷۸	۱۲	نیروهائی
۳۷۸	۱۷	وبالاخره برای
۳۷۹	۹	عکس العمل اعمال خود
۳۷۹	۱۰	تاهمه گرفتار
۳۷۹	۱۵	اوست برسد
۳۸۰	۲۱	طبیعی وحقیقی
۳۸۱	۱	وبرای دفاع ازجان بطریق اولی
۳۸۲	۸	صورت
۳۸۳	۱۲	سرخس
۳۸۳	۲۱	با افراد
۳۸۴	۳	مذبحه
۳۸۴	۲۲	گرسنگی علم
۳۸۴	۲۴	ننمایند
۳۸۸	۲۰	نوشتن
۳۸۸	۲۲	مصونیت وامنیت
۳۹۰	۱۹	حق وباطل مشخص و
۳۹۱	۱۳	ماند
۳۹۳	۷	وظیفه
۳۹۴	۱	یا افراد
۳۹۷	۲۴	شنیدید
۳۹۹	۱۴	سلاح فساد
۴۰۰	۴	ضروریات
۴۱۷	۵	رخت خواهد بست
۴۱۷	۱۷	است و هرروز
۴۱۸	۲۱	وحیثیت نمی
۴۲۰	۲۰	گرجمله
۴۲۳	۱۴	زیرا که این
۴۲۳	۲۴	مجازات است
۴۲۶	۶	سرعیزند و هوس
۴۲۸	۲۲	نوامیسی

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

۲۰۰ ریال